الآثار الكاملة

(٤)

السيد جمال الدين الحسيني (الأفغاني)
بالاشتراك مع آخرين

ضياء الخافقين

جريدة في العلوم والسياسة والأخبار الصحيحة

السنة الأولى - الأعداد ١ - ٥

لندن - ١٨٩٢م

إعداد وتقديم

سيد هادي خسرو شاهي



الفهرست

الموضوع	الصفحة

مقــدمــــه

ضياء الخافقين

استمرار مبارزه بااستبداد

سيد هادي خسرو شاهي

ضیاء الخافقین
و :
استمرار مبارزه با استبداد

... به دنبال توقیف سید جمال‌الدین اسدآبادی و سپس تبعید وی از ایران که همراه با اهانت و آزار بود، نشر اکاذیب و تهمت‌های بیشرمانه توسط رژیم ناصرالدین شاه آغاز شد... اما این امر نه تنها سید را از ادامه مبارزه باز نداشت، بلکه پس از شناخت ماهیت واقعی رژیم شاهی، به افشای چگونگی نظام استبدادی حاکم بر ایران پرداخت و در «بصره» ضمن تماس با علمای بزرگ، خواستار استمرار مبارزه تا سرنگونی ناصرالدین شاه گردید...

بطور طبیعی گزارش کامل فعالیتهای سید در بصره به ایران رسید و ناصرالدین‌شاه به قصد انتقامجوئی، به دربار عثمانی نامه نوشت که سید چون تبعه ایران و از مردم اسدآباد همدان است، باید به ایران بازگردانده شود!

«هدایت پاشا» استاندار بصره، تلگرافی از باب عالی دریافت نمود که در آن از اصل و نسب و محل تولد سید جمال‌الدین، سئوال شده بود... «هدایت پاشا» از «عبد الحمید رافعی طرابلسی» که قاضی بصره بود خواست که در این زمینه بدون اطلاع سید، تحقیق بعمل آورد! ولی سید گویا از چگونگی سئوالات قاضی مزبور، متوجه حقیقت ماجرا شده بود، به او می‌گوید : من عضو انجمن عالی

معارف اسلامبول در دوران وزارت «صفوت پاشا» بودم و در آنجا قید شده که من «افغانی» هستم!... هدایت پاشا، گزارش تحقیق را به اسلامبول فرستاد.

در این موقع، سید که از خستگی و آسیب‌های دوران تحصّن در حضرت عبدالعظیم، و رنج سفر دردناک راه تهران و قم تا بغداد و بصره بیرون آمده بود، از «متصرف» اجازه خواست که به شبه جزیره عربستان سفر کند، اما تحصیل اجازه چون میسر نشد، سید پیش‌بینی خطر کرده، درخواست سفر به اروپا نمود و این بار با سفر او موافقت شد و سید بی‌درنگ از بندر بصره خارج و رهسپار اروپا گردید... اما دیری نگذشت که از اسلامبول دستور تلگرافی برای جلوگیری از حرکت سید و اعاده او به بغداد، برای متصرف رسید، ولی سید دیگر درون کشتی از دسترس مأمورین عثمانی دور و در امان بود!... و در واقع این سرآغاز مبارزه‌ای بی‌امان، علیه رژیم استبدادی شاه ایران بود.!

مرحوم استاد سید محمد محیط طباطبائی، چگونگی فعالیت‌های سید را در این سفر اجباری، که از جمله نشر مجله «ضیاء الخافقین» در لندن بود، شرح می‌دهد که ما به مناسبت نشر دورهٔ کامل این مجله با بهره‌گیری از تحقیق استاد محیط طباطبائی و استفاده از اسناد و مدارک جدید، به شرح چگونگی آن می‌پردازیم:

... سید مستقیماً به لندن رفت و همین که بدانجا رسید، به تحریر مقالات و ایراذ خطابه و نشر اوراق چاپی بر ضد ناصرالدین‌شاه مشغول شد. سید جمال‌الدین نامه‌ای به ملکه ویکتوریا نوشت و او را از جانبداری سیاست مستبدانه ناصرالدین‌شاه برحذر داشت. از قرار معلوم در آغاز ورود به لندن، بر «میرزا ملکم‌خان» سفیر معزول ایران در انگلیس وارد شده بود و او را در نشر منظم جریده «قانون» کمک می‌کرد.

روزنامه قانون مقالاتی دارد که گرچه انشاء فارسی آنها ریختهٔ کلک «ملکم» بود، ولی معانی و افکار همه زادهٔ فکر سید جمال‌الدین است.

سید مکاتیبی به زبان عربی در لندن چاپ کرده برای علمای عتبات می‌فرستاد که در برخی از آنها امضای: سید ــ سید حسینی یا رمز به کار می‌برد و عین این مکتوب‌ها نیز در مجله ضیاء الخافقین (عربی) که به مساعی او انتشار یافته بود، درج می‌شد. سید در مدت کوتاهی توانست رابطهٔ میان دربار ناصرالدین‌شاه و حوزه‌های علمیه سامرا و کربلا و نجف را تیره کند.

داستان انحصار دخانیات پس از مدتی کشمکش بالاخره به نفع اهداف سید جمال‌الدین و موافق منظور او به پایان رسید. فتوای مرحوم میرزای شیرازی که بدون شک محصول تمهید مقدمات سیاسی سید بود، «شاه» و «امین‌السلطان» را در مقابل هیئت روحانی عتبات و تهران مغلوب ساخت و در ضمن میزان نفوذ روحی علما و تأثیر دخالت مستقیم آنها در امور ملکی به تجربه ثابت گشت. این نکته توجه کامل سید را در تبلیغات بر ضد «ناصرالدین‌شاه» به سوی علمای روحانی معطوف ساخت. نامه‌هایی که او به علما نوشته و سواد بعضی از آنها باقی مانده است، درست به هدف منظورش اصابت می‌نمود و علمای بزرگ را با ذکر دلایل منطقی متوجه اهمیت وظیفه‌ای می‌کرد که حفظ دین و مذهب در برابر ظلم و خیانت و اجحاف و اسراف ایجاب می‌کرد.

این وضع تا آغاز مشروطیت دنباله پیدا کرد و کسانی که در تهران یا عتبات از روحانیون و یا طبقات دیگر مردم پرچمدار مخالفت با دستگاه استبداد قجری می‌شدند، به طور مستقیم یا غیر مستقیم تحت نفوذ تبلیغات سید قرار گرفته بودند. بیگانگانی که در این مبارزه سیاسی و اقتصادی شریک شکست شاه و صدراعظم شد و خدمتگزار مؤثری همچون امین‌السلطان را به عذر عدم حمایت وی هنگام خطر از دست داده بودند، تیغ تیز تبلیغ خود را متوجه سید کردند، چنان که مرحوم میرزا ابوالقاسم طباطبائی نقل می‌کرد و بعدها هم این قضیه را از آقایان سید هبة الدین شهرستانی و سید محمد صادق طباطبایی برادر آن مرحوم شنیدم: مرد بیگانه‌ای، بلند قد و سفیدرو و موبور و درویش مآب! در لباس

جهانگردی همان ایام از هندوستان به عراق عرب آمد در مجالس علما و طلاب عتبات حاضر می‌شد و از سابقهٔ علاقهٔ خود در سفر دریا با سید جمال‌الدین داستانها می‌گفت و سید را بی‌دین و باده‌نوش! و بی‌مبالات در مسائل مذهبی معرفی می‌کرد؟!

این گونه تبلیغات دامنه‌دار بر ضد سید جمال‌الدین در حوزه علمیه سامرّا علاوه بر شهادت برخی از نوکرهای درباری ـ که سید از بست حضرت عبد العظیم بیرون آورده و گویا جامه را بر اندام او پاره کرده یا بیرون کشیده بودند ـ در مورد ختنه نشدن! سید، اثر ضمنی خود را بخشید...

سید جمال‌الدین وقتی از «بصره» به «لندن» رفت در نخستین مقاله‌ای که در مجله «قرن نوزدهم» انتشار داد، نوشت که او اینک از «ایران» می‌رسد و بیش از هر کسی با اوضاع کشور خود آشنایی دارد و به انگلیسها با دلیل و برهان حالی کرد که در شناختن ایران از راه مقامات سیاسی و کنسولی خود دچار اشتباه شده‌اند. سید جمال‌الدین به انتقاد صریح، انگلیسیها را متوجه این نکته کرد که سودجویان سیاسی و ارباب مصالح خصوصی در انگلیس، نمی‌گذارند حقیقت اوضاع ایران به استحضار اشخاص نوع پرست و آزادی دوست و خیرخواه برسد. فرصت از قول گراهام نقل می‌کند که در یکی از مجالس خطابه سید «که گزارش مجملی از آن را نماینده سیاسی ایران به تهران هم فرستاده بود» سوز سخن سید حضار را به گریه درآورد.

سید در غالب نوشته‌های این دوره خود هدفی جز درهم شکستن ناصرالدین‌شاه و امین‌السلطان ندارد و از آن افکار بلند مربوط به اتحاد اسلام و مطالب عالی اجتماعی و فلسفی کلی دیگر، کمتر نشانی در تحریرات و تقریرات این دوره او دیده می‌شود. دولت ایران از یک طرف سانسور شدیدی برای جلوگیری از ورود آثار سید «ملکم‌خان» به ایران برقرار کرد و به وسیله مأمورین سیاسی خود منظماً گزارش فعالیتهای سیاسی این دو تن را از لندن

می‌گرفت و روزنامه‌های فارسی تهران و اسلامبول را به جوابگویی دشنام ملکم و سید وادار می‌کرد. روزنامه اختر اسلامبول که دو سال بعد از این عمل، خود کاملاً تحت نفوذ فکری سید و یارانش درآمد، در سال ۱۳۰۹ فوق العاده مفصلی در حمله به سید و ملکم‌خان چاپ کرده و هر دو را به باد ناسزا و تهمت گرفته بود...[۱].

استاد محیط طباطبائی، در بخش دیگری از کتاب خود، باز در این باره می‌نویسد:

یکی از فضلای اصفهانی که مدتی را در کلکته با مرحوم مؤید الاسلام مأنوس و مربوط بوده از قول او نقل میکرد که سید جمال‌الدین را هنگام آخرین تبعید از ایران و عراق در یکی از بنادر خلیج فارس بر کشتی دیدم و با او سخن گفتم، مرا تشویق کرد که در هندوستان روزنامه تأسیس کنم و از راه قلم به آزادی مردم خدمت نماید و خود هم به او وعده داده بود که به لندن می‌رود و روزنامه می‌نویسد.

وقتی سید در آستانهٔ حضرت عبد العظیم متحصن بود دوستانش شب نامه‌هایی انتشار می‌دادند که در آن به کارهای امین‌السلطان ایراد می‌شد تا آنکه موضوع انحصار داد و ستد تنباکو پس از تبعید سید پیش آمد، باز همان شب‌نامه‌پراکنی موجب تولید دغدغه و هراس مسئولین امر گردید. وقتی عده‌ای در طهران دستگیر شدند که از جمله میرزا رضای کرمانی دلال بازار و مرید سید جمال با حاجی سیاح مهماندار سید در اصفهان و چند تن دیگر از دوستان سید در میان آنها بودند با مرحوم مستشار الدوله میرزا یوسف خان تبریزی صاحب رسالهٔ یک کلمه، اهمیت مطبوعات و نوشته‌های سیاسی در نظر اولیای حکومت مطلقه ناصرالدین‌شاه معلوم شده بود. سید بعد از تبعید نتوانست در بغداد بماند و به بصره رفت. سید در بصره به وسیله سید علی اکبر فال اسیری منسوب میرزای شیرازی که قوام الملک او را از شیراز تبعید کرده بود و به سوی سامره می‌رفت

مقدمات صدور فتوای تحریم دخانیات را سبب‌سازی کرد و همین که توانست به کمک مادی هدایت پاشای طرابلسی و مساعدت برخی از سران عرب بصره «طالب نقیب» خود را به لندن برساند بر ملکم وارد شد که روزنامهٔ قانون را بر ضد امین‌السلطان تازه تأسیس کرده بود. ملکم از بیانات و راهنمایی‌های سید در کشف اسرار ظلم و استبداد در روزنامه خود منتفع می‌شد. سید از راه شرکت در نشر مجله‌ای عربی ضیاء الخافقین و ایراد سخنرانیها و نشر مقالات در مطبوعات انگلیسی و مکاتیب چاپی و ارسال آنها برای مقامات روحانی و سیاسی شیعه در عراق و ایران، ایشان را بر ضد امین‌السلطان بر می‌انگیخت. در این موقع بود که مساله ایران در مطبوعات خارج و بخصوص در انگلیس مورد بحث و توجه قرار گرفت.

مقارن همین زمان مقالهٔ معروف سید جمال در نشریه «قرن نوزدهم» انگلیسی دایر بر تشریح اوضاع داخلی ایران انتشار یافت و افکار عمومی را نسبت به دستگاه حکومت ایران بدبین ساخت.

در صورتی که «درومونددُلف» سفیر انگلیس در طهران امین‌السلطان را زیر نفوذ منافع انگلیس قرار داده او را از وابستگی به دستگاه حکومت تزاری جدا ساخته بود ابداً رضایتی به حضور سید در لندن و استفاده از مطبوعات و مجامع آزاد آنجا بر ضد حکومت ایران نبود.

انتشار نامه‌های عربی چاپی خطاب به علمای بزرگ شیعه مقیم عراق و ایران در انتقاد از کارهای شاه و وزیرش، امین‌السلطان را به تکاپو انداخت و...[۲].

واکنش‌های انتشار ضیأ الخافقین

در واقع سید پس از خروج از عراق و اقامت در لندن، ضمن ملاقات و مصاحبه با بعضی از مدیران جراید انگلیس، سخنرانیهائی نیز در لندن ایراد

می‌نمود وسپس به همکاری با نشریه‌ی «ضیاءالخافقین» پرداخت. این‌نشریه به‌دو زبان انگلیسی و عربی چاپ می‌شد و در هر شماره چند مقاله درباره مفاسد حکومت و خرابی اوضاع ایران با امضای «السید» یا «سید الحسینی» و یا رمز و نام مستعار انتشار می‌داد. نخستین شمارهٔ این نشریه در شباط ۱۸۹۲ م ـ یکصد و پنج سال پیش ـ انتشار یافت و سید نامهٔ خود را که در بصره برای میرزای شیرازی فرستاده بود، در شماره دوم آن چاپ نمود و نامه دوم خود را در شماره سوم آن با رمز: ک، هـ ف، ق، س، ط. (کهف، قسط) منتشر ساخت.

البته با توجه به سبک نگارش و محتوای مقالات و امضاهای متعدد موجود در ذیل آنها می‌توان بطور قاطع گفت که اغلب مقالات ضیاءالخافقین، بقلم سید جمال‌الدین نبوده است.

توزیع این مجله در اروپا، و سپس ارسال آن به ایران، توسط پست، واکنش‌های گوناگونی را ایجاد کرد... بعضی از افراد ترسو و بزدل و یا وابسته به دربار، با فحش و ناسزا! از آن استقبال! نمودند، و بعضی دیگر، از وصول نشریه به نام آنها دچار ترس و سرگیجه شدند!

در مجموعه نامه‌های موجود در خانه امین الضرب، که در کتاب اسناد و مدارک منتشر شده درباره سید، درج شده است، نامه‌هائی در این زمینه وجود دارد که برای شناخت چگونگی واکنش‌ها! یکی دو نمونه را نقل می‌کنیم:

آقا محمدبن حاج عبدالمجیداصفهانی، نمایندهٔ حاجی محمدحسن در مارسیل **Marseile**، در نامه مورخ ۳ جمادی الأولی ۱۳۰۹ هـ. می‌نویسد:

«... عرض دیگر از قرار روزنامه‌جات فرانسه که یوم قبل جناب جلالت مآب نظر آقا یک دانه روزنامه فرستاده بود شرحی از خیالات فاسد بی‌معنی نوشته بودند، اینست که عرض می‌شود. در روزنامهٔ چاپ لندن نوشته‌اند که سید جمال‌الدین افغانی به لندن رفته است و با ملکم‌خان نمک بحرام همدست و همعهد شده‌اند. شرح مزخرفی در مذمت ایران و وزرای ایران من‌جمله وزیر اعظم

نوشته‌اند و در روزنامه چاپ کرده‌اند من جمله آقا سید جمال‌الدین هم بعد از عزیمت از طریق بغداد و بصره به برلن پای تخت آلمان رفته است و در مجلس بیزمارک گفتگوها نموده است حالا هم در لندن با ملکم به هم‌بسته‌اند و به این مزخرف‌گویی اقدام دارند و خیال می‌کنند که این مقولهٔ مزخرف را کسی اعتنا خواهد کرد. در برلن جواب آقا سید جمال‌الدین را بوضع بی‌اعتنائی داده‌اند. ولی در مقابل جناب جلالتمآب نظر آقا وزیر مختار شرحی از خیالات فاسدهٔ آقا سید جمال‌الدین در روزنامه‌جات فرانسه گذاشته از بدو ورود مشارالیه به طهران و خیالات فاسد او و اخراج نمودن او را و مذمت زیاد ازو و ملکم بیک نحو خوشی مضامین خوش در روزنامه‌جات فراسنه چاپ نموده که بگوش اهل فرانسه این بیانات وزیر مختار خیلی ملیح و مطبوع است. خداوند انشاءالله بحق تمام انبیاء و اولیای بر حقش که وجود مبارک بندگان اعلیحضرت اقدس شهریاری روحی وروح العالمین له الفداه را از جمیع بلیات محفوظ فرماید. این کلمات لاطائل این مردمان بی‌معنی مثل ذره است در مقابل خورشید و باید باطن هر کس که بهر لباس است بروز کند و نتیجهٔ اعمال و عقاید او معلوم گردد. اطلاعاً عرض شد. از فخر الملک هم اشاره‌ای کرده بودند که در لندن است و این روزها خیال عزیمت ایران را دارد. ولی بنظرم می‌آید این هم پلتیک باشد و فخر الملک هم تبعیت داشته باشد. خدا عالم است، العلم عندالله در اینکه فخر الملک از ملکم‌خان خبیث‌تر و مردودترست حرفی نیست. خداوند انشاءالله این‌جور آدمها را به غضب خود بسوزاند.»(!!!)[۳]

سوزش مزدوران رژیم از نشر حقایق، توسط سید از سخن رذیلانه این نامه بخوبی آشکار است، و اکنون به نامه دیگری توجه بفرمائید: این نامه را آقا سید عبدالرحیم معین‌التجار کرمان در تاریخ ۱۵ شوال ۱۳۰۹ نوشته است:

«... راستی چند چاپارست خواسته‌ام شرحی از آن آشنائی که حال در لندن است بنویسم. احتیاط می‌کردم. حال عرض می‌کنم انتشاراتی باز به کرمان

از او رسیده. یقین سرکار دیده‌اید. کاغذی که از بصره به جناب میرزا نوشته، باز کاغذی از زبان ملت به تمام علما این‌ها را چاپ زده‌اند. جائی که کرمان رسیده یقین همه جا رسیده! متفکرم اینها به چه دردی می‌خورد؟ چه خیالی این مرد بر سر دارد! خواستم نسخهٔ آنرا برای سرکار بفرستم، همین یقین کردم سرکار دیده‌اید، همین احتیاط کردم، خداوند انشاءالله عاقبت همه را به خیر نماید و شر این جنس دو پا را هم دور نماید! خداوند انشاءالله حفظ نماید ما را. من که چنان از این مرد می‌ترسم که اصلاً در کرمان اسم او را نمی‌برم. با وجود این یکی از انتشارات در پست خانه باسم من بود، تا باز کردم دیدم، پنهان کردم که دور سر خودم هیچ ندیدند. این از کجا فهمید من آمده‌ام کرمان؟ باری خداوند انشاءالله حفظ نماید.»![۴]

آری! سید به مبارزه ادامه می‌دهد و محمدبن حاج عبدالمجید ناسزا می‌گوید و جناب معین‌التجار! می‌ترسد که نام سید را ببرد... اما هیچیک از این واکنش‌ها، مانع ادامه مبارزه نیست... و سید علاوه بر نشر ضیاء الخافقین، به نشر جداگانه بعضی از مکتوبات خود می‌پردازد ـ یعنی سید برای آنکه صدای خود را به همه برساند، نامه‌های خود، به «میرزای شیرازی» و علمای مشهور دیگر را غیر از درج در «ضیاء الخافقین» به صورت نامه‌های مستقل هم به چاپ رسید[5] و برای شخصیتهای طهران و سرشناسان سایر شهرهای ایران و برخی از کشورها می‌فرستاد.

سفیر انگلیس در طهران، پس از انتشار نامهٔ سید، خطاب به میرزای شیرازی، گزارش ذیل را جهت وزیر امور خارجهٔ انگلیس می‌فرستد:

نامهٔ شمارهٔ ۱٤ مورخهٔ ۱۹ ژانویهٔ ۱۸۹۲ از «فرانک لاسل» سفیر انگلیس در طهران به «مارکیز اف سالیسبوری» وزیر امور خارجهٔ انگلستان.

«عالی جنابا

با کمال افتخار به پیوست نامه بسیار عجیب که خطاب به حاجی میرزا

العدد ١ السنة الاولى

ضياء الخافقين

Dia-ul-Khafikain.

(THE LIGHT OF THE TWO HEMISPHERES.)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والاخبار الصحيحة

تصدر في مدينة لندن

في كل شهر مرة

الاثنين في ١ شباط سنة ١٨٩٢

مكاتبات الجريدة

جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت مقصد الدراج ولا ترد اصحابها أدرجت ام لم تدرج . وباسم مدير الجريدة ان كانت تتعلق بالاشغال .

واما التلغرافات فيكون عنوانها "ضياء - لندن"

" Dia, London."

قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد)

في انكلترا :—

عن سنة	عن ستة اشهر
١٢ شلينا	٧ شلينات

في الخارج :—

عن سنة	عن ستة اشهر
١٥ شلينا	٨ شلينات

(تدفع سلفا)

الاعلانات

	ليرا انكليزية
عن كل صفحة	١٠
" نصف "	٥
" ربع "	٢½

(تدفع سلفا)

(والاعلانات يصير ترجمتها في الانكليزي)

يجب ان تخابر الادارة راسا ام وكلاءها في الجهات بامر الاعلانات

فهرسة

ضياء الخافقين

ان للشرق على الغرب ديونا كان اولاه اياها ايام كان الشرق مشكاة لمصباح العلم ومعرفا تقرس منه العقول فضائلها والافكار بدائعها وكان الغرب مطروقا في ليل الجهالات وحندس الضلالات • ولما ظهر مصداق قوله تعالى "وتلك الايام نداولها" والقى العلم مقاليده في ايدي رجال الغرب وفتحوا به كنوز كل شيء وابواب كل ثروة ووجب تأدية تلك الديون للمهسرة بعد النظرة قامت عاصمة العالم المتمدن ومطلع شمس الحرية مدينة لوندره معلّت الرقاب من حبال الاسر والاستعباد ونشرعت الامن والامان • ولولا الغرب لبقي الشرق مسجد تزار فيها الضواري على معاقف العباد واخذ الانكليز يطوفون اركان الارض بمشعل الحرية ومنجل الانتقام حتى استأصلوا جمهور ثلاث

ش ۲۶

نمونه‌ای از صفحهٔ اول نخستین شماره نشریه ضیاءالخافقین

مورخ فوریه ۱۸۹۲ میلادی

حسن شیرازی رئیس و نماینده مذهب شیعه در سامره است و به وسیله حسنعلی‌خان نواب ترجمه شده است برای ملاحظه آن جناب تقدیم می‌دارد.

این نامه از بصره و احتمالاً در ماه گذشته پس از تبعید جمال‌الدین از ایران نوشته شده و اخیراً چند نسخه از آن از لندن که شیخ حالا در آنجا اقامت دارد به تهران رسیده و بین عده‌ای توزیع گردیده است.

امین‌السلطان در چندین مورد نظر مرا به اقدامات و فعالیت‌های جمال‌الدین معطوف داشته است و مکرر موضوع جنبشهای سیاسی اخیر ایران را گوشزد نموده مشارالیه عقیده‌اش بر این است که این تحریکات با پول و کمک روسیه به عمل می‌آید و احتمال قوی دارد تلگرافی که از طرف حاجی میرزا حسن شیرازی به شاه مخابره شده و در آن از شاه تقاضا کرده‌اند که مملکت را از چنگ اجنبی‌ها خلاص نماید در اثر تحریک جمال‌الدین بوده که در مکتوب خود احساسات مذهبی مجتهد مزبورا برانگیخته است.

امین‌السلطان گفت: با این تبعید جمال‌الدین از ایران به علت خصومت و دشمنی او با انگلستان بود، او نمی‌فهمد چگونه به جمال‌الدین اجازه داده شده که در انگلستان اقامت نموده و با کمال اطمینان خاطر در آنجا زندگی کند و حملات خود را به ایران ادامه دهد.

من به امین‌السلطان شرح دادم که تقریباً غیر ممکن است دولت امپراطوری انگلستان بر علیه هر فردی که در آن کشور مقیم می‌باشد قدمی بردارد مگر اینکه به موجب قدرت قانون. من باید عرض نمایم که نتوانستم عالی جناب را قانع نمایم، زیرا عقیده وی بر این است که هر گاه دولت انگلستان نسبت به ایران حسن نیتی داشته باشد و احساس روابط حسنه را بنماید البته می‌تواند اقداماتی نموده و مانع از این بشود که دشمنان ایران از لندن به دولت ایران حمله نمایند.

من به امین‌السلطان وعده داده‌ام نامهٔ جمال‌الدین را که به مجتهد معروف نوشته است حضور مبارک تقدیم بدارم اصل این نامه به عربی است پس از اینکه به فارسی ترجمه شده تبدیل به انگلیسی گردیده است.

Translation of a communication from His Highness, the Amin-es-Sultan to the Minister in London.

Again the Sheikh Jamal-ed-Din has written and published in Arabic an article which he has sent to Erak-Arab and other parts where it has been circulated. A few days ago some copies of these were taken and sent to His Imperial Majesty the Shah. On this occasion he has practiced boundless impudence and made use of the most illicit and calumnious language beyond all limits. From the beginning to end it is one piece of shameful slander touching His Majesty. Not content with this he even incites the Mullas to pass a decree on serving the Shah to the effect of rendering such services unlawful (Haram) and further to dethrone His Majesty, and such like nonsense too shameful to quote. I am forwarding you a copy to read and take to Lord Salisbury and communicate the contents to him, and as the text is purely personal touching

His

صفحه اول از ترجمه نامه سید به انگلیسی (اسناد وزارت خارجه انگلیس)

If you protectors of the faith oppose him with righteousness, and men know that to obey this (wicked man) is unlawful according to the religion of God, and that if he is left reigning there is a danger for the — Musselman, they will all hasten and upset the throne of his deceit and will depose him from the chair of his madness.

You are the protectors of the Nation and the Supporters of the Faith, who will defend the religion except you! and who will beside you guard the party! .... to War! ... to War! before we fall into humiliation and smallness.

You are answerable for the inhabitants and the country before God the High ..... The people are not to blame, because they still execute your orders, and will rise when you rise, what then are you waiting for! Dethrone him! dethrone him! there is no other remedy. I speak as an experienced man who foresees the future, That to defend the honour of Islamism and to guard the Kingdoms, and preserve the rights of Musselmen depend now on one word, which the tongue of righteousness will utter through jealousy for the faith and its followers.... and that is (Dethrone him).

He who utter this word first among the pure guides and the good leaders, will attain perfect honour and will be victorious with the greatest happiness in this world and the one to come... — .

...... This is our aim ....

And peace be on you, and the mercy of God, and His Blessings.

(Elsayed Elhussayni)

صفحه آخر از ترجمه نامه دوم سید به انگلیسی (اسناد وزارت خارجه انگلیس)

من در روزنامه خبر پذیرائی از جمال‌الدین را در ناشینال لیبرال کلوب لندن خواندم مشارالیه در آنجا خطابه‌ای راجع به «بحران کنونی در ایران» ایراد نموده است ولی سید در آن نطق عقل خود را بکار برده و از ذکر مطالبی که به انگلستان و سیاست خارجی آن برمی‌خورد احتراز نموده است در صورتی که در نامه‌ای که به حاجی میرزا حسن شیرازی نوشته است شدیداً به سیاست انگلستان حمله نموده است.

البته بطور یقین شیخ جمال‌الدین و نامه وی معروف حضور آن عالیجناب می‌باشد.

موقعی که من افتخار نمایندگی رسمی دولت انگلستان در قاهره را در سالهای ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ داشتم راجع به او شرحی عرض و خاطر مبارک را مستحضر داشتم که احتمال داده می‌شود جمال‌الدین از روسها پولی دریافت می‌دارد و مأمور است فعالیت‌هائی بر علیه انگلستان بنمایند و آقای کندی در نامه شمار ۱۱ و ۲۰ ماه ژانویه ۱۸۹۱ خود گزارش کارهای او را به آن عالی جناب تقدیم نموده و بطور تفصیل جریان تبعید وی را حضورتان عرض کرده است.

با تقدیم احترامات ـ فرانک لاسل»(۶)

خشم شاه از نامه سید

نامه‌ای را که سید برای میرزای شیرازی نوشته و شخص ناصرالدین‌شاه را مورد حمله قرار داده بود و ترجمهٔ آن نامه به وسیلهٔ اعتمادالسلطنة به شاه رسید، ولی شاه از آن نامه چندان ناراحت نشد ولی نامهٔ سید به علمای ایران، او را به شدت خشمگین ساخت. وقتی شاه این نامه را دید به عنوان گله، دولت انگلیس را مقصر قلمداد کرده، و بطور کتبی و شفاهی توسط سفیر خود در لندن و سفیر انگلیس در تهران می‌خواهد که جلوی فعالیتهای سید گرفته شده و به مجازات برسد و دو نامه در همین رابطه برای امین‌السلطان می‌فرستد که ترجمهٔ آن دو نامه

به تناسب نقل می‌شود:

«جناب اشرف امین‌السلطان ـ ما پشت سر هم چه به وسیله سفیر خودمان در لندن و چه توسط سفیر انگلستان در طهران راجع بـه مـزخـرف گـوئی‌ها و نوشته‌های مفسدانه میرزا ملکم، بطور کتبی و شفاهی اعتراض و تقاضا نموده‌ایم مشارالیه را از لندن و همچنین از کلیه ممالک تابعه امپراطوری انگلستان اخراج نمایند و یا لااقل از او التزام بگیرند که از این عملیات فتنه‌انگیز بر ضد کشـور ایران و توهین به مقام سلطنت دست بردارد ولی ابداً نتیجه حاصل نشد تا اینکه ما شیخ جمال‌الدین را که یکی از شریرترین مردمان روی زمین است و در ایـران تولید اخلال و مزاحمت‌هائی می‌نمود تبعید کـردیم، او نـیز بـه لنـدن رفت و بـه ملکم‌خان پیوست و به وسیله انتشار روزنامه به زبان عربی شروع به تحریکات نمود وی چندین شماره روزنامه نوشته و آنها را در قفقاز و ایـران پـخش نـموده است.

نامبرده اخیراً چند نسخه از آخرین شماره آن را که به زبان عربی انتشار یافته، برای توزیع بین مردم ایران فرستاده است اینک یک شماره از آن را برای ملاحظه و تعقیب امر فرستادم این مرتبه او بطور آشکار شروع به تحریکات نموده و علما و مردم ایران را تشویق به اخلال و شورش نموده و حتی نسبت به شخص ما حمله نموده است.

بدینوسیله او خودش را مانند یک نفر قاتل معرفی کرده و طبق قانون هر مملکتی چنین شخصی که مستقیماً به مقام سلطنت درصدد اسائهٔ ادب برآمده و علناً نسبت به مقام سلطنت خیانت نموده(!!!) محکوم به اعدام است و سزای او مـرگ است یا لااقل او باید در یکی از نقاط دوردست تا ابد حبس شود.

شما باید از سفیر انگلیس بخواهید که شما را ملاقات نماید و رسماً نظریات ما را به او ابلاغ نمائید این دستخط ما را بدهید بخواند و یک نسخه از آن را بـه او بدهید و نیز ترجمه نامه عربی جمال‌الدین را به او تحویل داده و از او بخواهید که

همه اینها را برای وزراء انگلستان بفرستد و حتی به نظر نمایندگان پارلمان آنها نیز برساند تا هرگاه حق با ما است او را به حبس ابد محکوم نمایند وگرنه چگونه ما باید باور نمائیم که دولت انگلستان حامی مقام سلطنت و وجود شخص ما است در حالیکه چنین شخص مفسد و بی‌شعوری با کمال آزادی در انگلستان اقامت کرده و این گونه مطالب را انتشار می‌دهد»(۷).

سفیر انگلیس، نامهٔ شاه را (که در تاریخ ۲۸ اوریل ۱۸۹۲ به سفارت انگلیس تسلیم شده بود) به ضمیمهٔ نامهٔ محرمانهٔ خود که ترجمه آن نقل می‌شود، برای وزیر امور خارجهٔ انگلستان می‌فرستد:

«نامه محرمانه شماره ۸۲ مورخ ۱۱ مای ۱۸۹۲

از سرلاسل سفیر انگلیس در تهران ـ به مارکیزآف سالیسبوری

عالی جنابا عطف به نامه شماره ١٤ مورخ ١٩ ژانویه با ارسال رونوشت دستخط شاه ایران خطاب به امین‌السلطان اشعار می‌دارد به وسیله سید جمال‌الدین نامه خطاب به علماء ایران صادر گردیده است و در آن نامه مستقیماً به مقام سلطنت توهین و بشدت حمله شده است.

ترجمه نامه جمال‌الدین نیز که موجب تغییر و اعتراض شاه گردیده ارسال می‌گردد. نظر شاه بر این است که نویسنده این نامه مستحق مرگ یا حداقل حبس ابد می‌باشد.

من به امین‌السلطان گفته‌ام که این نامه‌ها را برای ملاحظه جنابعالی تقدیم خواهم داشت ولی در عین حال به آن عالی‌جناب (امین‌السلطان) یادآوری کردم که برای دولت امپراطوری انگلستان غیر ممکن خواهد بود بر علیه شخصی که در لندن زندگی می‌کند قدمی بردارد مگر به موجب مقررات قانون.

با احترامات سر ـ ف ـ لاسل»(۸)

وقتی که نسخه‌های نامهٔ سید خطاب به «بعضی از علمای ایران» به وسیلهٔ یکی از یاران او به سفارت ایران در روسیه فرستاده می‌شود؛ «میرزا محمودخان

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن . وحفظة الإيمان . ظهراء الدين المتين . ونصراء الشرع المبين . جنود الله الغالبة في العالم . وحججه الدامغة لملل الأمم . جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي . وجناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي . وجناب الحاج الميرزا أبي القاسم الكربلائي . وجناب الحاج الميرزا جواد آقا التبريزي . وجناب الحاج السيد علي أكبر الشيرازي . وجناب الحاج الشيخ هادي النجم آبادي . وجناب الميرزا حسن الآشتياني . وجناب السيد الطاهر الزكي صدر العلماء . وجناب الحاج آقا محسن العراقي . وجناب الحاج الشيخ محمد تقي الاصفهاني . وجناب الحاج الملا محمد تقي البجنوردي .

وسائر هداة الأمة . ونواب الأئمة . من الأحبار العظام . والعلماء الكرام .

أعز الله بهم الإسلام والمسلمين . وأرغم أنوف الزنادقة المتجبرين آمين .

طالما تطلعت الأمم الأفرنجية الى السيطرة على البلاد الإسلامية حرصاً منها وطمعاً . ولكم سوّلت لها أمانيها عندما تمثلها من الولوج في أرجائها وتمهد فيها سلطانها على غرة من أهلها تحاشيها من المقارعة التي تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرص وقضت بها الفترات . ولكنها علمت أن بلوغ الأرب والعلماء في عز سلطانهم ضرب من المحال لأن القلوب تهوى اليهم طراً . والناس جميعاً طوع يدهم بأسرهم كيفما أمروا ويلبون حيثما قاموا للرد لتفكيكهم والدافع لحكمهم . وأنهم الباذلون يداً في حفظ حوزة الإسلام . لا تأخذهم فيه غفلة ولا تعتريهم غرة ولا تميد بهم شهوة . فعلمت وهي تتربص بهم الدوائر وتترقب الصوادف أيم الله أنها قد أصابت فيما رأت أن العامة لولا العلماء وعظيم مكانتهم في النفوس لانجذبت بطبيعة النفس الى الكفر واستظلت بلوائه خلصاً من هذه الدول الذليلة الجائرة المرتقى التي قد هدمت القوة ونفدت الثقة وأنفت السياسة فلا حازت منها شرفاً ولا صانت بها لنفسها حقاً ولا انشرح منها صدرها فرحاً .

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الإسلامية وثبت عليها طائفة من الافرنج ومحت اسمها وطمست رسمها . أن سلاطين الهند وأمراء ما وراء النهر جنت في اذلال علماء الدين فحاق الوبال عليهم سنة الله في خلقه . . . وإن العثمانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب وما دفعوا هجمات الانجليز مرة بعد أخرى إلا بقوة العلماء وقد كانت في نصابها .

ولما تولى هذا الشاه (السارية الطاغية) الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجاً ويخفض شأنهم ويقلل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد بإنفاذ أوامره ونواهيه وحرصاً على توسيع دائرة ظلمه وجوره . فطرد جمعاً من البلاد بهوان ونهنه فرقة عن أقامة الشرع بصغار وجلب طائفة من أرجائها الى دار الجور والعرق (طهران) زجرها على الأقامة فيها

صفحه اول از متن نامه عربی سید به علمای بزرگ عراق وایران

(اسناد وزارت خارجه انگلیس)

علاءالملک» سفیر ایران در روسیه، به «موریر» سفیر انگلیس متوسل می‌شود، تا بلکه جلوی اقدامات سید را بگیرد. سفیر انگلیس هم، نامهٔ محرمانه‌ای را به شمارهٔ ۸۷ مورخ ۲۷ اپریل ۱۸۹۲ از «سنت پترزبورگ» برای وزیر امور خارجهٔ انگلستان می‌فرستد، مضمون این نامهٔ محرمانه هم با قدری اختلاف، تقریباً به نامهٔ فوق «سرلاسل» شبیه است.

شاه پس از نوشتن نامه مورد اشاره به امین‌السلطان باز از شدت خشم و ناراحتی در همان روز، نامهٔ دیگری به وی می‌نویسد:

شرحی را که این پدرسوخته شیخ جمال‌الدین نوشته است در واقع چیزی نیست جز اینکه از سر تا ته همه‌اش فحش و تحریک و اخلال بر علیه مقام سلطنت با این دلیل روشن در مقابل آنان هرگاه چنین شخصی را لااقل به زندان نیندازند دیگر چه نوع دوستی را دولت انگلستان نسبت به ما ادعا می‌کند چگونه می‌توانم اظهارات دوستانه آنها را باور نمایم.

باید همین امروز از سفیر انگلیس بخواهید که از شما دیدن نماید این دستخط را برای او بخوانید و رونوشت آنرا به انضمام نامه عربی به او بدهید با این دلیل محکمی که در مقابل خود دارند و جمال‌الدین به مقام سلطنت فحش گفته است او را باید بدون معطلی به حبس ابد محکوم نمایند وگرنه ما باید از دوستی انگلستان به کلی نامید شویم»[۹].

امین‌السلطان هم، این دستخط را به ضمیمهٔ نامه خود که نقل می‌شود*

* ـ وی این نامه را به «محمدعلی‌خان» سفیر ایران در انگلستان می‌نویسد:
«بعد العنوان مجددا شیخ جمال‌الدین مقاله به عربی انتشار داده و برای توزیع بین مردم عراق عرب و سایر نقاط تعدادی از آن را فرستاده است. چند روز پیش آن مقاله به نظر اعلیحضرت همایونی رسید. این دفعه جمال‌الدین بیشرمی را به اعلیٰ‌ترین درجه رسانیده است چنان عبارات زننده و تندی بکار برده است که هرگز سابقه ندارد از اول مقاله تا آخرش تمام مطالب یک‌پارچه تهمت و توهین به مقام سلطنت است حتی به این عبارات رکیک قناعت ننموده و علما را تحریک نموده است که نه تنها خدمت به شاه را برای مردم ایران تحریم نمایند بلکه او را برای همیشه از مقام سلطنت خلع کنند. این مزخرفات را طوری ادا نموده است که از تکرار آن شرم دارم.
من یک نسخه از آن مقاله را برای شما به پیوست فرستادم که پس از خواندن آن را نزد

همراه با نامهٔ سید، خطاب به علمای مشهور، برای «حسنعلی‌خان‌نواب» می‌فرستد:

«پنجشنبه نیز رسید با اینکه از ظهر گذشته است هنوز خبری نرسیده من نمی‌دانم چکار باید کرد واقعاً دچار سرگیجه شده‌ایم اعلیحضرت دستخطی نوشته و نامه اخیر جمال‌الدین خطاب به علماء را برای من فرستاده‌اند، من، هم دستخط شاه، و هم نامهٔ مزبور را فرستادم که برای جناب آقای سفیر ترجمه نمائید هرگاه ایشان خواسته باشند نامه سید جمال‌الدین و رونوشت دستخط را به لندن بفرستند مانعی نخواهد داشت من نمی‌دانم سفیر راجع به این موضوع چه فکر می‌کند البته جمال‌الدین به خود من حمله ننموده است ولی تمام مندرجات نامه اخیر او بر علیه اعلیحضرت همایونی می‌باشد.

امین‌السلطان»[۱۰]

سفیر انگلیس، باز پس از وصول نامهٔ امین‌السلطان و دستخط شاه، نامهٔ محرمانهٔ دیگری را در همان روز، برای وزیر امور خارجهٔ انگلیس می‌نگارد:

«نامهٔ محرمانه سرلاسل شماره ۸۳ مورخ ۱۱ مای ۱۸۹۲ به مارکیز اوف سالیسبوری وزیر امور خارجه انگلیس.

عالی جنابا

عطف به نامهٔ قبلی این جانب مورخ همین روز اینک با کمال افتخار ترجمهٔ یادداشتی را که امین‌السلطان به عنوان حسنعلی‌خان نوشته و در ضمن دستخط

«لردسالیسبوری» ببرید و مفاد آن را برای او شرح دهید چون در این مقاله، خود شاه مستقیماً مورد هدف تهمت و افترا قرارگرفته لذا از جانب شاه نزد لردسالیسبوری رسماً شکایت نمائید و به او بگوئید که چنین بنظر می‌رسد که کشوری که خودتان را دوست ما قلمداد می‌کنید شماها باعث این همه فتنه و آشوب شده‌اید و همان بلوائی راکه در مسئله رژی تنباکو راه انداختید باز هم دارید ادامه می‌دهید. چگونه ممکن است نام این جزوهٔ عادی را روزنامه گذاشت و گفت که «روزنامه‌ها آزاد باشند» آنهم جزوه‌ای که علناً در مملکت فتنه و آشوب برپاکرده و صلح مردم را بهم زده است. خلاصه چاره‌ای برای این کار باید کرد یا باید او را به حبس بیاندازند یا اینکه به جای دوردستی تبعید نمایند تا اینکه اعلیحضرت همایونی به دوستی و حسن نیت دولت انگلستان اعتماد نماید.

امین‌السلطان

Copy

Gulhek
June. 6. 92

A.C

"I have not failed to communicate to H.M. Principal Sect. of State for Foreign Affairs the wish which H.M. The Shah had expressed that measures should be taken to put a stop to the writings of Djemal ed Din in London, and I have now received a Telegram from His Lordship in which he instructs me to inform Y.H. that H.M.G. will be prepared to advise the Persian Minister in London with regard to any publication which he thinks ought to be prosecuted but as a rule H.L. does not advise any foreign power to take proceedings against the Press in England even when there is good cause for doing so. The verdicts depend..

H.H.
The Amin es. Sultan

نامه‌ای از امین السلطان . . . (اسناد وزارت امور خارجه انگلیس)

دیگر شاه را درباره جمال‌الدین ضمیمه نموده است تقدیم می‌دارد البته جای تعجب نیست که شاه از اتهاماتی که بر علیه او به وسیله سید جمال‌الدین به عمل آمده بشدت عصبانی و متغیر گردیده است و از نتایج سوئی که نوشته‌های او در ایران ایجاد خواهد کرد بیمناک می‌باشد عصبانیت شاه بیشتر از این لحاظ است که سید جمال‌الدین حقایق را درباره اوضاع فعلی کشور ایران فاش نموده است که کمترین شکی را باقی نمی‌گذارد گرچه مقداری از مطالبی را که اظهار نموده اغراق آمیز به نظر می‌رسد.

امضاء سرلاسل»[۱۱]

وقتی که ناصرالدین‌شاه از نامه‌های خود به امین‌السلطان نیتجه نمی‌گیرد، بر خشم وی افزوده می‌شود و مجدداً نامه زیر را به وی می‌فرستد:

«جناب امین‌السلطان خیلی جای تعجب است که سفیر انگلستان درباره شیخ جمال‌الدین هنوز جوابی نداده است اگر او چیزی برای شما فرستاده به من اطلاع دهید والا این دستخط مرا به او نشان داده و جواب بخواهید.

در این تردیدی نیست که این شخص شرور و متقلب باید به موجب مقررات قانون تنبیه شود معنی ندارد که او در لندن نشسته و این مزخرفات را علناً بر علیه ما و مقام سلطنت در همه جای دنیا انتشار دهد و نیز در مجله‌ای که به راه انداخته است مردم را برای اختلال و شورش تحریک نماید ما هرگز نمی‌توانیم این مطلب را قبول کنیم که دولت انگلستان دوست ما می‌باشد یا حامی مقام سلطنت ما است با اینکه هیچ کاری را نمی‌خواهند صورت بدهند به این شخص اجازه می‌دهند این همه مزخرفات بنویسد باز هم ادعا می‌کنند انگستان کشور آزادی است»[۱۲]

امین‌السلطان در تعقیب دستخط شاه، نامه‌ای به حسنعلی‌خان‌نواب می‌فرستد:

«بعد العنوان ـ امیدوارم حال شما خوب است. یادداشت شما دربارهٔ مطالبی

که در نامهٔ شمارهٔ ۹۹ لاسل قید شده است در شهر قم به دستم رسید راجع به مسائل مربوط به گمرک دستور لازم به جناب آقای امین‌الملک داده‌ام او کارها را روبراه خواهد کرد من همچنین نامه و جواب جناب آقای سفیر را راجع به جمال‌الدین دریافت داشته‌ام ولی اعلیحضرت منتظر وصول جواب از طرف دولت انگلستان می‌باشند بهتر این است به هر نحوی است جوابی تهیه و برای من بفرستید تا بتوانم به عرض او برسانم.

نظر من این است جواب بدین مضمون تهیه شود دائر بر اینکه «دولت انگلستان آنچه از دستشان برمی‌آید در این مورد اقدام مساعد خواهند کرد».

گرچه آنچه که انگلیسیها می‌گویند صحیح به نظر می‌رسد ولی با این ترتیب این مرد را ـ ناصرالدین‌شاه ـ نباید زیاد مایوس نمود راه عاقلانه این است که درباره کاررژی او به کمک انگلیسیها امیدوار باشد بالاخره برای باز کردن حساب برای مطالبات کمپانی تنباکو به اعتبار کمپانی و وصول اموال رژی سعی خواهیم کرد که به نحو مطلوب عمل نمائیم ... امین‌السلطان»(۱۳).

سفیر انگلیس هم، نامهٔ امین‌السلطان را به ضمیمهٔ نامهٔ ذیل، برای وزیر امور خارجهٔ انگلیس ارسال می‌دارد:

«نامهٔ شمارهٔ ۹۹ مورخ اول ژوئن ۱۸۹۲ سرلاسل به عنوان وزیر امور خارجه انگلستان با کمال افتخار ترجمه نامه خصوصی امین‌السلطان خطاب به حسنعلی‌خان‌نواب را به پیوست تقدیم می‌دارد.

عالی جنابا قسمت اول این نامه راجع به شکایتهائی است که دولت ایران از مأمورین گمرک دارد و تصور می‌کنم لزومی ندارد که در آن مورد زحمتی به آن عالی‌جناب داده شود فقط مطلبی را که از نواب خواسته بودم که به امین‌السلطان بگویم به نظر مبارک می‌رسانم جناب امین‌السلطان اظهار داشته است که شاه مجدداً راجع به شکایتی که از جمال‌الدین دارد در صدد مطالبه جواب از دولت انگلستان برآمده است آنها هنوز در این امید هستند که بلکه کمپانی توتون و

تنباکو بتواند مساعدتهائی به دولت ایران بنماید ضمناً امین‌السلطان در آخر نامه‌اش اظهار کرده که شاه به حاکم جدید شیراز برای توقیف و تنبیه قوام‌الملک که بدون اجازه اعلیحضرت صورت گرفته سخت متغیر گردید است در نامه بعدی سعی خواهم نمود که گزارش جامع این جریان را به عرض برسانم.

از حسنعلی‌خان‌نواب تقاضا کرده‌ام از امین‌السلطان برای این اطلاعاتی که در اختیار ما گذاره است از جانب من تشکر بنماید و به ایشان بگوید که موضوع جمال‌الدین را به نظر جنابعالی رسانیده‌ام ولی من باید یادآور شوم که دولت امپراطوری انگلستان راجع به حفظ و حراست اموال و تأسیسات کمپانی تنباکو جز با مراجعه به مقامات قضائی نباید راه دیگری را در نظر بگیرد امضاء لاسل»(۱۴)

وزیر امور خارجهٔ انگلیس، با توجه به نامه‌های شمارهٔ ۸۲ و ۸۳ سفیر خود در طهران، تلگراف زیرا را می‌فرستد:

«عطف به نامه‌های ۸۲ و ۸۳ شما باید با در نظر گرفتن مفاد تلگراف ٤۹ سپتامبر گذشته اینجانب با امین‌السلطان تماس بگیرید»(۱۵).

سفیر انگلیس، پس از وصول تلگراف فوق، این نامه را برای امین السلطان می‌فرستد:

«رونوشت نامه مورخه ٦ ژوئن ۱۸۹۲ سفیر انگلیس در تهران به عنوان امین‌السلطان.

(پس از تعارفات) این جانب به وزیر امور خارجه انگلستان شرحی نوشته و خواسته‌های اعلیحضرت شاه ایران را دایر بر اینکه جلو نوشته‌های جمال‌الدین را باید گرفت بطور مشروح اطلاع داده‌ام من هم اکنون از جناب آقای وزیر امور خارجه به موجب تلگراف دستوری دریافت داشته‌ام که به جنابعالی اطلاع بدهم راجع به اینکه دولت انگلستان حاضر است به سفیر ایران در لندن درباره تعقیب جراید در محاکم رسمی انگلستان نظریات خود را بدهد.

F. O.
June 3, 1892.
5.40 p.m.

Draft.
Sir F. Lascelles

Telegram.

No. 34

[Djemal-ed-Din].

Your despatches 82 & 83. You should make a communication to the Amin-es-Sultan in accordance with my Tel. to Kennedy No. 49 of Sept. 25 last.

متن تلگراف، عطف به نامه‌های شماره ۸۲ و ۸۳

ولی قبلاً عرض می‌کنم مطابق سوابق موجوده حتی اگر برای این کار دلیل محکم و قابل قبولی ارائه شود دیوان عالی کشور هرگز اجازه نخواهد داد که یک قدرت خارجی قدمی بر علیه جراید انگلستان بردارد. دفاع هیئت منصفه و افکار و احساسات عمومی در انگلستان چنان قوی است که به ندرت اتفاق می‌افتد در این موارد قضات رأی موافق بر له مدعی بدهند. امضاء لاسل»[۱۶]

«لاسل» پس از ارسال نامهٔ مذکور، در ۹ ژوئن نامهٔ محرمانه‌ای برای وزیر امور خارجهٔ انگلیس می‌فرستد:

«قلهک ۹ ژوئن ۱۸۹۲ نامهٔ محرمانه، شمار ۱۰٤.

«عالی جنابا با کمال افتخار رونوشت یادداشتی را که با اطاعت از دستوری که ضمن تلگراف شماره ۳٤ داده بودید برای امین السلطان به وسیله اینجانب نوشته شده تقدیم می‌دارد.

من به امین السلطان تذکر داده‌ام که امپراطوری انگلستان حاضر گردیده است که به سفیر ایران در لندن درباره مطالبی که جمال‌الدین در لندن بر علیه دولت انتشار داده است نظریات خود را اعلام بدارد اینک رونوشت شرحی که برای امین السلطان نوشته شده به پیوست تقدیم می‌دارد. «لاسل»[۱۷].

به دنبال این همه مکاتبات و مذاکرات، از مفاد نامهٔ ٦ ژوئن سفیر انگلیس بر می‌آید که وزارت امور خارجهٔ انگلستان برای جلوگیری از فعالیتهای سید به وجود مدرک نیاز دارد و به همین لحاظ «میرزامحمدعلی‌خان» سفیر ایران در لندن، مدارکی به وزارت امور خارجهٔ انگلستان ارائه می‌دهد، تا دیگر سید فعالیتی برعلیه ناصرالدین شاه نکند. این امر از نامهٔ سفیر ایران که به شرح زیر است معلوم می‌شود:

«نامهٔ مورخه ۲۲ ژوئن ۱۸۹۲ میرزا محمدعلی‌خان سفیر ایران به عنوان مارکیز اوف سالیسبوری.

عالی جنابا با کمال افتخار اسنادی را که دیروز راجع به آن با جنابعالی

مذاکره شد حضورتان تقدیم داشتم امیدوارم آن عالی‌جناب هرچه زودتر ترتیبی دهند تا بدان وسیله بنده بتوانم خاطر مبارک ملوکانه را از حیث آسوده نمایم.
با تقدیم احترامات ـ محمد علی»[۱۸].

در اثر اصرار ناصرالدین‌شاه، برای جلوگیری از نشر مقالات سید در ضیاءالخافقین و ایراد سخنرانی در لندن که به موقعیت شاه لطمه زده بود، سفیر ایران به دیدار وی رفته و از وی تقاضای کمک می‌کند.

«ادوارد براون» در کتاب خود، در این زمینه می‌نویسد:

«در مقالات مربوط به ایران از هیچ‌گونه ناسزا به حکومت و شاه دریغ نمی‌کرد تا حدّیکه سفیر دولت ایران در لندن به نزدش شتافته و کوشش به تسلی و آرامش او نموده که اگر خودداری از نوشتن و گفتن از این موضوع نماید حاضر است یک مبلغ هنگفتی به او تقدیم دارد. ولی سید جواب منفی داد و گفت نه، راضی نخواهم شد مگر اینکه شاه کشته و شکمش دریده و جسدش به گور عرضه شود. این گفتار که از او سرزده ما را معتقد می‌سازد که قاتل شاه یکی از پیروان سید بوده است...»[۱۹].

نگرانی و حساسیت رژیم ناصرالدین شاه در قبال استمرار مبارزه سید جمال‌الدین اسدآبادی در لندن، از تشبثات حقیرانه و رذیلانه آن، برای سرکوب حرکت و تعطیل نشریه ضیاءالخافقین، که نقشی اساسی در افشای رژیم استبدادی قجری داشت، کاملاً روشن و آشکار است... اما دولت انگلیس برای حفظ مصالح خود، بظاهر برای تعطیل آن نشریه، دنبال «مدرک» می‌گردید! ولی سرانجام با روشی غیر اخلاقی به تعطیل نشریه، اقدام نمود.

آقای صدر واثق می‌نویسد: «... چنین بنظر می‌رسد که طلوع و افول این نشریه در فاصله کمی انجام گرفته باشد، زیرا تا آنجا که اطلاع در دست است، بعد از انتشار دو شماره، دیگر از شماره‌های بعدی آن، خبری در دست نداریم[۲۰]. البته



Legation
de
S.M.I.
le Shah de Perse
à Londres.

June 22 - 1892

My Lord

I have the honour to enclose the documents of which I spoke yesterday — and I hope that Your Lordship may soon enable me to send a tranquilizing message to my August Sovereign, the Shah.

I have the honour to be My Lord, with the highest consideration -

Your obedient Servant

M Ali

The Right Honble
The Marquess of Salisbury
K.G.

&: &: &:

متن نامه سفیر ایران در انگلستان که همراه ترجمه نامه‌های سید جهت اقدام لازم به وزیر خارجه وقت انگلیس ارسال شده است

مقالات این نشریه درباره اوضاع و احوال ایران بوده است، اگر نگوئیم که‌فعالیت‌های شاه و امین السلطان و سفیر ایران در لندن، در تعطیل آن مؤثر بوده، بی‌دخالت هم نبوده است...»[۲۱].

در مورد چگونگی به تعطیل کشاندن نشریه توسط دولت انگلیس، «سید حسن تقی‌زاده» که خود آشنائی با نیرنگ‌های سیاسی داشت، چنین می‌نویسد:

«... مشارالیه از بصره پس از چندی اقامت برای بهبود حالش که علیل‌المزاج شده بود به لندن رفت و در ماه رجب سنهٔ ۱۳۰۹ یک روزنامهٔ عربی و انگلیسی موسوم به «ضیاء الخافقین» در لندن بنا کرد و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله می‌نوشت در خصوص اوضاع ممالک اسلامی.

مقاله شماره اول راجع به خرابی اوضاع ایران بود و در شماره ۲ مورخ غرّه شعبان، صورت مکتوبی را که خود سید خطاب به همه علمای بزرگ ایران، با اسم آنها نوشته و آنها را به خلع «ناصرالدین شاه» تحریک کرده بود، نشر کرد.

دولت انگلیس به وسائل عجیبی برای تعطیل این جریده متوسل شد وبالاخره وزارت خارجه انگلیس، به آن مطبعه که حروفات عربی داشت و آن جریده را چاپ می‌کرد (در یک قصبه‌ای در حوالی لندن) گفت که اگر روزنامه «ضیاءالخافقین» مداوت کند، دولت انگلیس سفارش‌های خود را که مبلغ کلی در سال می‌شد، از آن مطبعه قطع خواهد کرد و به چاپخانه دیگر خواهد داد. با این تهدید روزنامه خوابید...»[۲۲].

... البته علاوه بر تعطیل نشریه، سلطان عثمانی هم به درخواست ناصرالدین شاه، با نیرنگ‌های دیگری سید جمال‌الدین را از لندن به اسلامبول دعوت نمود و با یادآوری ضرورت حضور سید در اسلامبول، برای ایجاد وحدت بین مسلمانان، او را به این «قفس زرین» کشید... که به چگونگی آن در مقاله‌ای دیگر، همراه اسناد باید پرداخت.

... و اینک برای آگاهی نسل معاصر از محتوای مقالات «ضیأ الخافقین» که خشم استعمارگران و شاه ایران را برافروخت و سرانجام بـه تـعطیلی آن اقـدام نمودند، متن کامل شماره‌های پنجگانهٔ آن را که چند سـال پـیش از تـنها نسـخهٔ موجود در کتابخانه «بریتش موزیوم» لندن کپی‌برداری کرده‌ایم، یکجا مـنتشر می‌سازیم.

***

یادآوری این نکته در پایان مقدمه ضروری است:

ناشر مجلهٔ «ضیأالخافقین» خود سیدجمال‌الدین نبود و همهٔ مقالات مندرج در آن هم به‌قلم خود سید نیست، بلکه این نشریه در واقع تریبونی آزاد برای نشر اندیشه‌های مختلف بود و روی همین اصل، ناشران آن، حتی مقالاتی را از دیگر جرائد ــ مانند روزنامه «المقطم» مصر ــ نقل می‌کردند و مقالاتی را به زبان اردو در آن منتشر می‌ساختند تا بتوانند گروههای بیشتری را به خواندن آن جـذب کنند...

به‌هرحال بعضی از مقالات سید با نام و امضای مشخص او است و بعضی دیگر با امضای مستعار ــ مثلاً: السید و یا: کهف و قسط ــ منتشر شده است. و در مجموع با توجه به محتوای مقالات، به‌هنگام مطالعه، بخوبی می‌توان دریافت که کدام مقاله از سیدجمال‌الدین حسینی است و کدام یک از دیگر نویسندگان...

والله ولی التوفیق

تهران: سیدهادی خسروشاهی

یادداشتها

۱. «سیدجمال‌الدین اسدآبادی و بیداری مشرق زمین» از استاد مرحوم، سیدمحمد محیط طباطبایی، چاپ تهران، ۱۳۷۰، صفحهٔ ۶۳ تا ۶۶.

این کتاب با مقدمه و کوشش اینجانب بارها در قم و تهران چاپ شده است. چاپ اول آن در تهران، شامل سی مقاله از استاد محیط است که در طول نیم قرن آنها را به‌رشتهٔ تحریر درآورده است و کتاب می‌تواند یکی از منابع اصیل در رابطه با سید باشد... (چاپ‌های قبلی، فقط شامل ۱۴ مقاله بود و آخرین چاپ، در واقع جامع‌ترین آنها است و بیاری حق، بزودی با اضافاتی، مجدداً منتشر خواهد شد).

۲. همان مدرک، صفحه ۱۲۸ و ۱۲۹.

۳. روزنامهٔ اعتمادالسلطنة، صفحه ۳۷ و ۱۴۷.

۴ تا ۱۶. مجلهٔ «خواندنیها» چاپ تهران، سال ۲۴، شماره ۹۷، صفحهٔ ۲۰ و سال ۲۵، شمارهٔ ۵، صفحهٔ ۲۳ـ۲۵ و سال ۲۵ شمارهٔ ۶ صفحهٔ ۲۱ تا ۲۳.

ترجمهٔ این اسناد و گزارشهای وزارت خارجهٔ انگلیس را مرحوم «علی مشیری» به‌عهده داشته و در سالیانی پیش در مجلهٔ «خواندنیها» چاپ و منتشر شده است.

خوشبختانه مجموعهٔ کامل و متن اصلی گزارشها و اسناد وزارت امور خارجهٔ انگلیس، همراه ترجمهٔ گزیده‌ای از این اسناد، به کوشش اینجانب اخیراً در ضمن مجموعه آثار مربوط به سیدجمال‌الدین، از سوی نشر «شروق» در تهران منتشر شده است.

علاقمندان به تاریخ معاصر ایران حتماً این مجموعه را مطالعه نمایند.

۱۷. کتاب: «انقلاب ایران»، تألیف: ادوارد براون، ترجمهٔ فارسی، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۳.

۱۸. نشریه ماهانهٔ «ضیاءالخافقین» برخلاف نظریهٔ نویسندهٔ مطلب فوق، نه بعد از دو شمارهٔ بلکه پس از انتشار پنج شماره توسط مقامات انگلیسی تعطیل گردید و خوشبختانه نگارنده ـــ پس از کاوشی مستمر و علیرغم

اینکه در هیچ‌یک از کتابخانه‌های لندن نسخه‌ای از آن نیافتم ـــ سرانجام هر پنج شماره را چند سال پیش در کتابخانه «بریتیش موزیوم» بخش مخطوطات!، پیدا کردم و فتوکپی آنها را تهیه نمودم که بیاری خدا جزء مجموعه آثار سید ـــ الاعمال الکامله ـــ اخیراً از سوی نشر «شروق» تهران ـــ مانند دورهٔ کامل نشریه «العروةالوثق» چاپ پاریس ـــ منتشر شده است.

۱۹. «سیدجمال‌الدین حسینی، پایه‌گذار نهضتهای اسلامی»، چاپ تهران، شرکت انتشار ۱۳۴۸، صفحهٔ ۲۴۳. البته مؤلف در کتاب خود از ترجمه‌های آقای مشیری در مجلهٔ «خواندنیها» استفاده کرده است و ما، همان‌طور که اشاره شد، مجموعهٔ کامل متن اصلی اسناد و ترجمهٔ گزیدهٔ آنها را به‌طور مستقل در اختیار علاقمندان قرار داده‌ایم.

۲۰. «سیدجمال‌الدین اسدآبادی، رهبر نهضت آزادیخواهی ایران». به‌قلم: سیدحسن تقی‌زاده، چاپ دوم قم، ۱۳۵۰، صفحهٔ ۲۷ـ۲۸.

این اثر یکی از قدیمی‌ترین مقالات تحقیق درباره سید است که نخست در مجله «کاوه» چاپ آلمان، منتشر شده و سپس با مقدمه و توضیحاتی از اینجانب، به‌طور مستقل در تبریز، از سوی نشر سروش و سپس قم توسط انتشارات شفق به‌چاپ رسیده است.

البته امیدواریم که این رساله تحقیق، همراه دو کتاب تألیف: لطف‌الله اسدآبادی ـــ خواهرزاده سید ـــ و صفات‌الله جمالی اسدآبادی ـــ فرزند میرزا لطف‌الله ـــ در ضمن مجموعه آثار مربوط به سید، منتشر گردد.

ضياء الخافقين

و

استمرار النضال

سيد هادي خسروشاهي

ضياء الخافقين
و
استمرار النضال

. . . بعد اعتقال السيد جمال الدين الأسد آبادي والتطاول عليه ثم نفيه من إيران، بدأ نظام ناصر الدين شاه بنشر الأكاذيب والتهم الوقيحة. . . إلا أن ذلك لم يفل في عضد السيد عن مواصلة النضال، فبعد أن عرف طبيعة نظام الشاه قام بفضح النظام الاستبدادي الحاكم في إيران، حيث اتصل بكبار العلماء في «البصرة» وطلب منهم مواصلة النضال حتى إسقاط ناصر الدين شاه.

ومن الطبيعي أن يصل التقرير الكامل عن نشاطات السيد في البصرة إلى إيران، فأراد ناصر الدين شاه أن ينتقم منه إذ بعث خطاباً إلى الباب العالي يقول فيه: بما أن السيد من رعايا إيران ومن أهالي أسد آباد همدان، لذلك يجب أن يعاد إلى إيران!

بعد فترة قصيرة تلقى «هدايت باشا» متصرف (محافظ) البصرة برقيةً من الأستانة تتضمن أسئلة عن أصل ونسب ومحل ولادة السيد جمال الدين. . .

فطلب «هدايت باشا» من «عبد الحميد الرافعي الطرابلسي» قاضي البصرة حينذاك أن يقوم بدون علم السيد بالتحقيق في هذا المجال! ولكن يبدو أن السيد كان قد انتبه إلى حقيقة الأمر إذ قال له: إني كنت عضواً في المجلس الأعلى للمعارف في إستنبول في عهد حكومة «صفوت باشا» وقد ثبت في سجلات المجلس بأني «أفغاني»!. . . أرسل هدايت باشا تقريراً عن التحقيق إلى إستنبول. . . في هذا الوقت طلب السيد الذي كان قد استراح من التعب والمشقة اللذين لاقاهما في مقام عبد العظيم ومعاناة السفر في طريق طهران ـ قم ثم بغداد ـ البصرة، طلب من «المتصرف» الإذن بالسفر إلى شبه الجزيرة العربية، لكنه إذ لم

يفلح في استحصال الإذن، استشف الخطر المحدق وطلب الإذن بالسفر إلى أوروپا حيث تمت الموافقة على طلبه هذه المرة، فلم يتأخر السيد في الخروج من البصرة متجهًا نحو أوروپا . . . لكن لم يمض وقت طويل إذ وصلت الأوامر برقيا من إستنبول إلى المتصرف وكانت تقضي بمنع السيد من الرحيل وإعادته إلى بغداد، إلا أن السيد كان حينها في الباخرة آمنًا وبعيداً عن متناول أيدي السلطات العثمانية! وكانت تلك بداية النضال بلا هوادة ضد النظام الاستبدادي لشاه إيران . . .

. . . ذهب السيد مباشرةً إلى لندن وما إن وصلها حتى قام بكتابة المقالات وإلقاء المحاضرات وإصدار المنشورات ضد ناصر الدين شاه، حيث وجه خطابًا إلى الملكة ڤيكتوريا حذرها فيه من مغبة التحيز لصالح سياسة ناصر الدين شاه الاستبدادية . ويبدو أن السيد التقى لدى وصوله لندن مع سفير إيران المُنحّى في بريطانيا وساعده في إصدار صحيفة «قانون» (بالفارسية) بصورة منتظمة .

وقد وردت في صحيفة قانون مقالات كانت صياغتها الفارسية لـ «ملكم خان» إلا أن معانيها وأفكارها كانت جميعًا بنت فكر السيد جمال الدين . كما كان السيد يطبع خطاباته بالعربية في لندن ويرسلها إلى علماء العتبات المقدسة مستخدمًا توقيع سيد ـ سيد حسيني أو الرمز، وكانت تلك الخطابات ذاتها تدرج أيضًا في مجلة ضياء الخافقين (بالعربية) التي كانت تصدر هناك بفضل جهوده الحثيثة . تمكن السيد في فترة قصيرة من تعكير الجو بين بلاط ناصر الدين شاه والحوزات العلمية في سامراء وكربلاء والنجف الأشرف .

أما قضية التنباك، فقد انتهت بعد فترة من الصراع لصالح السيد جمال الدين ووفق ما أراد . إذ إن فتوى المرحوم الميرزا الشيرازي التي كانت بلا شك حصيلة الديباجات السياسية للسيد، هزمت «الشاه» و «أمين السلطان»(*) في مواجهة علماء الدين في العتبات المقدسة و طهران، كما أثبتت هذه التجربة الفريدة مدى النفوذ المعنوي الذي يتمتع به العلماء وتأثير تدخلهم المباشر في شئون البلاد . أثارت

(*) لقب رئيس الوزراء إبّان العهد القاچاري في إيران .

هذه النقطة اهتمام السيد بالعلماء في نضاله ضد ناصر الدين شاه، إذ أصابت الخطابات التي كتبها السيد للعلماء والتي لا يزال سواد بعض منها موجوداً في الوقت الراهن ـ الهدف الذي توخاه، فبعد أن ذكر الأدلة الدامغة حث السيد العلماء الكبار إلى النهوض بما يمليه واجب حفظ الدين بمقارعة الظلم والخيانة والإجحاف و الإسراف.

استمر هذا الوضع حتى بداية الثورة الدستورية، وكان الذين يرفعون لواء مناهضة الجهاز الاستبدادي القاچاري من علماء الدين والفئات الأخرى قد وقعوا تحت تأثير النشاط الإعلامي للسيد بصورة مباشرة أو غير مباشرة. أما الأجانب، الذين أصبحوا شركاء الشاه ورئيس الوزراء في هزيمتهم في هذا الصراع السياسي والاقتصادي حيث فقدوا عميلهم أمين السلطان بسبب عدم دعمهم له أثناء الخطر، فقد شنوا حملة دعائية شرسة ضد السيد حيث يذكر المرحوم الميرزا أبو القاسم الطباطبائي أن رجلاً غريبًا طويل القامة، أبيض الوجه، أشقر الشعر ودرويش المظهر قَدم في تلك الأيام من الهند إلى العراق في لباس السوّاح وحضر في مجالس العَلماء وطلاب العلوم الدينية في العتبات المقدسة حيث قام بسرد القصص عن علاقته بالسيد ورحلاتها عبر البحار ناعتًا إياه بأنه بلا دين وشارب خمر ولا يبالي في القضايا الدينية! هذه الحملة الدعائية المغرضة ضد السيد جمال الدين في الحوزات العلمية في سامراء والشهادات التي أدلى بها نفر من وعاظ السلاطين الذين أخرجوا السيد من اعتصامه في مقام عبد العظيم ومزقوا ثيابه أو جردوه منها، كان لها أثرها النسبي في التمويه بكفران السيد. . .

حين غادر السيد جمال الدين«البصرة» باتجاه لندن، ذكر في أول مقال له في مجلة القرن التاسع عشر، أنه قد وصل توّا من«إيران» وأنه على علم بأوضاع إيران أكثر من أي شخص آخر، كما أوضح للإنجليز بالدليل والبرهان بأنهم أخطأوا في معرفة أوضاع إيران عن طريق بعثاتهم السياسية والقنصلية. وقد أثار السيد جمال الدين بتعرضه الإعلامى انتباه الإنجليز إلى أن المتاجرين بالسياسة وأصحاب المصالح الخاصة في بريطانيا يحولون دون وصول حقيقة الأوضاع في

إيران إلى الناس الخيّرين المحبين للإنسانية. ويذكر «فرصت» عن لسان «جراهام» أن الحاضرين أجهشوا بالبكاء لدى استماعهم لخطاب السيد وحديثه الشجي«الذي أرسل سفير إيران تقريراً مجملاً عنه إلى طهران». إن السيد في معظم مقالاته في هذه الفترة لم يستهدف سوى تحطيم ناصر الدين شاه وأمين السلطان حيث لم يتطرق في مقالاته وخطاباته إلى تلك الأفكار السامية حول اتحاد المسلمين والموضوعات الاجتماعية الفلسفية القيّمة. ومن جهتها، فرضت الحكومة الإيرانية آنذاك رقابة صارمة للحول دون وصول مقالات السيد و«ملكم خان» إلى إيران حيث كانت تتلقى ـ بصورة منتظمة ـ تقريراً سياسيا عن نشاطاتهما السياسية من بعثاتها، وكانت الحكومة الإيرانية تُرغم الصحف الفارسية الصادرة في طهران وإستنبول بالرد على سُباب ملكم والسيد. وقد نشرت صحيفة اختر (النجم) في إستنبول في ١٣٠٩هـ ملحقًا تفصيليا في مهاجمة السيد وملكم خان مليئًا بالشتائم والتُّهم، إلا أنها ما برحت بعد سنتين أن انضوت كليةً تحت النفوذ الفكري للسيد وأنصاره...[1].

ويذكر الأستاذ محيط الطباطبائي في فصل من كتابه: أن أحد علماء أصفهان كان مرافقًا للمرحوم مؤيد الإسلام في كلكته، وينقل عنه أنه شاهد السيد جمال الدين أثناء نفيه من إيران إلى العراق آخر مرة في أحد موانئ الخليج الفارسي راكبًا الباخرة وتحدّث إليه حيث شجعه السيد على تأسيس صحيفة في الهند لخدمة الحرية عن طريق الكتابة، كما وعده بأنه سيذهب إلى لندن للكتابة في إحدى الصحف.

وعندما اعتصم السيد في مقام عبد العظيم كان رفاقه يوزعون المنشورات السريّة التي كانت تأخذ على أمين السلطان الجرائم التي كان يقترفها بحق الشعب إلى أن حدثت قضية التنباك بعد نفي السيد فكانت تلك المنشورات تشكل مصدر قلق وأرق للسلطات الإيرانية.

وحينما اعتقل عدد من أنصار السيد في طهران ومن بينهم الميرزا رضا الكرماني، دلال السوق وأحد مريدي السيد جمال الدين مع الحاج سيّاح مضيّف

السيد في أصفهان وعدد آخر من رفاق السيد مع المرحوم الميرزا يوسف خان التبريزي (مستشار الدولة) صاحب رسالة «يك كلمة» (كلمة واحدة) بدت أهمية إصدار الصحف والمقالات السياسية لأولي الأمر في حكومة ناصر الدين شاه الاستبدادية.

ولم يتمكن السيد بعد نفيه من المكوث طويلاً في بغداد فغادرها إلى البصرة حيث كان يذهب إلى سامراء بمساعدة السيد على أكبر فال السيري المنتسب من قِبَل الميرزا الشيرازي والذي كان قوام الملك قد نفاه إلى شيراز، هناك قام السيد بالتمهيد لاستصدار فتوى تحريم الدخانيات. وما إن تمكن، بدعم مادي من هدايت باشا الطرابلسي ومساعدة بعض الشيوخ العرب في البصرة المدعو «طالب نقيب»، من الوصول إلى لندن حتى التقى بملكم الذي كان قد أسّس حديثًا صحيفة قانون المناوئة لأمين السلطان. كان ملكم يستفيد من معلومات وإرشادات السيد من فضح النظام الاستبدادي الظالم الجاثم على صدر إيران، بينما كان السيد يحرض رجال الدين والسياسة الشيعة في العراق وإيران ضد أمين السلطان وذلك بإصدار مجلة «ضياء الخافقين» بالعربية وإلقاء المحاضرات ونشر المقالات في الصحف البريطانية. في هذا الوقت بالذات كانت قضية إيران تستأثر باهتمام الصحف الأجنبية خاصة في بريطانيا. وتزامنًا مع ذلك نُشرت مقالة السيد جمال الدين المعروفة في صحيفة القرن التاسع عشر البريطانية حيث شرح فيها بإسهاب أوضاع إيران الداخلية محرضًا الرأى العام ضد أجهزة الحكم في إيران.

وبينما كان «دروموند ولف» ـ سفير بريطانيا في طهران ـ الذي وضع أمين السلطان في دائرة المصالح البريطانية مبعدًا إياه عن التبعية لجهاز الدولة القيصرية ـ غير راض أبدًا عَن حضور السيد في لندن واستخدامه للصحف والمجامع الحرة لمناوأة حكّومة إيران، كان نشر الخطابات العربية الموجهة إلى علماء الشيعة الكبار المقيمين في العراق وإيران وانتقادها لتصرفات الشاه ووزيره قد أثار حفيظة أمين السلطان فأخذ بالتحرك...[٢].

ردود الفعل تجاه صدور ضياء الخافقين

الحقيقة أن السيد بعد أن خرج من العراق وأقام في لندن، بادر بإلقاء المحاضرات في لندن والتقى ببعض رؤساء تحرير الصحف البريطانية، ثم اشترك في مجلة «ضياء الخافقين» التي كانت تصدر في نسختين باللغتين الإنجليزية والعربية، وتنشر مقالا واحدا على الأقل حول مفاسد الحكم وخراب أوضاع إيران بتوقيع «السيد» أو «السيد الحسيني» وقد صدر أول عدد من هذه المجلة في شباط (فبراير) ١٨٩٢ - قبل مائة عام - حيث نشر السيد الخطاب الذي كان قد أرسله من البصرة إلى الميرزا الشيرازي - في العدد الثاني، بينما أدرج الرسالة الثانية في العدد الثالث. كانت خطابات السيد إلى «الميرزا الشيرازي» والعلماء المعروفين الآخرين، التي أخذت طريقها إلى النشر، تطبع بصورة خطابات مستقلة وترسل إلى شخصيات طهران ورموز سائر المدن الإيرانية وبعض الدول.

بُعيد نشر رسالة الميرزا الشيرازي، بعث سفير بريطانيا في طهران التقرير التالي إلى وزير الشئون الخارجية البريطاني.

الرسالة رقم ١٤ بتاريخ ١٩ من كانون الثاني (يناير) ١٨٩٢

من «فرانك راسل» سفير بريطانيا في طهران إلى «الماركيزاف ساليسبوري» وزير الشئون الخارجية البريطاني..

معالي الوزير..

يسعدني أن أرفق لكم طيأ الخطاب العجيب جدا المرسل إلى الحاج الميرزا حسن الشيرازي رئيس وممثل الطائفة الشيعية في سامراء، وقام حسنعلي خان نواب بترجمته إلى الإنجليزية.

يبدو أن هذا الخطاب قد كتب في الشهر المنصرم بعد نفي جمال الدين من إيران وقد وصلت في الآونة الأخيرة نسخ منه من لندن - حيث يقيم الشيخ الآن - إلى طهران وتم توزيعها على بعض الأشخاص.

وقد نوّه أمين السلطان في عدة مناسبات بالإجراءات والنشاطات التي يقوم بها جمال الدين وأشار مراراً إلى موضوع الحركات السياسية الأخيرة في إيران، إذ يعتقد المومأ إليه أن هذه الاستفزازات تتم بمساعدة وأموال روسيا وأغلب الظن أن البرقية التي أرسلها الحاج الميرزا حسن الشيرازي إلى الشاه والتي طلب فيها من الشاه إنقاذ البلاد من هيمنة الأجانب كانت نتيجة تحريض جمال الدين الذي أثار في خطابه العواطف الدينية للمجتهد المذكور.

إن أمين السلطان يقول: مع أن نفي جمال الدين من إيران كان بسبب عدائه لبريطانيا، لا أدري كيف يُسمح له بالإقامة فيها والعيش هناك بطمأنينة لكي يواصل هجماته المناوئة لإيران.

وقد شرحت لأمين السلطان أنه يكاد يكون من غير الممكن أن تقوم حكومة بريطانيا باتخاذ إجراء ما ضد شخص يقيم فيها إلا بموجب القانون. ويجب أن أقول إني لم أفلح في إقناعه لأنه يعتقد لو كانت الحكومة البريطانيه تمتلك نوايا حسنة وطيبة تجاه إيران، يمكنها طبعا أن تتخذ إجراءات لمنع أعداء إيران من اتخاذ لندن قاعدة للهجوم ضد الحكومة الإيرانية.

وقد وعدت أمين السلطان بتقديم خطاب جمال الدين الموجّه للمجتهد المعروف إلى سعادتكم. إن النص الأصلي للخطاب بالعربية وقد تُرجم إلى الفارسية ثم إلى الإنجليزية.

قرأت في إحدى الصحف نبأ استقبال جمال الدين في النادي الوطني الليبرالي في لندن حيث ألقى المومأ إليه محاضرة تحت عنوان «الأزمة الراهنة في إيران»، بيد أن السيد في محاضرته استخدم عقله إذ لم يمس بريطانيا وسياستها الخارجية بسوء في حين أنه حمل بشدّة، في خطابه الموجّه للحاج الميرزا حسن الشيرازي، على السياسة البريطانية.

طبعا إني على يقين أنكم على علم بالشيخ جمال الدين وذلك الخطاب عندما كان لي شرف التمثيل الرسمي لحكومة بريطانيا في القاهرة خلال العامين

١٨٧٨ و١٨٧٩ بعثت إلى معاليكم شرحا حول السيد مبيّنًا أنه قد يتلقى أموالاً من روسيا ليقوم بنشاطات مناوئة لبريطانيا، كما أن السيد كندي قدم تقريراً، عما يقوم به السيد، إلى معاليكم في الخطاب رقم ١١ بتاريخ ٢٠ كانون الثاني (يناير) ١٨٩١ شارحًا تفاصيل نفيه إلى خارج إيران.

تقبلوا فائق الاحترام-فرانك راسل[٤]

رسالة السيد تثير حنق الشاه

لم ينزعج الشاه كثيراً من الخطاب الذي وجهه السيد للميرزا الشيرازي والذي كان هاجم فيه شخص ناصر الدين شاه ووصلت ترجمته إلى الشاه عن طريق اعتماد السلطنة، ولكن خطاب السيد الموجّه إلى علماء إيران أثار حنقه بشدة. عندما قرأ الشاه الخطاب عاتب الحكومة البريطانية وحمّلها القصور في الأمر طالبًا من سفيره في لندن وسفير بريطانيا في طهران وضع حد لنشاطات السيد ومعاقبته إذ بعث بخطابين إلى أمين السلطان، ترجمتهما كالآتي:

«حضرة أمين السلطان.. إننا أبلغنا مراراً احتجاجنا كتابة وشفاهةً سواء بواسطة سفيرنا في لندن أو سفير بريطانيا في طهران ضد الأباطيل والمقالات المغرضة لميرزا ملكم وطلبنا طرد المومأ إليه من لندن ومن كافة البلدان التابعة للإمبراطورية البريطانية، أو أن يأخذوا منه التزامًا بالكف عن هذه التصرفات الاستفزازية وامتهان عرش السلطان، ولكن لم نصل إلى أية نتيجة، ثم قمنا بنفي الشيخ جمال الدين وهو واحد من أسوأ الخلق على وجه البسيطة وكان يقوم بالإخلال وتعكير الأجواء، حيث ذهب إلى لندن والتحق بملكم خان وبدأ استفزازاته بواسطة إصدار صحيفة بالعربية ووزّع أعداداً منها في القفقاز وإيران.

وها قد أرسل أخيراً نسخًا من العدد الأخير الذي صدر بالعربية ليوزّع بين الناس في إيران، وإليكم نسخة منه لمتابعة الأمر. إنه هذه المرة بدأ بالاستفزازات السافرة

مشجعًا وداعيًا العلماء والناس في إيران للقيام بالشغب والإخلال حتى أنه هاجمنا نحن شخصيا .

وهكذا كشف عن نفسه كجان وطبقًا لقانون أي بلد فإن شخصا كهذا يسيء إلى العرش مباشرةً، ويخون السلطان علنا محكوم عليه بالإعدام وجزاؤه الموت الزؤام أو على الأقل يجب أن يحكم عليه بالسجن المؤبد في إحدى المناطق النائية . يجب أن تطلبوا من سفير بريطانيا الحضور وتبلّغوه رسميا بآرائنا وأن تعطوه كتابنا هذا ليقرأه وتسلموه نسخةً منه بالإضافة إلى الترجمة العربية لرسالة جمال الدين ليبعثها جميعًا إلى وزراء بريطانيا بل يرسلها إلى نواب البرلمان أيضًا، فإذا ظهر لهم أن الحق معنا عليهم أن يحكموا عليه بالسجن المؤبد وإلا كيف يمكننا أن نصدق أن حكومة بريطانيا تدافع عن عرشنا ووجود شخصنا في حين أن شخصًا مفسدا وأحمق كهذا يمرح ويسرح في بريطانيا ويقوم بنشر أمور كهذه»(٥) .

أرسل سفير بريطانيا خطاب الشاه (الذي أرسل بتاريخ ٢٨ إبريل ١٨٩٢ إلى سفارة بريطانيا) مرفق بخطاب سرّى إلى وزير الشئون الخارجية البريطاني .

«الخطاب السري رقم ٨٢ بتاريخ ١١ مايو ١٨٩٢

من السير لاسل سفير بريطانيا في طهران إلى الماركيزاف ساليسبوري إشارةً إلى كتابكم رقم ١٤ المؤرخ ١٩ كانون الثاني نرسل لكم طيا نسخةً من خطاب شاه إيران الموجّه إلى أمين السلطان، هذا ونعلمكم بأن السيد جمال الدين أرسل خطابًا إلى علماء إيران حمل فيه بشدة على الشاه . كما نرسل لكم ترجمة خطاب جمال الدين الذي أثار حنق واحتجاج الشاه، إذ إن الشاه يعتقد أن كاتب هذا الخطاب يستحق الموت أو السجن المؤبد كحد أدنى .

إني أخبرت أمين السلطان بإرسال هذه الخطابات إلى معاليكم لتطلعوا عليها ولكن في نفس الوقت نوهت بأنه سيكون من المستحيل لحكومة الإمبراطورية البريطانية أن تتخذ أي إجراء ضد شخص يقيم في لندن إلا بموجب القانون .

مع احتراماتى ـ السير ـ ف ـ لاسل(٦)

حينما وصلت نسخ من خطاب السيد الموجه إلى «بعض علماء إيران» بواسطة أحد أنصاره إلى سفارة إيران في روسيا، توسّل «ميرزا محمود خان علاء الملك» سفير إيران في روسيا إلى «مورير» سفير بريطانيا، لعله يقف بوجه إجراءات السيد، حيث أرسل السفير البريطاني كتاباً سريا يحمل رقم ٨٧ بتاريخ ٢٧ من إبريل ١٨٩٢ من «سان بطرسبورج» إلى وزير الشئون الخارجية البريطاني. وكان مضمون هذا الكتاب مشابهًا تقريبًا لخطاب «سيرلاسل» المذكور أعلاه مع اختلاف طفيف.

بعد كتابة الخطاب الأوّل إلى أمين السلطان قام الشاه في نفس اليوم بكتابة خطاب آخر وذلك من شدّة غيظه واستيائه:

إن ما كتبه هذا اللعين الشيخ جمال الدين ما هو في الحقيقة ـ من الألف إلى الياء ـ سوى شتم واستفزاز وإخلال ضد العرش، بهذا الدليل الواضح إذا لم يزجوا بشخص كهذا في السجن على الأقل فأى صداقة يمكن أن تدعيها بريطانيا تجاهنا؟! كيف يمكنني أن أصدق ما يبدونه من صداقة؟ ينبغي عليكم أن تطلبوا اليوم من سفير بريطانيا أن يأتي للقائكم، واقرأوا له هذا المكتوب وسلموه نسخة منه مع الخطاب المكتوب بالعربية، فبهذا الدليل الدامغ الذي يرونه أمامهم حيث امتهن جمال الدين عرش السلطان يجب أن يحكموا عليه بالسجن المؤبد بدون تأخير وبعكسه يجب أن نيأس كليةً من صداقة بريطانيا (٧).

أرسل أمين السلطان هذا المكتوب مرفقًا بكتابه التالي مع خطاب السيد الموجه إلى العلماء المعروفين ـ إلى «حسنعلي خان نواب»:

«ها قد جاء يوم الخميس، ومع أن الظهر انقضى لم يصل بعد أي خبر، لا أدري ما العمل، إني حقا أصبت بالذهول، جلالة الشاه كتب مكتوبًا وأرسله لي مرفقًا بخطاب جمال الدين الأخير الموجه إلى العلماء، لقد أرسلت لكم مكتوب الشاه والخطاب المذكور لكي تترجمونهما للسيد السفير ومتى ما أراد السفير إرسال خطاب السيد جمال الدين، ونسخة من المكتوب إلى لندن لا مانع في ذلك، لا

أدري كيف يفكر السفير حول هذا الموضوع، طبعا السيد جمال الدين لم يهاجمني أنا شخصيا ولكن جميع ما ورد في خطابه الأخير مناوئ لجلالة الشاه.

أمين السلطان» (٨).

قام سفير بريطانيا، بعد وصول خطاب أمين السلطان ومكتوب الشاه، مرة أخرى بإرسال خطاب سري آخر في نفس اليوم إلى الشئون الخارجية البريطانية :

«الخطاب السري للسير راسل برقم ٨٣ بتاريخ ١١ من مايو ١٨٩٢ إلى الماركيزاوف ساليسبوري وزير الشئون الخارجية في بريطانيا.

سعادة الوزير . .

إلحاقًا بخطابي السابق المؤرخ في نفس هذا اليوم أبعث إليكم بكل اعتزاز المذكرة التي كتبها أمين السلطان إلى حسنعلي مرفقةً بمكتوب آخر من الشاه حول جمال الدين، طبعًا لاغرو في أن الشاه قد استشاط غضبًا من الاتهامات التي نسبها إليه السيد جمال الدين وأنه يخشى النتائج الوخيمة التي ستحدثها خطابات السيد في إيران. إن جل حنق الشاه هو أن السيد جمال الدين كشف حقائق حول الأوضاع الراهنة في دولة إيران لا تبقي أدنى شك، إلا أن قدراً مما قاله السيد يبدو مبالغًا فيه.

التوقيع : السير لاسل»(٩).

عندما لم يحصل ناصر الدين شاه من خطاباته إلى أمين السلطان على أدنى نتيجة، ازداد غُضبًا فأرسل له من جديد الخطاب التالي :

«حضرة أمين السلطان . . إنه لمن دواعي العجب أن سفير بريطانيا لم يقدم جوابًا بعد. إذا كان قد بعث إليكم بشيء ما أعلموني بذلك وإذا لم يفعل سلموه هذا المكتوب وطالبوه بالجواب.

لا شك في أن هذا الشخص الشرير والمزوّر يجب أن يعاقب بموجب القانون إذ ما معنى أن يجلس في لندن وأن ينشر هذه الأباطيل علنا ضدنا وضد العرش في كافة أنحاء العالم، كما يحرض الناس في المجلة التي يصدرها على الإخلال

والشغب، إننا لا يمكن أن نقبل أبدًا أن تكون حكومة بريطانيا صديقةً لنا أو مدافعةً عن عرشنا مع أنهم لا يريدون أن يفعلوا شيئًا يسمحون لهذا الشخص بأن يكتب كل هذه الأباطيل ثم يزعمون أن بريطانيا بلدٌ حر»[١٠].

بعث أمين السلطان خطابًا إلى حسنعلي خان نواب معقبًا على مكتوب الشاه:

«بعد العنوان ـ أرجو أن تكونوا بصحة جيدة. استلمت في مدينة قم مذكرتكم حول الموضوعات المدرجة في الخطاب رقم ٩٩ للاسل، حول القضايا المتعلقة بالجمارك، أصدرت الأوامر اللازمة الى السيد أمين المُلك وهو سيسوي الأمور، كما استلمت خطاب وجواب سعادة السيد السفير حول جمال الدين إلا أن صاحب الجلالة بانتظار وصول جواب من جانب حكومة بريطانيا، والأفضل أن تعدّوا وتبعثوا جوابًا بأي طريقة ممكنة لكي يتسنى لي تقديمه إليه.

إني أعتقد أن الجواب يمكن أن يكون بهذا المضمون وعلى النحو التالي:

«إن السلطات البريطانية ستتخذ ما بوسعها من إجراءات في هذا المجال».

ومع أن ما يقوله الإنجليز يبدو صحيحًا إلا أننا يجب أن لا نخيّب أمل هذا الرجل ـ ناصر الدين شاه ـ بهذه الطريقة، السبيل الأمثل هو أن يكون على أمل مساعدة الإنجليز وسوف أحاول فتح حساب لمطالبات شركة التنباك برصيد الشركة وتحصيل أموال الريجي على النحو المنشود. . .

أمين السلطان»[١١].

بادر سفير بريطانيا بإرسال خطاب أمين السلطان مرفقًا بالخطاب التالي إلى وزير الشئون الخارجية البريطاني: «الخطاب رقم ٩٩ بتاريخ الأوّل من حزيران ١٨٩٢ من السير لاسل إلى وزير الشئون الخارجية البريطاني.

يشرفني أن أرسل لكم طيا ترجمة للخطاب الخاص لأمين السلطان الموجّه إلى حسنعلي خان نواب.

معالي الوزير الجزء الأول من هذا الخطاب حول شكاوى حكومة إيران من مأموري الجمارك، وأعتقد أنه لا توجد ضرورة لكي أثقل على معاليكم في هذا المجال. فقط أعلمكم بالموضع الذي طلبت من نواب أن ينقله إلى أمين السلطان. حضرة أمين السلطان يقول إن الشاه يحاول من جديد استحصال جواب من الحكومة البريطانية حول شكواه من جمال الدين أنهم ما زالوا يأملون عسى أن تقدم شركة التبغ والتنباك مساعدات للحكومة الإيرانية، كما صرح أمين السلطان في آخر خطابه أن الشاه أبدى امتعاضه الشديد من الحاكم الجديد لشيراز بسبب اعتقال وتوبيخ قوام الملك بدون إذن صاحب الجلالة. سأحاول في الخطاب القادم إرسال تقرير شامل حول الموضوع.

طلبت من حسنعلي خان نواب أن يشكر نيابةً عني أمين السلطان على المعلومات التي وضعها تحت تصرفنا وأن يقول له إني أخبرت معاليكم موضوع جمال الدين ولكني يجب أن أنوّه أن الحكومة الإمبراطورية ينبغي أن لا تسلك سبيلاً آخر في مجال حفظ وصيانة أموال وممتلكات شركة التنباك سوى الرجوع إلى السلطات القضائية.

التوقيع لاسل»[١٢].

أرسل وزير الشئون الخارجية البريطاني، بناء على الخطابين رقم ٨٢ و٣٨ لسفيره في طهران، البرقية التالية: «إشارةً إلى الخطابين رقم ٨٢ و٨٣ عليكم الاتصال بأمين السلطان مع الأخذ بعين الاعتبار مفاد البرقية ٤٩ التي أرسلتها في سبتمبر الماضي»[١٣].

أرسل سفير بريطانيا، بعد وصول البرقية أعلاه، هذا الخطاب إلى أمين السلطان:

ـ بعد التحيات ـ لقد كتبت شرحًا مُسهبًا لوزير الشئون الخارجية البريطاني وأبلغته تفصيليا بمطالب صاحب الجلالة شاه إيران القاضية بمنع مقالات جمال الدين من الصدور وقد تلقيت الآن من وزير الشئون الخارجية أمرًا برقيا بإحاطتكم علمًا بأن

الحكومة البريطانية مستعدة لتقديم آرائها حول مقاضاة الصحف في المحاكم الرسمية البريطانية إلى سفير إيران في لندن. لكني أود أن أعلمكم بأنه طبقًا للسوابق الموجودة حتى إذا قُدّمت أدلة دامغة ومقبولة فإن محكمة النقض والإبرام لن تسمح أبدًا أن تقوم إحدى القوى الأجنبية بخطوة ضد الصحف البريطانية. إن دفاع هيئة المحلفين والرأي العام والمشاعر العامة قوي لدرجة أنه نادراً ما يبدي القضاة رأيهم لصالح المدّعي.

التوقيع لاسل»(١٤).

بعد أن بعث الخطاب المذكور، أرسل لاسل في ٩ من حزيران الخطاب السري التالي إلى وزير الشئون الخارجية البريطاني:

«قلهك ٩ من حزيران ١٨٩٢ الخطاب السري رقم١٠٤. معالي الوزير يشرفني إذ أرسل لكم نسخةً من المذكرة التي قمت بكتابتها لأمين السلطان، وذلك امتثالاً لأمركم الذي كنتم قد أصدرتموه في البرقية رقم ٣٤. إني نوّهت لأمين السلطان بأن إمبراطورية بريطانيا أعربت عن استعدادها لإبداء رأيها لسفير إيران في لندن حول المواضيع المناوئة للحكومة التي قام جمال الدين بنشرها في لندن. أقدم لكم طيّا نسخة من الخطاب الموجه إلى أمين السلطان.

لاسل»(١٥).

أثر كل هذه المكاتبات والمباحثات، يظهر من فحوى خطاب ٦ حزيران للسفير البريطاني أن وزارة الشئون الخارجية في بريطانيا كانت بحاجة إلى مستند لمنع نشاطات السيد، لذلك قدم «الميرزا محمد علي خان» سفير إيران في لندن مستندات إلى وزارة الشئون الخارجية في بريطانيا، لكي يكف السيد عن القيام بنشاطات مناوئة لناصر الدين شاه. ويظهر هذا الأمر جليا في الخطاب التالي لسفير إيران:

«الخطاب المؤرخ ٢٢ من حزيران ١٨٩٢ من الميرزا محمد علي خان سفير إيران إلى الماركيزاوف ساليسبوري.

معالي الوزير يشرفني أن أبعث إليكم بالوثائق التي بحثنا بشأنها بالأمس، أرجو من معاليكم أن تتخذوا الترتيبات اللازمة بأقصى سرعة لكي أتمكن من إراحة بال صاحب الجلالة من جميع الجهات.

مع فائق الاحترام ـ محمد علي»[١٦].

على أثر إصرار ناصر الدين شاه على منع نشر مقالات السيد في ضياء الخافقين وإلقاء المحاضرات في لندن التي كانت وجهت ضربة لمكانة الشاه، سارع سفير إيران إلى لقائه طالبًا منه المساعدة.

يتحدّث «إدوارد براون» في كتابه عن هذا الموضوع فيقول: «كان السيد في مقالاته حول إيران لا يتوانى عن سب الشاه وحكومته إلى الحدّ الذي سارع فيه سفير الحكومة الإيرانية في لندن إلى لقائه محاولاً تهدئته عارضًا عليه مبلغا كبيراً من المال إن هو كف عن الكتابة والمحاضرة حول هذا الموضوع. لكن السيد أجاب بالنفي وقال لا، لن أرضى إلا إذا قتل الشاه وبقرت بطنه ودفنت جثته في القبر. هذا الكلام الذي أدلى به يجعلنا نعتقد أن قاتل الشاه كان من أتباع السيد...»[١٧].

إن قلق وحساسية نظام ناصر الدين شاه إزاء استمرار نضال السيد جمال الدين الأسد آبادي في لندن يبدو واضحًا جليا من خلال التشبثات الحقيرة والدنيئة لقمع الحركة وتوقيف مجلة ضياء الخافقين التي كان لها دور رئيسي في فضح النظام الاستبدادي القاجاري... أما الحكومة البريطانية كانت تبحث في الظاهر عن «مستند»! حفظًا لمصالحها، وأخيراً قامت بتوقيف المجلة بطريقة غير أخلاقية. يقول السيد صدر واثقي: «... يبدو أن طلوع وغروب هذه المجلة قد تم في مدى قصير، فحسب المعلومات المتوفرة لدينا، بعد صدور عددين ليس لدينا علم بالأعداد التالية الأخرى[١٨]. وطبعًا كانت مقالات هذه الصحيفة حول أوضاع وقضايا إيران، وإذا لم نقل بأن نشاطات الشاه وأمين السلطان وسفير إيران في لندن كانت ذات تأثير في إغلاقها فإنها كانت ذات دخل في ذلك...»[١٩].

حول كيفية إغلاق الصحيفة بواسطة الحكومة البريطانية، يتحدث «السيد حسن تقي زاده» الذي كان على علم بالألاعيب السياسية فيقول:

« . . . سافر المومأ إليه، بعد فترة قضاها في البصرة، إلى لندن للعلاج من الوعكة التي ألـمّت به، وفي شهر رجب عام ١٣٠٩ أسس صحيفةً بالعربية والإنجليزية تدعى «ضياء الخافقين» في لندن، وكان يكتب في كل عدد منها مقالة حول أوضاع البلدان الإسلامية.

كانت مقالة العدد الأول حول خراب الأوضاع في إيران وفي العدد الثاني المؤرخ غرة شعبان، نشر نسخةً من الخطاب الذي بعث به إلى جميع علماء إيران الكبار وحرضهم فيه على تنحية «ناصر الدين شاه».

استخدمت الحكومة البريطانية طرقا عجيبة لإغلاق هذه الصحيفة وأخيراً أبلغت وزارة الخارجية البريطانية المطبعة التي كانت تمتلك الحروف العربية وتطبع الصحيفة (في إحدى القصبات في ضواحي لندن) أنه إذا استمرت الصحيفة في الصدور فإن الحكومة البريطانية ستوقف تعاملها مع المطبعة وستتعامل مع مطبعة أخرى مما سيلحق أضراراً فادحة بها. بهذا التهديد احتجبت الصحيفة عن الصدور. . . »(٢٠).

طبعًا بالإضافة إلى إغلاق الصحيفة، فإن السلطان العثماني استجابة لطلب ناصر الدين شاه وبألاعيب أخرى دعا السيد جمال الدين من لندن إلى إستنبول حيث نوّه بضرورة حضور السيد إلى إستنبول لإيجاد الوحدة بين المسلمين مستدرجًا إيّاه الى هذا «القفص الذهبي». . . حيث سنتناول كيفية ذلك في مقال خاص مع الوثائق الخاصة.

ومن الضروري أن نشير إلى أنّ الناشر للمجلة، لم يكن السيد جمال الدين نفسه، كما أنّ كلّ المقالات المندرجة أيضًا ليست بقلمه، وهذا ما يفهمه القارئ الباحث، ويتفطن له العارف العالم بأهدافه السامية. . . والسلام.

سيد هادي خسروشاهي

مدير مركز البحوث الإسلامية ـ قم ـ إيران

محرم الحرام ١٤٢١هـ

مراجع البحث

١ ـ «سيد جمال الدين أسد آبادي وبيداري مشرق زمين» تأليف : الأستاذ محمد محيط طباطبائي ، أعدّه وقدّم عليه : سيد هادي خسرو شاهي ، طبعة قم ، إيران ، ص٦٢ ـ ٦٦ .

٢ ـ نفس المصدر ، ص١٢٨ ـ ١٢٩ .

٣ ـ «روزنامه اعتماد السلطنة» ص٢٧ ـ ١٤٧ .

٤ : ١٦ ـ مجلة «خواندنيها» العدد ٩٧ ، السنة ٢٤ ص٢٠ والعدد ٥ ، السنة ٢٥ ص٢٣ ـ ٢٥ والعدد ٦ السنة٢٥ ص ٢١ ـ ٢٣ ، ترجمة الوثائق إلى الفارسية بواسطة السيد علي مشيري ـ لندن .

١٧ ـ انقلاب إيران ـ تأليف : إدوارد براون ، الترجمة الفارسية ، ص٢٣ . طبعة طهران .

١٨ ـ مجلة ضياء الخافقين ، قد طبعت منها خمسة أعداد فقط .

١٩ ـ سيد جمال الدين الحسيني ، تأليف : سيد صدر واثقي ، ص٢٤٣ .

٢٠ ـ سيد جمال الدين أسد آبادي ، رهبر نهضت آزاد يخواهي إيران ، تأليف : سيد حسن تقي زاده ، الطبعة الثانية ، قم ، إيران ص ٢٧ ـ ٢٨ .

السيد جمال الدين الحسيني (الأفغاني)
بالاشتراك مع آخرين

ضياء الخافقين

جريدة في العلوم والسياسة و الأخبار الصحيحة

السنة الأولى - الأعداد ١ - ٥
لندن - ١٨٩٢م

العدد ١ | ضِيَآءُ الْخَافِقَيْنْ | السنه الاولىٰ

ضِيَآءُ الْخَافِقَيْنْ

Dia - ul - Kharikain
(TEH LIGHHT OF THE TWO HEMISPHERES)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والأخبار الصحيحة
تصدر في مدينة لندن
في كل شهر مرة
الأثنين في ١ شباط سنة ١٨٩٢

الاشتراك

قيمة الاشتراک (خالص اجرة البريد)

في انكلترة:

عن سنة	عن ستة اشهر
١٣ شليناً	٧ شلينات

في الخارج:

١٤ شلينا	٨ شلينات

(تدفع سلفاً)

الاعلانات:

عن كل صفحة ١٠ ليرة انكليرية
عن نصف صفحة ٦ ليرة انكليزية
عن ربع صفحة ٣/٥ ليرة انكليزية
(تدفع سلفاً)

(والاعلانات يصدر ترجمتها في الانكليزي)
يجب ان تُخابر الادارة راساً ام وكلائها في الجهات بامر الاعلانات

مكاتبات الجريدة

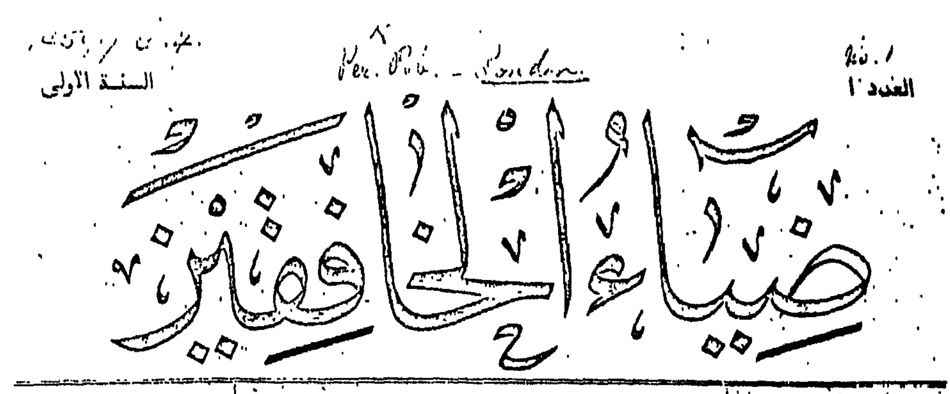
جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج و لا تُرَدّ لاصحابها أدرجت او لم تدرج. وباسم مدير الجريدة ان كانت تتعلّق بالإشغال.

واما التلغرافات فيكون عنوانها «ضياء - لندن». Dia, london

فهرسة

العدد ١

السنة الاولى



قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد)

في انكلترة :—

عن سنة	عن ستة اشهر
١٣ شلينًا	٧ شلينات

في الخارج :—

١٤ شلينًا	٨ شلينات

(الدفع سلفاً)

الاعلانات

	بالانكليزية
عن كل صفحة	١٠
« نصف «	٦
« ربع «	٣½

(الدفع سلفاً)

(والاعلانات يصير ترجمتها في الانكليزي)

يجب ان تخابر الادارة راساً ام وكلائها في الجهات بامر الاعلانات

Dia-ul-Khafikain.

(THE LIGHT OF THE TWO HEMISPHERES.)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والاخبار الصحيحة

تصدر في مدينة لندن

في كل شهر مرة

الاثنين في ١ شباط سنة ١٨٩٢

مكاتبات الجريدة

جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج ولا ترد لاصحابها أدرجت اولم تدرج . وباسم مدير الجريدة ان كانت تتعلق بالاشغال .

واما التلغرافات فيكون عنوانها "ضياء - لندن"

" DIA, LONDON."

فهرسة

ضياء الخافقين

ان للشرق على الغرب ديونا كان اولاه اياها ايام كان الشرق مشكاة لمصباح العلم ومعرضا تعرض فيه العقول بضائعها والافكار بدائعها وكان الغرب مغلوفا في ليل الجهالات وحندس الضلالات * ولما ظهر مصداق قوله تعالى "وتلك الايام نداولها" والقى العلم مقاليده في ايدي رجال الغرب وفتحوا به كنوز كل شيء وابواب كل ثروة وجب تادية تلك الديون للميسرة بعد النظرة قامت عاصمة العالم المتمدن ومطلع شمس الحرية مدينة لوندره ففكت الرقاب من حبال الاسر والاستعباد ونشرت الامن والامان * وإذا الغرب لبني الشرق مسبعة تنزأر فيها الضواري على ضعاف النقاد فاخذ الانكليز يطوفون اركان الارض بمشعل الحرية ومنجل الانتقام حتى استأصلوا جمهور تلك

ضياء الخافقين

إن للشرق على الغرب ديونًا، كان أولاه إياها أيام كان الشرق مشكاة لمصباح العلم ومعرضا تعرض فيه العقول بضائعها والأفكار بدائعها، وكان الغرب مظروفا في ليل الجهالات وحندس الضلالات. ولما ظهر مصداق قوله تعالى: ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا﴾ [آل عمران: ١٤٠]، وألقى العلم مقاليده في أيدي رجال الغرب وفتحوا به كنوز كل شيء وأبواب كل ثروة. ووجب تأدية تلك الديون للميسرة بعد النَّظرة، قامت عاصمة العالم المتمدن ومطلع شمس الحرية مدينة لندن ففكّت الرقاب من جدال الأسر والاستعباد ونشرت الأمن والأمان. ولولا الغرب لبقي الشرق مسبعة تزأر فيها الضواري على ضعاف النقاد، فأخذ الإنجليز يطوفون أركان الأرض بمشعل الحرية ومنجل الانتقام حتى استأصلوا جمهور تلك الفضائل. والبرهان على ذلك في قوَّة المحسوس فإننا لم نر في الشرق قوما قاموا فحلوا ربقة الأسر والذلّ بأيديهم مع ما نراهم فيه الآن من شمول الأمن على أرواحهم وأعراضهم وأموالهم فتعيَّن أن ذلك الخير جاءهم بسعي غيرهم ولا شك أن رجالَ الإنجليز في مقدِّمة هذا الغير.

ولـمَّا كان من الضروري أن يتواصل الشرقي بالغربي فيعرف الشرقي أن معظم خيره نتيجة عمل الغربي فيشكره على إعادة حقّه إليه بفوائده من غير ما طلب ويعلم الغربي أن الشرقي عرف ذلك الفضل فيزداد نشاطا ويسعى دائبا في خير الشرق وجب أن يقوم جماعة من أحد الجانبين بنشر جريدة تكون باللسان العربي؛ لأنه أهمّ لسان في الشرق ولكونه لسان الدين الإسلامي وباللسان الإنجليزي لتكون واسطة هذا التعارف والتواصل. ولقد مضى على هذا الوجوب زمن ولم ينتبه للقيام به أحد لأن الإنسان كثيرا ما يشتغل بغير الضروري ويهمل الضروري حتى

تنبّهـه الحوادث عليه فيتقظ له . فلهـذا قد تَشكَّلت شركة إنجليزية في مدينة لندن لنشر ضيَاء الخافقين على أساس متين ونظام دائم بهـذا البيان ومن الله التوفيق .

موضوع الجريدة ـ حصول التعارف والتواصل بين الغربيين والشرقيين .

* * *

الشرق والغرب

الشرق في ذهوله عن قوامه وغفوته عن شئون يدعو إليها عزّ بقائه قد عدم الاستبداد بأمره وفقد الاستقلال في وجوده، حتى افتاق في رمقه أن يسنده الغرب بعزائمه. واضطر أن يركن إلى سقطات خُوانه في بقية حياته..

أقطار قد دانت له عنوةً وحملت ألوية سلطانه، أرجاء قضى مرّ الحاجة أن تلتف به خشية هلاكها، أنحاء خلست تحت جلبابه اتّقاء كوارث كشرت عن نابها (عياذاً به منه).

فصار للغرب برهان ظاهر وسلطان قاهر ويد طولى لا يشذّ عنه شارد أو لا يسبقه مبادر.

فإن أنف الشرق الآن وشمخ بأنفه أن يجثو بفناء الغرب مستمداً به راجيا طوله وقد فرّط من قبل فى حرز سيادته، ألا وهو العلم والعدل فما زاد إلاّ كمداً ونكدا.

نعم إنّ سوء اختياره في مبادئه قد انخرط باستمراره فى سلك الطبيعة، وهي لا تنسلخ عن كيانها فجأة فعليه إذا أثارته النَعَرة أن يتدرّج في إحالتها باتّباع محجّة حق بها للغرب أن يفوز بسامي مقامه. أصول فاضت بمظاهر مبهجة تبهر اللّب ويحار فيها خِرِّيت الحدس ويقف دونها وغول الخيال.

ومن له بهذه وقد ضرب الحجاب فلا يرى من الغرب إلاّ هياكل وصورا تجول فى أرجاء المشرق بقوة، وهو فى جهل عما حتم عليه بسلطان لا محيص له عنه ولايزال فى حاجة إليه وإن كان مرا في مذاقه كلاّ طبعه، ولا تيسّر له ما به يخفّف على نفسه عذابًا يورثه التناكر ولا قصد فيدعو بالويل والثبور.

ثم إن الغرب قد نضخ بالكيس وانفجرت فيه عيون الحذق وسالت أودية العرفان فطمي فطفح ففاش سيلاً عرمرمًا أطبق الشرق وكظّت به شعابه وغيرانه، ونفذ في زوايا الإخصاص وصعد إلى شواهق القصور. وتمثل في أوعية حاجاته أشكالا وبرز فى مرايا أمانيه صورا وألوانا فتشابكا وتلاصقا وامتزجا حتّى صار كلٌّ عنصراً لا يتقوّم الآخر في كيانه إلا به ولا يستوي في بقائه إلاّ عليه إلاّ أنّ الغرب في سلطانه قيّوم يقسره الطبع أن يدفع آثارًا يُطاوعه الشرق فيها على اختلاف سليقته وتنوّع صيغته وهو في تململ حسرةً على استقلاله، وكيف لا وإنّ التبجّح يتبع الرضى وقد عدمه المضطّر فى أطوار ما سبقها في تلبّسه اختيارٌ ينزح به. . . وإن الغرب في حثيث سيره لا يفاجئه فِي أكناف الشرق إلاّ تماثيل متقطبة تجبهه بفظاظتها وأشباح متعبسة تنخسه بغلظتها فيستشيط حنقًا ويتوقّد غيظا زعمًا منه أن قد حمل إليه خيراً كثيرا فعليه أن يتلقّاه بالبشر والبشاشة. فيستبدل الرفق بالقسوه واللين بالخشونة وجميل الصنع بالقهر. . . وليس لتلك الغلظة وتلك القسوة من علّة إلاّ الجهل بأسباب قضت على كل بما يحقّ له ما داوم طوره ولازم شأنه. وضلّ كلّ عن الوسائل التي ترضى بها النفوس في مزاجها وقد ساقتها شئونها إليه وقسرتها فواعل الطبيعة عليه فهي لا تزال في رباطها هذا في تضارب وتنافر وتشاجر. لا الرئاسة تُرضي السائدة منها ولا ضرورة الحاجة تُريح الأخرى.

وإن الأمة الإنجليزية لما وشجت عروقها بأرومات الشرق أكثر من الآخرين كان ضجرها أشدّ والنكير عليها أعظم. فساقتها التدافعات العنيفة إلى وسيلة بها وحدها تهدأ الخواطر وتطمئن القلوب، وإليها ترفع الأفكار تناقضاتها ابتغاء لوجهة الحقّ الذي بها يخلص عن شرب الباطل ويتقشع دونه أوهام تنبثق من الرجل والشره فتبعث على السخط. . . وتلك الوسيلة التى يُبين كل من الشرق والغرب ما طوته سريرته فتبعتها سيرته ويكشف كلّ عن علل دفعته إلى التواصل واضطرته عليه. ويعرض جليا على الآخر دواعي النفور والحنق في رباط حكمت به الطبيعة في سيرها. . . فقامت جماعة في الأمّة الإنجليزية بإنشاء جريدة باللغة

العربية أوالإنجليزية (ضياء الخافقين) كي تكون ترجمانا أمينًا يفي بهذا المقصد الأقصى، ويسكّن بكشفه عن الحقائق القارّة روع القَلق الذى لولاه لأثارته ظلمات الأوهام مرّةً وأفزعته أخرى. (لمكاتبٍ).

* * *

كشف النقاب
عن حالة مصر العمومية

لم تزل المسألة المصرية موضوعًا للبحث والمحاورات بين الجرائد وخطباء السياسة، وكثر فيها الخلط وتعددت الأقوال وتخالفت فيها الأفكار، وعمد كل فريق إلى ما يوافق هواه ويرتبط بغرضه وينعقد بفائدته واخترع لأقواله أنواع الأسانيد، وحاول لتأييد أفكاره توضيح الأدلة والبراهين على علاتها وشوائبها، وكلٌّ دائب في مسلكه ذاهب في طريقه مجتهد في تعزيز كلمته وتأييد حجته غير ملتفت إلى فحص الأمر وكشف الحقيقة، بل همة الجميع أن يطعن هذا الجانب في أقوال الجانب الآخر بما يستطيعه من المغالطات والتمويهات حتى حفيت الأقلام وملّت الآذان، فخرج المتفرج من هذا الميدان ميدان تسابق الكتّاب وأرباب التحرير لم يعِ حرفًا ولم يفهم خطابًا ولم ير أثرًا لسابق أو خبرًا عن متأخر بعد أن تأزر الميدان والتفّ بغبار الأهواء وقسطل الأغراض فحُجبت شمس الحقيقة وتساوى الناظر إليه والمحتجب عنه. وكأنه قد تقرر في جداول السياسة العمومية أن هذا الملعب يتجدد وينعقد في كل سنة مرة ثم ينتهي على غير فائدة وبدون نتيجة وبعد ذلك تنحلّ تلك الأفكار والأقوال كما تنحلّ أحرف الصحف التي نقشتها بعد طبعها فتعود إلى خاناتها.

وإنَّا بعون الحق لا نريد دخولاً في مثل هذا الباب ولا اشتراكا في أسهم هذا الميدان، ولا يجمل بنا أن نختلط بتلك الفرق أو نميل إلى إحداها بعد أن جعلنا مركزنا في جانب الحق الفاصل والعدل الساطع.

فيتعين علينا أولا أن نبسط الشرح في أحوال مصر بسطًا عامًّا، وننظر بوجه الإجمال إلى فروعها ومتعلقاتها ثم نستنتج أوفق الطرق الموصلة إلى تحسين

الأحوال وحفظ الحقوق والمنافع . ولأجل ذلك نبحث في أربعة وجوه ـ (الوجه الأول) : علاقة مصر بالدول . (الثاني) : علاقتها بالدول العلية . (الثالث) : علاقتها بإنجلترا . (الرابع) : حالتها الداخلية الحاضرة .

علاقتها بالدول

إن بعد موقع القطر المصري عن مركز أوروبا ، وعدم التصاقه بأملاك الدول الأوروبية وعدم دخوله في حصول التوازن الأوروبي لم يجعل له من العلاقات المرتبطة بمصالح الدول المقام الأول منها . فأكبر ما تهتمّ له الدول بشأن مصر ثلاثة أشياء : (أولا) : وجود حكومة كافلة لدوام الأمنية العمومية على رعاياها وحفظ حقوقهم وأرواحهم . (ثانيًا) : حرية التجارة وتبادل المواصلات . (ثالثا) : انتظام المالية على وجه يضمن تسديد أقساط الديون في مواعيدها . فإذا توفرت لها هذه الأمور لم يبق للمسألة المصرية كبير شأن ولا عظيم أهمية . لكن ربما اتخذتها بعض الدول ألعوبة في اليد تعاكس أو تستميل بها دولة أخرى على مقتضى ظروف السياسة ، إنما لا يتعدى ذلك صفحات الجرائد وبطائق السفراء وألسنة الوزراء فإذا نيل الغرض أو حصل اليأس من نواله سكنت تلك الأقوال وانخفضت الأصوات ولم يتغير في المسألة شيء مطلقًا .

هذا هو مبلغ المسألة المصرية من الأهمية في سياسة الدول ، وهي أحرص من أن تولد منها أسبابًا يتوقف عليها أمر حرب وسلم .

ولديها من المشكلات التي تهمها مباشرة من هذا القبيل جمهور عظيم . وأصغر بلدة في أصغر مملكة من ممالك البلقان لها عندها من الشأن وجليل الخطب ما ليس لعموم القطر المصري وسودانه لما يتوقف على ذلك من خلل التوازن الأوروبي أو قوامه . ومع ذلك فقد رأينا بعض الدول قد رضخت لحكم الضرورة في كثير من الأحوال التي مست صوالحها وخُرقت لأجلها المعاهدات في تلك الجهات وتذرعت بالصبر على هذا المضض تفاديًا مما عساه أن يجرّ الحرب التي تتماشاها عموم أوروبا . فما بال البلاد التي هي أصغر أهمية في هذا الباب . والدليل القاطع

على صدق ما تقدم أنه لم تبق دولة من الدول إلاّ وصرحت أو لمحت برضاها عن الحال الحاضرة في مصر، وهذه ألمانيا قد أشار مشيرها سابقًا على إنجلترا بضمها إلى بلادها فلم تلتفت إلى ذلك، وهذه أستراليا أعلنت مرارًا أن ليس لها علاقة سياسية بمصر تمنعها من الموافقة على الحالة الحاضرة، وهذه إيطاليا لا تخرج تصريحاتها وتلميحاتها عن رأي هاتين الدولتين، ودولة روسيا أقامت زمنًا لا تتحرك بكلمة في المسألة حتى دعاها اليوم داعي السياسة أن تتحد بفرنسا لنوال بعض الأغراض ورأت من ضمن ذلك جلب الدولة العلية إلى جانبها ودخل في سياستها وجوب هذا، فشرعت تستميل الدولة نحوها وتجذبها بحبال الآمال التي من ضمنها حلّ المسألة المصرية، فإذا تم لها هذا الغرض وتورطت الدولة في الدخول معها ماطلتها حتى تنال مأربها من ذلك الاتحاد.

فلم يبق من الدول العظيمة إلا دولة فرنسا التي تدّعي بحق في مصر وبارتباط علاقات متينة قديمة لا يليق الإقدام على مسّها وليست تستطيع السكوت عليها. ثم يتفرع على ذلك وجوب تأييد نفوذها ومحبتها لمصلحة المصريين وحقوق الدولة. فأما من جهة علاقاتها المتينة فهي لاتمتاز في شيء عن علاقة بقية الدول التي بيّناها ولسنا نعلم لنفوذها في مصر تكييفًا أو تحديدًا. أهو عبارة عن انتشار اللغة الفرنساوية في القاهرة وتعليم بعض شبان المصريين في مدارسها أو لوجود موظفين فرنساويين في الإدارة المصرية؟ فإن كان الأمر كذلك ونشأت عنه حقوق مقدّسة لها وأننا ننبهها أن تطالب بمثل هذه الحقوق كلا من روسيا واليونان وسويسرا لأن اللغة الفرنساوية منتشرة في تلك البلاد أكثر من مصر والتمدن الفرنساوي مشتهر فيها ولا يخلو الأمر من وجود موظفين فرنساويين هناك.

أما إن كان الغرض من تأييد النفوذ الفرنساوي في مصر هو علو شأن رعاياها فيها وتقديمهم على سواهم وطاعة أولي الأمر للكلمة الفرنساوية والإشارة التي تصدر من القنصل بما تهوى أفراد رعيته فيهتضم حق الوطني ويضحى فريسة لظلم الوالي ووطأة النفوذ الأجنبي كما حصل له في أيام بعض الولاة السالفين، فيصل الحال إلى ما وصل إليه من ذل الوطني وضياع حقوقه وإثقال كاهل الحكومة

بالديون فذلك مضرّ بمصلحة المصريين التي تهواها فرنسا، ومعاكستها لما يجري من الإصلاحات الحالية مضرّ بتلك المصلحة أيضًا. بقي حبها لمصلحة الدولة العلية وتأييد سلطتها المقدسة على مصر فإذا صدقت هذه المحبة، ينبغي عليها أن تبدأ بإخلاء الجزائر أولاً وتونس ثانيًا ثم ترفع أطماعها عن الشام ثالثًا حتى تستقيم وتصدق تلك الدعوى.

نعم إن أرباب الغايات يتخيلون لفرنسا حقا، وهو حق الفاتح لبلدة افتتحها ثم خرجت عن يده فهو يترصد الفرص لنوال ذلك الحق الذي ضاع منه ويشمئز ممن يقف سدّا أمامه يمنعه من الحصول على ما فاته. غير أن سياسة الفتوحات قد انطوى أمرها في فرنسا وانقضى نحبها مع الملوك والإمبراطورات الذي كان من سياستهم افتتاح البلاد الشرقية لتأسيس دولة عربية تكون تحت حماية فرنسا. وليس ذلك الآن من مشرب الحكومة الجمهورية التي لا همّ لها إلاّ حفظ مركزها المهمّ في أوروپا وإجراء الإصلاحات اللازمة لداخليتها حتى تصل إلى عرش السعادة المنقوش عليه بحروف النور (الإخاء والمساواة والحرية) وتصير مثالاً لبقية الأمم تتبعه لا أنها تلتفت إلى الفتوحات والحروب التي ينشأ عنها خراب العالم المتمدن.

وإن ما نسمعه من الضوضاء بخصوص المسألة المصرية فهو ناشئ عما يصدع به الرعايا الفرنساويون قنصلهم في مصر لفزعهم من الحالة الحاضرة وأسفهم على الزمان الماضي فيخابر القنصل وزارته فيظهر أثر ذلك في الجرائد.

علاقتها بالدول العلية

إن الدولة العلية هي صاحبة الحق المقدّس في مصر ولها السيادة عليها، وإننا إذا نظرنا بعين الإنصاف إلى الحالة الحاضرة نرى أن نفوذ الدولة لم ينقص شيئا عما كان عليه في الزمن السالف، فإنه بعد أن افتتحها السلطان سليم كانت مصر في يد المماليك في حالة الفوضى يعيثون فيها فسادًا كيف شاءوا ولا تنال الدولة من منافعها شيئًا سوى ما يتيسر للوالي الذي يرسل في كل سنة جمعه من بقية ما في أيدي المماليك. إلى أن تولاها محمد علي فمال في سياسته إلى اتباع إشارات

فرنسا وقبول نصائحها وحاولت أن تستعمل قوته ونفوذه في نوال أغراضها من تأليف دولة عربية، فافتتح لأجل ذلك البلاد الشامية والحجازية والسودانية وكاد الأمر يتم وتنسلخ مصر وما والاها من حوزة الدولة العثمانية، لولا أنه قد تأسس في سياسة الإنجليز ومنافعها منذ القديم وجوب المحافظة على الدولة العلية وتأييد سلطتها، فاستدرك الأمر ودفع الخطب وخرجت مصر من تلك الحوادث مستقلة استقلالاً داخليًا، وانحصرت حكومتها في عائلة محمد علي وذرّيته بعد أن لم يتمكن من الاستقلال التام، لكن بقي مبدأ الاستقلال كامنًا في النفس تنتظر لأجله الفرص. ولم تزل الولاة من بعده يتوارثونه كابرًا عن كابر دائبين في السعي للحصول عليه لحد أيام الخديو السابق، فكان هو أشدّهم تمسكًا بهذا المبدأ وأنهضهم عزيمة لقضائه وأعظمهم تلهفًا للوصول إليه، فلم يمض يوم من أيام ولايته إلا وهو يشتغل لأجله حتى أثقل مصر بالديون لتكاليف تجهيزاته لهذا الأمر وخفض نفوذ الدولة في مصر بما كان يرفعه من سطوة الأجنبي وهمّ مرارًا أن يجاهر بما أضمره ودبره لكن الظروف لم تساعده على ذاك وارتبكت عليه موارد صوره ومصادرها حتى خلع من منصبه.

هذا حال نفوذ الدولة العلية في مصر سابقًا. كانت سلطتها مهددة في كل حين بالزوال معرضة في كل آن للاضمحلال. أما الآن فإنها أثبت قدمًا وأقوى دعامة والكل يعترفون بها، لا يخشى عليها من انحلال وأحكام الفرامين. ألم يُنقَض منها حرف ولم تخترق لها حرمة والسلطة الدينية والسياسية مؤيدة ولها الآن مندوب سياسي في مصر مطلع علي ما كبر وصغر في داخلية البلاد إذا وجد ما يخل بشأن الدولة فلا يسكت عنه؟ فسلطة الدولة اليوم في مصر أحسن مما كانت عليه في السابق.

علاقتها بإنجلترا

إن علاقة إنجلترا بمصر هي كعلاقة بقية الدول، لكنها تفضل عليها بأمرين

مصلحتها في قنال السويس الذي هو الطريق الوحيد لأملاكها الشاسعة في الهند، وارتباطها بما تعهدت به من إصلاح أحوال مصر الداخلية على نمط يضمن للجميع حفظ حقوقه وصوالحه حيث اضطرتها المصلحة العمومية والخصوصية لإجابة حاكم البلاد لما استدعاها لإطفاء الفتنة التي استفحلت فكادت تذهب بجميع الحقوق، فلبّت دعوته بسفك دماء رجالها وبذل أموالها بعد أن استدعت الدولة العلية صاحبة السلطة للقيام بتلك المهمة واستعانت بعدها بفرنسا، فتقهقرت عن مساعدتها. ثم تقدمت إنجلترا فأطفأت الفتنة وباشرت الإصلاح، ولزم لاستيفاء ذلك وجود جيش احتلال لها في مصر وتوظيف بعض رجالها في الإدارات للسعي في طريق تنظيمها وأعلنت للكافة أنها تنسحب بعساكرها من مصر بعد أن يتألف لها جيش يحميها من الطوارئ الداخلية حتى تصير مصر حكومة منتظمة قادرة على حماية نفسها داخلاً وخارجًا مع حفظ امتيازات الدولة العلية فيها. فقامت في وجهها قيامة أصحاب الأهواء والأغراض الذين لا يسرّهم وصول مصر إلى تلك الدرجة بل لا يروق بأعينهم إلا ما كانوا فيه من انتزاف ثروة البلاد واستعباد أهلها وجعلها معرضة لنفاذ أغراضهم في كل وقت. وأخذوا يطالبونها منذ مباشرتها لإصلاح الأحوال المصرية بالجلاء عن مصر وأقاموا أمامها جسرًا من المعاكسات في كل صغيرة وكبيرة داخلا وخارجا، وكثرت شكواهم من توظيف رجال الإنجليز وتداخلهم، يستطيعون إجراء الإصلاح وهم في بلادهم بدون أن يحضروا إلى مصر ويتوظفوا في إدارتها، على أن عدد أولئك الرجال الآن لم يبلغ عدد المتوظفين في الحكومة المصرية من بعض الدول الأجنبية. وقد عمدت إنجلترا إلى تخفيض عدد جيش الاحتلال كلما يتم تشكيل فرقة للجيش المصري الذي تؤلفه حتى وصل إلى ثلاثة آلاف وهو غاية ما يمكن تخفيضه.

ولو أننا سلمنا للمعارضين في طلباتهم وانسحبت العساكر الإنجليزية اليوم قبل أن تصل الحكومة المصرية إلى النظام المطلوب في القاهرة وثبات الحال والاستعداد الكافل لحفظ بلادها، فمن يضمن لإنجلترا سلامة طريقها للهند وحفظه من

التعدي؟! فسيقولون إن معاهدة القنال تضمن ذلك، لكن من نظر إلى شأن المعاهدات في أوروبا بخصوص الشرق والتفت إلى ما اخترقته أيدي المطامع من معاهدة برلين في وقت السلم فضلاً عن وقت الحرب، ومعاهدة باريس من قبل وما نراه اليوم من تمحل الأسباب لجواز السفن الحربية الروسية من الدردنيل علم أن عقد المعاهدات وحده لا يحفظ شيئًا ما لم تكن هناك قوة تدافع عن حرمتها. ثم من يضمن من جهة أخرى تحسين المالية ودوام ثقة أوروبا والمداينين بها. وهذا خطاب مستر جلادستون ما كاد ينطق به لبعض أغراضه في الانتخابات الجديدة من وجوب إخلاء القطر المصري قريبًا حتى انخفضت أسعار القراطيس المصرية انخفاضًا مؤثرًا مع علم الناس بمقدار ما يتفوه به مستر جلادستون من هذا القبيل وأنه تعود أن ينطق بمثل ذلك عند قرب الانتخابات ليعارض به الوزارة الحالية فإذا سقطت واستبدلت بوزارته لم ينحرف أدنى انحراف عن اتباع سياستها في مصر.

حالتها الداخلية الحاضرة

لا ينكر المعاند ولا يجحد الجاحد أن مصر اليوم سالكة في طريق النظام والحرية مسلكًا لم تسلكه الأمه المصرية في أي دهر من الدهور منذ عهد الفراعنة إلى اليوم. فالأهالي آمنون على أرواحهم وأموالهم وقد غلت أيدي حكام الاستبداد عنهم حتى تساووا بهم في الحقوق والمزايا. وتخففت الضرائب تخفيفا مهما عن كواهلهم وتمتعوا بحرّية الأفكار والجرائد وذاقوا لذة المساواة في القانون وانتظمت الأحوال المالية؛ فنمى الإيراد وزاد عن المنصرف بمبلغ نصف مليون جنيه في الميزانية الجديدة، وقد أحسن الجميع بتباشير التقدم والنجاح ولم يبق إلا الاستمرار على سلوك هذا الطريق حتى تصل مصر إلى منتهى نظامها المطلوب.

وإن لنا أفكارا جمة وملاحظات كثيرة فيما يختص بالأحوال الداخلية لإصلاح ما بقي من الخلل وما يوجد من الفساد، سنأتي على تسطيرها في الجريدة بالإسهاب متتابعة.

جملة القول

من حيث إن دولة الأيام ودورة الأزمان قضت على الشرقي أن يستعين بالغربي في نظام أموره وحسن أحواله وأن يرد الغربي إليه ما كان اقترضه من التمدن والمعارف والعلوم أيام كان الغرب في جاهليته وغياهب ضلالته، فيجب على المصريين أن يتقبلوا هذه المساعدة والمعاونة بقبول حسن ويصبروا لحكم الضرورة التي حكمت عليهم وعلى إنجلترا بالتداخل في أمورهم وأن يستفيدوا لأنفسهم منها حتى يصلوا إلى نقطة الكمال في التمدن والتقدم وتصير حكومتهم مؤسسة على دعائم الوطنية والحرية فتنسحب إنجلترا من بينهم بعد أن تتركهم مثالاً للشرق يحتذيه في التقدم والنجاح. وهم أحزم رأيًا من أن يميلوا إلى أرباب الأغراض والأهواء الذين لا يريدون بهم خيرا. وإنّا نجلّهم عن أن يكونوا بمنزلة الصبي الذي يفزع ويشمئزّ من تلقي العلوم في المدرسة ويحاول الانقطاع أو الهروب تفاديًا من ثقل الدراسة فإذا بلغ أشدّه ذاق لذّة العلم وحلاوته فاستقبح ما فرط منه.

فينبغي أن يعاونوا الإنجليز ويساعدوهم في طريق إصلاحهم فيذوقوا حلاوة التقدم وفائدته أولاً فأولا.

* * *

[إن جريدتنا هذه مستعدة لنشر كل ما يرد إليها من المقالات التي تشير إلى سدّ خلل أو دفع ضرر أو رفع مظلمة أو ترشد إلى إصلاح فاسد ومداركة خطأً في الأحوال المصرية الداخلية فيتنبه القوم إلى وجوه الإصلاح وتفوز المصلحة العموّمية بذلك والله يهدينا إلى أبلغ صواب. (رئيس تحرير الجريدة)].

* * *

معاهدات الدول

لما علمت هيئة الاتحاد الثلاثي أنه لا قبل لها بالظفر على فرنسا وروسيا إذا اشتبكت الحرب بين الفئتين ورأت أن دوام اشتغال الدولتين المذكورتين بزيادة التجهيزات الحربية يقضي عليها بالمقابلة بالمثل وأن دولة أستراليا التي هي أحد أركان تلك الهيئة وصلت إلى درجة العجز عن السير في هذا الطريق، كما أن دولة إيطاليا صرحت عند تجديد التحالف الثلاثي بأن ماليتها أصبحت لا تقوى على دوام احتمال أعباء النفقات الحربية، نظرا لما أصاب أهل بلادها من الفقر المدقع الذي اضطر الكثير منهم إلى الهجرة ومفارقة الأوطان بسبب ما تحملوه من أثقال الضرائب والرسوم وما ألم بتجارتهم من الكساد العظيم بعدم إمكان الاتفاق بين فرنسا وإيطاليا على المعاهدة التجارية وتحققت دولة ألمانيا أنها ليست أقل افتقاراً من حليفتيها إلى الاقتصار في أمر التجهيزات المذكورة؛ فلهذا اختارت تلك الهيئة مسألة الحرب المالية حيث ظنت أنها تضعف بواسطة ما تجريه فيها من الخدع قوة فرنسا المالية فينعكس هذا الضعف بالطبع إلى روسيا فتتهادى أركان الدولتين المذكورتين إلى السقوط ويقع الهرج والمرج في فرنسا أولا فتضعف ماليتها فلا تستطيع مساعدة روسيا بقوة المال، فتقف عند ما هي عليه ولا تجد سبيلا لزيادة التجهيزات الحربية؛ ولذلك امتنعت بيوت ألمانيا التجارية عن قبول الأوراق التي أصدرتها دولة روسيا في مقابلة القرض الأخير وحيث كانت منافع الحكومة الإنجليزية تقضي عليها بالسعي في إضعاف قوة روسيا، وقد صادف هذا الأوان زمن اشمئزاز بيت روشلد وغيره من بيوت المالية العظيمة فى لوندره (لندن) واعتراضها على دولة روسيا لداعي قسوتها واعتدائها على الإسرائيليين وطردهم من بلادها امتنعت تلك البيوت عن المداخلة فى أمر القرض المذكور وتنحت عن

قبول أوراقه؛ فقابلت بيوت التجارة الفرنسية والروسية هذا الأمر بالامتناع عن ابتياع أوراق ألمانيا وإنجلترا وأستراليا وإيطاليا وسعت في بخسها كل السعي حتي نشأ عن ذلك تعطيل كثير من المعاملات وارتبك العالم المالي في كل جهة أشد ارتباك عادت أهم خسائره على الفرنسيين لأن الشق الآخر عاكسهم بصورة مهمة كاد أن يقضي مفعولها على بيوتهم التجارية بالخراب والدمار لولا قوة دعائم تلك البيوت واستعداد ماليتها لمقابلة الخصم بمثل ما جاء به، فاشترت البيوت الفرنسية أوراق القرض الروسي وهي غير مكترثة بما أصابها من الخسائر في هذا الأمر الذي فيه تأييد شركة روسيا وإعلاء شأنها.

أما توجه المسيو جيرس إلى باريس فهو وإن كان ظاهره يدل على أن القصد منه إحكام الولاء بين روسيا وفرنسا وإبداء الشكر لفرنسا على ما أظهرته من الهمة والمساعدة إلاّ أننا علمنا من بعض الأخبار الحقيقية أنه حصلت المذاكرة بشأن الأعمال التي تتخذها حكومة إنجلترا ليرسخ بها قدمها في مصر، واستقر الرأى على فتح الكلام في المسألة المصرية بصورة جدية حتى إذا تيسر إخراج الإنجليز من مصر قويت كلمة فرنسا واستظهرت روسيا على إنجلترا وأمكن بهذه الواسطة ضم الدولة العلية إلى الاتحاد الثنائي فتقوى شوكته ويعتز جانبه وتتحقق له الغلبة والفوز على الشق الآخر فقد تبين أن قوة الحزبين أصبحت متوازية متكافئة وثبت أن الظفر والنصر لا يقتربان إلا بالحزب الذي يتماوج بين جيوشه اللواء العثماني وهذا هو السبب الذي اضطر جميع الدول الأوروبية إلى المسابقة في التهافت على محبة الدولة العلية والتزلف إليها، وحمل رئيس هيئة الاتحاد الثلاثي وغيره من أكابر الرؤساء وأعاظم الحكماء وفطاحل رجال السياسة في الكون أن يجعلوا دار السلطنة العثمانية محطا لرحالهم وكعبة لآمالهم فهم يعدونها بالمنافع الجمة والفوائد العظيمة وكل منهم يخطبها للقرب من حكومته والاتحاد مع دولته، ولكن فات على الجميع أن جلالة السلطان عبد الحميد يعلم أن هذا التزلف لم يكن إلا لقصد الاستظهار والاعتزاز بقوة دولته العلية فهو لا يصغي إلى تلك المواعيد ولا يغتر بزخارف الأقوال؛ ولذلك لا يحيد عن جادة الحيادة والتخلي عن الميل والانحياز إلى جهة

مخصوصة، بل يعامل الجميع على نسق واحد من المساواة في كافة الأمور والشئون ولا يعتمد في كل حال إلاّ على الحكمة وملازمة السكون حرصًا على منفعة دولته وتأملا في العواقب وحفظًا للسلم العام، ولا يتصور أن جلالته يستعين بفرنسا على إنجلترا في حل المسألة المصرية وإخراج الإنجليز من مصر لأنه خبير بأحوال الجمهورية الفرنساوية لا يخفى على حكمته ما يكنّه ضميرها من سوء النية متى خرج الإنجليز بواسطتها، ولا يقال إنه يغفل طرفه عن مصر وإنما هو ينتظر في أمرها حلول الوقت الذي يمكن جلالته من حل إشكال المسألة على وجه يوافق مصلحة الدولة العلية.

هذه خطة السياسة المتخذة لدى الدولة العليّة ولا ريب في أنّها أحكم سياسة تضمن حسن الحال وشرف المكانة وجليل الفوائد في الاستقبال، وعلى هذا يحق للدولة العثمانية أن تفتخر بوجود زمام أمورها في يد جلالة السلطان عبد الحميد الثاني، فهو الذي أنقذها بهمته العلية وتدابيره الصائبة من وهدة السقوط وجدد مجدها وأعاد عزها ولا شك أنها ستصل في عهد خلافته العظمى إلى أعظم ما كانت عليه في أيام أجداده الكرام فإن الحال دليل الاستقبال. (المكاتب).

* * *

الخلافة

إن مؤرخي الشرق يخصّون صفائح تواريخهم بذكر السلاطين والوزراء وقوّاد الجيوش والحوادث الّتي لهم بها علاقة تامّة، ويهملون عامّة الناس وشئونهم غالبًا سعدوا أو شقوا. وتراهم يطرون في أوصاف قصور الملوك ونعوت خيولهم وطرز موائدهم وألوان أطعمتهم وأزياء القائمين بالخدمة ويطوون جيلاً عظيمًا تحت طيّ كلمة واحدة، حتّى إنّ الحريص على كشف أحوال الأمم الراغب إلى معرفة سيرها في معالم المدنيّة ومدارج العلوم الطالب لاكتناه صعود الشعوب وهبوطها لا يزيده خوضه في أوراق تلك الكتب إلاّ حسرة وندامة يتبعها دوار وحيرة.

لا ريب أن لذلك الاهتمام وذاك الإهمال أسبابًا شتّى، وأعظمها العقيدة الدينية. وإنّها هى الّتي تسري في جميع خطرات النفوس وفزعات القلوب وحركات الجوارح وبها تتهيأ الأمّة وعليها تقوم العائلة إن خيرًا فخيرًا وإن شرًّا فشرًّا. وقد التزمت جريدة «ضياء الخافقين» أن تذكر تاريخ القرن التاسع عشر، خصوصًا ما يتعلق بالشرق. لذلك وجب أن نبيّن عقائد المسلمين في السلطنة والسلطان؛ لأنهم لشدّة تماسّهم بالمغرب وتشابك مصالحهم به يكون ذكر أحوالهم أهمّ من الأمم الشاسعة التي لا زالت تواريخها محتجبةً تحت ستائر الخرافات.

إنّ السلطنة عند المسلمين كافة هي إنفاذ أحكام شرعها الله لتنوير العقول وتهذيب النفوس وتعديل الأعمال بعد القدرة على استنباطها من القرآن والسنّة المحمدية. وللإشعار إلى هذه الرئاسة الروحانية والجسمانية يعبّرون عن السلطنة بالإمامة والخلافة ويحسبونها في السمو والنقاوة تلو رتبة النبوّة.

والسلطان (أو الإمام أو الخليفة) من يتحقق بالشرع في باطنه ويقوم بإنفاذه في ظاهره.

ثم إن طائفةً من الخوارج (وهم الذين حاربوا عليا كرم الله وجهه في نهروان ويقطنون الآن في سواحل عمان وزنجبار وجروه وشنكيت) ذهبت إلى عدم وجوب الخليفة مستدلاً بأنّ الشرع فريضة على كلّ ذمّة ويجب على كل إنسان أن يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر والبغي. وهذا الحق المشّاع كافل لصون الشرع وبثّه في العالم وبه يقوم النظام العامّ فلا ضرورة لتسليم الزمام إلى يد رجلٍ واحدٍ يستغويه الشيطان ويقعد به عن إقامة الحق ضعف الجنان.

وطائفةٌ أخرى منهم حكمت بوجوب نصب إمام عادل عالم بمدارج الدين من أيّ قبيلة كان وفي أيّ أرضٍ نبغ؛ حرمًا على نظام الشرع وتجنّبًا عن الفوضى ووجلاً من الهرج والمرج.

وإنّ الشيعة أطبقت على أنّ الإمامة في عليّ وأولاده إلى يوم القيامة وأنّه حقّ على الله لطفًا منه أن يختار من تلك السلالة إمامًا معصوما يصون به الدين عن الزيغ والخلل إقامة للحجّة على الخلق. إلاّ أن الزيدية منها (وهم سكّان بلاد اليمن) زعمت أن الإمام لا بدّ أن يكون من سلالة زيد بن عليّ بن حسين بن علي، وأنّ الإسماعيليّة (قاطني النجران وبعض سواحل الهند) حصرته في ذريّة إسماعيل بن جعفر الصادق (وهو من أحفاد عليّ)، وأنّ الاثنى عشريّة اعتقدت أنّ الإمامة في أولاد موسى بن جعفر وأن عدد الخلفاء الحقة اثنا عشر أوّلهم عليّ وآخرهم محمد المهدي وهو غائب عن أنظار الناس منذ ألف وخمسين عامًا وسيظهر ذاك الإمام الحقّ ويملأ الأرض قسطًا وعدلاً بعدما ملئت ظلمًا وجوراً.

وإنّ أهل السنة والجماعة قد أجمعت على أن الخليفة لابد أنّ يكون قرشيًا عادلاً عالما بأحكام الشرع قادراً على استنباطها من القرآن والسنّة المحمدية عارفًا بفنون السياسة مقداما في الحروب قويًا في الشدائد حافظًا للحدود الشرعية ومع كل هذا فإن صحة خلافته إنّما هي بإجماع أهل الحلّ والعقد. وإذا عدم القائم بأمر المسلمين شرطًا من هذه الشروط فهو متغلب لا طاعة له على الناس البتّة. هذا هو خلاصة عقائد المسلمين في السلطنة والسلطان وسنشرع في أصل المقصود في العدد القادم ومن الله العناية.

(الشيخ محسن)

أحوال فارس الحاضرة

إنّ لصراخ الفارس دويّا في آفاق الأرض. قد أقفرت البلاد وبارت الأراضي وغارت الأنهار وتبدّد الناس في شاسعات الأقطار شذر مذر. إنّ سواد العراق ومُدن القفقاز وأمصار ما وراء النهر وقُرى الخوارزم وقصبات بين النهرين غصت بوجوه غبرة. ذراري الأماثل وسلالة الأفاضل يكدّون آناء الليل وأطراف النهار في أعمال خسيسة وحرف دنيئة تأنف منها النفوس وتعاف منها الطباع. إنّ إيران بسعتها قد ضاقت على أبنائها، ونبت بأهلها، وليس في تلك البسيطة الرحبة إلاّ أخصاص حقيرة وأكنان صغيرة ودور حرجة يستكنّها شعث غبر رثّ الثياب كأنّهم ينازعون الموت ويراقبون الأجل. الجور قد تمثّل في تلك البلاد سلطانًا قاهرًا لا يُحدّ طوره ولا يُسبر غوره، والقسوة برزت بصورة بشعة وهيئات شنيعة تقشعر منها الجلود. جدع الأنوف وقطع الآذان وشقّ البطون وجزّ الرؤوس أعمال عاديّة وأفعال يومية لا يستغرب منها السامع ولا يستبشعها الرائي. ودونها فظائع تأبي النفوس البشرية عن استماعها وتجم دون ذكرها وتضطرب حياء وخشيةً كلّما خطرت في لوح خيالها. الحكومة قهرت الشرع فأبادته وكرهت النظام المدني فمجّته وازدرت بناموس العقل والفطرة فطمسته. فلا يسود فيها إلاّ الهوس ولا يأمر إلاّ الشره ولا يقوم بالأمر إلاّ القهر والزور ولا يحكم إلاّ السيف والكيّ والسوط. يلذّها سفك الدماء وتباهي بهتك الأعراض وتعجب باستلاب أموال الأرامل والأيتام. فلا أمان في تلك البلاد، وإنّ قاطنيها لا يرون وسيلةً لصون الحياة من أنياب الظلم القاهر إلاّ الفرار. قد هرب خُمس الإيرانيين إلى الممالك العثمانيّة والبلاد الروسيّة، وتراهم يجولون في الأزقّة والأسواق بين حمّال وكنّاس وزبّال وسقّا. وهم برثة ثيابهم وكلوحة وجوههم وخساسة حرفتهم يستبشرون بالنجاة ويشكرون الله على بقية الحياة. . . لا حَدّ في

الأقطار الإيرانية للضرائب والجبايات والخراج والمكوس. إنّ الجرائم ليست لها حقائق أحرزها الشرع وحكم بها العقل، والجزاء لا يحده حصر، كلّ هذه تحت سلطان الهوس والشره والقهر، لا دستور للحكومة ولا نظام ولا قانون. كلّ يفعل ما يقدر عليه وتدعو شهوته إليه ولا رادع لقضاء الحاكم ولا مانع لحكمه. يأخذ الجار بالجار ويدمر قريةً بذنب يدّعيه على رجل (ولا ذنب له)، كل مسئول لديه عن الكل . . . الحاكم يقدّم للشاه على حسب عظم الحكومة وصغرها، تقدمة (بيش كش) ويلتزمها على نفسه كلّ سنة شكرًا لتوليته (ولا شهريّة له) ثم إنّه يأخذ من كل من يستصحبه لخدمة الحكومة أو خاصّة شخصه من مدير وكاتب ومعاون وشُرطي وجلاد وطباخ وفرّاش وسائس وبغّال مبلغًا جزاءً لاستخدامه (ولا شهريّة لهؤلاء أبدا). وهذه القطيعة الضارية والضباع الجائعة تثب فجأةً على البلاد، فتفترس وتنهش وتبلع وتدمّر ولا شفقة تكف ولا عقل يزجر. فالويل كلّ الويل لقوم قضت الأقدار عليهم بحكومة جائرة وحشيّة كهذه. . . وإنّ الحاكم وأتباعه للاستحصال على ما نقدوه أولاً وما التزموا على ذمتهم لا يدعون في مدّة الحكومة وهي غير معلومة عملاً شنيعًا وفعلاً فظيعًا وأمرًا بشعًا إلاّ ويرتكبونها. . يعلّقون النساء بشعورهن ويضعون الرجال مع الكلاب العقور في الجوالق ويسمّرون الآذان على ألواح من الخشب ويدخلون زمامًا في العرنين ويديرون ذاك المظلوم بتلك الهيئة المحزنة في الأزقة والأسواق وإنّ أهون العذاب عندهم الكي والضرب بالسياط.

وإنّ الحكومة الإيرانيّة لا تمون العساكر وليس لهم لا شهريّة ولا جراية فإنّما تكلهم إلى قدرتهم في الغضب وحذقهم في السرقة. تدبّر فيما يكابده الأهالي ويقاسونه من هذه الحكومة الجائرة الحمقى. أليست هذه هي الأمّة الإيرانيّة الّتي سادت الأمم في زمانها؟! أليست هذه هي الأمّة الفارسيّة التي أحيت العلوم في العالم الإسلامي وأقامت الديانة على دعامة الحق بقوّة براهينها و قومت اللغة العربية بعالي تصانيفها؟! أسفًا على هذه الأمّة كيف أبادها الجور وبدّدها الظلم حتّى سقطت عن عداد الأمم العظيمة وكاد أن يندرس رسمها وينطمس اسمها. أين العلماء وأين حملة القرآن وأين حفّاظ الشرع والقائمون بأمر الأمة؟! وأين نُصراء الحق والعدل ؟!

(السيّد)

ترجمة ما في القسم الإنجليزي

إنجلترا لدى المحافل الأجنبية

بقلم الجنرال سير فريدرك كولد سمد

[إنه نظراً لضيق المقام وأهمية المقالات الأخرى، لا نستطيع في هذا العدد أن نأتي بترجمة كلّ المقالات الإنجليزية مستوفيةً ولكننّا ندرج لقرّائنا ملخصها].

قال: إن العاقل البصير يعلم أن من واجبات السفير أو نائب الأمة لدى دولة أجنبيّة الاطلاع على أخلاق سلطان البلاد التي يتعيّن سفيراً فيها، وأن يكتنه آراءه وآراء الرعيّة فيه وفي دولته وأبناء جنسه، ولكن من سوء الحظّ نرى أن سفراء الدولة الإنجليزية وسائر مستخدميها في الخارج يقصرون في هذا الأمر المهّم ويهملون هذه الفريضة العظيمة. وإنما مبلغهم من العلم ما يبلغ أسماعهم من الأجانب وما رأوه في أوراق الكتب وطي السجلات. ويزعم بعضهم أنّ معرفة شيء من اللغات الأجنبية كاف بواجبات خدماته وأنه يقدر بها على استنباط خفيات الأمور وحلّ المشكلات ودفع المضارّ. ويحسب أنّه يمكنه القيام بوظيفته بإعانة المترجمين وسائر بطانته أيّا كانت، مع أن البطانة كثيراً ما توجب أضراراً باهظة إذا لم تكن من أهل الصلاح والقدرة. فيمكنني أن أقول بناءً على هذا إنّ الإنسان إذا لم يكن بنفسه قادراً على أداء وظائفه هذه فلا يليق للحكومة أن ترفعه إلى هذه المنزلة الرفيعة، وإنّ الذين نجحوا من سفراء الإنجليز في خدمتهم، هم الذين كانت لهم خبرة تامّة بأحوال البلاد وأخلاق الأهالي، وكانوا يعرفون طبائع الشعب وأميالهم وما تطمح إليه نفوسهم، ومن عدم منهم ذلك فقد خاب أمله وضلّ سعيه وأضرّ بالأمة الإنجليزية وجعل كلمتها هي السفلى وذهب بسطوتها التي كانت راسخة في

تلك البلاد من قبل. فإذا قلنا بوجوب الخبرة والنباهة لسفرائنا الذين في عواصم أوروبا فيجب علينا أن نعترف بأن سفراءنا في الأستانة وطهران أحوج إلى الخبرة وكثرة الاطلاع بأحوال الأمم الشرقية ودولها منهم؛ لأن هاتين العاصمتين أهمّ المراكز بالنظر إلى السياسة الإنجليزية من سائر العواصم؛ لأن مطامع الدول الإفرنجية متوجهة نحوهما. هذه هي بلاد فارس التي تترقب روسيا أن تثب عليها فجأة وأنها قد أعدّت جيشًا عظيمًا من التركمان، ومدت قضبان الحديد في أطراف بلاد خراسان ولو لم يهتم سفير الإنجليز في طهران لقضي الأمر. ولا يخفى أن مباراة روسيا لإنجلترا لا تنحصر في إنفاذ كلمتها ونشر قوتها بل تجاريها في التجارة أيضًا. ما فتحت إنجلترا باب التجارة في نهر كارون إلاّ سعت روسيا في تسهيل طرقها في طرف خراسان، وزد على ما تقدّم أنها قد أجبرت الشاه على إعطاء امتياز السكك الحديدية لها، وكل هذه الأمور ترشدنا على أن سفيرنا في بلاد فارس يجب أن يكون يقظًا عارفًا مقدمًا قادراً على دفع المضار عن تلك البلاد التي هي متجر لبلادنا وباب من أبواب الهند.

***

خلاصة مقالة

الأستاذ فامبري في تقدّم العلوم عند المسلمين

قال العلامة الشهير الأستاذ فامبري في مقالته : إن العلوم في قاطبة العالم الإسلامي قد تقدمت تقدّمًا عظيمًا عمّا كانت عليه سابقًا وقد علم أبناء الشرق ضرورة اكتساب العلوم والفنون التي هي بغية الإنسان، وقد جدّوا لاسترجاع ما فاتهم من المجد في الزمن القديم حين كانت بلاد الشرق محور التقدم ومهد سعادة الجنس البشري ومَنبت أرباب القلم، وقد خلصت الأمم الشرقية أنفسها من ظلمات التعصب وسطع ضياء العلم في أرجاء البلاد العثمانية خصوصًا في أيام جلالة السلطان عبد الحميد وشُيّدت المدارس وأنشئت الجرائد وترجمت الكتب الإفرنجية. وأما الفارسيون فإنهم وإن كانوا فطرةً يرغبون إلى اكتساب العلوم والمعارف ولكن الشاه لشدّة حرصه على جمع المال لا يساعدهم على مرغوبهم؛ ولذا لا يسود في أقطارهم إلاّ الجهل والناس يئنون تحت هذا الغلّ القميء. وقد حان للغربيّ أن يعامل الشرقيين بعد ترقياتهم العظيمة هذه في غالب الأقطار ويكلمهم بالقلم والقرطاس بدلاً من السيف والترس، ويجب عليه أن يعاونهم على اكتساب وسائل المدنية ونشر الفنون كما هو اللائق بالكمّل من أهل الخير في القرن التاسع عشر. ولما كان الشعب الإنجليزي أول من جدّ لسعادة الشرق فيسرنا جميعًا أن قد بزغ في مدينة لندن ضياء لإنارة الخافقين ونرجو له الفوز والنجاح.

قوة روسيا في آسيا

ملخص ما قاله الماچور ولف ماري هو: إذا نظرنا إلى مواقع الأراضي في أفغانستان وتعمّقنا في حالة الأفغانيين علمنا أن العسكريّة الروّسية في آسيا وإن

كانت قـوّية لا توجب لنا خطراً في البلاد الهندية، نعـم إنها تطمع في خـراسان منذ مـدة مديدة ولكنها لا تقدم إلاّ بعـد موت الشاه فـلا صحـة لقـول المرجـفين الذين يزعمون أن روسيا ستهـجم على أفغانستان قريبًا فإنها تعلم أن خطوة منها نحو تلك البلاد تبعث القبائل على الاتحاد مع الجيش الإنجليزي لمكافحتها. والذي يجب علينا أن لا نذهل عنه هو أنّ روسيا لا تألوا جهـداً في إلقاء الفتن في أوروپا ولا تزال تجدّ في إضعاف الدولة العثمانية فيجب على الدولة الإنجليزية أن تسعى في حفظ حقوق تلك الدولة وتؤيد حلفاءها سدا لمطامع الروس وكفّا لشرهها.

أدبيات عثمانية

أدبيا تسز ملت دلسز إنسان قبيلنند ندر

زمان سابقده عثمانلى ادباى مشهوره سى وار ايدى لكن شو صوك سنة لرده سايه فيضوايه جناب پادشاهيده عثمانليارده اون سنه دن برى ادبيات بز ترقىء فوق العاده كوستروب عثمانليجه بك چوق كتب أدبيه وحكميه وتاريخيه وعلميه وفنيّه طبع ونشر اولندى. اسلاف ومعاصرين ادباى عثمانيه نك اثار جليله سى جداً شايان اعتنا اولد يغندن بعض بى خبر اوروپاليلرى ايقاظ ايچون ادبيات مبحوث عنها مطالعه سنى توصيه ايدرم.

(ويلسن)

مراسلات

مصر

(لمكاتبنا الخصوصي)

القاهرة في ٦ من يناير (كانون الثاني) سنة ١٨٩٢

أعظم المنافع التي اشتهرت في الديار المصرية بعد احتلال الجيوش البريطانية لها إصلاح الري وتوسيع نطاقه حتى كثر انتفاع الزارعين بماء النيل الذي كان ينصبُّ في البحر المتوسّط فيذهب الكثير منه سدىً ولا تروى به الأراضي. أمّا الآن فقد كثرت الترع المتوزعة في أراضي مصر السفلى وأصلحت القناطر الخيرية المبنيّة أعلى رأس الدلتا فصار الفلاح يزرع الأرض هناك صيفًا وشتاءً وعُمِّقت الترع ووسعت في مصر العليا فلم يعد يخشى على الأراضي من القيظ والظمأ إذا لم يتعال فيضان النيل ولا تجدب الأرض هناك من الشرق كما كان يحدث بها في السنين السالفة حين كان الجوع يشتد على الأهالي الذين تجدب أرضهم. وقد جادت الأرض جودًا لم يُعهد في السنين السالفة فإنهم يقدرون حاصلات القطن بنحو أربعة ملايين ونصف مليون قنطار في هذا العام، وذلك أعظم ما جنته مصر من القطن من أول ابتدائها بزرع القطن إلى الآن. لكن أسعار القطن قد هبطت هبوطًا فاحشًا لم يُعهد له مثيل في سالف الأعوام، فإن قنطار القطن يباع اليوم أرخص مما كان يباع في العام الماضي بنصف ليرة إسترلينية، وكان في العام الماضي رخيصًا جدًا بالنسبة إلى الأعوام السابقة، والسبب في هذا الرخص العظيم كثرة الحاصلات هنا وفي الولايات المتحدة بأمريكا وكثرة الموجود منه في أسواق إنجلترا. وقد صدرت بلاد مصر في هذا العام نحو ٦٢٠ ألف أردب من القمح إلى الخارج وصدرت في العام الماضي ٢٧٩ ألف أردب فقط، وزاد الصادر من كل حاصلاتها في هذا العام عمّا كان في

العام الماضي. ولو كانت أسعار القطن اليوم كما كانت في سني الحرب الأهلية بالولايات المتحدة لأمكن مصر أن تغتني غنىً وافرًا قبل مضي عشر سنين.

قد استعفى فخري باشا ناظر الحقانية لخلاف وقع بينه وبين عطو فتلو مصطفى باشا فهمي رئيس نظار مصر. وقد عيّن إبراهيم باشا فؤاد رئيس محكمة الاستئناف ناظرًا للحقانية، وهو من الرجال الممدوحين، ويؤمل أن تجري أحوال الحقانية والمحاكم الأهليّة مجرى حسنًا في أيامه باتفاقه مع مستشار الحقانية على تحسين أحوال المحاكم. وقد سرَّ تعيينهُ قومًا وساء آخرين لوجود غيره من أهل الكفاءة الذين كانوا أسمى منه منصبًا وأقرب إلى منصب النظارة وأقدم عهدًا منه في خدمة الحكومة، ولكن قيل بأنّهم منعوا من هذه الوظيفة لكونهم ليسوا من المسلمين.

تذكرون أن المستر جلادستون خطب خطبة عندكم منذ شهرين أو أكثر وقال فينا: إنهُ يجب على إنجلترا الاهتمام بالجلاء عن القطر المصري. وقد أثّر كلامهُ هذا تأثيرًا غريبًا هنا وحرك خواطر الأهالي فباتوا ينتظرون خروج الإنجليز قريبًا من هذه الديار ولا تزال الجرائد عندنا في حجاج وجدال على هذه المسألة وخصوصًا لمّا ظهر من تقرّب فرنسا من روسيا أنهما تقصدان مقاومة إنجلترا في هذه البلاد. ومع أن اللورد سالسبري خطب خطبة ردَّ بها على المستر جلادستون فكلامهُ لم يمح تأثير كلام جلادستون في الأذهان حتى الآن. والحق يقال إن الفرنسويين يقاومون الإنجليز هنا أشدَّ مقاومة حتى لا يتغلّب نفوذ الإنجليز على نفوذهم ويبذلون جهدهم في الكتابة وفتح المدارس والتعليم واستعمال كل الوسائط التي تمكّن قدمهم في البلاد وتعظّم نفوذهم فيها. ومع أن الإنجليز قابضون على زمام كثير من الوظائف المهمَّة في الحكومة المصريّة فالفرنسويون لا تفوتهم فرصة في التعويض عما يعوزهم من ذلك بالتماس الوسائط الأخرى. ولا ندري ما تكون عاقبة هذا الجهاد الشديد والصراع المديد بين الأمتين في هذه الديار. ولا ريب أن مصر تخسر كثيرًا من المنافع باعتراض الواحدة لما تجريه الأخرى لخير المصريين.

صدق مجلس نظار مصر على ميزانيتها لسنة ١٨٩٢ وتبيَّن من هذه الميزانية أن مربوط إيراداتها يزيد على مربوط مصروفاتها ٥٥٠ ألف جنيه وذلك بعدما تتجاوز

الحكومة للأهالي عن ٩٠ ألف جنيه تقريبًا من الضرائب. وقد تحسَّنت المالية المصرية تحسنًا عجيبًا في هذه السنين حتى قال الخبيرون بماليات الدول إن الماليّة المصرية تفوق كل مالية سواها في حسنها ما عدا مالية الولايات المتحدة بأمريكا. ومع أن واردات الجمارك وصادراتها تزيد في هذا العام عمَّا كانت في الأعوام السالفة فالناس يشكون من كساد التجارة ووقوف حركة الأشغال.

كثر التعدي من قتل ونهب وسلب وسرقة في هذه الديار منذ أعوام حتى اضطرَّت الحكومة أن تهتم اهتمامًا خصوصيًا بحفظ الأمن العام وعيّنت الخفراء واختارت الأكفاء من الضباط وجعلتهم ضباطًا للبوليس، وقد ظهرت نتيجة ذلك قليلاً فإن عدد القتلى قَلَّ إلى النصف منذ ثلاثة أشهر عمَّا كان عليه في مثل هذه الأشهر من السنة الماضية وكذلك عدد السرقات. ويؤمل أنهُ لا يمضي زمان طويل حتى يستتب الأمن في أنحاء هذه البلاد.

جعل السيَّاح يتقاطرون إلى هذه البلاد حتى أوشكت الفنادق أن تمتلئ بهم منذ اليوم. وقد زارتنا منذ مدَّة، إمبراطورة النمسا متنكرة فأعجب الناس ببساطة معيشتها وسذاجة زيّها وكان عندها قرينة ولي عهد اسوج ونروج (السويد والنرويج) وأحد برنسات النمسا وكثيرون من سراة أوروبا، ويسرّنا أنّ عدد السياح آخذ في الازدياد بهمة الخواجات (كوك) الذين يسهلون لهم السياحة ولكن معظم الربح من هؤلاء السيَّاح لا يزال يذهب إلى جيوب الأجانب والقليل منهُ إلى جيوب الأهالي لعدم استطاعة الأهالي على مناظرة الأجانب في التكسب من السيَّاح الأوروپيين.

هذا وإني سأرسل إليكم في المرّة الآتية رسالة أغزر مادَّة وأوفى شرحًا راجيًا أن أطلعكم على حاجات أهالي هذه البلاد وآرائهم وآمالهم حتى تتحقق أمانيهم في جريدة ضياء الخافقين التي وقع اسمها موقعًا عظيمًا عندهم قبل أن ينظروها.

مصر في ١٢ من كانون الثاني (يناير)

لقد انكسفت شمس سعدنا، ووقع ظلام الحزن في قلوبنا بوفاة وليّ أمرنا سمو الخديوي توفيق باشا فما من أحد إلاّ وأدمعت عينه حين بلغه خبر هذا المصاب

العظيم، ولا بد أن تفاصيل هذه الرزية بلغتكم تلغرافيا، وسأرسل إليكم بعض معلومات لنشرها في العدد الثاني من ضياء الخافقين.

[ونحن نشارك مكاتبنا في هذا الأسف العظيم والرزية الكبرى، فإن الخديوى توفيق كان سليم النفس محبًا للخير، ولو أن الزمان ما ساعده على ما يبتغيه وما سعفه على ما يرتضيه.

ونهنئ المصريين بالخديوى الشاب الذي قد تربيّ تربية حسنة في البلاد الإفرنجية واعترف بحذقه وسلامة طويته أولو الحذق من الغربيين، ونهنئ جلالته بهذه الرتبة السامية التي ورثها كابراً عن كابر، ونرجو أن تسعد مصر وتفوز بكل الخيرات في زمن الخديوى عباس باشا وفقه اللّٰه لكل خير].



الأستانة

(لمكاتبنا الخصوصي)

الأستانة في ١٢ من يناير (كانون الثاني)

إن الناس هنا يشتغلون في المحافل السياسية باتحاد دولة روسيا بالحكومة الفرنساوية مع التباين الحاصل بين إمبراطورية مطلقة وحكومة جمهورية، ويرون أن المقصود من هذا الاتحاد هو معاكسة إنجلترا في مقاصدها، وأرباب الأفكار الدقيقة في السياسة ينظرون إلى هذا الاتحاد بعدم الاكتراث لأنهم يعلمون أن جلالة السلطان قد تقلبت عليه أساليب السياسة ووقف على جميع الحقائق وعلم ما تكنّه الدول وما تظهره وصار لا يميل إلى هذه الظواهر لعلمه أن كل دولة لا تنظر إلا في منفعة ذاتها ورواج أعمالها ولو كان في ذلك خسارة كل الدول؛ ولهذا ترى دائمًا من أوامر جلالة السلطان وإرادته ومنهجه السياسي الميل والركون إلى الحيادة والوقوف موقف التأمل والتبصر لاقتطاف ثمرات المنافع والفوائد لممالكه، وبسياسته هذه الحكيمة قد حفظ في يده مفاتيح السلام الأوروبي، ولولا حكمته وتبصره وعدم جنوحه إلي رأي أي دولة لانصدع باب السلم مراراً عديدة في هذه المدة الأخيرة، لأن إمكان انفصام عرى السلم تكرر وقوعه. ومع كل هذه المشكلات التي حدثت في عالم السياسة قد أبان بأفكاره الذاتية وتدابيره الخاصة عن اتصافه بالحكمة البالغة والسياسة الدقيقة وأن الواقفين على حقائق الأحوال هنا يرون أن الدول مهما بذلوا الجهد في ترويج مقاصدهم ووضعوها في ظروف محكمة الإتقان وسحروا بها أعين الناس في مسرح سياستهم فإن جلالة السلطان يراها على حقيقتها ولا تلفته تلك الظواهر عن منهجه في المحافظة على السلم وانتهاز الفرصة لمنافع ممالكه والحيادة للسلامة من هذه الأخطار، وإن كان يوجد في السراي السلطانية

بعض من يميل إلى حكومة كذا ودولة كذا فإن هذا لا يؤثر مطلقًا على سياسة جلالة السلطان لوقوفه على حقائق الأمور.

قد أنعم جلالة السلطان على حضرة إسماعيل باشا الخديوى السابق بدار واسعة في الأستانة تساوي أكثر من ستين ألف ليرة، فالتمس أن يحسن عليه بعد ذلك بعشرة آلاف ليرة يصرفها في فرش تلك الدار قولاً بأنه أصبح فقيرًا وأن ثروته نضبت وأن لا قدرة له على صلاح الدار المذكورة، ولما كانت الاقتصادات المالية لا تساعد على صرف هذا المبلغ الجسيم، صُرِفَ له خمسة آلاف ليرة فأخذها وهو غير راضٍ. كان له على الدولة دين يطالبها به.

قد تأسف الجميع على وفاة الخديوى توفيق باشا، وقد صدرت الإرادة السنية بتعيين البرنس عباس مقام أبيه، وسأرسل إليكم ما لزم في هذا الشأن للعدد الآتي.

* * *

أخبار

* لقد حزن الناس عمومًا، واستولى الشجن على الأفئدة وكادت الأكباد أن تتفتت من هذه الرزية الكبرى والمصيبة العظمى التي عمَّت البلاد البريطانية وطمَّت أقطارها، وهي فقد البرنس البرت نجل ولي العهد في ريعان عمره وعنفوان شبابه. ومما زاد الناس كمداً وأسفًا أنهم حينما كانوا يجدون في تجهيز لوازم التهاني لزفافه في ٢٧ من فبراير فإذا رأوا أن قد تحولت حجلة العرس بمحفّة الجنازة ولا ترى أحداً إلاّ وهو يندب هذا الفقيد باكي العينين متحسراً على هذا التبدل العجيب، وكان عمر المرحوم ٢٨ سنة رحمة الله عليه رحمة واسعة.

* سرّنا ما بلغنا من مكاتبنا في بيروت أن جريدة (لسان الحال) قد صدرت ثانيا، فنتمنى لها الخير والنجاح ونثني على صاحب امتيازها ومحررها البارع كل الخير لخدمتهما لبلاد سوريا والشرق، وقد صدرت جريدة جديدة في بيروت اسمها (الأحوال) ومحررها حضرة الفاضل خليل أفنديْ البدوي، وهي في غاية الإتقان كتابة وطبعًا وقد رأينا في صفحاتها فوائد شتى لا بد أن تأتي خيراً لمطالعيها فنرجو لها التوفيق.

* قد حضر إلى مدينة لندن منذ أربعة أشهر العلامة الشهير والسيد النبيل والفاضل الجليل الشيخ جمال الدين الحسيني الأفغاني وكان حصل له من الشاه إهانات تأنف الأسماع من ذكرها وألقي القبض عليه وأرسل من بلاد فارس مقيد اليدين والرجلين إلى بغداد فمنها ذهب إلى البصرة ثم أتى إلى هذا الطرف فرحب به الشعب الإنجليزي وأكرموا مثواه وكتبت عنه كل الجرائد وألقى خطبًا في المحافل العظيمة بخصوص أحوال العجم الحاضرة.

* إننا بعونه تعالى ندرج في العدد الآتي شطراً من تاريخ القرن التاسع عشر.

منزل الغرباء الشرقيين

قد رسمنا في جريدتنا هذه صورة الفندق الذي ليس له مثيل في أوروبا تمامًا، ولا يخفى ما له من المنافع للشرقيين القادمين إلى هذه البلاد خصوصًا الفقراء وأرباب الحرف والنوتية. وكان أول من أسسه البرنس ألبرت زوج الملكة سنة ١٨٥٦ وأن مهاراجه دولب سنج أول من أعطى ٥٠٠ جنيه لتأسيس هذا الفندق، وعدد عظيم من وجهاء هذه البلاد أعطوا مبالغ جسيمة للنفقة عليه. وقد عدّ الواردون إلى هذا المنزل المنيف في مدة ٣٣ سنة فبلغ عددهم ثلاثة عشر ألفًا. ولا شك أن فندقًا كهذا في مدينة لندن جدير بكل مدح ويستحق الإسعاف من الأغنياء وأهل الخير رحمة بالفقراء وشفقه على الغرباء.

إعلان

إننا نعلن لحضرة القرّاء بأن إدارة ضياء الخافقين قد عزمت على نشر القسم العربي وحده منفردًا عن القسم الإنجليزي في الأعداد الآتية وعدد صفحاته يكون ستة عشر، وقيمة النسخة تكون نصف شلين وبدل الاشتراك في مصر وفي كافة البلاد الشرقية عن سنة ٧ شلينات خالصة أجرة البريد، ومن أراد اشتراء القسم الإنجليزي فليطلب ذلك من وكلائنا أو بكاتب الإدارة رأسًا والقيمة تكون عن سنة ١٤ شلينًا. وسينشر في العربي ملخص جميع ما كتب في الإنجليزي.

كيلبرت وريفنكتن ـ ليميتد ـ سينت جانس هاوس ـ كليركينويل ـ لندن.

* * *

السنه الاولیٰ | ضِيَآءُ الْخَافِقَيْنْ | العدد ٢

ضِيَآءُ الْخَافِقَيْنْ

Dia - ul - Kharikain
(TEH LIGHHT OF THE TWO HEMISPHERES)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والأخبار الصحيحة
تصدر في مدينة لندن
في كلّ شهر مرة
الأثنين في ١ اذار سنة ١٨٩٢

الاشتراك

قيمة الاشتراک (خالص اجرة البريد) في القسم العربي والانكليزى في انكلترة:

عن سنة	عن ستة أشهر
١٣ شليناً	٧ شلينات

في الخارج:

١٤ شليناً	٨ شلينات

(تدفع سلفاً)

الاعلانات:	ليرة انكليزية
عن كل صفحة	١٠
عن نصف صفحة	٦

(تدفع سلفاً)

(والاعلانات يصدر ترجمتها في الانكليزي)
يجب أن تُخابر الادارة راساً ام وكلائها في الجهات بامر الاعلانات

مكاتبات الجريدة

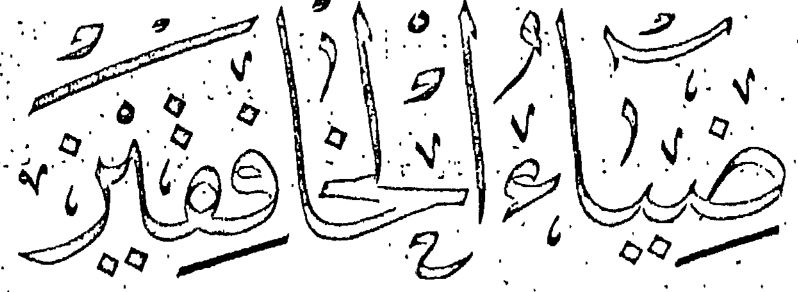
جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج و لا تُرَدّ لاصحابها أدرجت او لم تدرج. وباسم مدير الجريدة أن كانت تتعلق بالإشغال.
واما التلغرافات فيكون عنوانها «ضياء ـ لندن». Dia, london

فهرسة

انّ جريدة (ضيآء الخافقين) ينشرها الخواجات اليكسندر وشبهرد في محل ادارة الجريدة ـ ٢١ و ٢٢ فرنفال ستريت ـ لندن و تُطبَع في مطبعة الخواجات
كيلبرت و روبنكتن ـ ليميتد ـ سينت جانس هاوس ـ كليبركينويل ـ لندن
GIIIBERT & RIVINGTON, LIMITED, ST. JOHN'S HOUSE, CLERKENWELL, LONDON.

السنة الاولى | العدد ٢

THE
Eastern and Western Review.



قيمة العدد الواحد ست بنسات

Dia-ul-Khafikain.

(THE LIGHT OF THE TWO HEMISPHERES.)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والاخبار الصحيحة

تصدر في مدينة لندن

في كل شهر مرة

الاثنين في ١ اذار سنة ١٨٩٢

قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد) في القسم العربي والانكليزي

في انكلترة :—

عن سنة	عن ستة اشهر
١٣ شلينا	٧ شلينات

في الخارج :—

عن سنة	عن ستة اشهر
١٤ شلينا	٨ شلينات

(تدفع سلفا)

الاعلانات

	ليرا انكليزية
عن كل صفحة	١٠
„ نصف „	٦

(تدفع سلفا)

(والاعلانات يصير ترجمتها في الانكليزي)

يجب ان تخابر الادارة راسا ام وكلاها في الجهات بامر الاعلانات

مكاتبات الجريدة

جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج ولا ترد لاصحابها أدرجت ام لم تدرج . وباسم مدير الجريدة ان كانت تتعلق بالاشغال .

واما التلغرافات فيكون عنوانها "ضياء — لندن"

"Dia, London."

فهرسة

جريدة (ضياء الخافقين) ينشرها الخواجات اليكساندر و شبرد في محل ادارة الجريدة — ٢١ و ٢٣ فرنفال ستريت — لندن .
وتطبع في مطبعة الخواجات :—

جلبرت و ربنكتن — ليميتد — سينت جانس هاوس — كلاركنول — لندن .
Gilbert & Rivington, Limited, St. John's House, Clerkenwell, London.

حيرة الحكماء

كلّت القريحة وونى الحذق ووهنت الكياسة وعجز الحدس فتضاربت الأفكار وتعارضت الحجج وتناقضت الآراء. وقد اكفهرت آفاق الشرق وأظلمت أقطاره فضلت سكّانه عن الرشد وتاهت في بيداء الجهالة ففاجأها الفقر من كمينه واستلب قويها وتركها أشلاء لا حراك لها. أوّه كيف هبط الشرق من ذروة مجده إلى حضيض الذلّ؟! ولمَ انكسفت شمس نهايته التي طالما أضاءت العالم بأنوار العرفان؟! وبمَ اندرستَ معالم عقوله السامية؟! وعلام انطمست بدائع صنائعه وأين الثروة التي كانت بهرجتها تبهر العيون وتدهش الألباب وكيف اضمحلت تلك القوّة القاهرة التي ساد بها الأمم وفتح الأرجاء ودوّخ البلاد.

قد اعتركت آراء الحكماء في استنباط أسباب قضت عليه بالدمار والوبال، كلٌّ سلك مذهبًا. وأرى لصدق الرأي منزعًا بُنيت عليه الوسائل التي يجب اتخاذها للعلاج. فمن ذاهب أن الاستبداد في الحكومة والسلطان في الولاية الاستقلال في الأمر والنهي هي التيّ نزفت قوى الشرقيين وأوهنت هممهم العالية وعزائمهم الماضية وقعدت بهم عن معالي الأمور وأقنعتهم بخساسة العيش ووطنتْ نفوسهم للذلّ والصغار.

ومن زاعم أنّ الدين لمّا تلاعبت به النفوس الدنسة، وتواردت عليه الآراء الركيكة التي نزحت بها العقول السخيفة أظلم المشاعر فوقفتْ عن استهداء مسالك خيرها وأفتر نزعات النفوس إلى معارج سعدها وسقطت به الأمم الشرقية عن عداد الأمم الغربية وتساوى عندها الجهل والعلم والعزّ والذلّ والفقر والغنى.

ومن ظانّ أنّ تخالف الأديان وتباين المذاهب وتغاير الطرق والمسالك هي التي أوجبت التقاطع وألقت الشقاق بين الشرقيين، فاهتم كلّ بنفسه وجدّ في الذود عن

حوزته غير مبال بما يعرو جاره ويمسّ مساكنه من الدواهي والبلايا . وأنّ الخير عزيزٌ قدره جليل مقامه ، لا تناله الأيدى إلاّ بالتكافؤ والتعاضد ، فلمّا تفرقت الكلمة وتشتّت الشمل عجز كلّ عن استجلابه فاستخلفه الشرّ وعمّ جميع أقطار الشرق .

ومن راجم أنّ الحرارة أرخت الأعصاب وأوهت الجوارح فتثاقلت الأبدان وفشلت القوى وخنست الهمم وساعدها على آثارها خصب الأراضي ووفير النعم ، فعدم الشرقيّ ملكة النشاط والاجتهاد ، عقم عقله عن إجالة الأفكار لنيل الأوطار ففاته السعد والشرف . هذه هي آراء الحكماء في سقوط الشرق ، ولكلّ فيما رآه وجهة ، ولكن ليست تلك الأمور التي سردناها عللاً تامّة للسقوط وإن كان لكلّ تأثير ما ، فإن الشرق قد تلبّس بها منذ نجم في بسيط الوجود وذكر اسمه في ألواح التاريخ وقد كانت له معها السعادة العظمى والكلمة العليا والشأن الرفيع والمقام المنيع . ونحن نعرض العلّة الحقيقيّة على الرغبة في عرصتها .

وأمّا الآن فنكتفي بهذه الجمل الوجيزة : إنّ الفضائل هي الروابط التي تجعل متكثرات الآحاد في هيئة جامعة وصورة وحدانية بها تتشكل العائلة وعليها تقوم الأمّة ، وهي قد انعدمت من الشرق .

وإن الرذائل هي حقيقة التقاطع وماهيّة التلاشي . ولقد تمكّنت في الشرق من النفوس حتى لا تسع غيرها ، ترى كُلاًّ يدور على محوره ، وهو في مركزه لا يتبع إلاّ هوسه ولا ينظر إلاّ إلى نفسه .

ومهما يكن السبب لهذه الخيبة والخذلان فالعلاج حصر في عزائم نفوس أبيّة فدت ذواتها وتجردت عن شئونها لا تقوم إلا لخطبة ولا تقعد إلاّ للوعظ ولا تمشي إلاّ جهادا في سبيل الأمّة وذودا عن حقوقها حبّا في إسعادها . ومن لنا بهذه النفوس وكيف الوصول إليها؟! آه من الحرمان ، أيم الله لقد ابيضّت الأعين من الانتظار وبلغت القلوب الحناجر وكاد القنوط أن يرخي ستاره وأوشك أن يقضي عدل الحق بالموت الأبدي . إنا للّه وإنّا إليه راجعون ولا حول ولا . (خليل) .

* (قد وردت إلينا الرسالة الآتية من مكاتبنا في بغداد كما ذكر في المراسلات) :

بلاد فارس

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن، وحفظة الإيمان، ظهراء الدين المتين، ونصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبة في العالم وحججه الدامغة لضلال الأمم. جناب الحاجّ الميرزا محمد حسن الشيرازي. وجناب الحاجّ الميرزا حبيب الله الرشتي. وجناب الحاجّ الميرزا أبي القاسم الكربلائي. وجناب الحاج الميرزا جواد الأقا التبريزي. وجناب الحاج السيّد علي أكبر الشيرازي. وجناب الحاج الشيخ هادي النجم آبادي. وجناب الميرزا حسن الآشتياني. وجناب السيّد الطاهر الزكيّ صدر العلماء. وجناب الحاجّ آقا محسن العراقي. وجناب الحاجّ الشيخ محمد تقي الأصفهاني. وجناب الحاجّ الملاّ محمد تقي البجنوردي.

وسائر هداة الأمّة، ونوابّ الأئمّة، من الأحبار العظام، والعلماء الكرام، أعزّ الله بهم الإسلام والمسلمين. وأرغم أنوف الزنادقة المتجبرين آمين.

طالما تاقتْ الأمم الإفرنجية إلى الاستيلاء على البلاد الإيرانيّة حرصًا منها وشرها. ولكم سوّلت لها أمانيها خدعًا تمكّنها من الولوج في أرجائها وتمهد فيها سلطانها على غرّة من أهلها تحاشيًا من المقارعة الّتى تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلّما سنحت لها الفُرص وقضت بها الفترات. ولكنّها علمت أنّ بلوغ الأرب والعلماء في عزّ سلطانهم ضرب من المحال لأنّ القلوب تهوى إليهم طرًا. والناس جميعًا طوع يدهم يأتمرون كيفما أمروا ويقومون حيثما قاموا لا مرد لقضائهم ولا دافع لحكمهم. وأنّهم لا يزالون يدأبون في حفظ حوزة الإسلام، لا تأخذهم فيه غفلة ولا تعروهم غرّة ولا تميد بهم شهوة، فخنست وهي تتربّص بهم الدوائر وتترقب الحوادث. أيم الله إنّها قد أصابت فيما رأتْ لأنّ

العامّة لولا العلماء وعظيم مكانتهم في النفوس لالتجأت بطيب النفس إلى الكفر واستظلت بلوائه خلاصًا من هذه الدول الذليلة الجائرة الخرقى الّتي قد عدمت القوة وفقدت النصفة وأنفت المجاملة فلا حازت منها شرفًا ولا صانت بها لنفسها حقا ولا انشرح منها صدرها فرحا .

وإذا كلّما ضعفت قوّة العلماء في دولة من الدول الإسلاميّة وثبت عليها طائفة من الإفرنج ومحت اسمها وطمست رسمها . إنّ سلاطين الهند وأمراء ما وراء النهر جدّت في إذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم سنة الله في خلقه . . . وإنّ الأفغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب وما دفعوا هجمات الإنجليز مرّة بعد أخرى إلاّ بقوّة العلماء وقد كانت في نصابها .

ولمّا تولّى هذا الشاه (الحارية الطاغية) الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجا ويخفّض شأنهم ويقلّل نفوذ كلمتهم حبًا بالاستبداد بباطل أوامره ونواهيه وحرصا على توسيع دائرة ظلمه وجوره . فطرد جمعا من البلاد بهوان ونَهنَهَ فرقة عن إقامة الشرع بصغار وجلب طائفة من أوطانها إلى دار الجور والخرق (طهران) وقهرها على الإقامة فيها بذلّ . فخلا له الجو فقهر العباد وأباد البلاد وتقلّب في أطوار الفظائع وتجاهر بأنواع الشنائع . وصرف في أهوائه الدنيّة وملاذّه البهيميّة ما مصّه من دماء الفقراء والمساكين عصرًا، ونزح من دموع الأرامل والأيتام قهرا (ياللإسلام) .

فإذا اشتدّ جنونه بجميع فنونه فاستوزر وغدًا خسيسًا ليس له دين يردعه ولا عقل يزجره ولا شرف نفس يمنعه . وهذا المارق ما قعد على دسته إلاّ وقام بإبادة الدين ومعاداة المسلمين . وساقته دناءة الأرومة ونذالة الجرثومة إلى بيع البلاد الإسلامية بقيم زهيده . فحسبت الإفرنج أنّ الوقت قد حان لاستملاك الأقطار الإيرانية بلا كفاح ولا قتال ، زعمت أنّ العلماء الذين كانوا يذبون عن حوزة الإسلام قد زالت شوكتهم ونفد نفوذهم ، فهرع كلٌّ فاغرًا فاه يبغي أن يسرق قطعة من تلك المملكة .

فغار الحق وغضب على الباطل فدمغه فخاب مسعاه وذلّ كلّ جبار عنيد . أقول

الحقّ إنكم يا أيّها القادة قد عظمتم الإسلام بعزيمتكم وأعليتم كلمته وملأتم القلوب من الرهبة والهيبة . وعلمت الأجانب طرّا أنّ لكم سلطانًا لا يقاوم وقوّة لا تدفع وكلمة لا تردّ، وأنكم سياج البلاد وبيدكم أزمّة العباد . ولكن قد عظم الخطب الآن وجلّت الرزية ؛ لأن الشياطين قد تألبت جبراً للكسر وحرصًا على الوصول إلى الغاية وأزمعت على إغراء ذاك المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد . وأبانت له أنّ إنفاذ الأوامر إنّما هو بانقياد قواد الجيوش وأنّ القواد لا يعصون للعلماء أمرا ولا يرضون بهم شراً فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الإفرنج . وأرت لذلك البليد الخائن رئاسة الشُرطة وقيادة فوج الغزّاق نموذجًا (كنت وأضرابه) . وأنّ ذاك الزنديق وزملاءه في الإلحاد يجدّون الآن في جلب قوّاد من الأجانب والشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا واهتزّ به طربا .

لعمر الله لقد تحالف الجنون والزندقة وتعاهد العته والشره على محق الدين واضمحلال الشريعة وتسليم دار الإسلام إلى الأجانب بلا مقارعة ولا مناقرة .

يا هداة الأمّة إنّكم لو أهملتم هذا الفرعون الذليل ونفسه وأمهلتموه على سرير جنونه وما أسرعتم بخلعه عن كرسيّ غيّه لقضي الأمر فعسر العلاج وتعذر التدارك .

أنتم نصراء الله في الأرض ، ولقد تمحصت بالشريعة الإلهية نفوسكم عن أهواء دنيّة تبعث على الشقاق وتدعو إلى النفاق ، ويئس الشيطان بقذفات الحقّ عن تفريق كلمتكم . فأنتم جميعًا يد واحدةٌ يذود بها الله عن صياصي دينه الحصينة ويذبّ بقوتها القاهرة جنود الشرك وأعوان الزندقة . وإنّ الناس كافّة (إلاّ من قضى الله عليه بالخيبة والخسران) طوع أمركم . فلو أعلنتم خلع هذا (الحارية) لأطاعكم الأمير والحقير وأذعن لحكمكم الغنيّ والفقير (ولقد شاهدتم في هذه الأزمان عيانا فلا أقيم برهانا) خصوصًا وأنّ الصدور قد حرجت وأنّ القلوب قد تفطّرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى الّتي ما سدت ثغوراً ولا جنّدت جنوداً ولا عمّرت بلادا ولا نشرت علومًا ولا أعزّت كلمة الإسلام ولا أراحت يومًا ما قلوب الأنام بل دمّرت

وأقوت وأفقرت وأذلّت ثم بعد ضلّت وارتدّت. وأنّها سحقت عظام المسلمين وعجنتها بدمائهم فعملت منها لبنات بنت بها قصورا لشهواتها الدنية، هذه آثارها في هذه المدّة المديدة والسنين العديدة، تعسًا لها وتبت يداها.

وإذا وقع الخلع (وتكفيه كلمة واحدة ينبض بها لسان الحقّ غيرةً على دينه) فلا ريب أنّ الذي يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه الحيدان عن أوامركم الإلهيّة ولا يسعه إلاّ الخضوع بعتبتكم عتبة الشريعة المحمدية. كيف لا وهو يرى أنّ ما لكم من القوّة الربانيّة الّتي تقلبون بها الطغاة عن كرسي غيّها وأنّ العامّة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولعًا وحلمت حولكم هياما وصارت جميعًا جندًا لله وحزبًا لأوليائه العلماء.

ولقد وهم من ظنّ أنّ خلع هذا (الحارية) لا يمكن إلاّ بهجمات العساكر وطَلَقات المدافع والقنابل. ليس الأمر كذلك؛ لأنّ عقيدةً إيمانيّة قد رسخت في العقول وتمكّنت من النفوس، وهى أنّ الرادّ على العلماء راد على الله (هذا هو الحقّ وعليه المذهب)، فإذا أعلنتم (يا حملة القرآن) حكم الله فى هذا الغاصب الجائر وأبنتم أمره تعالى في حرمة إطاعته لانفضّ الناس من حوله فوقع الخلع بلا جدال ولا قتال.

ولقد أراكم الله فى هذه الأيام إتمامًا لحجته ما أولاكم من القوّة التامّة والقدرة الكاملة وكان الذين في قلوبهم زيغ في ريب منها من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الذليل وهامانه الرذيل (مسألة التنباك) فعجبت الأمم من قوّة هذه الكلمة وسرعة نفوذها وبُهت الذى كفر. قوّة أنعمها الله عليكم لصيانة الدين وحفظ حوزة الإسلام. فهل يجوز منكم إهمالها وهل يسوغ التفريط فيها؟! حاشا ثم حاشا.

قد آن الوقت لإحياء مراسم الدين وإعزاز المسلمين. فاخلعوا هذا (الطاغية) قبل أن يفتك بكم ويهتك أعراضكم ويثلم سياج دينكم. ليس عليكم إلاّ أن تعلنوا على رءوس الأشهاد حرمة إطاعته فإذًا يرى نفسه ذليلاً فريدًا يفرّ منه بطانته وينفر منه حاشيته وينبذه العساكر ويرجمه الأصاغر.

إنّكم يا أيّها العلماء والذين قاموا معكم لتأييد الدين بعد اليوم في خطر عظيم. قد كسرتم قَرن فرعون بعصى الحق وجدعتم أنف الحارية بسيف الشرع فهو يتربّص فُرصًا تساعده على الانتقام شفاء لغيظه ومرضاة لطبيعته التّى فطرت على الحقد واللجاج فلا تمهلوه أيّامًا ولا تمكّنوه أن يقبض زمامًا. أعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه.

وحاشكم أيّها الراسخون في العلم أن ترتابوا فى خلع رجل سلطانه غصب وأفعاله فسق وأوامره جور وأنّه بعد أنْ مصّ دماء المسلمين ونهش عظام المساكين وترك الناس عراةً حفاةً لا يملكون شياءً حكم عليه جنونه أن يملّك الأجانب بلادا كانت للإسلام عزّا وللدين المتين حرزا وساقته سورة السفه إلى إعلاء كلمة الكفر والاستظلال بلواء الشرك.

ثم أقول إنّ الوزراء والأمراء وعامّة الأهالي وكافة العساكر وأبناء هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعًا (وقد فرغ صبرهم ونفد جَلَدهم) كلمة واحدةً حتّى يخلعوا هذا الفرعون الذليل ويريحوا العباد من ضرّه ويصونوا حوزة الدين من شرّه قبل أن يحلّ بهم العار ولات حين مناص والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

(السيد الحسيني)

* * *

العلم والمال

العلم وما أدراك ما العلم كنز يحرس صاحبه، والمال كنز يحرسه صاحبه والعلم يزكو على الإنفاق والمال ينفد على الإطلاق والعلم يعطيه صاحبه متلذذا والمال يعطيه من يعطيه متألما. قال أحد العلماء: لو أعطي لي العلم والحكمة على شرط أن لا أنشرهما ما قبلتهما. والعلم فوق سلطان الدهر يبقى على حدثائه والمال تحت سلطان الدهر وحكم الصدفة ينتقل من مكانه. ولقد استولى أحد الملوك على بلد ما وكان بها عالم فقد في القتلى زوجته وأولاده واحترق بيته وماله فرأى العسكر عليه خلاف ما يرونه على وجه من أصيب بمصيبة فأخذوه إلى الملك فسأله عما فقد فقال: ما فقدت شيئا، إن مالي بتمامه معي، فعجب الملك بهذا الكلام وأخذ يتشكك في انتصاره وما نفعه أن غلب أمّة إذا عجز أن يغلب واحدا. والعلم محفوظ لصاحبه بعد موته والمال تحت حكم الضياع في حياته وكم من قهّار طار صيته في المشرق والمغرب وغيّر بفتوحاته الألسنَ والعواته وتألّه بجبروته واستعبد الناس برهبتة لم يبق في صحيفة الدهر من اسمه إلاّ بعض ما تركته أرضَة الفناء من نقاط واسم أبي حنيفة والغزالي يسطعان ويلمعان على جبهة الزمان لا يفنيان ولو شاب الفتيان وإن بقيت تلك النقاط من اسم ذلك القهار فهي أيضا من بعض فضل العلم، والعلم إذا زاد أفاد والمال إذا زاد أهلك وأباد والعلم باعث على الخير والمال باعث على الشر ﴿كَلاَّ إِنَّ الإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ﴾ [العلق: ٦، ٧]. ويتصف بالعلم من ملك القليل منه ولا يتصف بالغنى من ملك جبالا من الذهب، وفضل العلم بديهي يجل عن إقامة البرهان ولو وُجد إنسان وخالف في ذلك وروّج أقاويل في تفضيل شيء عليه فقد فضل العلم وهو لَا يدرى.

(ستأتي البقية)

مـمَّ تشكون وماذا تبغون؟!

نقلاً عن جريدة (المقطم)

[إن أهمية المقالات الأخيرة في المقطم تستوجب التفات ذوي الألباب وأرباب السياسة فرأينا لزوم طبعها في جريدتنا حتى يطّلع عليها من فاته ذلك من أهل الشرق والغرب].

يتصفح القراء الجرائد فيجدون في إحداها ذمّ ما تمدحه الأخرى وفي هذه استهجان ما تستحسنه تلك فيقتصر جمهورهم على مطالعة الأخبار اليوميّة ويقولون ما لنا وللمناقشات السياسيّة وآراء الجرائد الخصوصيّة فإنها مهامه يضلّ السائر فيها ولجج يضيع الغائص على لآليها. أو ينحازون إلى هذه الجريدة لمشاركتها لهم في الأهواء ويعرضون عن تلك مراعاةً لزيد وعمرو وينسون أن القول الحق أحق بالاتباع وأن سلطان البرهان والقياس أولى بأن يطاع. قال لنا بعض العقلاء الواسعي الاطلاع: إني وجدت طريقة بسيطة مختصرة لمعرفة الغث من السمين والزائف من الصحيح من المقالات الّتي أتصفحها في جرائدنا المحليّة وذلك أنه إذا كانت الجريدة من الجرائد المعارضة وضعت نصب عيني ثلاثة أمور قبل مطالعة مقالاتها، أولها: ما هي دعوى صاحب المقالة؟، وثانيها: ما هي أدلته على صحة دعواها؟ وثالثها: ما هو الأمر الذي يشير به لمنفعة البلاد؟ وإذا كانت الجريدة من غير الجرائد المعارضة اقتصرت على الأمرين الأولين إذ الأمر الثالث معروف. فإذا وجدت في المقالة ما يفيد تلك الأمور أبقيتها عندي قصد الاستعلام عن حقيقة ما قيل فيها وإلاّ علمت أنها كلام في كلام ولم أعرها جانب الاهتمام. وقد أغناني ذلك عن عناء كثير إذ لم أجد بين جرائدنا ما يستوفي هذه الشروط غير النزر اليسير.

ولقد طال الجدال والنضال بين الجرائد في حقيقة ما ينفع مصر وما يعود بالخير على المصريين حتى صفرت وطاب المقصرين فانقلبوا من البحث العقلي والنقلي إلى المجافاة والمعاداة بالعربدة والتقريع في الكلام. ولكن ما الفائدة من الشقشقة وتكثير الكلام وما المنفعة من النزاع والخصام. فالقصد من مقالات الجرائد أن يظهر كتّابها لقرائها حقيقة ما ينفعهم. وما ينفع البلاد وذاك يتم بإيراد الحقائق وإقامة الدليل والبرهان على صحة الآراء لا بشقشقة اللسان وإغلاظ الكلام ولا بالتهويل والإيهام.

وقد مضى على هذا القطر سنون، والمعارضون يندّدون وينتدون ويدعون أن البلاد صائرة إلى البوار والدمار ويسترون الأمور عن عيون البسطاء ويكابرون في الحق الصريح الواضح. فهب أن ما يقولونهُ صحيح وأنّ النظام الحاضر يجرٌّ الشرّ والضرر على البلاد فما بالهم يقتصرون على التعنيف والتنديد ولا يظهرون للناس النظام الذي يرقي البلاد وينفع العباد! وما بالهم يكتفون بالذّم والطعن على كل ما هو موجود ولا يظهرون لنا ما هو خير منه وأبقى لمصلحة البلاد وأهلها! فلقد فرغت جعاب المنددين وهم يرشقون النظام الحاضر بسهام الملام، ويسلقون رجالهُ بألسنة حداد. ولكن هل قام فيهم رجل أشار بما هو خير لمصر وأنفع لأهلها؟! هل استطاع أحد منهم أن يصف لمصر نظامًا أصلح من نظامها الحالي؟! لا لعمر الحقّ وكتاباتهم أعظم شاهد عليهم.

ولا يخفى أن بعض المعارضين هم من الأجانب وبعضهم منّا نحن رعيّة الحكومة المصرية. أمّا الأجانب فغايتهم معروفة ولو كانوا لا يعترفون بها والنظام الذي يرومونه معلوم ولو كانوا يستحيون أن يقرُّوا به فهم يطلبون أن تعود الأحوال إلى ما كانت عليه قبل الاحتلال أي أن تعود المراقبة الإنجليزيّة والفرنساوية على البلاد وأن يطلق باع الأجانب في هذه الديار حتى يجتنوا المنافع منها كما كانوا يجتنونها قبلاً. ولا عبرة بما يقولونه ويدعونه غير ذلك فإنّ هذه هي غايتهم وهذه هي منيتهم لأنهم لم يهبّوا إلى المعارضة وذّم الأحوال الحاضرة إلاّ بعدما حرموها ومنعوا منها. وأما المعارضون من رعيّة حكومتنا المصرية فلا يدري

إلاّ الله ما هي غايتهم ولا ما هي منيتهم؛ لأنهم يرفضون ما طلبوه أمس ويذمون غداً ما مدحوهُ اليوم ولا يعينون علة حقيقية يشكون منها ولا يجاهرون بغاية واضحة يسعون إليها. هذا وما تبوّأ الجناب العالي عرش الخديوية حتى بتنا جميعًا نرجى تحقيق الأماني وبلوغ الآمال. فلو فرضنا أن سموّه سأل الشاكين من رعيته مـمّ تشكون وماذا تريدون وأيّ نظام غير النظام الحالي تطلبون فماذا يجيبون وماذا يطلبون؟!

يقول لهم إن المغفور لهُ والدي سنّ لإصلاح بلاده ورعيّته نظامًا جرى عليه في حكمه فأتمّ أموراً وأبقى لي أموراً أتمها بعده اتّباعًا لنظامه وجريًا على خطته. وقد وعدت أمتي باتباع نظامه والجري على خطته فماذا تبغون غير ذلك ومـمّ تشكون؟!

إن هذا النظام ألغى السخرة عن فقرائكم وأبطل الكرباج فأمنتم الجلد بالسياط وقلل الرشوة حتى كاد يلاشيها فهل تشكون من ذلك وهل تبغون عود تلك المَظالم والمغارم إليكم.

إن هذا النظام حسَّن ماليّتنا المصرية حتى إنها بعدما باتت على شفا الإفلاس منذ بضع سنين أصبحت اليوم من أحسن ماليّات الدول العظيمة الأوروپيّة وبعدما كان العجز يتعاظم فيها كل سنة زاد دخلها عن خرجها في السنة الماضية نحو ألف ألف جنيه ننفقها لخير البلاد والرعية، أمن هذا تشكون أو غير هذا تبغون؟!

إن هذا النظام زادنا بحمد الله يسراً فبعدما كانت حكومتنا تستدين كل سنة القناطير المقنطرة من الأموال حتى استدانت في أقل من ١٥ سنة مائة ألف ألف جنيه أصبحت مستغنيةً عن الاستدانة مع إيفاء فوائد تلك الديون في حينها، بل لديها الآن ما يقارب مليوني جنيه من المال احتياطًا لصروف الزمان. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبتغون؟!

إن هذا النظام خفّف عن رعيتي وسكان بلادي أثقال الضرائب وأحمال الأموال فتنازل لهم المرحوم والدي عن ٦٠٠ ألف جنيه في السنة، وترك لهم أكثر من مليون جنيه من المتأخرات وأبطل الأموال عن أطيانهم التالفة، وقد تنازلت لكم بالأمس

عن ٨٥ ألف جنيــه كل سنة من ثمن الملح و ٦٠ ألف جنيــه كل سنة من عــوائد الباطنطة. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبغون؟!

إن هذا النظام حسّن الري ووسع نطاقه في بلادي حتى تساوى بنعمته الرفيع والوضيع، وأمنوا ضرّ الغرق وشرّ الشرق وأغزر لهم الماء للزرع الصيفي حتى شهد الكبير والصغير أنّ مصر لم تر في زمانها ما رأته من إتقان الري في هذه الأيام. أمن هذا تشكون أو غير هذا تطلبون؟!

إن هذا النظام أنشأ لكم جيشًا مصريا، شهدت بحسن انتظامه البلاد القاصية والدانية واعترف بشجاعته أبطال السودان ورجال النجومي ودقنَه ولا نستحيي أن نقابله بالجنود الإنجليزية، وأن نفاخر به الجيوش الأوروبية. ومن بعد ما كان عدده في أوائل نشأته ٥ آلاف زدناه شيئًا فشيئًا حتى أبلغنا نحو ١٤ ألفًا، وكلما تيسّر لنا المال بلا تثقيل على الرعية زدنا عدده حتى نبلغه الثمانية عشر ألفًا التي عينتها لنا دولتنا العليّة. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبغون؟!

إنه في عهد هذا النظام أنشئت لكم محاكم يتحدث بتقدمها وارتقائها الخاص والعام، فرفعت الظلم وأبطلت الاستبداد عنكم وساوت في الحق والعدل بين صعلوككم وأميركم وصغيركم وكبيركم وهي كل يوم في اقتراح جديد وإصلاح مفيد، والمؤَمّل لها في المستقبل أكثر ممّا تمّ في الماضي. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبتغون؟!

إن هذا النظام حوّل لكم حكومتنا من حكومة استبدادية مطلقة إلى حكومة دستورية مقيدة وأقام لكم مجلس شورى، ينوب عنكم في ترويج مصالحكم والدفاع عن رغائبكم ويكاد يشبه مجالس النواب في بلدان أوروبا وكلمته تزيد كل يوم نفوذًا ورأيه يزداد كل عام اعتبارًا وأنتم ترون أنّ حكومتنا تعرض كل أمر يختص بكم عليه وتبرمه بالاتفاق معه فيه. فقولوا لنا ممَّ تشكون وماذا تبتغون؟!

فهذه حقائق لا تردُّ ولا تبقي وجهًا لشكوى. نعم إن كل الإصلاحات التي

ذكرت لا تزال بعيدة عن الكمال ولكن المثابرة على النظام الجاري تؤدي إلى إتمامها كلّها بعون الله. على أنه لا بدّ من أمر آخر معها وهو زيادة الاعتناء بالتعليم وتعميم المعارف ولا نقصد بذلك لوم القائمين بأعباء المعارف إذ هم على قدر بساطهم يمدون أرجلهم، ولكن لا غنى لهم عن زيادة كثيرة في المال والرجال حتى يهذّب أحداثنا التهذيب الذي يصيرهم رجالاً يديرون مهام الأمة ويرفعون راية الوطن. وهذا ما علقت به الآمال في ظل أميرنا الظليل الذي ربي في مهد المعارف واغتذى بألبان العلم منذ نعومة أظفاره فحكى الكهول علمًا وإدراكًا وتولى المهام بالحزم والحكمة.

ورُبّ قائل يقول إن النظام حسن ولا شكوى لنا منه وإنما الشكوى من المحتلين الذين أعانوا عليه فنحن نشكو منه ونندد عليه ليس كرهًا له في الحقيقة ولا لأن لدينا نظامًا أصلح منه، بل لأن المحتلين احتلوا بلادنا فأخمدوا الغيرة الوطنيّة فينا وأماتوا الحياة الأدبية والعواطف الاستقلالية منّا وأخربوا قلاعنا وحصوننا وما قصدهم إلاّ امتلاك بلادنا وإبطال سيادة الدولة العليّة علينا. فالاستقلال أحب إلينا وأعزّ لدينا من كل ما سواه ولا خير في المنافع التي تمت لنا أيام الاحتلال إن كان منْ ورائها فقد الاستقلال. فلهذا ننكر الإصلاح ولو كان مشهوراً ونذم نفعه ولو كانَ ممدوحًا حتى يمحي كل أثر للاحتلال.

سياسة السخافة وسياسة الحصافة

إن المارقين يصرّون على إنكار معظم الإصلاحات التي نالتها مصر أيام الاحتلال ويذمون الحسنات التي تأتت لها منه، ليس إنكاراً لها في الحقيقة بل كرهًا منهم للاحتلال وتوهمًا بأنهم إذا اعترفوا بتلك الإصلاحات ومدحوا تلك الحسنات لزمهم الاعتراف بوجوب دوام الاحتلال وهان عليهم فقد الوطن والاستقلال. فهم لا يفرقون بين الإصلاحات التي تمت على يد المحتلين وبين مسألة دوام الاحتلال مع أن الفرق بينهما كالبعد بين الثريّا والثرى، والتسليم بأحد الأمرين لا يستلزم التسليم بالآخر بوجهٍ من الوجوه. فالخلط بينهما خلط في التمييز وخطأ في الإدراك،

ولذلك كانت السياسة المبنية على هذا الخلط سياسة سخيفة يضحك منها ذوو الحجى والحصافة.

والاعتراف بأنّ الاحتلال عاد على هذه البلاد بالنفع والإصلاح هو اعتراف كل الذين لا مأرب لهم في إخفاء الحق وإنكار الواقع ولكن شتان بين هذا الاعتراف والتسليم بوجوب دوام الاحتلال. فجمهور الأهالي الذين يعترفون بالمنافع التي أحرزتها مصر في زمان الاحتلال والذين يسعون في إفادة البلاد منه على قدر الإمكان لا يوافقون على دوام الاحتلال إلى ما لا نهاية لهُ، ونحن نجاهر بذلك في مقدمتهم جميعًا. ولو بحثت عن الأسباب التي تحملنا وتحمل غيرنا على ذلك لوجدتها مختلفة باختلاف المذاهب والمصالح، ففريق يقول إن العالم ميدان جهاد وكفاح فالسابقون السابقون وإذا طال احتلال الإنجليز لهذه الديار إلى ما شاء الله كثر النازحون منهم إلى بلادنا والمستوطنون فيها والمستثمرون لأموالهم، بنتاجها وخيراتها. والإنجليز قوم يفوقوننا نحن الشرقيين علمًا وتهذيبًا وهمة وعزيمة ومالا وإقداما فإذا جاورونا وجارونا سبقونا إلى خيرات بلادنا فلا يطول الزمان حتى يصبحوا هم الأغنياء ونمسي نحن الفقراء، وهم السادة والأمراء ونحن الصعاليك الأذلاء طبقًا لمقتضى السنة الطبيعية وهي أنه حيث تناظر جنسان أو نوعان أو صنفان وتزاحما على بقعة واحدة ابتلع أقواهما أضعفهما أو أباده ولاشاه. فإذا جاءنا الإنجليز ونحن على ما نحن عليه من الضعف والقصور وقلة الاستعداد عاد الأمر علينا وبالاً في آخر الأيّام، ولذلك نودُّ أن لا يكون احتلالاً دائماً كما نودُّ أنهم لا يجلون عن بلادنا إلاّ ونحن بمأمن من احتلال غيرهم لها. ولعلّ هذا هو السبب الذي يلتفت إليه كلّ الذين ينظرون إلى بعيد ويقدرون لعواقب الأمور ويعتمدون على حكم العقل.

وفريق يقولون إنّ بلاد مصر بلاد إسلاميّة فلا يهون علينا أن تكون ملكًا لدولة غير إسلامية. نعم إن الفوائد التي حصلت لنا من الاحتلال كثيرة ولكنّا لا نودُّ أن يكون احتلالاً دائمًا لئلا تخرج البلاد من قبضة المسلمين إلى قبضة سواهم. وهذا عذر يقبله المنصفون ولو لم يكن لهم فيه مصلحة خصوصية. وقد حادثنا كثيرين من

أئمة الأمة وعلمائها الأعلام وأعيانها العقلاء في هذا الشأن فوقفنا لهم على أقوال في غاية الحكمة والسداد ولا تطابق آراء العامة ورغائبهم في شيء من هذا القبيل.

وفريق يقول إننا عثمانيون ومنيتنا ومصلحتنا هما أن تبقي سيادة الدولة العليّة مستحكمة على الدّيار المصرية فإذا دام الاحتلال وتقررت سيادة الإنجليز على هذه الديار بطلت سيادة الدولة العلية، ولذلك لا نوافق على دوام الاحتلال ولو كنّا لا ننكر المنافع والإصلاحات التي تمت لهذا القطر في أيّامه. وهذا القول أيضًا قول مقبول ومحمود لأنّه صادر عن إخلاص وولاء.

وفريق يقول إننا مصريون ومنيتنا أن تكون مصر للمصريين فإذا دام الاحتلال حرمنا بلادنا وعدمنا الاستقلال. وهو قول يدلّ على حمية ومحبة وطنية وهو في الحقيقة فرع من القول السابق ذكره.

فهذه أشهر الأسباب التي توجب علينا نحن العثمانيين رعية الحكومة المصريّة عدم الموافقة على دوام الاحتلال البريطاني لهذه الديار، وهي أسباب يقبلها الإنجليز أنفسهم ويسلّم بصحتها ذوو الألباب. ومهما قلناها وأعدناها فلا يسع منصفًا أن ينكر تكرارها علينا، ولما يعيبنا الناس جميعًا إذا سكتنا عن ذكر هذه الأسباب الحقيقية وتشبثنا بالباطل وأنكرنا الحق الصريح؟!

فاتضح مما تقدَّم أن الإنسان يمكن أن يمدح كل ما تمَّ من الإصلاح في زمان الاحتلال وأن يعترف بكل الفوائد التي استفادتها مصر منه في الماضي والتي تستفيدها في المستقبل وهو مع ذاك أشد الناس معارضة لدوام الاحتلال في الديار.
وعندنا أنه إذا رام المصريون تقصير زمان الاحتلال في بلادهم وجب أن يجروا على هذه الخطة وأن يقابلوا الإصلاحات التي يجريها المحتلون بالقبول والإقبال عليها ويتشبهوا بهم في السعي والاجتهاد والسهر على مصالحهم وترقية بلادهم. فهذه هي الوسائط التي تقصر زمان الاحتلال وتعجل يوم الجلاء وهذه هي الخطّة التي جرى عليها المغفور له الخديوى الماضي والتي جاهر سمو الخديوى الحالي بالجري عليها مع رجال حكومته، علمًا منهم بأنها ترقي البلاد في مراقي الإصلاح والنجاح

فتعجلّ جلاء الإنجليز عن هذه الديار . وقد مضى على الاحتلال تسع سنين وذوو المآرب والأغراض يوهمون البسطاء والسذَّج بأن الاحتلال ينتهي اليوم والجلاء يتم في هذا العام وهذه الدولة طلبت كذا وكذا وتلك الدولة قالت كيت وكيت . فماذا أفاد الإيهام وماذا نفع القول والتهويل؟ أأجلى الإنجليز عن البلاد أم أخرجتهم فرنسا بحكمتها وسياستها وسيفها وصولتها؟!

والإنجليز لا يقولون في كل تلك السنين إلاّ قولاً واحداً وهو إنّا دخلنا البلاد بمشيئتنا ونخرج منها بمشيئتنا متى أكملنا عملنا فيها، وتقارير السير بارنج وغيره من رجاله تعد المصريين وعدا واحداً وهو أنا نخرج من بلادكم متى تأصلت الإصلاحات التي غرسناها فيها .

ألم يَأن لنا أن نتأمل حقيقة الأحوال ولا نغتر بزخارف الأقوال وأن نسعى إلى تقصير الاَحتلال في الطريق الذي يؤدي إلى تقصيره فماذا يجدي تعليق الآمال بأهداب المحال والإصغاء إلى إشاعات وخرافات يتسلى بها البهَّال . ألا نرى أن الذين أشاعوها بادروا إلى إنكار شيوعها عندما كذبناها وإلى الحمق والجهالة عزوناها . أولا ترى من خلال خطبة اللورد سالسبري ما يشفُّ لك عن حقيقة الحال، حيث قال إن المغفور لهُ الخديوى السابق كان حليفًا لنا وأعزّ أصدقائنا وإن كل الدلائل التي نعلمها تدلنا على أن سمو الخديوى الحالي منّا كما كان والده رحمه الله وطيّب ثراه . أتريد قولاً أفصح من هذا وأوضح على بقاء المسألة في نصابها بكل مسبباتها وأسبابها . وما لك تصدّق قول المرجفين بتعاظم الخلاف بين دولتنا العليّة والمحتلين . ألا ترى من خلال كلام اللورد سالسبري وميضًا يدلّ سناه على ما لهج الناس منذ مدّة بمعناه فمدح سالسبري للحزم التركي والثبات التركي والحكمة التركية والدراية التركيّة لا يخلو من معنى مقصود يفهمه ذوو البصائر الثاقبة الجليّة .

ولا يخفى أنّ مسألة الجلاء عن هذه الديار لا علاقة لها بسياسة مصر المحليّة إلا من وجه واحد، قال جناب السياسي الشهير السير بارنج في تقريره : إنّ مسألة

الاحتلال تحلّ بالنظر إلى اعتبارات شتّى بعضها خارج عن سياسة مصر المحلية، وأمّا ما يتعلق منها بمصر فهو اتهام الإصلاحات التي شرع فيها بعد الاحتلال. ومن رأي جناب السير المذكور أن يدوم الاحتلال حتى تتأصل تلك الإصلاحات في البلاد، ورأيه يطابق رأي دولته وأمته. فالمحافظون والأحرار جميعًا متفقون الآن على احتلال البلاد حتى تتم الإصلاحات التي أشار إليها السير بارنج. وما دام الإنجليز أنفسهم متفقين على ذلك فلا تثنيهم دولة أخرى عن عزمهم. فسياسة الحكمة والحصافة في أن نسعى جميعًا سعي أولي الجد والعزائم في إتمام تلك الإصلاحات وإدارة مهامنا بالإقدام والإحكام في ظل سمو الأمير الخطير الناشر راية التقدم في طليعتنا العاقد لواء العزيمة والهمة في مقدمتنا هذه هي السياسة التي تنيلنا المنى وتحقّق لنا الآمال وتقصّر زمان الاحتلال، وإلا فإن الإركان إلى أراجيف المرجفين وإشاعات المحرّفين تعلق بحبال الهواء وتعلّل بالمحال.

* * *

خروج الإنجليز من مصر

نقلاً عن جريدة (المقطم)

كتب إلينا لوذعي ألمعيّ من أفاضل مصر وأعيانها يطلب في وصف المقالتين الأخيرتين اللتين أنشأناهما في الـمُقطّم تحت عنوان «ممَّ تشكون وماذا تبغون؟!» و«سياسة السخافة وسياسة الحصافة» ويشهد أنّا «أفرغناها في قالب قوي الحجة محكم البرهان تام الإقناع» إلى أن يقول: «ولكن كلّ ما أوردتموه فيها مبني على تقدير أن الاحتلال غير دائم وأنه ينتهي بعد مدة من الزمان».

«فلو صحّ هذا التقدير ما بقي وجه للرّد عليكم ولا للاعتراض على أقوالكم. ولكن هذه هي القضية التي ننازع فيها ولا نسلّم بها، فإنه لو كان المحتلون يريدون الجلاء فعلاً لا قولاً لوجدوا إلى الجلاء سبلاً أو عينوا لاحتلالهم حدا أو أرونا من دلائل الجلاء دليلاً. وما سمعنا أنهم هم أو غيرهم احتلوا بلاداً ثم رحلوا عنها من أنفسهم وتركوها لأهلها بإرادتهم واختيارهم بل بإكراه غيرهم لهم على تركها أو بطرد أهلها لهم منها.

وعليه فالمحتلون يقصدون احتلال البلاد احتلالا دائمًا وامتلاكها كما امتلكوا غيرها. وقد قلتم صريحًا إنكم في مقدمة الذين لا يوافقون على الاحتلال الدائم مع اعترافكم بما تم على يد المحتلين من النفع والإصلاح لهذه الديار فلزمكم بهذا القول معارضة هذا الاحتلال بما عهدناه في يراعكم من الأدلة القاطعة والشواهد المفحمة» انتهى.

وقد تلقينا هذا الاعتراض بالبشْر والسرور، علمًا منّا أن حضرة المعترض من العقلاء الذين ينظرون في الأقوالَ إلى الحجة والبرهان ولا ينطقون من الهوى ولا

تضله الأوهام عن محجة الهدى، وقبل الشروع في الرّد عليه، نذكر اعتراضًا آخر لبعض الأصدقاء وهو أن المقصود من سياسة فرنسا في هذا القطر تقصير زمان الاحتلال في مصر حتى لا يكون احتلالاً دائمًا فسياستها المصرية والواجب أن نؤيدها بما نكتبه في جريدتنا كما يؤيدها غيرنا وسنرد على هذا الاعتراض الثاني بعد الفراغ من الرد على الاعتراض الأول.

أما من حيث الاحتلال فنحن واثقون أنه لا يكون احتلالاً دائمًا وأنه لا بد للمحتلين من ترك هذه الديار آجلاً إن لم يكن عاجلاً وأنهم يبقونها لأهلها مصداقًا لقولهم إن مصر للمصريين ولا ينسخون سيادة الدولة العلية عنها على مرّ السنين. واعتقادنا هذا مؤيد بأدلة عقلية ونقليّة وأقيسة تمثيليّة مبنيّة على شواهد تاريخية لا يشوبها ريب ولا مين.

فأولاً: إن إنجلترا تعهدت بالجلاء عن هذا القطر تعهدًا ثابتًا محفوظًا عليها وأيدت هذا التعهد بوعود وعدتها وزارة الأحرار وكرّرتها ثم أعادتها وزارة المحافظين مرارًا ولم تقل قولاً ينكث عهودها ولم تأت فعلا يخلف وعودها. ولم نعهد أنّ إنجلترا نكثت عهدًا مثل هذا العهد أو أخلفت وعدًا مثل هذا الوعد من يوم ابتداء دولتها إلى هذا اليوم الذي أصبحت فيه من أعظم الدول شأنا وأوسعها سلطانًا.

أفمن الصواب والعقل أن ننزل الظن منزلة اليقين فنكذب تلك الوعود ونستخف بهاتيك العهود لمجرّد أن الاحتلال قد طال عما كان يقدّر له في بادئ الأمر أو لسبب أنّ إنجلترا تأبى اليوم أن تعين له حدًا.

وثانيًا: إن إنجلترا جاءتنا بأقطع دليل على أنها لا تبغي ضم هذه البلاد إلى أملاكها ولا إبطال سيادة الباب العالي عنها وقد كان ذلك في العام الماضي حين تعهَّدت مصر بدفع خراج الدولة العليّة فائدة للدين العثماني الذي حوّلته الدولة العليّة حتى يستهلك ذلك الدين بعد ستين سنة. وبعبارة أخرى إن مصر تعهدت تعهدًا جديدًا بدفع الخراج للدولة العلية مدّة ستين سنة أخرى.

وكفى بذلك دليلاً على أن سيادة الدولة العليّة باقية على هذا القطر ستين سنة

على الأقل لا يعتورها ضعف ولا يشوبها نقصان. فلو كانت إنجلترا تقصد احتلال هذه الديار إلى ما شاء الله، أو لو كانت تقصد أن تنسخ سيادة الباب العالي عنها وتبسط ظلها عليها أكانت توافق على تعهد مصر بدفع الخراج للدولة بستين سنة أخرى، أو ما كانت تفرغ جهد المقل المكثر في منع هذا التعهد أو إطلاق مصر من هذا التقيد. فتأمّل أيها العاقل واحكم أيها المنصف أليس هذا دليلاً قاطعًا من إنجلترا على أنها لا تبغي دوام الاحتلال ولا إبطال السيادة العثمانية عن هذه الديار؟! هذا ولم يبرح من الأذهان أنه لما عرضت الدولة الفرنسية وضع مصر بمعزل عن الدول كما فاه به وزير خارجيتها منذ أشهر قليلة رفضت إنجلترا ذلك بلسان اللورد سالسبري وزير خارجيتها وقالت إنا احتللنا مصر وهي تحت سيادة الدولة العلية وسنخرج منها وهي تحت سيادتها أيضًا خلافًا لما تبتغيه الدولة الفرنسيّة.

وثالثا: إنّ إنجلترا مشهورة بالمحافظة على سياسة آبائها وأجدادها وهو المعبر عند أرباب السياسة بتقليداتها السياسيّة ولم تخرج عن مقتضى هذه التقليدات في جهة من الجهات ولا مع دولة من الدول حتى تخرج عن مقتضاها في الديار المصريّة مع الدولة العليّة. وربّ معترض يقول اغتراراً بأقوال الجرائد الفرنسية إنّ إنجلترا أخذت قبرص من الدولة العلية غيلة وغنيمة باردةً ولم تحافظ على تقليداتها السياسية وقد طمحت أبصارها إلى أخذ مصر كما أخذت قبرص قبلها. نقول إنّ هذا اعتراض من لا يدري شيئًا عن مسألة قبرص. فإنّ إنجلترا احتلتها وتولت إدارتها بسماح من الدولة العلية وبموجب معاهدة دفاعية معقودة برضى الدولة العليّة أيضًا. وذلك أنّه لما استولى الروس على باطوم وأردهان وقرص بعد حربهم الأخيرة مع الدولة العلية باتت أملاك الدولة في آسيا في خطر منهم وخافت إنجلترا على مصالحها في الشرق فعقدت معاهدة دفاعية مع الدولة العليّة سنة ١٨٧٨ فحواها أن خراج قبرص يبقى للدولة وأنّ إنجلترا تحتلها ما دام الروس في باطوم وأردهان وقرص وتتعهد بأن تتحد مع الحضرة الشاهانية على محاربة الروس إذا أرادوا الاستيلاء على أراض من أراضي الدولة العلية في آسيا وأن تردهم عنها قوّة واقتداراً، والمعاهدة المذكورة مشهورة ومأثورة وقد أوردنا طرفًا منها في العام الماضي. فاحتلال إنجلترا لقبرص

مطابق لتقليداتها السياسية تمام المطابقة ولا غبن ولا حيف فيه على الدولة العلية فإنها سمحت به مقابل تعهد الإنجليز بمعونتها على محاربة الروس إذا اعتدوا عليها في آسيا. فتأمل هذه الحقيقة الثابتة واحكم بعدها على صدق الذين يعدون احتلال قبرص أكبر الأوزار ويدعون أن فرنسا حليفة الدولة العلية بعد امتلاكها للجزائر واحتلالها لتونس على غير رضى من أهلها ولا من الدولة ويصدّقون خرافات جرائدها مع أنّ جرائدها تنكر تعهد دولتها بالجلاء عن تونس على حين تعهدت فرنسا بذاك مرتين في معاهدتين رسميتين ثابتتين.

ورابعًا: نعم إنّ احتلال الإنجليز لمصر قد طال عمّا كان ينتظره المصريون والمحتلون أنفسهم وقد شهد لذلك جناب السير أفلن بارنج في تقريره حيث أبان الأسباب التي أوجبت طول هذا الاحتلال. وهي أسباب واضحة مقبولة ولكن مجدد طول الاحتلال عما كان ينتظر لا يفيد أنه يكون احتلالاً دائمًا. وأما قول المعترض الفاضل أنّا ما سمعنا بأن المحتلين أو غير المحتلين تركوا بلادًا باختيارهم وإرادتهم بعد احتلالهم لها وإنما تركوها بقوة غيرها أو بإخراج أهلها لهم منها فهو قول مردود بشواهد كثيرة تاريخية سمعناها وتحققناها.

فلا يخفي أن إنجلترا احتلت الجزائر اليونانية المعروفة بالجزائر الايونية وهي أربعون جزيرة، سبع كبار والبواقي صغار. وبقيت مستولية عليها من سنة ١٨٠٩ إلى سنة ١٨٦٤. ولما رأت أنّ أهاليها راغبون عنها ميّالون إلى الانضمام إلى قومهم اليونان ووجدت فرصة مناسبة لذلك سنة ١٨٦٤ عقدت لهم معاهدة وضمتهم إلى بلاد اليونان في تلك السنة. وتمَّ ذلك بمسعى جلادستون وبمشيئة إنجلترا ورغبتها بعدما احتلت تلك الجزائر ٥٥ عامًا، فتأمل. ولا يخفى أيضًا أنّ إنجلترا احتلت جزيرة هليغولند في البحر الشمالي سنة ١٨٠٧ ثم تركتها لألمانيا بإرادتها واختيارها في العام الماضي عند تعيين مناطق نفوذ الدول في إفريقيا فخرجت منها بعدما احتلتها ٨٤ عامًا. ولا يخفي أيضًا أن إنجلترا حاربت الأفغان سنة ١٨٧٩ واحتلت كابول وقندهار عنوة وبقيت فيهما مدة ثم أجلت عنهما بإرادتها واختيارها. ولا يخفي أيضًا أن إنجلترا حملت على الحبشة بعشرة آلاف جندي من جنود الهند في

أيام النجاشي تيودورس وأوغلت في بلاد الأحباش حتى دخلت عاصمتهم «مجدلة» سنة ١٨٦٨ واستخلصت من كان بها من الأسرى الأوروپيين ثم رحلت عنها بإرادتها واختيارها ولم تقم بها.

فهذه شواهد تاريخية تمت في أيامنا تشهد أن إنجلترا احتلت بلاداً مختلفة ثم أجلت عنها بإرادتها واختيارها بعد أن دام الاحتلال أزماناً متفاوته في القصر والطول من أيام تعدُّ بالآحاد إلى أعوام تعدّ بالعشرات. فإن كانت إنجلترا قد فعلت ذلك بلا وعد ولا عهد فهل يعقل أنها تمتنع عن فعله في هذه البلاد بعدما تقيدت بالوعود والعهود.

(ستأتي البقية)

* * *

إبطال عادة الثأر فى بلاد الأرنوّد

(لمكاتب)

الأستانة في ١٢ من فبراير (شباط) ١٨٩٢

من المآثر المشكورة ما صدرت به إرادة جلالة السلطان في هذه الأيام بخصوص إجراء الصلح بين ذوي الثارات من الأرنوّد وهي عادة قديمة مستحكمة بين أهالي أشقردره وغيرها من بلاد الأرنوّد. وقد تسبّب عن هذه العادة هجرة كثير من العائلات وخراب جملة من البيوتات العظيمة وفي تلك العادة من الظلم ما لا يحّد. فإنّ زيداً بسبب قرابته لعمرو القاتل، يؤخذ به ويقتل فيه على غير ذنب صدر منه ويزر وزره بخلاف حكم الدين وحكم العقل فإن الله يقول: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ [الأنعام: ١٦٤]. وقد وضع النبي صلى الله عليه وسلم هذه الدماء في خطبة الوداع تحت قدمه وجاء الإسلام بأحكامه فأبطل هذه العوائد البربرية، ومع أنّ هؤلاء الأرنوّد من المسلمين وتحت حكم مقام الخلافة الإسلامية فقد أقاموا على هذه العادة القبيحة المخالفة لدينهم أزمانا متمادية لا ينتهون عنها ولا يجدون وازعا يزعهم عن ارتكاب تلك المعصية الجاهلية حتى صدرت إرادة جلالة السلطان، بمحو هذه العادة وإحكام عرى الصلح بين أرباب الدماء على وجه ينحسم به هذا الأمر الشنيع. فأخذ الوالي والمتصرفون في ترتيب مجلس وتشكيل هيئة من أهالي البلاد لتدارك هذا البلاء وهم الآن يشتغلون بإصلاح ذات بينهم. ولا ريب أنّ هذا العمل الذي قصر في تداركه من مضي مما يشهد لجلالة السلطان عبد الحميد بشدة المحافظة على أحكام الشريعة وزيادة العناية في إصلاح العباد والبلاد وبغاية التحرّي والتنقيب عن الأحوال. ولا نشك أنّ جمعية الصلح إلا ريادية تقدر هذا العمل الذي تمادى لهذا الوقت وما تكلم فيه أحد ولا نبّه عليه منبّه أحسن تقدير وتشكر جلالة السلطان عليه أبلغ شكر.

مراسلات

بغداد في ١٥ من يناير (كانون الثاني) سنة ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصي)

قد بلغكم بلا ريب ما حدث في البلاد الفارسية في هذه الأيام من القلق والهيجان، وعلمتم أنّ الناس قد هجموا على قصر الشاه ودمرّوا بيت نائب السلطنة وزير الحرب وأجبروا الشاه على إبطال حكر التنباك وأنهم يطالبونه الآن بإبطال سائر المقاولات التي عقدها مع الإفرنج كالبنك وغيره. وربما يتعجب الناس من هذا الهياج فأبين لكم أسبابه، وهي أن للعلماء كلمة نافذة وقدرة كاملة في تلك البلاد وأنه قد انتشر بينهم منذ مدة رسائل دينية أثارت نعرتهم فقاموا مع أحزابهم من العامة على القدم وأرغموا الشاه ونخشى من هذه المقاومات المستمرة خلعه عن كرسيه وها أنا أرسل إليكم رسالة من تلك الرسائل التي انتشرت خفية وإنها تستوجب النظر وتجلب الدقة.

(قد نشرنا المقالة المذكورة في صفحة أخرى فليطالعها القارئ).

مصر في ٩ من فبراير (شباط) ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصي)

أصبحت اليوم فإذا العدد الأوّل من ضياء الخافقين وارد عليّ مع البريد الأخير ففضضت ختامهُ بعد طول الانتظار وعكفت على مطالعته حتى تصفحت جميع مقالاته وفكهت النفس بطلاوته وحسن روائه وروايته وثقفت العقل بحقائقه وفوائده. ولم تمهلني البوستة ريثما أستعلم أيّ وقع عند الجمهور ولكني اطلعت

الساعة على المقطّم الذي صدر الآن، فإذا هو مصدر بفصل من مقالتكم الرنّانة في مصر وقد علّق شرحًا وافيًا على العدد كله في أخباره المحلية وأسهب في خلاله وأطنب في مدح الضياء بما هو أهله.

لا أجدّد أحزان قرّاء الضياء بذكر وفاة المرحوم توفيق باشا خديوى مصر السابق لئلا يكون ذلك مني كالتعزية بعد حين لتحريك الحزن وتجديد الأنين. وإنما أذكر طرفًا في أوصاف نجله وخلفه سمو الخديوى عباس باشا حلمي، فإنه هو موضوع حديث الناس عمومًا في هذه الأيام وهو محط آمالهم وكعبة أميالهم وقد تشرفت بمقابلته خصوصًا منذ مدة حتى يكون ما أرويه عن مشاهدة وعيان ولا يقتصر على السماع.

فالخديوى عباس باشا يبلغ في العمر ثماني عشرة سنة ويعرفه المصريون أيام صبوته ولا يعرفون عنه إلاّ القليل أيام صبائه؛ لأنهُ ربّي منذ سنين في أوروپا ولم يكن يأتي هذه الديار إلاّ لقضاء فسحة المدرسة أو نحوها فيها. وقد كثر ذكر ترجمته في الجرائد فلا أتعرّض لها بل أتحرى ذكر ما لم يذكر إلاّ في قليل منها.

كان الناس ينتظرون أن يروا أميرهم الجديد أشبه بالصبيان منهُ بالرجل حتى رآه راكبًا في مركبته الخديوية بملابسه الرسمية يوم وصوله إلى العاصمة وهو يحييهم وهم يدعون له بالعزّ والنصر ويعجبون بسمات الرجوليّة التي تلوح على وجهه مع حداثة سنه. فهو ربعة في الرجال قويُّ البنية ممتلئ البدن عريض الكتفين مستدير الوجه جميل الجبهة والعينين صغير الشاربين مخضر العارضين يشبه المرحوم والدهُ في ملامحه وربّما كان مثله طويل الجذع بالنسبة إلى الساقين. وقد جمع مع حسن الهيئة عذوبة النطق وعدم التكلف في المقابلة. وسمعت كثيرين من الذين قابلوه وحادثوه غيري يقولون قولاً واحدًا وهو أنه يقدّر منازل الناس حق قدرها فيخاطب كلاّ بما يناسب مقامه ويراعي معه قرائن الأحوال وذلك يدل على أنه ربى التربية المستوفية الشروط لمن كان في رتبته ومقامه. وهو أحرص من المرحوم والده على حفظ الرسوم في بلاطه ومعيته ولذلك بادر إلى التغير والتبديل في حاشيته ورجال

معيته ويقال إنهُ عازم على استبدال أكثر الباقين منهم وعلى تعيين حرس خاص به يحف به في خروجه ودخوله وقد أمر أن لا يقابله أحد إلاّ بعد الاستئذان وبيوم أو أيّام وصدور الإذن له كتابة بالمقابلة في يوم معيَّن وساعة معيّنة. والظاهر أنه أقل من والده تنازلاً إلى الرعية وأشدّ منه ترفعًا عنها.

ولا يعرف إلا القليل عن طباعه وأخلاقه حتى الآن ولم ير الناس منهُ غير دلائل الحلم وحسن المعاملة للرغبة. فإنهُ لم يستوِ على عرش الخديوية أيامًا حتى أبطل عن الأجانب والأهالي ضريبة جديدة تعرف بضريبة الباطنطة وأبطل ضريبة السخرة وأنزل عن الملح أربعين في المائة وعفا عن جميع الذين لم يعفُ عنهم والدهُ من الذين اشتركوا في الفتنة العرابية ماعدا عرابي ورفاقه الذيّن نفوا إلى سيلان، وأمر بأن يطلق سراح جمع غفير من المسجونين. فالجمهور لم ير منه إلا ما هو خليق بالمدح والشكر. ويُقال إنه شديد الألفة قويّ الإرادة لا يذعن إلى غير ما يوافق رأيه وإنّ حضرة والدته أوصتهُ يومًا بأن يشاور آلهُ وذويه وينقاد إلى مشورة من كان أكبر منهُ منهم فأعرض عن كلامها مغضبًا، أو إنه قليل الترددُ على دار الحرم. والشائع عنه كثير من هذا القبيل، ولكن هذا الشائع لا يعول عليه قبل مضي مدّة يعرف فيها الصحيح من الكذب.

وهو يقضي كل يوم من الساعة الثامنة صباحًا إلى الساعة الثالثة بعد الظهر في سراي عابدين حين ينظر في أشغال الحكومة ويقابل الزائرين الذين يزورونهُ لأغراض مختلفة. ولهُ جلد على الأشغال وحرص على استعمال وقته في ما منه فائدة، وقد شهد الذين يكلمونه في الأشغال أنّه على جانب عظيم من النباهة والذكاء وأنه يدرك مصلحة بلاده إدراك الذين هم أكبر منه سنّا. ويقضي ما بقي من وقته في سراي القُبّة في ضواحي العاصمة حيث لا يستقبل أحدًا في أشغال الحكومة أو غير الحكومة.

أما علاقاتهُ مع الدولة العليّة والدول الأوروپيّة فهي حسنة، فإن الرسائل البرقيّة التي يراسل بها فخامة الصدر الأعظم مستوفية عبارات الوداد والصفاء. وقد علمتم

ولا بد أنّ الباب العالي أبلغ قنصلهُ الجنرال في تريستا أن يعرب لسمو الخديو قبل مجيئه منها إلى هذه المدينة عن رغبة الحضرة السلطانية في مروره بالأستانة وزيارته لجلالة السلطان، فأجابه الخديوى بأن أحزاني وأحزان أمي تضطرني إلى الإسراع إليها على أني أؤمل تأدية واجب الزيارة بعد ذلك. ثم تكررت الرسائل بينه وبين الصدر الأعظم في هذا المعني بعد عودته إلى هنا ويحتمل أنه يزور الحضرة الشاهانية في فصل الربيع القادم. وقد علمت أن علاقاته حسنة مع دولتي إنجلترا وفرنسا، فقد أعرب لرجال الإنجليز عما في ضميره من الشكر الخالص لهم والثقة التامّة بهم وأمل أن يكونوا له سنداً وعونًا كما كانوا للمرحوم والده من قبله. ولاريب عندي أنّ علاقات السير أفلن بارنج قنصل جنرال إنجلترا ووكيلها السياسي هي معه كما كانت مع والده وأنه يشاوره في مهام أموره كما كان أبوه يشاوره من قبله. ولم يتكدر كأس الصفاء بينه وبين فرنسا حتى الآن إلاّ إذا صح ما سمعته منذ يومين وهو أنه طلب من قنصل جنرال فرنسا ووكيلها السياسي المركيز رفرسو أن يقنع حكومته بالموافقة على أن تستعمل الحكومة المصريّة الأموال التي اقتصدتها بتحويل ديونها فرفضت الحكومة الفرنسيّة ذلك وقالت إني لا أوافق عليه ما لم تعيّن إنجلترا يومًا للخروج من مصر. ولمّا كانت مصالح إنجلترا وفرنسا على طرفي نقيض في هذا القطر فلا أرى كيف يستطيع سمّو الخديوى أن يرضيهما كلتيهما. وقد ترجح ميله إلى إنجلترا منذ الآن، فلا يمضي زمان طويل حتى يمسي مع فرنسا كما كان أبوه قبله. ولا جرم أن مركب الخديوية المصرية مركب خشن ولا أظن أنّ لهُ مثيلاً في المصاعب والمتاعب إلاّ أن يكون مركز السلطنة العثمانية في معاملة الدول الأوروبية.

وقد تسابقت أساطيل الدول في هذه الأيام إلى تقديم التهاني والنياشين من دولها إلى سمّو الخديوى الحالي في الظاهر وإلى التهويل بصولتها وإقناع مصر بسطوتها في الباطن، فإن الأسطول الإنجليزي كان ينتظر قدوم الخديوي قبل وصوله إلى الإسكندرية فحيّاه وهنّأه وانثنى راجعًا. وبعد أيّام حضر أسطول روسي وأسطول فرنسي إلى الإسكندرية ثم أتى أميراهما العاصمة وأهدت فرنسا نيشانها باحتفال عظيم. ولم يبرح الأسطولان مياه الإسكندرية حتى جاءتنا الأنباء بقدوم

أسطول إيطالي قصد التحية والتهنئة، وأنّ ملك اليونان عازم على إهداء النيشان. والظاهر أن الدول الأوروپية تحسب أن مجرد رؤية أساطيلها تلقي المهابة في نفوس الناس والواقع أنّ الناس هنا لا يعبأون بقدوم الأسطول ولا بذهابه وإنما يذكرونه من باب التحدث بأخبار النهار.

الشكوى هنا عامّة من هبوط أسعار القطن، ووقوف حركة الأشغال والمناظرة بين إنجلترا وفرنسا في ازدياد واشتداد، والأراجيف متكاثرة ومتواترة.

الأستانة في ١ من فبراير (شباط) ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصي)

قد هدأت ريح الفتنة وخمد سمومها وسكنت تلك القلاقل في اليمن وأخذت الراحة الآن تستتب في أنحائه بعد أن احتدم ضرامها واضطرم أوارها واستحق العُصاة أن ترفع عليهم الحكومة عصا التأديب. ولما علمت أن الأناة والحلم لا محل لهما من إعراب تلك الجملة وأن موضع الندى في موضع السيف مضرّ بالعدل والحكمة خاطبتم بلسان السيف وهو القائل غرائب الموت ارتجالا وفم المدفع وهو الناطق بآخر حجة الملوك فأسمعتهم وما كانوا بغيره يسمعون فندموا على ما فرّط منهم من خلع الطاعة الواجبة عليهم ووقف كثير منهم موقع القنوع والضراعة يسألون العفو ويلتمسون الرَّحمَة. ولقد ظن بعض الناس أنّ في إثارة هذه الفتنة يداً أجنبية، وهو مزعم باطل بعيد أن يأخذه في حسبانه ذو بصيرة، لأن صاحب تلك اليد الأجنبية لا يجوز في العادة أن يقصد إهراق هذه الدماء حبًا في فناء الإنسان لما يعلمه من أنه لا نجاح البتة لقوم يقفون بأجسامهم أمام قوة الحكومة المؤسسة على الترتيبات العسكرية والنظامات الحربية والآلات المحكمة والأدوات المنتظمة تحت قيادة القادة الماهرين. وإنما تولدت تلك النعرة في رؤوسهم من نفخ بعض كبرائهم الذين أضلوهم السبيل لجهالتهم وحماقتهم وضيق فكرهم عن معرفة حقيقة القوى، فجهلوا أن الحكومة لا تؤخر أن تبعث بالجحافل والجيوش الجرّارة لأبعد مكان من

الأرض لحفظ شرفها وناموسها واحترام بنودها وأعلامها. ولا ريب أن الحكومة بحكمتها ستمعن النظر الآن في انتخاب المأمورين الذين تسلمهم مصالح تلك البلاد الشاسعة ولا تبعث هناك إلا من جربته وتحققت رأفته وحبّه لإنصاف حكومته بالعدل والإنصاف في القرب والبعد. ومن تأمّل في هذه الحادثة وقوة احتدامها وسرعة خمودها علم ما لجلالة السلطان عبد الحميد خان من دقيق السياسة وثبات العزيمة وأنه لا يشغله عظيم عن حقير ولا حقير عن عظيم.

الأستانة في ١٨ من فبراير (شباط)

* زعمت بعض الجرائد الأوروبية أن ثورة اليمن شبت نارها بعد الخمود، وأن رئيس الثائرين كتب إلى كثير من أعيان جهات عسير وتَعز يستنهض همتهم نحو معاضدته ومؤازرته وأنهم أجلوا سؤله وبعثوا إليه بمن يعينه على أعماله وأن حكومة اليمن أحسّت بذلك فشرعت في إطفاء هذا اللهيب الجديد بقوّة العساكر، والحال أن هذا الخبر مختلق لا أصل له البتة، فإن الأخبار الرسمية والخصوصية الواردة إلى الأستانة في هذه الأيام من جهات اليمن أثبتت أنّ الراحة مستتبة في تلك الجهات وأن معاملات الحكومة والتجار متواصلة بين أنحاء الولاية على أحسن انتظام حتى أن الدولة خصّصت مبالغ عظيمة لإنشاء بيوت مشيدة للحكومة في تعز وعسير وقنفده والحجة وغيرها من الجهات التي ذهبت تلك الجرائد إلى تجدد الثورة فيها، هذا فضلاً عن رجوع قسم جسيم من العساكر التي سبقت قبل الآن إلى اليمن إلى محلاتها الأصلية، وحيث إنه لا بد أن يكون لما ذكرته هذه الجرائد طنين في الآذان يوشك أن يستميل العقول إلى التصديق وجب إظهار الحقيقة دفعًا للإرجاف وتطهيراً للأذهان من شوائب الأرجاس.

* حصل في هذه الأيام خلف وجدال بين طائفتي الروم والبلغار الموجودين بجهات الروم إيلي، والسبب في ذلك أنّهم كانوا، قبل ما وقع في العام الماضي من تفريق مذاهبهم وقسسهم، يتعبّدون ويصلون في كنيسة واحدة إلاّ أن طائفة الروم

تغلبت على البلغاريين ومنعتهم الآن من الدخول إلى الكنيسة واستعانت تلك الطائفة في تغلّبها هذا بقوة النقود التي بذلتها لبعض الرؤساء من حكّام هذه الجهات فاضطرّت البلغاريين، وعرضوا شكواهم على كثير من المقامات العالية بالأستانة وأوضحوا وخامة عواقب هذا الأمر ولكن لم تظهر نتيجة تلك الشكوى.

* جرت عادة جلالة السلطان أن يحسن في كل سنة عند حلول فصل الشتاء بألفي ليرة يشتري بها فحم وحطب يوزع بواسطة لجنة مخصوصة على الفقراء والمحتاجين من أهل الأستانة بغير تفريق ولا استثناء في الديانات والأجناس، وقد كان أنعم في هذه السنة أيضًا بمثل هذا المبلغ ولكن علم لجلالته أن كثيراً من الفقراء أصبحوا في حاجةٍ شديدة إلى لوازم الدفء فأحسن بألف وخمسمائة ليرة، وأمر أن تشتري بها تلك اللوازم وتوزّع على أولئك الفقراء وقد نفذت اللجّنة المذكورة ذلك الأمر فرفع الناس أكف الدعاء لجلالته بطول العمر والبقاء.

* علمت الحكومة أن بعض الأرمن الذين امتلأت رءوسهم بالفساد يسعون في إحداث حركة ملية جديدة وأنّهم يتخابرون في أمر ترتيبها وانتشارها مع بعض المفسدين من الأرمن الموجودين بالولايات العثمانية وببعض جهات أوروبا فألقت القبض عليهم.

* شاع في الأستانة أن الفرمان السلطاني المؤذن بتوجيه الخديوية المصرية إلى حضرة عباس باشا سيرسل إلى مصر بواسطة وفد يرأسه حضرة دولتلو شاكر باشا ولكن تبين الآن أنّ جلالة السلطان لا يريد أن يكلف الجناب الخديوي بتحمل المصاريف العظيمة التي جرت العادة منذ القديم بإنفاقها عند إرسال فرمانات التولية إلى الخديويين على يد وفد مخصوص وهي تقرب من عشرين ألف ليرة بين هدايا وعطايا ولذلك اقتضت الحكمة الملوكية إرسال هذا الفرمان إلى حضرة دولتلو مختار باشا مندوب الدولة في مصر ليسلّمه إلى حضرة الخديوى المشار إليه، والغالب على الظّن أنّه سيرسل بعد أيّام قلائل ولا عبرة لما تشيعه بعض الجرائد من أن حكومة فرنسا أشارت على الدولة العلية بأن تتأنى في إصدار هذا الفرمان إلى أن تتفق من

إنجلترا على تعيين الوقت الذي تنجلي فيه عساكرها عن مصر لتتأيّد بذلك سيادة الدولة العليّة على القطر المصري، فإنّ هذا الكلام لا يعيره جلالة الخليفة أذنًا واعية، ولا يلتفت إليه لأنه يعلم أنه الاحتلال الإنجليزي ما أثّر ولن يؤثر ولو طالت مدّته على سيادة الدولة بشيء قّط وأن تعيين وقت خروج الإنجليز من مصر أمر فرعي لا نسبة بينه وبين إرسال الفرمان خصوصًا وقد ثبت لدى جلالته أنّ الجناب الخديوي فضلا عن كونه من أصدق الصادقين لمقام الخلافة العظمى فإنه متذرع بالحزم والحكمة وحسن التدبير والثبات.

* لما علم الإيرانيّون أن حكومتهم قد أصرّت على تنفيذ قضية حصر التنباك اجتمع جمّ غفير من تجارهم وأفرادهم القاطنين بالأستانة وجاءوا إلى السفارة الإيرانية يريدون إخراج السفير وإهانته، غير أن ذلك السفير كان قد أحس بالأمر فالتمس من الحكومة العثمانية أن تحفظه من هذا الشرّ بقوّتها المسلحة، فأرسلت إليه قوة عسكرية حالت بينه وبين من يريدون الإيقاع به وبقيت تلك القوّة تحرس السفير والسفارة إلى أن انتهت مسألة التنباك على ما انتهت عليه مما شاع أمره وذاع، إلا أن الإيرانيين عرفوا بعد ذلك أن السفير قد حقد على رؤسائهم الذين أسسوا هذه الحركة وجمعوا ضدّه الجموع وأنّه عزم على اغتيالهم واحدًا بعد واحد، فكتبوا عريضة عمومية أرسلوها في هذه الأيام إلى حضرة الشاه يطلبون بها عزل السفير المذكور ويحذرون الشاه من وخامة عواقب الامتناع عن عزله.

* التمس إسماعيل باشا - الخديوى السابق - بواسطة بعض أصدقائه من رجال المابين أن يأذن جلالة أمير المؤمنين بقراءة الفرمان السلطاني المؤذن بتوجيه الخديوية إلى حضرة عباس باشا في بيته الكائن على ساحل البوغاز قبل إرساله إلى مصر ليحوز بذلك شرفًا وسرورًا يهوّنان عليه ما ألمّ به من الحزن الشديد بسبب وفاة نجله توفيق باشا، إلا أنّ جلالة السلطان الأعظم علم بقوة ذكائه وحدّة فكره ما وراء هذا الأمر من المقاصد التي يراد التوصل به إليها فلم يجب ذلك الالتماس.

أخبار

إدارة حصر التبغ العثمانية

* بلغنا بأنّ دخل إدارة حصر التبغ العثمانية بلغ في شهر كانون الأول (ديسمبر) من السنة الماضية نحو ١٦٧ ألف ليرة عثمانية وكان في العام الذي قبل قد بلغ ١٥٠ ألفًا، فزيادة الربح ١٧ ألف ليرة فرقًا على حساب شهر واحد.

* إنَّ جلالة السلطان قد تكرَّم بمنح عشرة آلاف فرنك إعانة للمدرسة التي تشيد للطائفة المارونية في رومية فعلمنا أن الإعانة الشاهانية المذكورة قد صار قبضها.

* بلغنا بأن دولة فرنسا تريد إرسال بعض بوارجها الحربية (الله أعلم لماذا) للبقاء في سواحل البحر المتوسط بالقرب من ولايات الدولة العلية؛ وذلك لربما (نظرًا لصداقتها للدولة العثمانية) لوقاية تلك الممالك، وقد أصدرت أوامرها إلى الأسطول الذي تحت قيادة الأميرال دورلودود أن ينفصل عنه ثلاث مدرّعات وطرّادان أو ثلاثة طرّادات تنتقل في البحر المتوسط من مكان إلى مكان فترسو تارةً في بيريوس وأخرى في أزمير وأخرى في الإسكندرية وأخرى في خليج بسيكا.

الحرير في سوريا

قرأنا في (الأحوال) ما يأتي: أن حاصل سنة ١٨٩٠ من الشرانق فاق حاصل السنة التي قبلها في سورية بمقدار ٨٠٩ آلاف و ٥٩٠أقة، أي قد بلغ ٣ ملايين و٢١٣ ألفًا و ٧٧٠ أقة، أما النقف فقد سبق السنين السابقة بعشرة أيام في سواحل بيروت، أي أنه قد بدأ من ١٥ إلى ٢٠ من آذار (مارس) ولكنه في لبنان لم يبدأ إلاّ في أوائل شهر نيسان (إبريل).

على أن باعة البزر قد أقلوا من ادخاره عام ١٨٩٠ لفرط ما خسروا في السنة التي قبلها ولذلك ارتفع سعر البزر فبيعت العلبة بثمانية فرنكات وهي ضعف ثمنها في الأعوام السابقة، ثم إن إنجاح الحاصل الحريري إنجاحًا عجيبًا إنما هو نتيجة صفاء الطبع والهواء وقوّة نماء التوت الذي كان للدود غذاءً صالحًا قويا.

فإذا طرح مقدار ١٤٥ ألف كيلو جرام ادخرت التبذير من مجمل الحاصل الذي بلغ ٣ ملايين و ٦١٣ألفا و ٧١٠ أقة من الشرانق الطرية كان ما تبقى ليبعث إلى معامل الخيوط ٣ ملايين و ٤٦٨ ألف كيلوجرام يعدَّل محلولها بمقدار ٣٩٠ ألف كيلو جرام لسنة ١٨٩٠ مقابلة لثلاثمائة وأربعة وعشرين ألفًا عام ١٨٨٠ ولمائتين واحد وثلاثين ألفًا عام ١٨٨٨.

الكتب العربية في برتش مزيوم

نعلن لحضرات محبي العلم خدمة للأدب وحبًا في المعارف أننا قد عزمنا بمنّه تعالى أن ندرج في جريدتنا أسماء الكتب العربية المحفوظة في برتش مزيوم (دار التحف في مدينة لندن) ولا شك أن المشرق يطير فرحًا بجناح ضياء الخافقين لعناية المغرب على حفظ ما لم يعرف أبناء لغته من آثار العلماء الأعلام من أهل المشرق، وهذا دليل على احترامهم للعلم وآثار المؤلفين من أي ملة وأيّ أمة وأي لسان وأي فن. ومن دخل في الدار المعدّة لحفظ هذه الكتب رأى من النظام والترتيب وسهولة التناول واستعداد الحفظة لإجابة الطلب وتهيؤ الأدوات للكتابة والنقل وعدم التشويش على كثرة الموجودين والمترددين ما لا ينساه طول حياته من جلال العلم واحترام المعارف عند الإفرنج، وسنجتهد بعونه تعالى على جمع دفاترِ الكتب العربية الموجودة في خزائن العواصم الأوروبية كإسبانيا وألمانيا وفرنسا والنمسا وننشر أسماء المهم النادر منها حتى لا يجهل المشرق ما حُفظَ له من مُخَلّفات بنيه فيشكر من حفظ ويعتب على من أضاع والله المعين على صالحِ العمل.

ضياءُ الخافِقين

إنه نظراً لمرض كثيرين من مكاتبينا وكتّابنا لم نقدر في هذا العدد أن نأتي ببعض الرسائل والمكاتبات في أمور مهمّة والتي كان في عزمنا إدراجها، إنما بعونه تعالى سندرج ذلك في عددنا الآتي مع ترجمة المقالات الإنجليزية وملخص تاريخ القرن التاسع عشر من ابتدائه. ثم إننا سنضع في القسم العربي الرسوم والصور التي تظهر في القسم الإنجليزي.

قد وردت إلينا مقالات ورسائل عديدة في المسألة المصرية وغيرها، سنأتي إن شاء الله على نشرها في الجريدة بالإسهاب متتابعة، إنما نرجو من حضرات مراسلينا أن تكون جميع الكتابات بالخط الواضح وعلى الوجه الواحد فقط تيسيراً للطبّاعين ومن لم يرد وضع اسمه في المقالة فيجب أن يصرّح عن ذلك في كتاب خصوصي إلى رئيس تحرير الجريدة.

إعـــلان

إننا نعلن لحضرات القرّاء بأن إدارة ضياء الخافقين ستنشر القسم العربي وحده منفرداً عن القسم الإنجليزي دائمًا في المستقبل وعدد صفحاته يكون ست عشرة وقيمة النسخة نصف شلين وبدل الاشتراك في مصر وفي كافة البلاد الشرقية عن سنة ٧ شلينات خالصة أجرة البريد، ومن أراد اشتراء القسم الإنجليزي فليطلب ذلك من وكلائنا أو يكاتب الإدارة رأسًا والقيمة تكون عن سنة ١٤ شلينًا وسينشر في العربي ملخص جميع ما كتب في الإنجليزي.

مكاتبات الجريدة ـ ينبغي أن تكون جميع الرسائل المتعلقة بالاشتراكات والإعلانات وأمور الإدارة معنونة باسم مديرية جريدة ضياء الخافقين.

The Manager,
The Eastarn and Western Review,
21 and 22, Furniual Street,
London, E.C.

. ويجب أن تكون المكاتبات والأشغال المختصة بالتحرير معنونة باسم رئيس تحرير الجريدة:

The Editor,
The Eastarn and Western Review,
21 and 22, Furniual Street,
London, E.C.

أما التلغرافات، فيكفي في عنوانها ذكر هذه العبارة «ضياء لوندره».

"Dia, London"

العدد ٣ ضِيَآءُ الْخَافِقَيْنْ السنه الاولى

Dia - ul - Kharikain
(TEH LIGHHT OF THE TWO HEMISPHERES)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والأخبار الصحيحة
تصدر في مدينة لندن
في كل شهر مرة
الأثنين في ١ نيسان سنة ١٨٩٢

الاشتراك

قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد) في القسم العربي والانكليزى في انكلترة:

عن سنة	عن ستة أشهر
١٣ شليناً	٧ شلينات

في الخارج:

١٤ شليناً	٨ شلينات

(تدفع سلفاً)

الاعلانات:	ليرة انكليزية
عن كل صفحة	١٠
عن نصف صفحة	٦

(والاعلانات يصدر ترجمتها في الانكليزي)
يجب أن تُخابر الادارة راساً ام وكلائها في الجهات بامر الاعلانات

مكاتبات الجريدة

جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج و لا تُردّ لاصحابها أدرجت او لم تدرج. وباسم مدير الجريدة أن كانت تتعلق بالإشغال.
واما التلغرافات فيكون عنوانها «ضياء ـ لندن». Dia, london

فهرسة

انّ جريدة (ضيآء الخافقين) ينشرها الخواجات اليكسندر وشبهرد في محل ادارة الجريدة ـ ٢١ و ٢٢ فرنفال ستريت ـ لندن و تُطبَع في مطبعة
كيلبرت و رويفنكتن ـ ليميتد ـ سينت جانس هاوس ـ كليركينويل ـ لندن
GIlIBERT & RIVINGTON, LIMITED, ST. JOHN'S HOUSE, CLERKENWELL, LONDON.

العدد ٣ — THE — السنة الاولى

Eastern and Western Review.



قيمة العدد الواحد — ستة بنسات

الاشتراك

قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد) في القسم العربي والانكليزي
في انكلترا :—

في سنة	في ستة اشهر
١٣ شلينًا	٧ شلينات

في الخارج :—

في سنة	في ستة اشهر
١٤ شلينًا	٨ شلينات

(تدفع سلفاً)

الاعلانات

	لمرة الواحدة
عن كل صفحة	١٠
" نصف "	٦

(والاعلانات يصير ترجمتها الى الانكليزي)

يجب ان تُخابر الادارة راساً ام وكلائها في الجهات بامر الاعلانات

Dia-ul-Khafikain.

(THE LIGHT OF THE TWO HEMISPHERES.)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والاخبار الصحيحة

تصدر في مدينة لندن

في كل شهر مرة

الاثنين في ١ نيسان سنة ١٨٩٢

مكاتبات الجريدة

جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج ولا تُردّ لاصحابها أُدرجت اولم تُدرَج . وباسم مدير الجريدة ان كانت تتعلّق بالاشغال .

واما التلغرافات فيكون عنوانها "ضياء - لندن"
"Dia, London."

فهرسة

ان جريدة (ضياء الخافقين) ينشرها الخواجات اليكسلدر و شبرد في محل ادارة الجريدة - ٢١ و ٢٢ فرنفال ستريت - لندن .
وتطبع في مطبعة
كيلبرت و ريفنكتن - ليميتد - سينت جانس هاوس - كلاركنويل - لندن .

الفقه الإسلامى

كشف الحقائق صعب، والحكم بالحق عسر، تغرّ الإنسان نظرتُه الأولى، ويحيد به عن محجة البرهان اتّباع الهوى، يعارض الحقيقة القارّة بمسلّماته، ويحسب أوهامه الزائفة من بديهيّاته، لا تثقفه الحكمة، ولا يعصمه المنطق من الزّلة؛ ولذا استحكم الحجاج وأزمن اللجاج بين العلماء والحكماء. فما من موضوع إلاّ وترى فيه أراء متباينة وأقوالاً متخالفة وحججًا متضاربة حتى في الوجدانيات والمحسوسات. فالتبست الفلسفة بالسفسطة. وقامت المشاقبات مقام البيّنات. إنّ حكماء الإفرنج مع سعة العلم قد ضلّوا عن الرشد وحسبوا أنّ الشريعة الإسلامية بما لها من الأحكام المتقنة والإحاطة التّامة بالوقائع التي بها تستقر روابط أبناء البشر في معاملاتهم وعليها يفصلون الدعاوي في منازعاتهم لا يمكن أن تكون نتيجة جادت بها القرائح التي رئمت البداوة منذ قرون عديدة... فذهب بعض إلى أنها نسخةٌ من قانون الروم الأولى... وتوهّم الآخرون أنّ الإيرانيين حينما قلبوا عرش أميّة وأقاموا أبناء عبّاس على كرسي الخلافة صاغوا هذه الصيغة وأبدعوا هذه الطريقة... وأيّدوا هذه الأوهام بظنون توارثتها النفوس حبا بالعصبية جيلاً بعد جيل... وهي أنّ الحكمة بجميع فنونها من خاصّة (يافث) (آرى). ولا حظّ لـ(سام) فيها إلاّ قبسات يستمنحها منه ويمنّ بها عليه.

ولما نظروا إلى المسائل التي سردها الفقهاء في كتبهم ازدادوا تصلبًا وحكموا جهلاً منهم بأن لها أدلة تبتني عليها وأصولاً ترجع إليها بأنها عوار تلقّفها أئمة الإسلام من الأمم العريقة في الحضارة ولا يمكنها لضيق نطاقها أن تنطبقَ على الوقائع التي يقضي بها الزمان وتتجدد في كل آن. هذه هي زلة النظرة الأولى وهفوة اتباع الهوى.

فلو استكنهوا مباني الشريعة الإسلامية وعرفوا كيفيّة تفرّعات المسائل منها وأحاطوا علمًا بنظريات الفقه وأصوله لعصموا أنفسهم من الزلّة في الأفكار والحيف في الأحكام، ولكن لا ملام لأن الجهل باللغة وصعوبة اصطلاحات العلوم قد أقامت لهم عذراً.

ولولا كتابٌ أتى بآيات بيّنات أبان بها الحقّ وأظهر الصدق وأزاح الأوهام التي كانت فلاسفة الغرب تتشبّث بها في أحكامها لحَلّ بنا (نحن المسلمين) اللوم ولا عذر لأنّ عرضٍ الشريعة على الأمم وإقامة البرهان عليها ورفع الشبه عنها فريضة.

(كتاب ألفه ساواس باشا وبيّن فيه مباني الفقه الإسلامي وكيفيّة استنباط مسائله من أصول صحيحة استخرجها العلماء من الكتاب والسّنة).

(ساواس باشا) هذا الحاذق البارع قد خاض في أعماق الشريعة الإسلامية وتوغّل في لجج الديانة المحمدية وعرف أصولها وفروعها ومبادئها ومقاصدها ونظريّاتها والأحكام الناتجة منها فألف كتابًا باللغة الفرنساوية خدمة للعلم وغيرة على الحق. وأنه بعد أن قدرَ فيه الشارع الأعظم وأصحابه حقّ قدرهم قد أقام أدلة واضحة دفعًا للشُبه على أنّ أحكام الفقه كلها مبنيّة على الوحي والإلهام ولا مأخذ لها سوى كلام الله وسنّة نبيّه وأنّ العلماء العظام من أبناء (سام) قد استنبطوها بأصول متقنة أرشدتهم إليها عقولهم الصافية منها من غير امتنانٍ من يافث (أرى) وأولاده. واسّتشهد على هذا بتأليفات الإمام محمد (رضي الله عنه)... ثم إنه بين بحكمة أنيقة تطوّرات الشريعة من الإجمال إلى تفصيلها في أزمان الخلفاء الراشدين ومن اقتفى أثرهم من آل عباس... وبسط القول في الأصول الأربعة التي يبتني عليها المسائل الفقهية (القرآن والسنة والإجماع والقياس). وشرح أنّ الشريعة الإسلامية بهذا الركن الرابع (القياس) المبني على الحسن والقبح سواء نشأ من ذات الشيء أو اعتريا عليه لغيره منضمًا إلى أحكام الضرورات التي اتفقت الأمة على وجوب اتّباعها تسع كلّ حادثة وتنطبق على كلّ واقعة مهما كانت، وأنّى وجدت وفي أيّ زمان حدثت وأزاح توهم ضيق نطاق الشريعة بشرحه هذا متأسّفًا على سدّ باب الاجتهاد.

وذكر هذا الرجل الفاضل في طيّ كتابه مناقب أئمة الدين وفضائل المحدثين وأوصاف الفقهاء المتأخرين. ونعت الإمام الأعظم رضي الله عنه بما خصّه الله به من القريحة العالية والغريزة السامية. وفصّل ما أبدعه الإمام من الفلسفة الدينية مقابلة لحكمة اليونان. وأنّه كيف قسّم موضوعات الأحكام إلى جواهر (أصولٍ) وأعراضٍ (لواحق) جعلها أساسًا لكلّ الأوامر الإلهية ونواهيها.

أقول الحقّ إنّ (ساواس) قد ألف كتابًا جمع فيه كلّ محاسن الإسلام وجدّ في ردع المنكرين بالبراهين القوية والأدلة الثابتة. وكنّا في حاجة إلى مثل هذا الكتاب في هذه الأزمان.

ولا شكّ أنه من أعظم حسنات خليفة العصر.

وأحب أن يُدرس هذا الكتاب بعد تصحيح بعض من موادّه التاريخية في مدارس المسلمين.

(جمال الدين الحسيني الأفغاني).

* * *

خروج الإنجليز من مصر

نقلاً عن (المقطّم)

تابع لما قبله

هذه أدلتنا على صحة اعتقادنا بأنّ المحتلين لا يبقون في بلاد مصر دوامًا وعلى اقتناعنا بإنجازهم لوعودهم وعلى تصديقنا لقولهم إنهّم يخرجون من هذه البلاد متى أتموا عملهم فيها. ويعلم قراء المقطم الكرام أنا لم نحل عن هذا الاعتقاد وعن المجاهرة به من أول عدد من أعداد المقطم إلى هذا العدد.

والأمل وطيد أنه متى اطلع حضرة اللوذعي الألمعي على أدلتنا التي دفعنا بها اعتراضه يحكم بمكانة الأساس الذي بنينا عليه مقالتينا السابقتين ويعلم أن من كان الدليل نبراسه والحقّ ضالته اهتدى إليه ولم تضله ترهات الباطل ودياجير الأوهام.

وأما قول حضرة صديقنا بأن القصد من سياسة فرنسا في هذه البلاد تعيين حد للاحتلال حتى لا يكون احتلالاً دائمًا، فيجب والحالة هذه أن نؤيدها ولا نعارضها فهو قول في غير محله. نعم إنه لو كان المقطم يعارض سياسة فرنسا لمجرد معارضتها لإنجلترا لكان لصديقنا وجه أن يعترض علينا بما تقدم. ولكن كلّ من يطالع مقالات المقطم بإمعان يعلم أن المقطم يعارض سياسة فرنسا في مصر لأنها تمس مصالح مصر والحكومة المصرية لا لأنها تقاوم الإنجليز في مصر. فإن مدار سياسة فرنسا في مصر هو على أمرين: الأول وجوب تمييز الأجانب على الوطنيين مراعاةً لامتيازات الأجانب، والآخر منع الحكومة المصرية من استعمال أموالها لنفع بلادها وكلا الأمرين مضر بمصالح مصر والمصريّين لا محالة. نعم إن فرنسا تقصد بهذه السياسة مقاومة إنجلترا وتعيين حدّ للاحتلال ولكنّها سياسة أكيدة الضرر بمصر

والمصريين وعقيمة من حيث تعيين حدّ للاحتلال؛ لأن غاية ما نأتي عنها أنّها قصَّرت باع الحكومة المصريّة عن معاملة الأجانب معاملة الرعايا في بلادها وعن استعمال أموالها لخير بلادها وأخّرت المحتلّين عن إتمام عملهم والجلاء عن هذه الديار. فالواجب يقضي على كل جريدة وطنيّة أنشئت للمدافعة عن حقوق البلاد وأهلها أن تعارض هذه السياسة التي تضرُّ بالبلاد ولا تنفعها، وإن كان أحدٌ في ريب ممّا نقول فليأتنا بدليل واحد على أن سياسة فرنسا ومعارضتها في هذه الديار بعد الاحتلال عادت بنفع حقيقي على هذه البلاد أو قللت نفوذ المحتلّين وأضعفت عزائمهم عن الاحتلال في أمر من الأمور. فهذه الباطنطة التي طنطنت الجرائد الفرنسية بإلغائها حتى بلغت طنطنتها السبع الطباق، أي فائدة جَنَتها مصر من إلغائها غير استثناء الأجانب من معاملة الوطنيين، وأيّ خسارة خسرها المحتلّون بإلغائها غير إعفاء رعاياهم من دفعها وزوال حقد الأجانب الذين كانوا حاقدين عليهم بسببها، وأي تأثير لإلغائها في تقصير الاحتلال وتعجيل الجلاء. فإن كانت هذه عواقب إلغاء الباطنطة التي منَّت فرنسا على الوطنيين بإلغائها ألف منّة وستعيد منها بعدُ ألف مرّة فما قولك في عواقب سواها والأضرار التي نالت مصر منها.

فالمُقطّم يعارض سياسة فرنسا لأنّها مضرّة بمصالح مصر لا لأنّها مقاومة لسياسة إنجلترا وقد قلنا ذلك مراراً وأعدناه تكراراً ولو كان قصد المقطّم معارضة فرنسا والانتصار لإنجلترا لا لمصر لالتفت إلى مسائل الخلاف العديدة التي بين إنجلترا وفرنسا وانتصر لإنجلترا في كل مسألة منها وأطنب في وصفها ومدحها وجعل كل الفضل في هذا القطر لها كما تفعل الجرائد المتشيّعة لفرنسا في كلامها عن فرنسا والمتشيعة لسواها في كلامه عن سواها. ولو كانت فرنسا تقتصر على معارضة إنجلترا رأسا بلا تعرُّض لمصر ومصالح المصرّيين لكنّا لا نعرِّض أبد الدهر لاستهجان أفعالها بل كنا ربّما سبقنا سواها إلى مدح معارضتها إذا وجدناها مبنيّة على مبادئ العدل والصواب.

أما الآن فإنه لا يوجد في مصر إلاّ سياسة واحدة وهي سياسة الإصلاح وتخفيف الأثقال عن عاتق الرعية وهذه السياسة هي السياسة التي يجري عليها الجناب العالي

والسياسة التي تتبعها الحكومة المصرية والسياسة التي يجب على كل مصري حُرّ صادق اتباعها، ونصح قومه بقبولها والإقبال عليها لأنها هي السياسة الكافلة لمصر الخير في الاستقبال والضامنة للمصريين الارتقاء والاستقلال. فلتكفّ فرنسا يدَها عن معارضة هذه السياسة ولتناقش إنجلترا ما شاءت على الجلاء والاحتلال فلا تجد من المصريين إلاّ الشكر والإجلال.

* * *

(هذه رسالة أخرى قد وصلتنا من مكاتبنا في بغداد
وقد توزعت في البلاد الإيرانية خفية)

ضلامة الأمّة ... وضراعة الملة

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الإسلام، وسراة الأنام، ودعاة دار السلام، وأئمة الدين المتين، وأركان الشرع المبين . .

لازالوا عزّاً للمسلمين، آمين .

إنّ الطُغاة قد استضعفوا نصراء الدين وهتكوا سياج الشرع في ذراري طه ويس، فانتقم الله منهم وأحلّ بهم الخزى وجعلهم أذلّة في العالمين .

الشاه في زمن سلطانه قد جدّ حرصًا منه على الدراهم والدنانير في اختلاس أموال الأرامل واستلاب أملاك الأيتام وانتهاب أقوات الفقراء واغتصاب أرزاق المساكين .

وارتكب لجمعها كل فظاعة وشُنعة . عامل الناس بأشدّ أنواع القسوة، والتمس لنيلها وسائل خسيسة تأبى عنها نفوس الأوغاد وتعافها طباع الأوباش . . . . فما ترك للجور شِرعة إلاّ وردها، ولا ثقبة من ثقب الدنايا إلا وولجها .

ولما أفقر المساكن وأفقر السكان ودمّر البلاد وبدّد العباد ساقته سورة الخنون إلى بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين للأجانب . . وزوقّت له (إلحاده هذا) زندقةُ وزيره المارق .

فبادر سريعًا وهلع مستعجلاً فعقد مع الإفرنج عقودا، وعهد على نفسه عهودا. . وهو لا يكترث بما فيها من الخيانة الفاضحة، ولا يبالي بما يعقبها من الخسارة الفاحشة. . كأنّه عزم أن يفارق البلاد من يومه إلى الأبد.

فإذا أرغمه الله غيرة على دينه بيد العلماء العظام والأحبار الفخام، وألبسه لباس الخزي والفضيحة وجعله مُثلةً في العالم، وأحدوثة بين الأمم؛ فاستكلب وكشر عن نابه وهو يتشبّث بأسباب تمكّنه من افتراسهم واحدًا بعد واحد.

ثم إنه الآن قد التزم على نفسه [غرامةً لجنونه وجريمةً لزندقة وزيره] أن يقدّم الشركات الإفرنجية (كمپاني) ست كرورات تومان (ثلاثة ملايين تومان). . ثلث للشركة الأولى (كمپاني التنباك). . وثلث للشركة الثانية التي اشترت منها حقوق بيع التنباك في البلاد العثمانية.

ما هذا الشنار والعار، ما هذا الذّل والصغار؟!

كم هتكت الجلاوذة في جمع هذه القناطير المقنطرة أعراض المؤمنين؟! وكم دمرّت الأوباش في جبايتها بيوت المتقين؟! وكم خفقت في استلابها قلوب الموحدّين؟! وكم جرت في اقتنائها عَبرات الفقراء والمساكين؟! وكم سالت في اكتنازها دماء المسلمين؟! وكم خطفت الجُباةُ القُساة المعاجر من رؤوس النساء؟! وكم صعد صُراخ العجزة إلى عنان السماء؟! وكم بات الرجال بعد الرفه بلا وطاء ولا غطاء؟!

هذا رهن ـ خوفًا من السوط ـ داره، وذاك باع ـ وجلا من الكيّ ـ عقاره، وذلك استدان ـ فزعا من الحبس ـ جاره، والآخر سلم ـ خشية من المُثلة ـ دثاره وشعاره. هذه الفظائع قد طمّت البلاد وعمّت العباد حتى تجمّعت هذه القناطير من الدنانير.

ثم حكم الجنون وقضت الزندقة على تسليمها صرّةً واحدةً إلى أعداء الدين. . . وإسلاماه. وامحمداه. يا أركان الدين، ويا قادة المتقين. لا علاج لهذه المصيبة الكبرى والبلية العظمى، ولا دافع لهذه الفضيحة الشنعى والدنية البشعى إلا خلع

هذا (الحضاجر) صيانة لحوزة الإسلام وحراسة لحقوق الأنام. وإنقاذاً للدين وأهله من هذه الورطة المهولة التي يتبعها الزوال ويتلوها الوبال لأن هذه الغرامة الباهظة التي التزمها الشاه بجنونه على نفسه تُثير أحقاد الروسية فتبعثها مضادة للإنجليز على استملاك الخراسان. . . ولا يتقاعس الإنجليز إذاً من مباراتها خوفاً من الاستيلاء على الكل. وحذراً من متاخمتها للأراضي الهندية.

فتقتسمان البلاد، وتسترقان العباد، ولا نرث (نحن المسلمين) من ثوارث هذا الجنون ونزعات هذه الزندقة إلا الحسرة والعَبرة.

ولا عذر لنا وقتئذ وقد كان التدارك ممكنا من قبل.

لا تدفع هذه الغرامة إلا الخلع، لا ترفع هذه الجريمة إلا الخلع.

لأن عقود الدول المستبدة (كدولة إيران وأضرابها) شخصيّة تنحلّ بزوال القائم بها. . . فإذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپاني) إذاً أن تطالب الخلف بغرامة التزمها على نفسه السلف. هذا هو القول الحق، إنّ الخلع هي الوسيلة الوحيدةً لإنقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكة (لو كانت للشاه نعرة وطنيّة أو نزعة إيمانية أو نهية كاملة لتنازل من الملك حفظاً لحوزة الإسلام ولكن هيهات هيهات).

فإذا صدعتم يا حماة الدين بالحق، وعلم الناس أنّ إطاعة هذا (الطاغية) حرام في دين الله، وأن بقاءه على الملك خطر على الإسلام وحوزته لهرعوا كافة وقلبوا عرش غيّه وخلعوه عن كرسي جنونه.

أنتم حُماة الأمة، وأنتم نَصراء الملّة، فمن يصون الدين غيركم ومن يحرس الحوزة سواكم. . . البدار البدار قبل حلول الذّل والعار.

. . . أنتم المسئولون عن العباد والبلاد أمام الله تعالى. . ولا لوم على الناس. . . لأنهم لا يزالون يأتمرون ما تأمرون ويقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون.

الخلع الخلع ولا علاج سواه.

أقول قول خبير بصير: إن صيانة شرف الإسلام وحراسة الممالك وحفظ حقوق المسلمين قد نيطت الآن بكلمة ينطق بها لسان الحق غَيْرة على الدين وأهله . . . ألا وهي (الخلع).

فمن فاه بها أولاً من الهداة الأبرار والقادة الأخيار فقد حاز الشرف الأتمّ وفاز بالسعادة العظمى في هذه الدنيا وفي العقبى.

هذا هو البّلاغ . . .

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

السيد الحسيني

* * *

سلطان محمد دوم اور قسطنطنية كي فتح

تركي يورپ مين اسطرح واقع هي جيسى بتيس دانتون كي بيچ زبان ـ عيسائي سلطنتين اسكى چارون طرف واقع هين ابتدا سي جملہ شاهان يورپ كي يهى سعي اور كوشش رهي كه جيسي هو سكي سلطنت عثمانيه كا استيصال كيا جائي اور يورپ مين اسلام كا نام نشان باقي نه رهي الغرض وه برابر كى نظرون مين خارهي ـ مكرواه ري ترك كه اپنى تلوار كى زور سي يورپ مين ذٹى هوئى هين اوريه امر قرين قياس هي كه اخير وقت هرايك بهادر ترك شمشير بدست مثل قسطنطين يازدهم كى اپنى ملك كي حفاظت مين جان ديتا نظر آئيكا ـ اغلب هي كه فتح قسطنطنية اور فاتح محمد دوم كا حال سب لوگ عموماً اور مسلمان خصوصاً دلچسپي كى ساتهه ملاحظه فرماوينكى هذا هم قلمبذ كرتى هين ٠

محمد دوم اكيسى برس كي عمر مين سنه ١٤٥١ ع مين تخت عثمانية پر جاوه اراهوا ـ شجاعت دلاوري ملك گيرى رمد بري مين همعصرون مين لا ثاني تها ـ ابتدا سي اسي خيال تهاكه استحكام هملك مقبوضه يورپ كى لئي شهر وبندر قسطنطنيـة پر تسلط كرنا امر ضروري هي اورجب يهه سنتا تهاكه اسكى پدر بزرگوار اور جدا مجدكي يهه بزى ارزو تهي توخون عثماني جوش كرتاتها تهوڑي دنون اسي كوئي موقع چزمائى كا نمد اور ايشيائي اور يورپى صوبونكى فسادات فروكر نيمين مشغول رها ـ اسي اثنا مين قسطنطين يازدهم شاه قسطنطنيه في غلطي سي سلطان كوه مُنكسر المزاج اور صلح كل سمجهكر ايك نامه اسمضمون كا لكها ـ كه سلطنت عثانية كا ايك دعو يدار هماري دربار مينت موجودهي اور جو روپيه كه تم اوسي نظر بند ركهني كي لئي همكو ديتي هو اوسمين اگر اضافة نكروگي توهم شهزاده مذكور كو رهاكر دين كى اور اوسي دعويدار تخت بنا ئنگى

جب يهه نامـه سلطان محـمـد كي پاس پهنچا تو وه كسيقدر برهـم هوا اور همكن تهاكه خط كي حـواب مين اعلان جنگ پهنچي پر خيريت گذرى كه سلطان اس مهم غطيم كي لئي كـامل طورسي طيارنه تهـا لهـذا اوسني دوسـتـانه الفـاظ مين معـمـولي جـواب ديار اور بات تال دى۔ سـاتـهـه هي خليل وزير اغـظـم ني جـو نهـايت عـقـيل وفـهـيم تهـا قسطنطين كـو متنبه كـيا كه وه اس خبط سي باز رهي اوراس قسم كى تحريرات سي سلطان كامـور دعتاب نه بني اسي مين اوسكي خيريت هي۔ مگر چند ايام بعد قسطنطين كا سفير پهر وهي درخواست ليكر پهنچا۔ اب سلطان فوج كشي كـو مستعدتهـا اور جـمله سامان جنگ مهـياكر چكاتهـا۔ گـوئى بات مـانع نه تهي اور مـوقـع بهي هاته لكا صـاف جنگ كـا اشتـهـار ديد يا۔ يه سفـر قسطنطين اور اوسكى اركـان سلطنت بهت گـهبرائي اور چاها كـه تدبير سى كـان نكالين اور صلح كـرلين مگـر اونكى سب ذر يعى مـعطل كل تد بيـــرين بيكار هـوئن اب تـو سب كـى سب نهايت شش وپنج مين پزى كـرين توكـيا كـرين نه پائى رفتن نه جائي مندن قسطنطين سي دو بهت بزي بهـــاري غلطيـــان ســرزد هوئين اور جـــو اوسكي تاج وتـخت وسلطنت اور نيرجان جا نيكى موئد هوئين۔ اول تو اوسني كـوشش بيجا يهـه كي كه گـر يك چرخ چرخ آف روم سي مـلا ديا جاوي اور جسكا يه نيتحه نكلاكـه جـمله فريق گـريك عيسـائي اس سي برگشته هوگـيا يهـانتك كه جب تركـون في اعلان جنگ ديار اور قسطنطين علما وروسا شـهر سي مـدتدكي درخو است كى توصـاف جواب پاياكه ره سـچـا عيسـائي ننهين اسلي مـدد كـاكسيطرح مـستـحق نهين گـرنيذ ذيوك نوثارس نـي توكـهلم كـهـلا اور عـلانيـه كـهـد ياكـه مين هزار درجـه سلطاني نشـان ديكهـني سي مـحطوظ هو نگابه نسبت اسكي كـه چرچ اف روم هـمـاري چرچ سي ملحق كـرد يا جـائي اور مين پوپ كـانشـان ديكهـون العـرض قـسطنطين كـو يقين هوگـيـاكـه رعـا يا مين تو حب الوطنى كـا نـام نهين اور دلسي حـامي ومـدكـار نهين درسري يه بهى ظتاهر تهـاكه خزانه پرنهين سپاه نهين سخت مترد دو مشوش هوا مگر اوسكي طبيعت مين هراس وخوف كـا مطلقا اثر نهين هوتا تها جوكچه بن پزا كيا اور حفـاظت ملك كـاكوئي دقيـقه فـرو گـذاشت نهين كـيا۔ رعـا ياسي توكـيا خـاك مـدد ملي ايك لا كـه باشند كـان شـهـر مين سى صـرف چه سوادمي مدد كـو آئى مگـر

جو بيروني مدد قسطنطنين كو ديگر ممالك سي ملي وه كم نه تهي پوپ نی سپاه وزرسي مدد کی۔ اطا يه اور هسپانيه كي بهت سي شهرون ني امدادي فوج بهيجی۔ جوق کی جوق مردمان كارزار ارگن گتيلا وسا اور ديگر موبون سي اپنی هم مذهبونكی حفاظت كونكلي۔ جنيوا ني چند جنگی جهاز اراسته وپيراسته بزير حكم گياستيناني روانه كلی اورانكی آينسی قسطنطين کی فوج مين جان پزگئي۔ يهه سب تخمينًا دس هزار منتخب سپاه شاه قسطنطنيه كي گرد شهركی محافظ كو جمع هوئي۔ شهركي ديوار «شهرپناه» دقيانوسي وقتونكی بني هوئي تهي بُرجونپر نوايجاد توپونكا چزها سخت دشوار امرتها اور طرح طرح کی مشكلات كا سامنا تها مگر شاه اور اوسكي معاون ومددگار هر طرحسي شهركي محافظت كي كا موئمين مشغول تهي۔ اهاليان شهر كوجو گريك چرچ كي پيرو تهي تركونكی چزهائي كا اتنا غم نه تها جتناكه اوس فوج كي آينكا جو پوپ ني انكي اور انكی شهركي حفاظت كي لئي بهيجي تهي۔ أصل تويه هي كه جو قوم انپی اپ مدد نكر سكي تو چند ادمي ملكر اوسكي كيا اعانت كرسكتی هبن اورايك فرمان رواكی شجاعت وبهادري بيكار هي ايسي رعا ياكی محافظت مين جنگو خود اپنی حفاظت كي پروانهو۔

سنة ١٤٥٣ ع كي اوائل موسم بهار مين تركون كي فوج ظفر موج ني شهركا محاصره كيا۔ انيك سپاه كاكيا كهنا افسر بهادر سپاهي جري سپهدار رستم۔ كسكی مجال تهي كه تركون کی حمله كي تاب لاسكي۔ محمد ني چوده توپ خاني ديوار منهدم كر نيك لئی متعين كئی اور تو پون نی اگ برسانا شروع كيا اور كئی جگه سرنگ کی ذريعه سي ديوار شق کی كئی علاوة بری کی تركونكي بحری قوة بهی كم نه تهی تين وسوبيس جهاز قُسطنطينه كي قريب لنگر انداز تهي۔ ابناء قسطنطينه تو عيسائي جنگي جهازون في پهلي هي بند كر ركهی تهی اور ابناء مذكور اسطرح واقع هوئی هي كه دوتين جنگی جهاز اوسي بالكل بند كرسكتی هين اورغينم کی جهاز كتنی هي زده كيون نه هون او نهين كوئي نقصان نهين پهنچا سكتی۔ اسلئي تركي جهاز في الجمله بيكار تهي۔ چهتوبن اپريل كو تركون ني شهر پر حلّه كيا مگر

كارگر نهوا شاه قسطنطينيه نی اس شجاعت اورد لاوري كی ساته روكاكه خود تُرك تك اوسكا لوها مان كئی - چند دنون تك تركونيك كوئي تدبير كارگرنه هوئي اور عيسائي تو پون ني بهت نقصان پهنچايا - اسي زمانه مين جنيواكي جنگي جهاز تركي جهازون سي بچكر سامان رسد وغيره لاني نكل كئی واپسي هر چندد تركي جنگی جهازون نی او نهين روكنا چاه اور حمله اور هوئي - ليكن انكا بال بهی بيكا نكر سكي يه جهاز تركي جهازون سی سازو سامان جنگ مين بهت بز هي هوئي تهي - رسد كي آنيسی محصورين كي دل بهت بره كئي ادهر سلطان بهت خشم الوده هوا اور سپه سالار افواج بحری كو سخت سزادي - اخر كار ٢٩ مئی كي صبح كو محمد نی اخيردهاواكيا عيسائي بهی جان دينی كو مستعد هوكر شهر كی درواز دنپر كهزي هو كلی - سلطان ني خود مورچه بندي گلي اور ايسا انتظام كيا كه اگر سو كتين تو معا دوسو اونكي جاپر پنج جاوين - العرض عساكر سلطاني نی نعره «الله أكبر» بلند كيا اور سلطان خود آگی بزها كجه دير تو طرفين كی بندوقون اور توپون نی غضب ذها يا اور بهت ادمي كام آئي اور پهر تلوار جو ملك گيري كا قطعی فيصله كرتی هي ميان سي نكی اور شپاشپ چلی لكی دوتين كهنتي عيسائي نهايت ولاوري اور بهادري كی ساته لزي مگرگها ستياني كی . . ماري جانيسی انكی دل توت گلی قسطنطين ني جو يه حال ديكها اور اوهر بهادر جان نثار يونكي غول أمند تی نظر پزي تو جانا كه ميدان هاته سي گيا شهركي خيريت نهين فاتح كو كوئي روكنی والا نهين اور مفتوح كاكهين تهكانا نهين اب صرف عزت باقي هي وه تا دم مرگ كيون جائي يه سو چكر شير ببركی طرح تركون مهين گهس گيا داد شجاعت ودلاوري دي اورايك بهادر سپاهی كي مانند جنگ مين كام آيا .

ترك شهر مين داخل هوئي - فتحمند فوج كادشمن كي شهر مين داخل هونا قهر الهي كا نازل هو ناهي - تهوزي ديرتك جو ادمي ملائه تيغ بيد ريغ هوا اور پهرلوت كهسوت كا بازار گرم هوا - سه پهر كو سلطان محمد فاتح قسطنطينه كي كشت كو مع وزرا وخدم وحشم نكلا پهلی «سينت سوفيا» كي مشهور كرجا مين اذان دلوائی اور نماز شكرانه اداكي پهر محل شاهي مين داخل هوا اوسي جنگل سي زياده ويران

بيابان سي زياده وحشت ناك پايا يه ديكهكر سلطان كا دل بهر آيا اور بيساختـه يه اشعار پزهي - چشيم عبرت بين كشاو حال شاهان را نگر تا چسان از گردن گردون گردان شد خراب - پرده داري ميكند بر قصر قيصر عنكبوت. چغد نوبت ميزند بر گنبد افراسياب - فتح كي بعد تركون ني بهت سي خون ناحق كئى جو پراني زمانو ثمين ايشائى مملك تودر كنار يورپ تك مين فتح كا ايك ضميمه سجهى جاتي تهي جنكى بهت سي نظيرين موجود هين - بعده سلطان ني امن وامان كا اشتهار ديار اور عسيا يئونكو اجارت دي كه اپنى اپنى كهرون اوت ائين اور دنياوي كاروبار مين مشغول هون اونكى مذهب ملت مين كوئي مداخلت يا مزاحمت نه هوگي اور اونكى جان مال وغربت كي حفاظت كي جائيكى - اوسنى مثل ديگر عيسائى سلطنتونكى رعايائى عيسائى كى لئي ايك «پيتري ارك» (بزاپادري) مقرر كيا اونكى جمله عبادت خاني قائم ركهي اور خود اونكا «پروتيكتر» (محافظا) بنا - اس سي عيسائي بي حد خوش هوئي يهانتك كه محمد كي حكومت كو خاص اپنى سابق بادشاه كى فرمانروائى پر ترجيح ديني لكى - اور باطمينان كلى اپني مشاغل دينوي مين مشغول هوئى سلطان كي دلي ارزو پوري هوئي يعنى قسطنطينه ممالك محردسه سركار عثمانيه كا پايه تخت قرارديا كيا - سلطان ني نئى دارا دسلطنت كي ابادي اور باشند كان كى فلاح بهبودي مين سعي بليغ كي مختلف پيشون كى ادمي اور كاريگر وهان باد هوئى اور قسطنطينه يورپ كي بهترين اور خوبصورت شهرون مين شمار هوني لكا - واضح هو كه مسلما نون ني كئى دفعه قسطنطينه پر حملى كئي مگر سوائى محمد كي اور سب ناكامياب هوئي - مسلمان جزلون كي نام جوناكامياب هوئى ذيل مين درج هين سنة ٦٥٤ ماويه - سنة ٦٦٧ يزيد عرب - سنة ٦٧٢ ابو سفيان سنة ٧١٥ مسلم وعبد العزيز - سنة ٧٣٩ سليمان بن عبد الملك سنة ٧٨٠ هارون الرشيد سنة ٧٩٨ عبد الملك سپه سالار خليفه هارون الرشيد سنة ١٣٥٦ سلطان بجازت سنة ١٤٠٢ ايضًا سنة ١٤١٤ ، موسى ١٤٢٢ سلطان مراد دوم سنة ١٤٥٣ سلطان سلطان محمد دوم فاتح قسطنطينه - باقي اينده .

س - س - ح . مقام لندن

الحقّ المرّ

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ ﴾ [النساء: ١٣٥].

قد استفحلت اليوم المناقشات والمجادلات وتكاثرت المنازعات والمحاورات بين أرباب الأقلام في الجرائد المصريّة بشأن الاحتلال الأجنبي، وعظم القال والقيل في المجالس وانحصر حديث الخاص والعام في ذلك، وكل فريق يتشيع لرأيه ويشيد فكره لا يطاوع إلاّ فيما يمليه عليه لسان الغرض الكامن في النفس ويشير به مشير الهوى المتسلط على الضمير فالحجّة الدامغة عندهم والبرهان الساطع لديهم والقول الفاصل في مسائلهم التقريع واللّوم والتنديد بما يأتي به أحدهم في أقواله، حتى أشكل الأمر واختلف الشأن فانخذل سلطان الحقيقة وضلّت الأحلام وتخبّط سير العقول وظلّ المصرى بينهم حيران مبهوتًا لا يدري على أيّ طريق يعرج وبأيّ نجم يهتدى وأيّ سبيل يقصد. فوجب إذن على الوطني الصادق في وطنيتّه أن يغض النظر عن تلك المنازعات ويطرح الأغراض الذاتية برهة وأن يضع بينه وبين حرب الأهواء هدنة وينظر إلى ضوء الحق فيقرره، ويهدي إليه من لم يمل كل الميل إلى تلك المنازعات ومن كانت في نفسه بقية من حب الحق وإن كان مُرّا، فنقول:

فأول واجب طبيعي يسعى نحوه الإنسان إن أراد أن تنطبق عليه صفة الإنسانية هو الحصول على حرّية اللسان الذي هو ترجمان الضمير المفصح عَن الأغراض وإعدام العوارض والمؤثرات التي تحول بينه وبين هذه المزية وبخلاف ذلك يكون الإنسان في درجة ساقطة عن درجة الإنسانيّة والحيوانيّة أيضا.

ولما لهذه الحرية من الشأن الجليل والمقام الأول، قد وجدنا صحف التاريخ مشحونة بذكر من مضى شهيدًا في ميدان الحصول عليها، وما زالت الأنفس

الشريفة تعرض نفسها للأخطار وتلقي بأرواحها في نيران المهالك لا همّ لها إلاّ أن تعيش حرّة بين قوم أحرار حتى تأصل هذا الفكر في كثير من أفراد الأمم على توالى الدهور فقاموا على الظَلَمة الذين يغلقون أمامهم أبواب تلك الحرية فانتصروا يوما وانهزموا آخر وسفكت الدماء وهلكت النفوس إلى أن وصلت الأمم الغربية إلى ما هي عليه الآن من نوال تلك الحرّية والتمدّن بعد أن تصارعت أرواحها مع جيوش الظلمة قرونا عديدة ثم تدرّعت بعد ذلك بدروع التهذيب والعلوم وتحصنت بالاتحاد والتآلف والاتفاق والتحالف بين أفرادها لحماية ما في يدها من الحرية أن تعبث به أيدي رؤسائها وحكامها، فقيدتهم بقيود النظام والقانون ووقفت أمامهم بالمرصاد وتيقنوا منها القوة والعزم والشهامة والثبات فغلبت أيديهم ومحي هول هذا الموقف ما تركب في النفوس من حب الاستبداد والاستئثار حتى صار نسيًا منسيًا.

وبقي الشرق مندمجا في جهالاته منغمسا في ضلالاته لا يدري ما تلك المزية وما مقدارها حتى اختلطت الأمم العربية بأهله فلحظوا من خلال اختلاطهم وتداخلهم شعاع تلك الحرّية؛ فانبهرت عيونهم واندهش لبهم ولم يقفوا على حقيقتها وحقيقة الطرق التي توصل إليها فعظم شأن الأجنبي في أعينهم وصار بالنسبة إليهم في درجة أرقى من درجتهم (لأنه توصل إلى تلك المزية التي تجعل الإنسان إنسانًا كاملاً كما تقدم) فأهملوا البحث عن الأسباب التي ارتقت بها تلك الأمم إلى مراكزها والطريقة التي أنالتهم تلك الحرية لما في ذلك من التكاليف وتعريض الأنفس للتلف فاستسهلوا تقليد الأجنبي فيما لا تثقل تكاليفه عليهم، فعمدوا إلى ظواهر التمدن فتحلوا به وأحسنوا التقليد له في الزيّ والمعاملات البسيطة والتكلم بلغاته والتمسك بتقاليده حتى صار الأجنبي عندهم الإمام الذي يهتدون به ويقتدون؛ فتعالت مرتبته بينهم، وانتهز هذه الفرصة لسلب أموالهم واستعبادهم وتنفيذ أغراضه ومآربه مستبشراً مسروراً بكونهم تعلقوا بظواهر التمدن دون بواطنه وأنهم لم يلتفتوا إلى سلوك الطريق التي أوصلته إلى الحرية والتمدن الحقيقي واهتداؤهم لذلك مما يعطل عليه أغراضه وأطماعه فامتلأ الأجنبي ثروة من جهة ما ينتزفه من دم الأهالي بسطوة وعلو كلمته ومن جهة ما يسحبه من ثروة الحكام المستبدين جزاء معاونة لهم على ظلمهم الأهالي.

وقد مضى على مصر خاصة زمن ليس عهده ببعيد منّا، كان فيه أهلها أسوأ أهل الشرق حالاً لم تنبئنا بذلك صحف التاريخ ولا تلقينا علمه عن أفواه الرّواة بل شاهدنا تلك الحال بأعيننا وقاسينا أهوالها بأنفسنا ويكفي لأحدنا أن يرجع النظر كرّة الى الحال التي كنّا فيها قبل اليوم بمقدار سن المراهق فيرى الأموال منهوبة والأعراض مهتكة والبيوت مخرّبة ومكان الأنفس بين إلسيف والنطع والشنق والصلب والنفي والضرب والتعذيب وأهوالاً ولا كأهوال القيامة. واطمأنت على ذلك النفوس واستأنست به وكانت تخلو فما تتناجى بالأماني حتى تخيلت أنّ هذا هو من موجبات نظام الهيئة الاجتماعية ومقتضيات المدنية. كل ذلك والأجانب عون عليهم لا يرشدونهم إلى طريق نجاتهم ولا يهدونهم إلى معرفة حقوقهم.

وكانت أمنية الوطني الوحيدة أن ينسلخ عن جنسيته ووطنيته ليخلع عليه الأجنبي خلعة الحماية بعد أن يستفرغ منه جميع ثروته في سبيل الحصول على ذلك حتى يمكنه أن يعيش متحفظّاً على هذه الحياة الدنيئة بين أولئك الذئاب الطلس، ثم ينظر من جهة أخرى إلى الحكومة فيرى شرّ ما رأته عين، يَرى السلطان والقوّة فيها للأجنبي والرياسة والإدارة في يد قبضة من الرجال قد سبكتهم يد الاستبداد فأخلصتهم جسمًا طائعًا متحركًا تديره كيف شاءت ليس له فكر يخشى منه التبصر في عواقب ما يصفه من الفظائع ولا علم يهذّب من قبيح أفعالهم بل هو مُسّخر، آلة لجمع المال فيدلي دلوه في بئر ثروة الأهالي فيستنبط منها أموالهم معكرة بدمائهم وأحشائهم ثم يصب بها في حوض الاستبداد المتخرق فإذا نضبت البئر ولم يمتلىء ذلك الحوض بالطبع أخذ الظالم ما في يد المستقي مما اختلسه من المال أثناء انتهابه من الأهالي فاستوفاه منه ثم أمر به فقتل أو نفي أو طرد أو لزم بيته.

أين كانت تصرف هذه المبالغ؟ هل كانت تصرف في تنظيم نظام أو تأسيس مدينة أو نشر للعلوم وتقدّم العمران؟ هل صرفت في حروب للمدافعة عن الوطن أو في فتوحات لتوسيع البلاد أو في إصلاح للأراضي وتعميم للرّي لتنصلح المزارع وتتزايد ثروة البلاد؟ هل أنفقت في تنظيم للمحاكم أو تأييد للشرع أو في إنشاء فابريقات ومعامل وغير ذلك من المنافع العموميّة؟ كلاّ ثم كلاّ. كانت تصرف هذه القناطير المقنطرة من الذهب والفضّة في سبيل الشهوات خاصة وقفًا محتبسًا عليها

دون سواها فيبذل جانب منها لإرضاء هذه الدولة ورفع غضب الأخرى وترتيب الدسائس للوصول إلى غرض معلوم مضرّة بمصر ومداراة أرباب الجرائد الأوروبية خيفة أن تنشر شيئًا مما يصل إليها من أنواع تلك المظالم. وكان يكفي لمن رام الغنى والثروة من الأجانب أن يشهل عزمه على تأليف كتاب في حالة مصر فتنثر أمامه الألوف من الدنانير وتهال عليه، فيسقط القلم من يده وربما عمد إلى عكس ما أراده فينشر تأليفه محتويًا على أنواع المفتريات التي تشهد بحسن الحالة المصرية. ثم ينفق جانب آخر منها لتشييد القصور التي تضل في ساحاتها الصافنات الجياد فيفترشونها من السندس ويموهون بنيانها بالذهب يجعلون فيها لأنفسهم سقفا من فضة ومعارج عليها يظهرون. ثم يستجلب لسكناها الآلاف من الجواري الكاعبات والقيان المعزفات من أقاصي البلدان وشاسع الأقطار فيتقلدن الجواهر ويطأن الدر والمرجان، يؤتي لهن بالعبيد الخصي حراسًا ورقباء فلا يلبثون أن يصيروا ساداتنا وأشرافنا وأمراءنا حتى كأنّما كان الشاعر ينعي عليها تلك الحال بظهر الغيب في قوله:

سادات كل أناس من نفوسهم وسادة المسلمين الأعبد القزم

والعزيز الكريم فينا صاحب الهمة الشامخة والنظر العالي من كان متصلا بحبل من عبيد أولئك الخصي، ولم يقنع طائر الشهوات بما لديه من الآلاف المؤلفة من الغواني بل كان يترقب الدقائق والساعات للوقوع على الزانية الفاجرة والورهاء العاهرة فيكال لها الذهب كيلا في مبيت ليلة ويهدي إليها العقد من اليواقيت، تجمّعت قيمته مما انتزع من أقوات مئات ألوف من المصريين. وأيم الله لو علمت الفاجرة بشناعة الطرق والوسائل التي استعملت لجمع ثمن ذلك العقد وبكميّة الأنفس التي هلكت جوعًا والتي سفك دمها وأن ذلك الياقوت الأحمر إنما هو الدم المتجمد من أنفس الضعفاء والمظلومين والدمع القانئ المنسكب من أعين الأرامل واليتامي، لعافته وأنفته ولأحست به منظومًا من رؤوس الأفاعي وأذناب العقارب.

كيف كان شأن الوطنيين إذ ذاك وحالهم؟! هل كانوا ساخطين على تلك الهيئة؟! هل فزع منهم فازع يطلب رفع الظلم ونوال الحقوق الطبيعية؟! هل قام

قائم منهم في وجه الاستبداد يدفعه أو يخفض من سورته؟! هل أظهر أحد منهم شكواه؟! هل تألفت لهم قلوب يتعاونون بها على احتمال المظالم؟! كلا. بل كانوا بُكمًا لا ينطقون ولا يتحرّكون. كانوا ظالمين مظلومين عونًا للظالم على أنفسهم يتهللون بمظاهر الاستبداد المزخرفة كأن ذلك لم يكن مأخوذًا من دمائهم وأموالهم. وكانت ألسنتهم لا تنطق إلا بالثناء وأقلامهم لا تطرز إلا المدائح وإشاراتهم لا تصدر إلا بالاستحسان، وأمعنوا في هذا الباب حتى سئمت نفوس المستبدين ذاتهم من ذلك واسترذلوه وأذلّوهم مذلة من لا يقبل منه صرف ولا عدل. فحدثنا محدّث أنّ أحد الولاة السابقين زار مدينة طنطا في مولدها فتشرف عمد الغربية بالمثول بين يديه وخطر له أن يسألهم عن أحوال مديرهم وإدارته للأعمال فأطنبوا وأسهبوا كعادتهم في امتداحه وأفرغوا جعبة الثناء وأقسموا أن المديريّة لم تتزيّن فى دهرها بمثل عدله ورأفته وحسن إدارته وخرجوا من عنده فتشوّفوا بحضرة المدير فنقلوا إليه ما حصل تزلفًا له وتقرّبًا منه، فتركهم ودخل على الوالي مكتئبًا حزينًا يغيض من دمعه فوقع على أقدامه يقبّلها فاندهش الوالي لذلك وسأله عن حاله فقال له وهو مختنق بالدمع: هل بلغ من هوان أمري على مولاي وازدرائه بي أن يسأل العمد عن أحوالي وكيف يتسنى لي أن أحكمهم وأدير شئونهم وقد رأوا أنهّم صاروا أهلاً في نظر مولاي للسؤال منهم عن أعمالي . . . بخ بخ . . .

وقد كان من ضمن الوسائل التي تفنّن فيها الاستبداد أنه اتخذ من العمد وأعيان المديريات مديرين وحكّاما لأجل أن يتوصل بهم إلى سلب ما بقي لدى الأهالي من ثروة أو قوت لكونهم أدرى بأحوالهم من بقية الحكّام وأعلم بمواضع الثروة، فرأيناهم أشدّ وطأ على المصريين وأنفذ سلاحًا في جلو ردهم وأجرأ يدًا في استلاب أموالهم من سواهم. ولم يقتصروا على نزع أقوات الأهالي وأملاكهم وإهدائها للحاكم وابتلاع جانب منها لأنفسهم، بل كان أكبر همهم الإيقاع والبطش بأفراد عائلتهم وإيذاء أهلهم فكان فيهم الضارب لابنه والسالب لأبيه والقاتل لأخيه والمانع ماء الريّ عن أطيان أهله ليموت زرعهم وتخرب بيوتهم، ثم هُم بعد ذلك معزولون مسلوبون.

فكانت رجال الحكومة والإدارة عبارة عن سلسلة من النهب والتعدّي تظلم الحلقة الكبرى منها الحلقة الصغرى بالتدريج وهكذا إلى أن تصل إلى الفلاح المسكين فتنطبق على عنقه حتى تسوخ أقدامه في الطين ليستخرج لهم منه ما يريدونه من ذهب الأرض ممزوجًا بدمه ودمعه وعرق جبينه، فينتقل ذلك من الحلقة الصغرى إلى الحلقة الكبرى، وهلم جرا حتى يصل إلى يد الحاكم القابض على أطراف السلسلة.

ولو استرسلنا في هذا الباب لما وسعته المجلدات التي لا تسعها الكتبخانات وإنّما أردنا أن نذكر قطرة من بحور تلك المظالم وسوء الأحوال لينتبه إليها المصريّون وليتذكروا ما كانوا فيه إن الذكرى تنفع المؤمنين فيخجل بعض أولي الأغراض منهم من التبجح بامتداح تلك الحال الماضية والتأسف من تجاوزها إلى ما نحن فيه اليوم وتسميتها بأيّام الرواج وأزمان السعادة ويتمنون أن لو عادوا إليها وعادت لهم. ولهم شبه العذر بأن يعدّوها أيام رواج لأن تداول مائتي مليون جنيه تقريبًا في مدى ثماني عشرة سنة وتنقلها من أجزاء تلك الحلقات حتى خرجت عن مصر، يعده البسيط الساذج وذو الغرض رواجا فضلا عن مبلغ المائة مليون جنيه من الدَّين الذي استدانته الحكومة من الأجانب، وما لبث أن عاد إليهم وما سلّم على مصر حتى ودّعها. فإن صح أن الصرّاف الذي تتداول على يده الألوف من الجنيهات يوميا فيقبضها ثم يصرفها، أنه غني وذو ثروة من أثر ذلك صح أن تلك الأيام كانت أيام سعادة ورواج.

وما الذي يؤمنهم إن عادت لهم تلك الحال أن يكونوا هم أول مسلوب وأول مقتول؟! هل اتخذوا عقداً وميثاقًا من الظالم أن يكونوا سالبين غير مسلوبين مرتفعين غير متضعين؟! فالظالم لا عهد له. وقد رأوا بأعينهم من كان أعظم منهم مرتبة وأعلى منزلة، لم يحلموا بنوالها في نومهم كيف أخذ في ليلة واحدة فقتل ثم سلب وكان أعز صديق وأكبر معين. فأولى لهم ثم أولى لهم أن يحمدوا الخالق على خروجهم من تلك الحال سالمين وليتمتعوا بما بقي لهم من ثروتهم وليخفضوا على أنفسهم ويتركوا هذه الأوهام والخيالات ولا يكونوا حجة للأجنبي علينا.

تلك كانت حالنا في الزمن الماضي أقمنا عليها تقبّل اليد التي تذبح ونلثم الذيل الملوّث بدمائنا حتى غاضت ثروة البلاد وأثقلت بالديون، فوجد الأجانب لهم حقّا شرعيّا للتدخل في أمورنا وإدارة شئوننا حفظًا لأموالهم، إلاّ أنهم كانوا مقتصرين على هذا الباب فقط ليس من غرضهم ولا من مأربهم إصلاح حال المصري ونواله للحرّية وارتقائه في المدنية، بل كان عامة سعيهم في ازدياد نفوذهم ونوال حقوقهم؛ فاشتد الضنك ووصلنا للنتيجة الناشئة عن ذلك الإسراف في الظلم والتبذير في الأموال واستجيبت دعوة المظلوم والضعيف.

خف دعوة المظلوم فهي سريعة، طلعت فجاءت بالعذاب النازل، عزل الأمير عن البلاد وما له إلا دعاء ضعيفها من عازل. وما كدنا نخطو خطوة في طريق التنبه لأحوالنا والنظر في لمّ شعثنا وما كاد أولو النباهة منّا يتجرأون على الحاكم فيلتمسون منه إجراء الإصلاح وتشييد الحرّية، كأن ذلك هو الطريق الوحيد لنوالها وكأن حاكمًا مطلقا يعطي الحرّية للأمة من تلقاء نفسه، إنما تتشيد الحرّية بيد الأمة لا بيد الحاكم كما قدّمناه وما زال ذلك ديدننا حتى قامت الثورة العرابية.

ومن وقف على حقيقة تلك الثورة علم أنها لم تكن من الثورات المرتبة على طلب الحرية وتنظيم الحكومة وإنما اندفع إليها أربابها اندفاعا على غير استعداد لها ولا تروّ في أمرها. وكان منشؤها أن جماعة من الضباط غضبوا لما استحسنوا بوجوب توفير في الجيش وفقد مراكزهم فيه وتقديم خلافهم عليهم فساعدتهم ظروف تلك الأحوال على المجاهرة بنفورهم فطلبوا عدم التوفير في الجيش أولا فردعتهم الوزارة وضيقت عليهم ولكنهم وجدوا معينًا لهم من طرف آخر يحاول أن ينتفع من حركتهم فطلبوا عزل الوزارة ثانيا ثم تورطوا في الأمر وأحبّوا أن تدخل الأهالي في زمرتهم فطلبوا تشكيل مجلس للنواب ثالثا. وما زالت دسائس أولي الأغراض وسيال الحوادث ومجراها وأحكام الصدفة تدفع بهم وتجذبهم بأصابعها حتّى عظم أمرهم وقويت شوكتهم فاجتمع عليهم الجانب العظيم من المصريين، بعضهم لغرض شخصي وبعضهم للملل من تلك الحالة، وبعضهم لمجرد الميل إلى الجانب الأقوى والبعض الآخر لأملهم في حصول أيّ تغيير في الأحوال كما يتولع بذلك أكثر أفراد

الأمم. وساروا في طريقهم تحسبهم جميعًا وقلوبهم شتّى، لا يعلمون لهم مبدأ يحاولون تأييده ولا ترتيبًا هم عازمون على حصوله ولا شكلاً للحكومة التي يريدون إقامتها على أنفسهم وكلّهم لا يدرون ماذا يفعل بهم. فتارة يطلبون واليًا مكان آخر، وتارةً يرومونها جمهوريّة مركبة من أرباب السلاح قائمة على ذباب السيف، وطوراً يبتغونها حكومة مقيّدة، وحينا يجعلونها ولاية عثمانية وآخر يريدونها مستقلة. فلم يكن لهم رأي ثابت ولا مقصد معيّن بل كانت أعمالهم وأفكارهم بنت الساعة ورَبيبة الدقيقة. ولم يكونوا يعرفون للحرية التي يصيحون بطلبها تحديداً ولا يعلمون لها تكييفا وإنما كان بينهم فئة قليلة من المصريين، قد أحسنت تربيتهم وعلموا ماهية الحرية ومادة الحقوق الوطنية وتحلّوا بالعلوم والفضائل، وحلب الدّهر أشطرهم وصقل التهذيب أفكارهم بما كانوا يتلقونه ويدرسونه من ذلك على إمام أستاذ فاضل أقام بينهم مدّة من الزمن كان مَشربه رفع الظلم عن المسلمين وبسط العدل فيهم وإحياء السنُّة وإماتة البدعة وإعادة المجد القديم للإسلام ولم يزل مشرّدًا في البلاد مطردًا لا ينثني عن عزمه ورأيه، فانتهزوا فرصة تلك الحادثة هم ومن استفاد منهم واختلط بهم لنوال الحقوق الوطنية وانضموا إلى تلك الحركة ولكن لم يكن ليتيسّر لهم انتصار رأيهم وتعزيز مبدئهم في لجج ذلك التهوّر وتيّار تلك السطوة، فانتصرت دولة الأحلام وفازت صولة الخرافات والأوهام ورفع السيف فوق الأعناق فخضعت الرقاب وأسلست في القياد وذلّت النفوس وَالْتوت الألسن، فكان حال المصريين أنهم يطلبون الحرّية بواسطة الاستبداد ويحاولون نوال الرحمة من طريق القسوة كمن يحاول استخراج الأري من الحنظل والشهد من العلقم. وكان شأن تلك الفئة في تورطها كشأن كانون الروماني، وهو فيلسوف وطني حرّ كان أوقف حياته على نوال حرّية وطنه وكانت انقسمت الأمة الرومانية إلى قسمين قسم يحاول قلب الحكومة إلى ملكية تحت قيادة قيصر، وقسم يريد بقاءها جمهورية تحت رياسة بومبيه فانضم كانون إلى القسم الأخير مع علمه بأنّ بومبيه وأشياعه لهم أغراض خصوصية وليس يُرجى منهم نوال الحرية التي يطلبها لبلاده إن هم انتصروا فخرج مع ذلك في حزبهم متسلحًا للحرب فقال له بعض أصحابه: كيف حالك ورأيك في

نفسك؟ قال له شر ما قال: إن انتصر قيصر قتلني، وإن انتصر بومبيه قتلت نفسي. قال له صاحبه: وكيف ذلك ولك من علو المكان بين حزب بومبيه ما يضمن لك أن تكون في منزلة عظيمة إذا انتصروا، فأجابه الفيلسوف إن غرضي أن أعيش حرّاً بين قوم أحرار لا أن أعيش عزيزاً بين قوم أذلاء.

ثم انحاز قسم من المصرين إلى الحاكم تعلقًا بأسباب حفظ الحالة التي كانوا عليها والتمسك بمراكزهم التي نالوها وطلب من دولة الإنجليز أن تساعد على إطفاء الثورة فحضرت عساكرها وحصلت الحرب التي ليس هنا موضع تفصيل أحوالها فهزمت العساكر المصرية وفرّ رئيسها من ساحة الحرب استبقاء للحياة مع عدم الثقة بذلك. ودخلت الإنجليز بعد أن سفكت دماءها وأنفقت أموالها ولم تفعل ذلك إنجلترا محبّة في سواد عيون المصريين بل لأغراض لها دفعتها إليها.

ولما دخلت رجال الإنجليز حقنت الدماء وأغمدت سيف الانتقام وأخذت تباشر ما في نيتها من الإصلاح وإقامة منار الحرية على مقتضى ما نالته أمم أوروبا بأتعاب جسيمة وتكاليف شاقة في مسافة قرون عديدة كما تقدم في صدر المقدمة، ولكنها وجدت المصريين مختلفي الرأي متفرقي الكلمة، ووجدت بينهم علو كلمة الأجنبي والدخيل ووجدت مصر أشبه شيء بمدينة بابل يوم تبلبلت الألسن فلم تتمكّن من الوقوف على حالة المصريين واستعدادهم ولياقتهم بالنسبة لما تقدم وبالنسبة لجهل رجالها بلغة البلاد وعوائدها، واشتبه عليها الأمر فلم تجد أمامها رجالاً تنشر الإصلاح بواسطتهم إلاّ من وجدتهم قابضين على أزمة الإدارة والحكومة ولم تجد من المصريين نفوراً منهم أو انحرافًا عنهم وهم من علمت لم تسلم يد أحد منهم من انغماسها في غمار الأزمان السابقة أزمان الظلم والاستبداد، شبوا عليها وشابوا فيها وذاقوا لذتها ونالوا من فائدتها. فلم تر الإنجليز بدّاً من مباشرة الإصلاح على أيديهم ولم يوقفها المصريون على طريقة أخرى سوى هذا السبيل فكانت تسعطهم أسباب الإصلاح في أنوفهم كما يتسعط المريض الدواء وكانوا ينتقمون لأنفسهم، فما كان من خير وإصلاح جبروا على فعله وقهروا عليه، نسبوه أمام المصريين لأنفسهم وما كان من شرّ وخلل وتقصير تمكنوا من إبقائه ودوامه نسبوه إلى

الإنجليز، والمصريون يسلمون ذلك لهم ببساطتهم وبما بقي في نفوسهم من أثر الطاعة العمياء لأولئك الحكام، ويشتركون معهم في التسخط من هذه الحالة حتى توهّم المصريون في حكامهم وفي أنفسهم استعدادًا كافلاً لإجراء الإصلاح وتأييد الحرية وتخيّلوا أنهم نالوا بأنفسهم ما هم فيه اليوم من الحرية الشخصية وإصلاح المالية وتحسين أحوال الري وسلطة القانون وحفظ الأموال والأرواح وتنظيم الجيش وحرية الجرائد والأفكار حتى بلغت مصر في مدى تسع سنوات ما لم تبلغه أمّة أجنبية في مسافة مائة عام مع سفك الدماء وبذل الأرواح. ومال المصريون إلى جانب الأجانب الذيّن لايهمّهم من حال المصري إلا أن يكون فريسة نفوذهم وقربان سلطانهم كما تعودوا عليه من زمان بعيد يمتصون دمه بأنبوبة الامتيازات الأجنبية. وكلما حاولت إنجلترا أن تساوي بين المصري والأجنبي وتخفض شيئًا من سورة تلك الامتيازات قامت قيامة الأجنبي الذي يموّه على المصريين أن لا غرض له إلا مصلحتهم خدمة للإنسانية، وأن بقاء حالته متمتعا بانتزاف ثروة البلاد خارجًا عن حكم القانون غير متساو بالمصري في شيء من تكاليف الحكومة التي تحفظ له ماله وروحه مطلق اليد في هدرٍ دم المصري لا يتكلف لذلك أكثر من أن يتغيب عن مصر مدة يتمتع في أثنائها برؤية وطنه وإظهار أثر النعمة التي نالها من المصريين بواسطة الامتيازات ثم يعود إلينا ثانية في زي غير زيه وتمويه لهيئته، ويقم بيننا على ما كان عليه. كل ذلك ضامن لراحة المصريين وحسن مستقبلهم كما يزعمون. ثم يطلب منا بعد ذلك أن نتابعه على رأيه ونسايره في طريقه ونعضد شوكته ونفوذه لثبات تلك الحالة حتى لا تبتلعنا الدولة الإنجليزية. ليت شعري وأي ابتلاع يكون أبلغ من ابتلاعه لنا! مثال ذلك أن تجتمع جماعة من الذئاب وقع بين أيديهم ظبي في طريقه أسد وله طريق آخر للنجاة من الفريقين فيقولون له بعد أن يخفوا عليه طريق النجاة إن الأصلح لك والأنفع أن نقطعك أقساما ونتقسمك إربًا ونشترك بأجمعنا في افتراسك تحفظا عليك من أن يبطش بك الأسد دفعة واحدة، فيسره ذلك ويساعدهم عليه ويقدم لهم أعضاءه واحدًا فواحدًا تسهلا لهم وفراراً من الأسد، ويضل عن طريق نجاته من الطرفين وأن يسلط الأسد على الذئاب.

فخفي على بعض النبهاء منا طريق النجاة وأخذوا يصيحون مع الأجنبي المشروح أمره، وانتهزوا فرصة حرية الجرائد للقدح والطعن والصراخ والعويل. وكل ذلك ينحصر في أمرين: طلب الجلاء وتقصير الإنجليز في مباشرة الإصلاح. أما الجلاء فهو أول واجب على كل مصري وطني أن يسعى في الحصول عليه من أبوابه وفي أوقاته ولا ينثني عنه إلا كل ساقط النفس في مراتب الاجتماع البشرى، بل هو من الأمور الطبيعية أن لا يقبل أحد حكومة الأجنبي عليه. ولكن ينبغي أن نسعى لذلك بالوسائل الفعالة المؤدية إليه بدون أن ينشأ عن ذلك ضرر، وأن يكون في الوقت المناسب، فإن الأمور مرهونة بأوقاتها. والبرهان قائم بأننا لم نبلغ درجة الحرية التي نتمتع بها الآن وما تبعها من الإصلاح إلابواسطة الإنجليز دون سواهم وهم لم يستطيعوا ذلك إلا بوجود جيش الاحتلال بيننا ولولاه لما رضخ حكامنا لإشارة الإنجليز في إجراء الإصلاح المذكور، ولولا دخول الإنجليز لما تيسر لنا أن ننال شيئا من ذلك بأنفسنا، بدليل أننا أقمنا نحتمل الهوان والذل ولم نتفادَ منه، فضلا عن أننا كنا مساعدين للظالم على أنفسنا كما تقدم، ونحن نحن لم تتغير أرواحنا ولا أجسامنا ولم تدخل في أنفسنا يد المعجزات فتغير نقصها كمالاً وجهلها علمًا في مدّة تسع سنوات والنبهاء المهذبون فينا جزء ليس بعظيم. غاية الأمر يمكن لنا أن نقول إن الذين لم يتربوا على الظلم ولم تدخل في نفوسهم سجيّة الامتثال والهوان ولم يدركوه ولم يتفرجوا في ملاعب الجبروت والعظمة هم صبيان الآن في سن التعلم الابتدائي.

ستأتي البقية

* * *

قيصر روسيا

أتانا المستر چونستون بمقالة لطيفة بها يصف مزايا القيصر الروسي ويمدح حسن أخلاقه وبأسه وقوته وهذا ملخص ما قاله :

إن إسكندر الثالث ويبلغ من العمر ٤٨ سنة ، وهو طويل القامة قليل الكلام شديد العزيمة قوي البنية ، مقدام على العمل ، جسور في الشدائد والملمات . ثم إنه يحب تشييد المعارف والعلوم في البلاد ولا يميل بنفسه إلى الحروب والفتوحات بل جلّ قصده عمران الممالك التي في حوزة يده ، ولا صحّة لما يقال بأن القيصر ظالم . هذا وإن الشعب أجمع يحبونه محبة الولد لأبيه ، ومع ذلك الإمبراطور لا يقبل عذراً ممن يخالف القوانين ، ويأمر بطاعة الرؤساء طاعة تامة وندر وقوع الخلل في حفظ الأوامر خصوصاً في العسكرية ، ومن وقع منه قصور عوقب عقاباً شديدا .



قيصر الروسيه

مُلخَّص تاريخ القرن التاسع عشر

(سنة ١٨٠١ إلى ١٨٠٣)

مقدمة

من أهمّ الأمور التي تستوجبُ النظر في أواخر القرن الثامن عشر، هي وقوع المناظرة والمجاهدة فيما بين إنجلترا وفرنسا بالأخص في البلاد الشرقية، فكان كلّما أقدمت الواحدة مانعتها الأخرى، ولكن في آخر الأمر عاد نتيجة ذلك خيراً على الإنجليز، قويت شوكتهم ومدّت سلطتهم فطردوا الفرنساويين من أراضي الهند ومن كندا، وكانت قوّة الأمة الإنجليزية البحرية عظيمة جدا وعدد سفنها يفوق عدد سفن بقية الأمم الغربية حتى في ذلك الحين كانوا ينعتونها بسيدة البحار، إنما حالة إنجلترا المالية كانت سيّئة وفي غاية من الضعف حتى إنّ البنك الإنجليزي توقف عن دفع الديون مدّة.

ثم إنه في تلك الأيّام أقدمت روسية على الفتوحات في عهد الإمبراطورة كاترينا، ولكن في أيامها ما توصلت الروسية إلى درجة عظيمة من الترقي.

إنما شمس بونابرت النابوليون الأول كان بزوغها في ذلك فحجبت عن الأنظار الآخرين من عظام الرجال والدول وهو الذي ألقى الرعب في قلوب أهل الغرب لما أظهره من البأس وشدّة العزيمة والإقدام في الحروب. أما إسبانيا ابتدأت بالتأخر في ذلك الوقت برّاً وبحراً ولم يَبقَ عندها إلاّ عدد قليل من السفن الحربية. ثم إنّ ما خصّ بقية الدول فبروسيا لم يكن لها حينئذ اسم يذكر والنمسا كانت في ضيق ماليّ شديد واضطرّتها الحاجة غالبًا إلى طلب الإسعاف من إنجلترا.

أما المملكة العثمانية فبعد توفي السلطان سليم الثالث وقع بها القلاقل والثورات

الداخلية وبقي الحال على هذا المنوال مدة من الزمان، إلاّ أن لمّا افتتحت فرنسا بلاد مصر اتحدت الدولة العثمانية مع روسيا وأشهرت الحرب ضد فرنسا . وكانت هذه هي المرّة الوحيدة التي تحالفت وتعاضدت الدولتان المذكورتان في ميدان القتال ضد العدو . إنّ أول من تولى الملك في بلاد فارس من آل القجر كان الأغا محمد شاه وذلك في سنة ١٧٩٤ ، وكان ظالمًا جباراً سفّاكًا للدّماء وفي أيّامه فتحت بلاد چورچيا وخراسان وضُمّت إلى بلاد فارس وبعد وفاته سنة ١٧٩٨ ، خلفه ابن أخيه فتح علي شاه .

إن أول من شيّد صولة الإنجليز ووطدّ قدمهم في الهند كان اللورد كليف المشهور وتبعه ورين هَيتنجس واللورد مور نجنتن، ولكن لمّا أقدم نابليون الأول على مصر قام تيبو صاحب وجدّ في مقاومة الإنجليز وذلك لإعادة قوّة فرنسا في الهند وإنّما خاب سعيه وتغلّب عليه الإنجليز .

ثم إن دققنا النظر في أحوال العالم الغربي في ابتداء هذا القرن فسنرى أنّ فرنسا كانت قوتها برّاً أعظم من قوّة باقي دول أوروپا وإنّ قوّة إنجلترا كان معظمها بحراً . وفي سنة ١٨٠١ اتحدت دول فرنسا وروسيا والسويد والدنمارك وبروسيا ضد إنجلترا ولكن لم تدم المحاربة طويلاً بل انتهت بعد تغلّب الأميرال نلسون في مقاتلة كوبنهاجن في ٢ من شهر نيسان في تلك السنة، وعندما تولى الإمبراطور إسكندر الروسي عرش أسلافه انفضت المحالفة ضد الإنجليز وكان قبل ذلك وقع حرب الإسكندرية بحراً وانتصرت الإنجليز على الفرنسيين وآل ذلك بعدها إلى ترك الفرنسيين لمصر .

ثم إنه في ٢٧ من آذار عقدت روابط الصلح في اميانس فيما بين الدولة الإنجليزية ودول فرنسا وإسبانيا وهولاندا . إنما كلّ من أمعن النظر في تاريخ تلك السنين السالفة فيعلم بأنّ أهم الحوادث التي حصلت كان منبعها بونابرت الأول فهو الذي أراد التغلب على بلاد الخافقين بالأخص افتتاح بلاد الشرق وزعم أنه بالاستيلاء على مصر يسترجع الهند من يد الإنجليز ولكن بعدما فتحت جيوشه في مصر وجّه

نظره إلى سوريا وسار عليها قاصداً حلولها، وإنما لم ينجح في مرامه وأجبرته الجنود العثمانية على رفع الحصار عن عكا فرجع عن سوريا خذلاناً وعاد إلى فرنسا. وكان اسم بونابرت اشتهر في كافة أقطار العالم فافتخر به أهل بلاده ورفعوه إلى مقام سام ولقبوه بقنصلهم الأول. وبالحقيقة إنّ بونابرت توصل إلى ما لم يصل إليه أحد قبله ونال مجداً رفيعًا واكتسب فتوحات عديدة، وجعل اسم فرنسا مهاباً أينما ذكر. هذا ما لزم وضعه الآن مختصراً وسنأتي إن شاء الله في شرح ما وقع في أوائل القرن التاسع عشر بالتفصيل في أعدادنا الآتية وعلى الله الاتكال.



ترجمة ما في القسم الإنجليزي

الدسائس الروسية في البلقان

قال الفاضل البارع الموسيو مياتوفش وزير خارجية الصرب سابقًا بمقالته في (ضياء الخافقين) ما ملخصه: إنّ أرباب السياسة لا يرفعون أنظارهم عن البلقان إذ إنّ تلك البلاد هي الآن محور مساعيهم وبها يتعلق حلّ عقدة المعاسر الدولية والمصاعب السياسية وفيها تناط آمال أصحاب المقاصد الافتتاحية، وطالما أنّ الأمّة الروسية تزعم بأن لا بد من ضمّ جميع البلاد الإسلافونية إلى حكم القيصر الروسي لتأييد شوكة تلك الأمة في العالم، فطمعها في احتلال الأستانة يتزايد من يوم إلى يوم وهذا الطمع مؤسَّس في قلوب الروسيين منذ أيام الإمبراطورة كاترينا، وبناءً على هذا الأمل ترى أنّ الروسيين يحتملون المشاق والظلم من حكامهم واستبداد رؤسائهم وذلك لاعتقادهم أنّ هوانهم وشقاءهم أمر مقدر ووقتي فقط وأنّه حالما تملكت الروسية على الأستانة فيتغيّر الحال ويتمتعون بالحرّية التامة وترفع عنهم المظالم، ثم إنه بعد ذلك يقدم الروسيون ويقهرون الهند من الإنجليز ويمتلكون آسيا الوسطى ومصر وما جاور تلك البلاد (أيم الله لقد تحالف الجهل مع الطمع).

ويزعم الروس أيضًا أن بمجرّد ادعائهم في أنهّم حُماة الدين الأرثوذوكسي يستميلون قلوب أهالي البلاد البلقانية وأنهم يلتجئون إلى تلك الأمة لتنصرهم في احتياجاتهم الماديّة والأدبيّة، إنمّا نرى أن كثيرين من وجهاء الناس في الصرب يجدّون في مقاومة مساعي الروس ومعاكسة دسائسهم، كما أن الموسيو ستانبلوف في البلغار ينتهز الفرص لمضاضدة روسيا. وبالاختصار نقول بأن كيفما سعت روسيا ومهما فعلت وجدّت واجتهدت لضّم الصرب والبلغار إلى أملاكها فلا يجديها ذلك نفعًا وستجد أنّ فيما بين مطامعها في البلاد ونجاح مساعيها جبال

عالية يصعب مرقاها إذ إنّ الحزب المضاضد لها في البلقان هو أقوى نفوذًا وأكثر عددًا من حزبها، ولربما لا تنحلّ هذه المسألة والمشكلات إلاّ في ميدان القتال وذلك في كلاسيا.

بلاد بلوجستان

قال الأديب المسترن هيزلمون في مقالته: إنّ بلاد بلوجستان قد ترقت ترقيًا عظيمًا في السنين الأخيرة خصوصًا في أيام الحاكم السار ساندمان، وسبب هذا التقدم هو بمجرّد مطاوعة الحكومة بما ترغبه أهالي البلاد ونظرًا لتمتعهم بالحرية التامّة دينيّة كانت أم مدنيّة، والشعب قاطبة يميلون إلى الإنجليز لما بلغهم من المنافع الجمّة التي تحصلوا عليها بواسطتهم؛ ولذلك (يظن المستر هيزلمون) بأنّه إن أضرمت نار الحرب فيما بين إنجلترا وروسيا، فأهل البلوچستان يسعفون الإنجليز إسعافًا مُهما وإنّ مستقبل هذه البلاد جيّدة، فقط يلزم إنشاء خطوط حديدية في الداخل بالأخص من كراشي إلى سيستان في بلاد فارس للمنفعة العموميّة.

* * *

مراسلات

مصر في ١٥ مارس (آذار) ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصي)

بلغنا أن الباب العالي قد أرسل إلى الحكومة المصريّة رسالة، يعيّن فيها المال الذي يلزم أن تدفعه إلى حاملي الفرمان، وهو ستة آلاف ليرة، أي نصف المبلغ الذي دفعتهُ عند ورود الفرمان للخديوى السابق.

إنّ سُمو الخديوى في نيته أن يصلح المدرسة الحربيّة في مصر، وأن يجلب إليها بعض الضباط الأوروپيين ليقوّموا فيها التدريس وإجراء النظام.

قرأت في إحدى أعداد الأهرام ما يأتي: «انتخب اثنان من القبرصيين عضوين لمجلس الشورى، فأبطل انتخابهما بناءً على طلب موظف إنجليزي هو من المترشحين للانتخاب وعلى قرار قض إنجليزي كان منه أن وضع غرامة على أسقف سيرين ورئيس أساقفة فيلوتيروس؛ فهاج القبرصيّون المسيحيون لذلك وعظم استياؤهم وعقدوا في ليماسول اجتماعًا حافلاً قرروا فيه الاحتجاج على أعمال الإنجليز وإجراءاتهم الاستبدادية». [فيظهر لنا بأن أصحاب الأهرام يعتقدون بأن قُرّاء جريدتهم يصدقون كل ما يطالعونه بها من الأخبار صحيحة كانت أم غير صحيحة؛ فلذلك لا يرون ضرورة للإتيان ببراهين لإثبات ما يتوهمونه وينشرونه].

قد منع سُمّو الخديوى إعطاء معلومات عمّا يحدث في قصره ولا يؤذن لأي مكاتب جريدة كان أو محرر أن يدخل القصر للاستعلام عن الأخبار ونشرها.

الأستانة في ١٥ آذار

(لمكاتبنا الخصوصي)

أمرت الحضرة الشاهانيّة أن يفتح معرض للخيل في هذه العاصمة وأن تعطى النياشين والشهادات والجوائز لأصحاب الخيول الّتي تفرق غيرها في جودة الأصل وحسن الخلق. وينتظر أن يفتح المعرض المذكور في شهر تموز الآتي وقد صدرت الأوامر بالاستعلام عن عدد الخيل الّتي تصلح للعرض.

إن الاهتمام بتحسين أحوال العسكريّة العثمانية كل يوم في ازدياد والسعي في تجنيد قبائل الأكراد متواصل فقد تم إلى الآن تشكيل خمسة وأربعين آلايا من السواري والمأمول قريبًا إيصال ذلك إلى الستين آلايا والترغيبات جارية بكل نشاط في بقية الولايات من العراق والجزيرة والشام، والآن قد جضر إلى هنا زعماء قبائل بادية الشام وحلب فمنعهم نزلاء الحضرة السلطانية، والمأمول أن يترتب على حضور هؤلاء الأمراء فائدة كبيرة وأن لا يجعلوا الأكراد يسبقونهم في خدمة الوطن فإنه يمكن بسهولة تنظيم أربعين ألف فارس، أي ثمانية آلايا من عرب الشام فقط.

صدر تلغراف أخيراً من مقام الصدر الأعظم إلى جميع الولاة العثمانيين، ما له أنه من المفروض على أهل الإسلام إيفاء أحكام الفروض الدينية والابتعاد عن المحارم وأن الذيّن يراعون هذه الفرائض ينالون النجاة في الدارين، وأما المتقاعدون عنها فيحلّ بهم الجزاء، وإنه لذلك يوصيهم بموجب الإرادة السلطانية أن يجروا التنبيهات والإخطارات الصادرة على عموم مأموري الملكية بأن يوفوا الفروض الدينيّة تمامًا مثل الصلوات في الأوقات الخمس واجتناب المناهي.

قد أحسنت الحضرة السلطانية بمدالية الامتياز على غبطة البطريرك نيوفيتس على طائفة الروم الأرثوذكس، وقد حملها إلى غبطته حضرة سعادلتو أحمد جلال الدين باشا. وكان غبطة البطريرك قد ذهبت إلى المابين الهمايوني لزيارة حضرة عطو فتلو الحاج علي بك سرقرناء الحضرة السلطانيّة، فلما بلغ ذلك مسامع جلالة

السلطان أرسل ياور إلى غبطة البطريرك المشار إليه أنّه يأذن له بالمثول على الأعتاب السلطانية، فبادر إلى ذلك ونال التلطف والالتفات وأحسنت إليه الحضرة العليّة بعلبة سعوط مرصعة.

بغداد في ٢٠ فبراير (شباط)

(لمكاتبنا الخصوصي)

إني أرسل إليكم برسالة، أخرى التي قد انتشرت خفية كما صار نشر الرسائل الدينية السابقة وموضوعها، كالتي أرسلتها المرّة الأخيرة حث العلماء والشعب على خلع الشاه وقد أقلقت الخواطر بمجرّد توارد هذه الرسائل المثيرة. ولا يخفى أنّ علماء الدين لهم نفوذ عظيم في البلاد الإيرانية بما أن معظم أهالي البلاد هم من المسلمين (من الشيعة) ولا يعلمون قانونًا ولا حكمًا، بل يطيعون ما يأمرهم به العلماء وأهل الدين، وأن الحالة الحاضرة ذات أهميّة عظمى، إذ المظنون أنه سيحصل عن قريب ثورة دموية هائلة وأصل سبب الهيجان الحاضر هو عدم وجود القوانين الشرعّية لتأمن الأهالي على أرواحها وأموالها بواسطتها، وأن تقوم بإجراء العدل والقانون على الرعايا من أيّ ملّة كانوا وليس بأهل الدين والعلماء وما يأمرون به أنباذ الناس ولا بالقهر والظلم والاستبداد.

* * *

أخبار

* وردت إلينا رسائل عديدة من سوريا ولبنان مضمونها، أن الدروز هناك يستعدّون ويتأهّبون لحركة قريبة ولكن إلى الآن لم يرد لنا تثبيت هذا الخبر.

* أنبأنا مكاتبنا في سوريا بأنّه قد ظهر الجراد في إقليم الخرنوب من قضاء الشوف في لبنان، فأصدرت الحكومة الأوامر ببذل العناية واستعمال الوسائل الفعّالة لدفع المضار.

* قرأنا في المقطّم ما يأتي: «زاد عدد ركاب سكة الحديد المصريّة في شهر فبراير هذا العام ١٣٢ ألفًا عما كان عليه في شهر فبراير من العام الماضي، وزاد إيراد سكة الحديد ثمانمائة جنيه عمّا كان عليه في العام الماضي، وذلك دليل قاطع على أنّ رخص الأجرة يزيد الإيراد. فعسى أن تقوى عزيمة مجلس سكة الحديد على إعادة طلبه لترخيص أجرة الركاب بحسب ما طلب قبلاً وأن لا تتأخر الماليّة عن إجابة هذا الطلب، فإنّ أجور سكة الحديد في القطر المصري لم تزل أغلى ممّا هي عليه في كل البلدان».

* قد وصلنا كتاب من مصر وهو في (الرقّ في الإسلام) تأليف أحمد شفيق بك السكرتير الخصوصي لسعادة ناظر الخارجيّة، وترجمه إلى اللغّة العربيّة وحلاه بحواش علميّة وفوائد تاريخيّة وجغرافيّة، حضرة الفاضل أحمد ذكي بك مترجم مجلس النظار. وسنأتي بالكلام عنه في العدد الآتي من ضياء الخافقين، ونختصر بقولنا الآن إنّ هذا الكتاب يحتوي على فوائد شتّي علميّة ودينيّة وتاريخية فنثني على حضرة كاتبه وعلى جناب مترجمه الفاضل الذي أضاف إليه حواشي عديدة ومفيدة، ونرجو أن المصريين لايتأخرون عن الإقدام في اتباع أثر هؤلاء الفضلاء بل يقدموا في الكتابات ونشر الكتب ومباراة أبناء الغرب في العلوم والتقدم.

* قد طالعنا في جريدة « لسان الحال » المنشور الآتي من محل شزير وشميل وشركائهم في ليفربول، وإذ إنه يستوجب التفات تجار الشرق الذين لهم علاقات تجاريّة مع هذه البلاد بالأخص الذين في بلاد سوريّا، رأينا لزوم وضعه في جريدتنا وقد استصوبنا المشروع المذكور أدناه كونه يؤول بالخير الدائم على كافة أبناء سوريا ويجديهم نفعًا عظيمًا، ولقد آن أوان الإقدام فيجب على أبناء الشرق خصوصًا أهل سوريا أن يباروا الأمم ويسابقوهم لنيل المجد الرفيع ولا يتّم ذلك فقط بجمع المال بل بواسطة الغيرة الوطنية والاتحاد والمعاونة على الأعمال لتكن الفائدة عامة وليست خصوصية فقط، فإنه بذلك تقوم الأمة فنحث السوريين على اغتنام هذه الفرص ونرجو لهم النجاح في كل آن وكل عمل:

«إنه منذ سنين وقع اختلاف بين أهالي مانشستر وبين إدارة ميناء ليفربول والسكك الحديدية الموصلة بين مانشستر وليفربول على مصروف البضائع التي تفرغ هنا ثم تنقل على قطر السكك الحديدية أو الأقْنية الصغيرة إلى مانشستر، فرفض ذوو الأمر من أهل ليفربول تخفيض الضرائب عن المنقولات وأصروا على إجراء القديم على قدمه، على أنّ أهل مانشستر أضمروا في قلوبهم التخلص مهما كلفهم الأمر من الدراهم، فأخذوا للحال في إشهار مشروع خطير وهو فتح معبر لماء البحر من جانب نهر ليفربول إلى مدينتهم تسير فيه السفن بقصد الاستغناء عن ليفربول أصلا فتنقل البواخر إليهم ما يحتاجون إليه وتوسق من عندهم ما كانوا يشحنونه من ميناء ليفربول بعد تكبد مصاريف النقل في السكك الحديديّة وغيرها، وهكذا تتوفر عليهم عاقبة التأخر في الإصدار والإيراد مع وفر في المصروف وتخليص البضائع من غوائل العطل الناتجة من جراء كثرة التداول، واستأذنوا المجالس فنالوا بغيتهم أخيراً بعد أن صرفوا في المدافعة نحو من مائة وخمسين ألف ليرة، ولما تم الإذن بدأوا في مشروعهم هذا منذ بضع سنين، وينتظر فتح هذا المعبر بعد مدة خمسة عشر شهراً إلى سنة ونصف السنة صالحًا أمينًا للبواخر والكلفة المبذولة في سبيل إنشائه، لا تقصر عن عشرة ملايين ليرة إسترلينية وقع عليها على مدينة مانشستر. ولما كان المعبر المذكور قريب النجاز، فأحد أصحابنا ممن لهم الخبرة التامة في أعمال

الفابورات وعارف حق المعرفة افتقار البلاد السورية إلى مواصلات بخارية بينها وبين أوروبا عمومًا وإنجلترا خصوصًا، رأى تأليف شركة سفن بخارية مساهمة لعمارة أربع أو خمس سفن متوسطة الحجم معتدلة السرعة، تسير بين مانشستر والمواني السورية عمومًا راسلاً على نسق دائم في مدد معلومة، ولا يخفى على ذوي الخبرة ما ينجم عن ذلك من الفائدة وكم يتوفر من المصاريف ذهابًا وإيابًا فضلاً عن عطل المال الملقى على الشطوط فبوجود عمارة مخصوصة في شطوطهم يتمكنون من البيع والشراء على التسليم في أوقات معلومة آمنين شرّ الانتظار، فعرض هذا الصاحب فكره علينا طالبًا منا أن نطلع عليه أبناء الوطن حتى يتقدموا للاكتتاب حالاً والمظنون أنّ مبلغ مائة وعشرين إلى مائة وخمسين ألف ليرة يكون كافيًا في البداية ويخرج أسهمًا بقيمة ٢٠ ـ ١٠ للسهم فإن أمكن نوال اكتتابات لحدّ عشرين ألف ليرة من الوطنيين يتدبر الباقي هنا وهذه القيمة، وإن تكن طفيفة بنفسها نسبة إلى المبلغ المفروض فهي تكون كعربون لنا من السوريين على عضد الشركة وحينئذ تخرج لائحة بهذه الشركة يتعيّن فيها رأس المال والمديرون والأعضاء العاملون وإنّا نؤكد ربحًا للمساهمين يفوق ١٢ إلى ٢٠ بالمائة بحسب الأوقات، ولا شك مع التمادي يزيد هذا الربح فتمد السكك الحديدية المشروع بها في سوريا الآن.

وقد جعلنا هذا العرض مقدمة للائحة الرسمية قاصدين فيه الوقوف على نوايا أبناء الوطن عمومًا وقاطني المواني السورية من أصحاب الأعمال خصوصًا، وعلى الله الاتكال. تحريرًا في ٢٤ من شباط سنة ١٨٩٢».

إعلان

محل كيلبرت وريفنكتن ـ ليمتد سينت چونس هاوس كليركنويل ـ لندن. إننا نعلن لحضرة قُراء جريدة (ضياء الخافقين) بأنّنا نطبع كلّ ما يُراد من الكتب والأوراق في اللغات الشرقية وفي كل لغة في العالم. وأننا نجلب ونرسل إلى أيّ من شاء حروفًا مُصَبّة عربيّة وفارسية وهنديّة وغير اللغات الشرقية وكافة ما يلزم من آلات الطبع وغيره.

وإننا نطبع في محلنا طبع حجر وطبع نقر ونجلّد الكتب وغيرها في كلّ الأنواع ونقوم بما يلزم في كافة أمور الطبع وما أشبه ذلك .

وإن محلنا من المتشارطيّ مع سكك الحديد في كل اللوازم من هذا الباب .

والأسعار متهاودة ، فكلّ من يرغب أن يشرّفنا بأوامره نبذل جهدنا لإرضائه .

* * *

العددان الرابع والخامس | ضِيَآءُ الْخَافِقَيْنْ | السنه الاولىٰ

Dia - ul - Kharikain
(TEH LIGHHT OF THE TWO HEMISPHERES)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والأخبار الصحيحة
تصدر في مدينة لندن
في كل شهر مرة
الجمعه في ١٥ تموز سنة ١٨٩٢

الاشتراك

قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد) في القسم العربي والانكليزى في انكلترة:

عن سنة	عن ستة أشهر
١٣ شليناً	٧ شلينات

في الخارج:

١٤ شليناً	٨ شلينات

(تدفع سلفاً)

الاعلانات:	ليرة انكليزية
عن كل صفحة	١٠
عن نصف صفحة	٦

(والاعلانات يصدر ترجمتها في الانكليزي)
يجب أن تُخابر الادارة راساً ام وكلائها في الجهات بامر الاعلانات

مكاتبات الجريدة

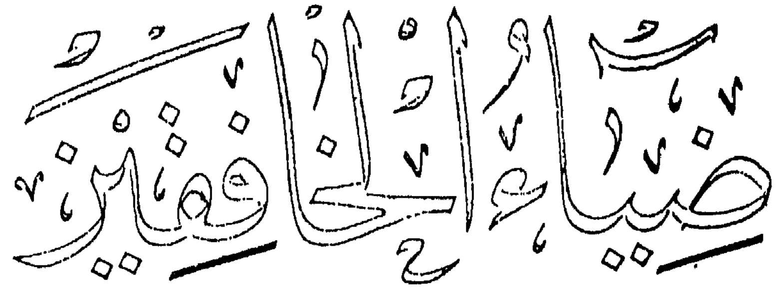
جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج و لا تُرَدّ لاصحابها أدرجت اولم تدرج. وباسم مدير الجريدة أن كانت تتعلق بالاشغال.
واما التلغرافات فيكون عنوانها «ضياء ـ لندن». Dia, london

فهرسة

انّ جريدة (ضيآء الخافقين) ينشرها الخواجات اليكسندر وشبهرد في محل ادارة الجريدة ـ ٢١ و ٢٢ فرنفال ستريت ـ لندن و تُطبَع في مطبعة
كيلبرت و رويفنكتن ـ ليميتد ـ سينت جانس هاوس ـ كليركينويل ـ لندن
GIIIBERT & RIVINGTON, LIMITED, ST. JOHN'S HOUSE, CLERKENWELL, LONDON.

العددان الرابع والخامس THE السنة الاولى

Eastern and Western Review.



قيمة العدد الواحد — سنه بنسات

Dia-ul-Khafikain.

(THE LIGHT OF THE TWO HEMISPHERES.)

جريدة في العلوم والفنون والسياسة والاخبار الصحيحة
تصدر في مدينة لندن
في كل شهر مرة

(ايسار وحنزدسران)

الجمعة في ١٥ تموز سنة ١٨٩٢

الاشتراك

قيمة الاشتراك (خالص اجرة البريد) في القسم العربي والانكليزي

في انكلترة :—

عن سنة ١٢ شلينا — عن ستة اشهر ٧ شلينات

في الخارج :—

١٤ شلينا ٨ شلينات

(تدفع سلفاً)

الاعلانات

	ليرا انكليزية
عن كل صفحة	١٠
„ نصف „	٦

(والاعلانات يصير ترجمتها في الانكليزي)

يجب ان تُخابر الادارة راساً ام كتابةً في المهمات بامر الاعلانات

مكاتبات الجريدة

جميع الرسائل يجب ان تكون خالصة اجرة البريد باسم رئيس تحرير الجريدة ان كانت بقصد الادراج ولا تُرَدّ لاصحابها أُدرجت اولم تُدرَج . وباسم مدبر الجريدة ان كانت تتعلَّق بالاشغال .

واما التلغرافات فيكون عنوانها "ضياء - لندن"
"Dia, London."

فهرسة

ان جريدة (ضياء الخافقين) ينشرها الخواجات اليكسندر و شبهرد في محل ادارة الجريدة — ٢١ و ٢٢ فرنفال ستريت — لندن .

وتطبع في مطبعة

كلبرت و ربنكتن — ليميتد — سينت جانس هاوس — كلاركينويل — لندن .

Gilbert & Rivington, Limited, St. John's House, Clerkenwell, London.

الرق فى الإسلام

إن الأباطيل متى اتّسمت في النفوس حال سذاجتها بوسمة العقائد أظلمت العقول وأعشت البصائر . فلا يتميّز في ساحة ظلماتها البراهين الواضحة وقتئذ من الأغاليط الفاضحة . . . والحجة القاطعة عندها ما يمكن به أن تسند أباطيلها التي سكنت إليها وعقدت نزعاتها إلى اكتناه خفيّات الحقائق عليها . . . هذا هو ديدن الإنسان . . . وعلى هذه الوتيرة قد سلك منذ البدء آحاد الناس في مضالّ عقائدها . . . ولا غرابة . . وإنّما العجب أنّ الإنسان يرى من الواجب عليه أن يقيم على عقيدته أدلة مموّهة يجزم بفسادها ويحكم باستحالة منازعها . ويفرض على نفسه أن يغالط خصمه بواهي أقواله دفاعًا عن باطله ، ويبهته بأراجيف قد وجد في اختلاقها هضمًا لحقّه وتشويهًا له في أنظار العامة وتنفيرًا للنفوس عن الإذعان به والإصغاء إليه .

هذا هو الكردينال (لافيچري) قد التزم على نفسه أن يبهت الديانة المحمدية في استرقاق (الزنوج) بالحيف في أحكامها قائلاً إنّ نصوص هذه الشريعة هي التي تبعث المسلمين على شنائع الاسترقاق وتبيح لهم قبائح النخاسة . وإنّهم يعتقدون إذعانًا لها بأنّ الزنجي ليس من جنس البشر . . . هل كان هذا المتكلّم جاهلاً بالقرآن المجيد وقد تُرجم بجميع اللغات الإفرنجية؟! كلاّ . . . إنّما ساكن المسلمين وعاشر الموحدين في الجزائر وتونس سنين عديدة ، بلى . . . فما هذا الهجر . . فريةٌ دفعته إليها تلك الجبلة العجيبة عمدًا . . ولمّا كان لشقشقته تأثير في نفوس لا تميّز صحيح الأقوال من فاسدها وإنّما تُذعن لها ثقة بقائلها وجب على المسلمين أن يدحضوا هذه الفرية التي تعمدها الكردنيال على شريعة قامت بالعدل والحق ، وأتت بمكارم الأخلاق ودعت إلى معالي الصفات . . .

فألف الفاضل المتفنّن شفيق بك رسالة بديعة بالفرنساوية ذكر فيها أسباب نشأة الاسترقاق بين الأمم ومعاملتهم الأرقّاء جيلاً بعد جيل. وبيّن أنّ الديانة العيسويّة، التي هذا الكردنيال حبرها، ما نصّت على حرمة الرقيّة بل الحواريون قد قرّروها في وصاياهم وأقرّوا بها في رسائلهم وعدّوا إطاعة الأرقاء لمواليهم تمجيداً للمسيح وتعظيمًا لأوامره، وأنّ الأساقفة حينما كان لهم السلطان الأعظم على الآفاق والأنفس قد جدّوا في إباحة الاسترقاق وأقاموا على صحّته حججًا دينيّة وأدلّة طبيعية، وحسبوا الرقيّة من تمام نظام الكون. . . وأنّ الرغبة إلى فكّ الرقاب ما هاجت في نفوس الأمم الإفرنجية إلاّ بعد أن سقطت كلمةُ الأساقفة وتجردّت النهيّة عن وثاقها واستبدت الفطرة بأوامرها. . .

ثم إنّ هذا البارع الحاذق قد أبدع في بيان نزاهة الديانة المحمدية السمحة عن الحيف والجور قائلاً إنّ النفوس قبل ظهور هذه الشريعة الحقّة قد ولعت بالاسترقاق في كافّة أرجاء العالم. وكانت الشعوب والقبائل تحسب الأرقّاء من حاجيّات المعيشة وضروريات الحياة. فلو فاجأتها بما يشقّ عليها لاستنفرت منها وأعرضت عن قبولها وخسرت خيراً كثيراً. فقضت الحكمة أن تكبح برفق شرهها وتقودها إلى فضائل السجايا بعرف. . .

(ستأتي البقية)

* * *

كذبَة التاريخ

إنّ ما يتجشمه المؤرّخ من المصاعب في إيراد الحوادث وضبط أوقاتها وذكر ذوي اليد فيها والأسباب التي دعت إليها والنتائج التي نجمت عنها لما يفوق حد الوصف، حتى إنه قلّما يسلم مؤرخ، مهما بالغ في التدقيق والتنقيب، من معائب وأغلاط بعضها مهم في نفسه غلطه غير متجاوز إلى ما سواه ومنها ما يكون ذا علاقة مع ما جاوره أو ما تعلق عليه من غير أمور فيفسد أكثرها ويحط من قيمها إلى حدّ أنها تصبح في حيز الإغفال لا يعبأ بها لكثرة ما تعاورها من الاختلاف، ومثل هذا الشطط كثير لا يحصى وأكثر ما يكون في كتب الأقدمين الذين لم تكن لديهم حجة يستندون إليها في رواياتهم إلاّ ما جرت به ألسنة المحدثين بالتقليد المتعارف. ومن تطلع إلى كتب التاريخ بعين الناقد رأى أن كل أمة نالت نصيبًا من الأكاذيب التي يأتي بها المؤرخون وما من قوم يفاخر آخر بصدق مؤرخيه، وأما الأسباب الداعية إلى تلك الاختلافات التاريخية فكثيرة، فمنها أن المؤرخ ليجعل لروايته قدمًا راسخة في أذهان سامعيه أو قرائه يذهب إلى ما وراء عالم الإمكان فيأخذ يسرد قصصًا خارقةً الطبيعة لا يمكن حدوثها ولكي يتسنى له ذلك يأتي على ذكر أسماء أماكن وأشخاص تباعد عهدها عن قومه فيأخذ يخبر متشدقًا ومتفيهقًا بما لا يصدقه هو نفسه بادئ بدء، ثم عندما يرى أنّ القوم قد أصاخوا السمع له وعَجبوا من حديثه وتلذذوا بما انطوى عليه، سولت له نفسه الزيادة على ذلك الحديث وتأييده بما يعنّ له من الخرافات والأعجوبات الوهميّة وسامعوه يزدادون عجبًا كلما ازداد كذبًا. ومنها أن المؤرخ يضطر إلى تلقن قصص بالسماع كما سبق عن الأولين واللسان كثير العثرات والذهن ـ قَبَّحه الله قائدًا ـ ميّال إلى الاختلاق والإدهاش فيأخذ يزيد ويكبّر ويعظم الحوادث إلى حدّ أن رُواتها الأول إذا سمعوها ظنوها أخبارًا جديدة لم

يعرفوها من قبل وإن توسموا فيها بعض ما ذكروه أنفسهم لذاك الراوي حسبوا أن ما زيد عليها إنما هو زبدة الحق لا تتم القصّة إلا به فلم يعرفوه هم من قبل، فيأخذون يتناقلون ويزيدون. ومن أكثر المؤرخين تطاولاً في الزيادة والنقصان المؤرخون الدينيّون - والعياذ بالله - وهم أكثر المؤرخين إضراراً بالحقيقة وأشدهم تطاولاً عليها وأدعى إلى التيه في فيافي الضلال؛ فقد ظنّوا أن الإله لا يكون إلهًا إلاّ إذا خرجت أعماله عن ناموس هو سَنّة، وأن القدّيس لا يكون رجلاً بارّا إلاّ إذا فتح عيني الأعمى وطهّر الأبرص وأحسن الخياطة وأقام الموتى، وأن رجل الله لا يكون محببا لديه تعالى إلاّ إذا دخل جب الأسود وخرج سالمًا معافى، وأن القوي بإذن الله لا يكون ذا عظمة إلاّ إذا قتل المئات بسلاح لم يستعمل من قبل، وأن من رضي الله عن أعماله لا يكون كبيراً في أعين الناس إلاّ إذا اشتدّ صوته إلى حدّ دويّ الرّعد أو أن يعبر الأنهار على جبة منسوجة أو يطير في الهواء في مركبة تجرها أفراس ناريّة وأن من كان من الآلهة لا يسوغ له أن يكون إلهًا إلاّ إذا كان ذا شكل غريب كأن يكون نصفه سمكة أو ثوراً أو تيسًا أو أسداً والنصف الآخر إنسانًا، ومثل هذا كثير من ضروب الاختلاقات الصبيانية والأفكار القديمة التي تضحك الثكلى، ونحن دائبون في البحث فيها وتطبيقها على مقتضى الناموس الطبيعي، ونعم التطبيق هو.

وإذا نظرنا الآن إلى المحدثات المطوّلة في فن التاريخ وبحثنا في ما يؤاخذون به المؤرخين الأقدمين رأينا أنّ كل أمة من الأمم كانت ذات يد قوية في اختلاق الحوادث التخيلية فاليوناني والرومي والشرقي والغربي كلهم واحد عند البحث وإن يكن كل منهم ذهب في قصصه إلى ما لم يذهب إليه الآخر وتصوّر العظم في صور غير التي تخطر في بال الآخر أم تصغر في عينه، فما قول مطالعي التاريخ في رواية بليني عند كلامه عن التنانين التي كانت مرصودة على جنائن الهسبريد، تذب عنها وتدفع الأعداء عن اقتحامها بنفثات من نار متلهبة تخرج من أفواهها كأنها الأتن الموقدة فإذا تباعدت المسافة لديها طارت محلقة بالجوّ وانقضت على فريستها. وقال عنها آخرون إنهّا إذا رضيت عن ملك تحولت ذهبا بين يديه أو كشفت له عن مناجمه وهلم جرّا، ولا قيد للسان الفصيح وكذلك قل عن بروسوس المؤرخ الأرمني

الشهير الذي يستند المحدثون إلى أقواله كأنها صادقة . فأين الصدق من تلك الأشخاص اليونانية التي تدخل بابل عابرة إليها من البحر ماخرة فيه وهي أشكال نصفها الواحد غير نصفها الآخر؟ وماذا عسى ومَأى في أعمارهم وقد ملك كل منهم ألوفا من السنين؟ وماذا يري الطلاب في رواية التوراة عن موسى عند رجوعه باللوحين وخاطب قومًا لا يقلّ عددهم عن ألوف الألوف وكلهّم سمعوه وخشعوا لما قاله مرتعدين خوفًا أو في رواية شمشون وقتله المئات بفك الحمار وتهديمه الهيكل بقوة ذراعيه ، إلاّ أن قوة شعره أربت على قوة جسمه كلّه؟ وما قول المحققين في روايات العرب كالأصمعي وابن بطوطة وغيرهما عن مدينة النحاس وجزائر الوقواق وطير الرخ وبيضه؟ وما قول المنصفين في عالم من علماء هذا القرن قد نتجت له قريحته ومعارفه أن يكيل جهنم فذكر قياسها في قاموس عربي له مفصلاً طولها وعرضها وعمقها غير تارك قرنة منها؟ يعلم الله لولا ضيق المكان والإملال لأمكن سرد ألوف من الروايات التي يستحيل حدوثها .

فلا يفخرن أحد بمؤرخيه لأنا مع ما نحن عليه من غزارة المادة في الحوادث المتأخرة وكثرة المنتقدين الواقفين بالمرصاد لا نزال نرى المتأخرين يملأون الصحف بالحوادث المختلفة ويناقضون بها رواية الآخرين ، كل ذلك ناتج عن الغرض والعصبية والميل المنحرف .

(طالب علم)

* * *

الفيلولوجيا

ليس من العبث محاولة بعض علماء اللغات ردّ الألفاظ المستعملة في كل لغة من اللغات إلى جذور تتفرع منها، فقد تمكنوا بعد العناء في البحث والتنقيب من رد ألفاظ كثيرة إلى أصول قط ما خيّل لامرئ أنها تكون فرعًا لأصل مفرد يمكن أن ينشأ عنه عدد عديد من الألفاظ التي تفيد معانيَ متباعدة في نفسها كثيرة التباين حتى يظن لأول وهلة أن لا علاقة بينها من حيث المعنى واللفظ، فمن كان يظنه أن اللغات الأوروپية مع ما هي عليه من الاختلاف ووجود حروف في بعضها لا توجد في الأخرى ترد بموجب نواميس لفظية إلى لغة لم تكن في حسبان أهل المغرب أنها تكون أم لغتهم؟ بل قد ظنّ كثير منهم أنها لغة بربرية مؤلفة من أصوات لم ينزل أحد بها من قانون، أعنى بها لغة الهنود القديمة المعروفة بالسنسكريتية، وقد قال بعض العارفين فيها ممن توغلوا في درسها إنها من أغزر اللغات مادّة وأدقها ترتيبًا فهي تعد أم اللغات الأوروپية البائدة والباقية المعروفة تحت اسم آرية فلم يَدُر قط في خلد أحد قبل معرفة تلك اللغة، إن اللغة اليونانية مع ما هي عليه من الفصاحة اللفظية والأوضاع الإفرادية الدقيقة، تكون مشتقة منها خلافًا لما قال فيها أحد آباء الكنيسة الرومانية إنها لو قرئت (أي اليونانية) معكوسة، أي برد عجز الكلمة على صدرها لجاءت بنفس الألفاظ العبرانية، ومن الغريب أنه لم يعالج هذه الفعلة هو نفسه ليرى في صحتها بل استند في رأيه إلى الزعم أن اللغة العبرانية هى أمّ اللغات؛ لأن التوراة نزلت بها ولما كانت العبرانية تكتب من اليمين إلى اليسار واليونانية من اليسار إلى اليمين وجب ـ في زعمه ـ أن تكون اليونانية معكوس العبرانية.

ولما توصّل علماء اللغة إلى هذا الحد، أي تفكيك المفردات في اللغات الأوروپية وإشراك جذورها بجذور اللغة السنسكريتية، ونجحوا في كل لفظة عالجوها تقريبًا مع

مرعاة الشرائط المسنونة التي يجب الاستناد إليها عند هذا التحليل، تطرقوا منها إلى البحث في غير لغات، لعلَّ البحث يوصلهم إلى رابط بين عموم العائلات الأربع والتوحيد بينها، فوقف قوم منهم حياته على التجوال في أكناف الأرض بين قوم اختلفت عندهم هيئات المدنية والعمران، يدرس لغاتهم ويقابل بينها في كل قسم من البلاد دخله، وأخذ آخرون بدرس اللغات السامية فأحيوا ما اندرس منها وألفوا فيها الكتب وأقاموا الفحص في أصولها وفروعها وقرّبوا بين مفرداتها ومركباتها حتى استهلكوا دقائقها ووقفوا على حقائقها ولم ينظروا في فرع واحد منها بل بحثوا فيها عامة، فأحيوا العربية والعبرانية والسريانية والآشورية، ولا يزالون دائبين في معالجة الآرمية والحميرية وغيرهما، كل ذلك حبا بالحقائق علها تظهر، وما من أحد ينكر على الأوروبيين مبدأ السعي فهم عرفوا فائدة هذا البحث وما نتج وينتج عنه من المنفعة العامة؛ لأنه يكشف عن حقيقة المعاني الموضوعة لها مفردات كل لغة؛ إذ يمكن ـ والحالة هذه ـ تجريد كل لفظة من مزيداتها وعرضها على كل لغة فحيثما وجدت أصلا كان هناك مفادها وضعا وما صارت إليه بعدئذ إنما هو توسع فيها وتحويل عن مفاد الجذر. ومن فوائد هذا البحث التعريف عما إذا كان الإنسان من أصل واحد مبدؤه آدم اليهودي كما قالت التوراة، أم هو من أصول متفرقة تفرق الأجيال كما قال بعض علماء الأمريكان الذين قد ظنوا أن في نسبة البشر إلى أب واحد ما يعود على البيض بالخزي؛ إذ يكون الزنجي الأسود أخًا لهم.

خلاصة القول إن البحث في اللغات كثير الفائدة جليل العائدة، حتى إن قومًا ممن تفرغوا له أخذوا في درس لغة الحيوان وقيد الأصوات التي يأتي بها إبّان الشبع والجوع والعطش والري والخوف والانبساط وغير ذلك من الأحوال التي تنتابه في أطوار حياته كل ذلك أمل الوقوف على حقيقة معاني تلك الأصوات وهل هي منطوق بها عفوا من غير معنى أم هي معنوية في ذاتها كل لفظ منها يشير إلى معنى يقتضيه المقام ثم مقابلة تلك الألفاظ مع الألفاظ البشرية، فقد ورد في إحدى الصحف الفرنسية أن أحدهم أخذ يبحث في لغة الدجاج وقال إنه توصل إلى فهم كثير منها وتمكن من مخاطبة الدجاج وإفهامها مراده وجاء عن رجل أمريكاني أنه

تزوّد بالمصدى (الفونغراف) وقفص من حديد للوقاية وتوجه إلى حيث تسكن القرود لينسخ عنها أصواتها ويقرب فيما بينها ليرى إذا كانت أفرادها موضوعة لمعان تفيد الواحدة غير الأخرى بمجرد اختلاف اللهجة. وقد وضع حديثًا كتاب في لغة القرود ألفته إحدى السيدات وذكرت فيه ما وقفت عليه بالاختبار وسمعت بأذنيها من أفواه جماعة من القرود كانت ربتها عندها، فإن صح ذلك صحّ ذلك القول بمذهب دارون وتوحيد أصل الإنسان والحيوان وكيف كان الأمر، فالبحث في مفردات اللغة من أجلّ الأبحاث وأدقها ويقتضي له شرائط وقوانين يستند إليها وإلاّ فسدت غايته وما يتوصّل إليه كان مبنيًا على الظواهر غير متجاوز إلى ما وراء ما ترمقه العين ويتبادر إلى الذهن من تقارب الأصوات والألفاظ، وهذه حال أفيد منها الإغضاء عنها فالبحث في اللغات الآرية وحدها أو السامية وحدها واجب عليه اتباع سنن غير التي يتبعها فيما لو شاء التقريب بين الآرية والسامية مثلاً وردّ كلمات سامية إلى أصول آرية وبالعكس ويجب النظر في نفس تلك الألفاظ والحروف المزادة عليها لأن من الكلام ما ينقل برمته من لغة إلى أخرى مع بعض تغيير لا يتعدى حروف الزيادة، وهذا غير خطير في نفسه ويمكن الوقوف عليه لأول وهلة وليس هو على شيء مما يتعلق بحقيقة علم اللغة المعروف بالفيلولوچيا، ومثل هذا كثير الوقوع بين عموم اللغات قلّما تخلو لغة منه وأكثر ما يكون في الألفاظ الوضعية لمسميات محدثة أو مختصة بلغة دون أخرى أو لإفادات وضعية كالألفاظ العملية التي استعملت في أحدث اللغات أولا فنقلت عنها برمتها، أما الأشياء الصحيحة التي يجب النظر إليها في الفيلولوچيات فهي البحث عن جذور تلك المفردات أولا، أي تجريد اللفظ من كل حرف زائد وكلما يمكن الاستغناء عنه والنظر بعدئذ هل الجذر موجود في لغة أخرى لفظًا؟، ومعنى هذا هو الأهم. ومن الأمور التي يجب مراعاتها أمر جدير بالأهمية وهو عند الوقوف على جذر مشترك يجب النظر في تخصيصه والبحث في تخصيصه بلغة دون أخرى ولمعرفة ذلك يقتضي التعمق في مباني كل لغة حتى يمكن الوصول إلى رأي باتّ في هذه القضايا. ولا بدّ لهذا العلم أن يكون يومًا ما ذا أمر مهم وشأن خطير في محافل العلم لما فيه من

الكف عن أسرار كثيرة بخل التاريخ بها . والاشتراك فيما بين الجذور قد يكون بين العائلات كما يكون بين أفراد كل عائلة فواجب الاعتناء بفصل كل عائلة من هذه العائلات على حدة وتعيين اللغات التي تختص بكل واحدة منها . في الأمر عقبة أخرى ذات شأن يراها من تتبع درس هذا العلم ؛ لأن من اللغات ما تشبه الواحدة الأخرى بكثير من ألفاظ حتى أن كثيرين ظنّوا في هذه المشابهة وجود ما يدّل على اشتقاق الواحدة من الأخرى ومن ثم جعل الاثنتين من عائلة واحدة كما قد يمكن ذلك في لغة القبائيل مثلاً ، وهم قوم مقيمون في جزائر الغرب على مقربة من تونس ولغتهم تحتوي على كثير من الألفاظ العربية والفرنسية لمخالطتهم العرب مالكي تلك المنطقة أولا والفرنسيين المتولين عليها حالاً ، ولهم ألفاظ أخرى مختصة بلغتهم الأصلية لا ترد إلى أصل عربي أو فرنسي ، فهذه اللغة وإن تكن قد حوت حالاً كثيراً من الألفاظ العربية والفرنسية فلا تزال عند التقسيم لا تعدّ من العائلة السامية أو الآرية ، وإلى هذا ذهب رينان وغيره . ولا عبرة في هذا التشابه إنما ينظر إلى القواعد التي تقوم عليها اللغة والضوابط المقيدة بها ، ومجمل الكلام أن هذا البحث طويل لا يستوفى إلا بالمطولات العديدة وحسبنا بالإشارة إليه إيضاحًا ودلالة .

(أحد أبناء الشرق) .

* * *

الحجّة البالغة

[قد وردت إلينا هذه الرسالة من بغداد بأنها قد وزعت في بلاد فارس خفية كما صار توزيع الرسائل السابقة].

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الدين، وقادة المؤمنين، حزب الله في العالم، وجنوده الغالبة على الأمم. نصر الله بهم الإسلام، وخذل بعزائمهم أعداءه الطغام، آمين.

كلّت البصائر ووقفت المشاعر، وشخصت الأبصار، وبلغت القلوب الحناجر، ها أنَّ بليةً شوهاء قد حامت حول الإسلام وأحاطت به من جميع جوانبه، وكادت (لولا عون الله تعالى) أن تطمس شعائره وتمحق معالمه.

الشاه في تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية وأهلها أنواع المصائب وأصناف الرزايا، وفتح عليها هوسًا منه وعتها أبواب المهالك والبلايا، ومهّدت زندقة وزيره سبلها، وأزاحت العوائق التي كانت تدافعها في سيرها (وا محمداه).

قد غدا الإسلام بين ثورات الجنون ونزغات الزندقة في خطر عظيم.

أين حملة القرآن؟ أين القائمون بإعلاء كلمة الله؟ وأين الذين لا يخافون في الله لومة لائم ولا يخشون الجبابرة في الحق والسيف قائم؟

إن الدولة الإفرنجية في اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضًا ويدافع كل منها الأخرى. والقوى غالبًا متكافئة، وليس لدولة أن تهجم على قطعة من قطعات الأرض إلاّ بحجّة تقيم لها عند سائر الدول حقًا على استملاكها.

ولذا تكدح هذه الدول آناء الليل وأطراف النهار في إبداع الوسائل التي تسوّغ لها أن تسبق في مضمار فتوحاتها وتدحض بها حجج أكفائها في مباراتها.

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها ومكراً، هذه تقدّم لها دنانيرها ديناً، وهذه تلتزم مكوسها وضرائبها على ذمتها نقداً، وتلك تشتري منها حقوق العباد في متاجرهم سلفاً، والأخرى تعهد أن تستخرج لها المعادن وتنشئ الجواد والمسالك وهلم جرا.

هذه كلها خدع، وإنما الغرض منها أن تُثبت لنفسها حق استملاكها. وعلى هذه الوتيرة قد جرت سنة الإفرنج في اغتصاب جزائر الغرب وتونس والهند وبلاد ما وراء النهر ومصر وسائر ممالك المسلمين.

وكانت الأقطار الإيرانية في أمن من عراقيل هذه الغوائل إلى أن بدا سلطان الجنون والزندقة، ففتح عليها أبواب المحن والمصائب وجلب الأخطار على الإسلام وحوزته من كل جانب.

اتّفق جنون الشاه وزندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين مجازفة، فاغتنمت الأمم الإفرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكّنها من بثّ سلطانها في أرجاء البلاد، وكانت الأمة الإنجليزية في مقدمتها.

ولما أرغم العلماء أنوف الزنادقة المتجبّرة، وكفّوا بقوّة الحق يد الجور عن التطاول على أموال المسلمين واغتصابها وزالت غائلة التنباك، جاش الشاه واختبط فالتزم للشركة الإنجليزية على نفسه (غرامة لجنونه وجريمة لزندقة وزيره) خمسمائة ألف ليرة قبل أن يطالبها بفسخ العقود التي عقدتها مع الشركة الفرنسية لبيع التنباك في البلاد العثمانية، وفتح بسفهه هذا على البلاد الإيرانية أبواب غرامات لا يمكن لأغنى الدول أن تقوم بها (كغرامة القرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السكك والجواد وغرامة سائر العقود الباطلة التي عقدها مع الإفرنج وهم يطالبونه بها وهو يعجز عن إنفاذها فيضطر جريًا على سنّته السيئة التي سنّها بجنونه أن يقبل غرامتها).

ثم زاد شرا على شره (نستجير بالله) وترك المكوس (الجمرك) وهو في سكرته للدولة الإنجليزية إلى أربعين سنة عوضًا عن الغرامة التي التزمها على نفسه.

ها هي الأخطار الهائلة التي كنّا نحذّر منها قبلا، ولقد جلبها على الإسلام أدلاّء الكفر سفها وعمدا.

إن الدولة الإنجليزية قد أنشبت - بهذه المعاهدة الجديدة - أظفارها في سواحل البحر وإنالة الفارس وبلاد الأهواز، وستُلزم الشاه بعد آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة أخرى يتعذر قيام المسلمين بها وتجبره أن يترك لها جباية تلك الأقطار وضرائبها عوضًا عنها فتستملكها بلا جدال كما فعلت بالهند من قبل.

وإن روسيا قد حنقت من إعطاء المكوس للإنجليز مجازفة وثارت، وهي الآن تقيم الحجة على الشاه في فعاله وتطالبه بحقوق سبقت وعهود تجدّدت، وتبتغي ببطشها أن تكون حصّتها أجزل وأوفى؛ لأنها أشدّ وأقوى وأمامها الخراسان والأذربيجان والمازندران.

هذه هي الأسباب التي قد عجّلت بالبلاد الإيرانية وأغرت الدول على مقاسمتها.

هذه هي الدواهي التي قد جلبها الجنون والزندقة على الإسلام (وا محمداه).

كيف بنا (نحن المسلمين) إذا نظرنا بأعيننا، أنّ أراذل الإفرنج تهتك أعراضنا وتنتهب أموالنا وتغتصب حقوقنا تُهين ديننا وتزدري بشريعتنا - كل هذا واقع لا محالة إن لم تدفع حُماة الدين سريعًا هذه الداهية التي قد أحدقت بحوزة الإسلام. ولم تنزع البلاد بقوّة الشرع من براثن الجنون ومخالب الزندقة.

ماذا تجيب قادة الأمة أمام الله تعالى عن العباد والبلاد إذا وقع الأمر المرّ (أستجير بالله) وقد كان التدارك ممكنا من قبل، وأيّ عذر لعلماء الملّة إذا تقاعسوا عن صيانة الدين عن هذه الأخطار الهائلة، وحاجّهم العامة يوم القيامة وقدّمت حسن امتثالها ودوام طاعتها حجّة عليهم؟!

هل لنا الشريعة فريضة أعظم من حفظ حوزة الإسلام؟! أليس العلماء أحقّ بهذه الفريضة من عامّة الناس؟!

هذا هو الوقت ـ وليس بعده إلاّ اللوم في الدنيا والسخط في العقبى ـ هذه المقاولات التي ألقت البلاد في المهالك في عقود شخصية تنحل بزوال القائم بها ـ فإذا زال الشاه عن كرسي الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلّها ـ وإذًا كل دولة من الدول الإفرنجية التي لا حظ لها في هذه الغنيمة أو ترى في اقتسامها حيفًا في سهمها تحاجّ الأخرى بهذه الحجّة، وتكفّها عن اعتدائها حرصًا على منافعها الخاصّة وحفظًا للموازنة العامّة، فتبقى البلاد الإيرانية سالمةً من شرّها بلا قتال ولا جدال.

فعلى العلماء العظام أن يجمعوا أمرهم على خلع هٰذا (الحارية) صيانة لحوزة الإسلام وحفظا لحقوق الأنام (ولا علاج سوى الخلع).

ولو لاحظ الإنسان الفظائع التي تكبدتها طبقات الأمة الإيرانية من هذه الحكومة القاسية الحزقى وما جلبت عليها من الهلاك والدمار، وأمعن النظر في العساكر وسوء أحوالها وأن كلا منها يجهد نفسه في الأعمال الشاقّة طول يومه لأن ينال كسرةً لسدّ رمقه، وتأمّل اضطراب أحوال الأمراء وشدّة قلقهم في حياتهم خوفًا من استلاب أموالهم وخشية من إراقة دمائهم، ثم نظر إلى نفوذ كلمة العلماء في النفوس كافة وانقياد العامّة لهم جميعا لحكم بأن خلع الشاه عن كرسيّ جنونه أسهل من خلع النعال.

إن البواعث الدينية قد قضت، وإن الدواعي الدنيوية قد حتمت، وإن النفوس قد هاجت من مضض الجور ومرارة الضنك واستعدّت، فإذا صدع أحبار الأمّة بالحق لخَلَعه الناس ولا يناطح فيه عنزان ولا تراق في نزعه عن الملك محجمة دم.

ولربما يحسب الجاهل أنّ الخلع وإن كان سهلاً لكنّه يوجب الفوضى ويقضي بالهرج والمرج (لا ولا) إن الإيرانيين لا يعصون للعلماء أمرًا خصوصًا لو علموا أن الغرض حفظ حوزة الإسلام وصيانة بلاد المسلمين عن أطماع الأجانب.

وفي كل بلد طائفة من العلماء قد اتّخذهم الناس ملاذًا في الدين والدنيا، فإذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيّد الطائفة وشيخ العصابة وفقيه القوم) على إنقاذ الإسلام من شرّ جنون الشاه وزندقة وزيره، فليعلموا علماء الأقطار والمتديّنين من أمراء البلاد حتى يبلّغوا العامّة أوامرهم السامية وأحكامهم الإلهية. ويعلم كل أن الإسلام وحوزته في خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر إلاّ بخلع الشاه وتبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولة عادلة شرعية، وبعد هذا فليأمروا قُوّاد الجيوش وأمراء العساكر أن يختاروا للملك من أبناء الشاه وإخوته عفيفًا ديّنًا مقدامًا يرضى به رؤساء الدين ولا تنفر منه قلوب المؤمنين، ويحلف في محضر علماء طهران على مشهد من الناس أن لا يميل إذا تولى الملك عن صراط الحق في أحكامه، ولا يحيد عن سبيل الشرع في الجبايات والجنايات وما يتعلق بأحوال الرعية ومعاملاتها، وأن لا يتصرف في بيت المال (أعني الخزانة) إلا بما حكم الله به في كتابه وبينّه أئمة الدين ومضى عليه أحبارُ الأمة، وأن لا يعقد أمرًا ولا يحلّ عقدةً إلا برأي العلماء العاملين ومشورة العارفين بالسياسة الإلهية من أفاضل الأمة وأبرارها ـ حتى يكون (وهو على كرسي الملك) خادمًا للشريعة المحمدية ومنفّذًا لأحكامها، فلو صدر الحكم من الأحبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم وبهذه الطريقة السديدة لوقع الخلع لا محالة بلا قلق ولا اختلال، وأمنت البلاد من شرّ الأجانب وصارت حوزة الدين حريزة وكلمة الإسلام عزيزة، وخلص الناس من إجحاف المارقين واعتساف الضالين، وبدت طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلاة والسلام) على دعامة القسط والعدل.

ولئن فرطوا في هذه الفريضة وتراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصة لوقع الأمر وحلّت الداهية وتبددت حوزة الإسلام شذر مذر، وليس يومئذ المفر (هذا هو الحق اليقين) لقد أغار الكفر والغواية على محتد الرشد والهداية، إما الحميّة وإما الدنيّة، وإنما الفوز بقوّة الإيمان والخيبة في ضعف الجنان، والقنوط من عون الملك الديّان، ونحن نجل العلماء الربّانيين على هذه الوصمة.

هذه حجّتنا عند الله على الناس إذا حلّت القارعة وانقضّت الداهية وظهر الكفر على الإسلام وزاغت عن الحق قلوب الأنام .

هذه حجّة للذين لا يخشون في الحق لومة اللائمين وفرية المارقين على الذين يقعدون عن أمر الله ولا يذبّون عن دينه القيّم وهم قادرون .

حجّة قائمة لا يأتي عليها مرّ الدهور ، وبيّنة ثابتة لا يطمسها كرّ العصور ، (ولقد أنذرنا فهل من مدكّر) هذا هو البلاغ المبين .

والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين .

* كـ هـ ف * ق س ط *[١]

* * *

(١) إن التوقيع كهف ـ قسط ، يساوي الرقم ٣٠٧ في الحساب الأبجدي ، كما أنّ جمال الدين الحسيني يساوي ٣٠٧ . وهذا نوع من الاستعارة . . . خسرو شاهي .

لغة الجنّة

ما من أمة نسبت إليها لغة إلاّ تباهت بأن تلك اللغة إنما هي اللغة التوقيفية التي جرى الحديث بها منذ عهد خلق العالم، وكلّهم موقن بصدق دعواه يسندها إلى حجج يعدها راهنة وهي أضعف من خيط العنكبوت. ولما كان في زعمهم هذا جواز استخراج النهاية من البلادة حسب كل منهم أن لغته إنما هي اللغة التي يعوّل عليها في الجنة وكلٌّ يضطر إلى النطق بها وما سواه من اللغات يكون فضلة لا يُنظر إليها ولا يعبأ بها وكل فتاة بأبيها معجبة.

ذكر كترمر: يزعم اليهود أن اللغات كلها مشتقة من العبرانية بدعوى ما جاء في سفر التكوين من أن لغة سكان الأرض كانت لغة واحدة وهاته اللغة الواحدة هي العبرانية، مؤيدين قولهم هذا وبطريقة غايتها ردّ حروف الهجاء إلى قيمتها أعداداً وإبدال كلمة من كلمة حتى يتم لهم غرضهم، وهذا كما يرى تطاول غير مقبول وقد جاراهم كثيرون في هذا الرأي، فمنهم من قال إنّ اليونانية مبدؤها العبرانية بل هي نفس العبرانية بدعوى أنه لما كانت العبرانية تكتب من اليمين إلى اليسار واليونانية عكس ذلك، فإذا قُرئت اليونانية مقلوبة عكسا لطردٍ جاءت بنفس الألفاظ العبرانية.

وقد نهج الأسوجيون هذا النهج في أصل اللغة إذ قال أحد كتبتهم في كلامه عن لغة الجنة إن الله خاطب آدم باللغة الأسوجية فأجابه آدم بالدنمركية، أما الحيّة لما طغت حواء فكان خطابها لها بالفرنسية، وقس على ذلك مظنة الفُرس أن لغات الجنّة كانت ثلاثًا عند سقوط آدم، فالحيّة خاطبت حواء بالعَربية وكانت الفارسية المتداولة بين آدم وحواء، أما الملك جبرائيل فكانت لغته التركية. وقال صاحب كتاب العالم الأولي إن اللغة البسكيّة كانت لغة آدم.

أما اللغة العربية فقد كثرت الشحناء بين علمائها واختلفت آراؤهم في تحديد اللغة عمومًا هل توقيفية هي أم اصطلاحية، ولكلّ من هذين المبدأين أنصار يعززون آراءهم بادعاءات كثيرة، غير أن بعض القائلين بالتوقيف وهم النفر القليل يدعون بأسبقية العربية ولا يسعنا الآن ذكر قول كل فريق، إنما نؤدي رأي القائلين بالأسبقية والأفضلية إذ هو مدار البحث الآن فقد روي عن ابن عبّاس أن آدم كانت لغته في الجنّة العربية وقال عبد الملك بن حبيب كان اللسان الأول الذي نزل به آدم من الجنّة عربيا إلى أن بَعُد العهد وطال فَحُرف وصار سريانيا وكان اللسان السرياني لسان جميع من وجد في سفينة نوح إلاّ رجلاً واحداً يقال له جُرهُم فكان لسانه اللسان العربي الأول، وقال السيد محمد صديق حسن خان مخالفًا رأى القائلين بأولية اللغة العربية، إنه يؤكد أفضليتها على اللغات لأن القرآن نزل بها وسينطق بهذه اللغة الشريفة أهل الجنة، وقد روى ابن عساكر في تاريخه وأبو أحمد الغطريف في جزئه عن عمر بن الخطاب أنه قال يارسول الله مالك أفصحنا ولم تخرج من بين أظهرنا؟! قال: «كانت لغة إسماعيل قد درست فجاء بها إليَّ جبريل عليه السلام فحفظنيها فحفظتها»، أما إسماعيل هذا فهو على قول البيهقي عن أبي عمرو بن العلاء جدّ العرب الأحمير وبقايا جُرهم. غير أن هذه النسبة غير صحيحة فقد جاء في البلغة أن العرب العاربة كانوا قبل إسماعيل ومنهم عاد وثمود وطسم وجديس وأميم وجُرهم وغيرهم.

هذا بعض ما وقفت عليه من هذا القبيل أورده فكاهة للمطالِع، يستَشِفُّ منها سرعة خاطر الأول في قطع آرائهم ومبادئهم.

(طالب علم)

* * *

ملخص تاريخ القرن التاسع عشر

(تابع لما قبل)

يستهلّ هذا الزمن من التاريخ الذي نحن في سياق حوادثه الآن بأعمال ووقائع ذات شأن، تناوبت إنجلترا ولم تكن هذه الدولة دخلت بعد في حرب مع ناپوليون، إنما كان مجرد سياستها تعزيز أعدائه عليه، ومدهم بالمساعدة الأدبية إلاّ أن كل هذا لم يكن ليؤخر ظفر ناپوليون حينئذ؛ إذ كان لا يزال نجم سعده منيراً فتمكن من استمالة بعض محالفي إنجلترا إليه وتحويل مخاصمتهم إياه إليها. وحدث في خلال هذه المدة أن اللورد چرنفل خلف بت في منصب الوزارة الخارجية فكان رجلاً حُنُكا في الأمور نقاداً لها فعمد إلى تعزيز القوة العسكرية، فنجح بعد الجهد وأصبحت إنجلترا وجنودها تبلغ نصف مليون عدا، إلاّ أنه بينما كان يحسن الإدارة الداخلية دلّت اتصالاته مع بقية الدول على ضعف فيه إذ قد رفض عن روسيا مبلغ ستة ملايين ليرة فأحنقها ذلك وانفصلت عن موادة إنجلترا، وقُفي ذلك بأن البعثة التي أرسلت جنوبي أمريكا في طلب الفتح والمكسب عادت خاسئة خاسرة في موقعتين كبيرتين؛ فنتج عن ذلك أن اللورد غرنفل خلع عن منصبه وذلك أثناء قبول المتمذهبين بالكثلكة الرومانية في مصاف الجندية البحرية والبرية وخلفه في مقامه دوق بورتلند، وضمّ إليه آخرون ممن يحذون حذوه وخالفوا في سياستهم مبادئ من سبق بتقربهم إلى دول أوروپا فأرسلت نجدة إلى مساعدة الروس والبروسيين في بومرانيا على الفرنسيين. إلاّ أن تلك النجدة لم تتجاوز شواطئ البلطيك إلاّ والروس والبروسيان قد تمزقوا كل ممزّق.

أما ناپوليون فكان جل مقصده تدويخ إنجلترا وإعدامها إلاّ أنه بعد أن رأى ما حلّ به في موقعة ترافلغار عمد إلى إبادة تجارتها. وفي ١٨٠٦ قررّت معاهدة برلين منع

الدول البرية عامة عن متاجرة إنجلترا والتعامل بسلعها، فكان من منطوق تلك المعاهدة ثمانية بنود تلخص بما يأتي:

أولاً: تعتبر الجُزر البريطانية جُزراً منفصلة لا علاقة لها بأي دولة من دول أوروبا. ثانيًا: تمنع كل مواصلة شخصية كانت أم كتابية بين إنجلترا والدول الأخرى وواجب حجز كل تحرير مرسل إلى بريطانيا أو مكتوب باللغة الإنجليزية. ثالثًا: يلقى القبض على كل بريطاني وجد في أي مكان تقيم فيه الجنود الفرنسية ومقامه مقام أسير حرب. رابعًا: تعتبر السلع والبضائع الإنجليزية حلالاً طيبًا ومشاعًا لمن تمكن من الاستيلاء عليها. خامسًا: يمنع الاتجار بالسلع الإنكليزية حتمًا. سادسًا: إن نصف الأمتعة الإنكليزية المقبوض عليها هكذا تحفظ على حدة لتدفع إلى أي من الفرنسيين أم محالفيهم فقد مالاً بحجز الإنجليز عليه. سابعًا: لا يسمح للمراكب الواردة من إنجلترا أو من مستعمراتها أن تدخل المواني الأوروبية للقسم البرّي. ثامنًا: أي مركب ورد من إحدى المواني المذكورة وأنكر ربّانه ذلك حجز على ذلك المركب وصار ملكًا للدولة الحاجزة.

فمن هنا اتضح جليًا مراد نابوليون فقابله الإنكليز بأمر صدر في سابع كانون الثاني ١٨٠٧ مآله تجويز الحجز على كل مركب ذاهب أو آت من المواني التي حظر على المراكب الإنجليزية دخولها، ثم قفّوا ذلك بأن أجازوا الحجز على كل مركب ذاهب إلى إحدى المواني الفرنسية أو التي تحت حماية فرنسا ما لم يكن مصدر ذاك المركب من مينا إنجليزية، فأجاب نابوليون على هذا بالأمر الصادر من ميلان في سابع عشر كانون الأول ١٨٠٧ مؤداه أن كل المراكب التي تمكنت إنجلترا من القبض عليها للبحث فيها والمراكب التي دفعت جزية للحكومة الإنجليزية عدّت مخالفة وعدوة وكل مركب ذاهب إلى المواني الإنجليزية أو الأماكن التي احتلتها الجيوش الإنجليزية أو صادر من تلك المواني ساغ ضرب الحجز عليه وكان ملكًا حلالاً لمن قبض عليه، على أن هذه الشرائع له تطلع مدتها إذا قد رأى نابوليون أن ضرب رسم على البضائع الإنجليزية يعود عليه بكسب المال فبينما كان يشدد النكير على الأخذ والرد مع إنجلترا أخرج تذاكر يسمح فيها بالاتجار بالسلع الإنجليزية على دفع رسم

مقابلة ذلك، ولما رأت إنجلترا ذلك، عمدت إلى نفس الرأي حتى لم يعد عاملاً غير حب المال والسعي وراءه.

وكانت بروسيا إذ ذاك في أسوأ حال بعد موقعتي جينا وارستدت في تشرين أول ١٠٨٦ وأصبحت أشد أماكنها تحصنًا في يد الفرنسيين فذهب الملك وليم إلى شرقي بروسيا وانضم إلى القوة الروسية المعهود في قيادتها إلى الجنرال بننسن وتواطآ على منازلة ناپوليون فكانت موقعة هائلة قتل فيها نحو ثلاثين ألفًا من الجنود الفرنسية واندكت قوتهم ولو تبع القسم المتحالف أثرهم لأهلكهم جميعًا، إلاّ أن الحاجة إلى الذخيرة ألجأتهم إلى الكف عن القتال تاركين وراءهم فرصة نصر لا ترد، فلما رأى ناپوليون ما حلّ بجنوده طربت نفسه إلى المسالمة فعرض ذلك على ملك بروسيا، إلاّ أن هذا أجاب بالرفض طالبًا إشراك إمبراطور الروسية في تلك المعاهدة فلم يكن ناپوليون ليرضى بمثل ذلك، فأخذ الفريقان بحشد الجنود وتعزيزها مدة ثلاثة شهور فزحف حينئذ المعسكر الفرنسي على مقيل العدو فنازله وألجأ القائد الروسي بعد إضناك قواه إلى التقهقر إلى ما وراء مقاطعة نيمن (١٤ من حزيران ١٨٠٧) ولما توسّم الروس ضعفهم إزاء الفرنسيين طلب القائد الصلح من بونابرت فاجتمع هذا بالإمبراطور الروسي وعقدت معاهدة تلصيت في ثامن تموز وكان من مؤداها أن روسيا تعترف بملك يوسف ولويس وبونابرت على ناپولي وهولندا ووستفالية، وتعهد ناپوليون بالتدخل بين روسيا وتركيا مصالحًا وكذلك يتدخل الإمبراطور الروسي بين فرنسا وإنجلترا وارتبط بعهد سري أن يكون حليف فرنسا على إنجلترا فيما لو رفضت إنجلترا مسالمة فرنسا، أما بروسيا فباتت تئن تحت خسائرها إذ قد فقدت نحو ثلث أرضها وقضي عليها بأن تدفع خمسمائة مليون فرنك غرامة حربية وأن توصد موانيها في وجه المراكب الإنجليزية وأن ترضى باحتلال الجنود الفرنسية أقوى قلاعها وأحصنها وأن تقوم بجراية ١٥٠ ألف جندي إلى أن تفي قيمة الغرامة، فلما رأت بروسيا ما صارت إليه رضيت به على الرغم منها وعمدت إلى إصلاح داخليتها وسعت وراء كل ما يئول إلى تعزيزها إلى أن أصبحت دولة تضارع أقوى دول أوروپا بجندها وترتيبهم.

وكانت الدانمارك من جملة الدول الأوروپية التي حالفت ناپوليون على تدويخ إنجلترا ووقفت عمارتها البحرية على أوامره إلا أنّ هذا الأمر لم يخفَ عن إنجلترا فشيعت للحال أسطولاً متيناً إلى مياه كوبنهاجن وطلبت إلى ولي عهد تلك الدولة أن يسلّم عمارته إلى إنجلترا وهي تتعهد له بأن تردّها عليه بعد توطّد السلام، فأبى فأوعزت حينئذ إلى قائد بواخرها أن يضرب كوبنهاجن فعمل، وبعد ثلاثة أيام سلمت حكومة الدانمارك عمارتها صاغرة وقيدت إلى إنجلترا فأثار هذا نار الغضب في قلبْ ناپوليون فطالب إمبراطور روسيا بإنجاز وعده فأخذ هذا أولاً يسعى في التوفيق بين الدولتين إلاّ أنه لما رأى من إنجلترا رغبتها في الوقوف على المعاهدة السرّية التي جرت بينه وبين فرنسا أشهر الحرب عليها في أوائل تشرين الثاني.

ووقع اختلاف بين إنجلترا وتركيا ومصر في أوائل عام ١٨٠٧ كانت عاقبته وخيمة على إنجلترا وكانت الحرب قد اشتهرت بين تركيا وروسيا فأخذ الچنرال سبستياني يسعى لدى الباب العالي في إحداث ما يكون ذا فائدة لفرنسا مضرا في صالح إنجلترا، فاضطرت إنجلترا إلى إرسال أسطولها إلى الدردنيل قصد التهويل على السلطان وإرجاعه إلى محالفتها فذهبت المساعي أدراج الرياح، وكانت الأستانة إبان ذلك قد تحضرت للدفاع فبعد أن هدّم الإنجليز قسماً من العمارة التركية رأوا أن لا سبيل إلى ضرب الأستانة فولوا الأدبار آمين ديارهم.

(ستأتي البقية)

* * *



سر جون مور
(قائد قوّاد الجيش الانكليزي)



نابوليون الاكبر *

السرّ المنتظر

[هذه صورة كتاب قد أرسل من مكّة إلى علماء المسلمين في الأقطار، بإمضاء (آل محمد) ووصلتنا نسخة من الهند فأدرجناها لغرابة وضعها وبداعة أسلوبها ولا يعلم المقصد إلاّ العارفون بأسرار الأدوار]:

لقد احتجبت الأضواء، فضلّت الآراء، وسادت الأهواء، وغمر البغي بسيطة الغبراء، فبرز الغي ناشراً اللواء، وبسط سلطانه على الأرجاء، وظهر الضلال على الهدى، ومحق أعلام التُقى، وطمس على الأفئدة والنهى، وتهلّل الشيطان بما رأى، واستضعف أهل التقوى وسخر بآية الله الكبرى.

فوجفت القلوب وعاد الأبرار بذروة اليقين، فمنّ الله على الذين يرتقبون نصره وهم لأمره ينتظرون، أتى أمر الله وأشرقت الآفاق بنور ربّها واستبشر المؤمنون، داعي الله يدعو إلى الرشد ولا يتبع هداه إلا العالمون، ألم يَأن للذين يتلون الكتاب أن يصدعوا بالحقّ ويعرضوا عن الضالين ـ سرّ منتظر، ويلٌ لمن أدبر واعتذر، ثم استكبر وكفر، ولقد شهد من ألقى السمع وأبصر، وسيأتيك الخبر، والسلام على من دان وتبع الأثر.

(آل محمد)

* * *

ترجمة من القسم الإنجليزي

السلطان عبد الحميد الثاني وولايات البلقان

إن من الأحاديث التقليدية ما يكون طبق طباع أصحابها، فإن ساكني القسم الشمالي الغربي من ولايات البلقان يذكرون خرافة يتعلق ظاهرها بأمر الخلق، إنما هي حقيقة مثال ترددهم في أمور وعدم ثباتها على حال من الأحوال. قيل إنه لما أتمّ الله خلق البريّة سُرّ من عمل يديه فجمع إليه القبائل والأمم وأخبرهم أنه عازم على منح كل منهم ما يريد، فتقدّم إليه أهل البندقيّة أولا وطلبوا أن يكون أسطولهم أقدر العمارات البحرية في العالم ففعل، وتمنّى عليه أهل نابولي ضياء شمس مستمراً وأزهاراً عطريّة، وطلب الإسبانيول لجنودهم قوة في الحرب وبسالة، وسأل الإنجليز صوفًا لنسج الأثواب، ورغب الأتراك إليه في السيادة، والروس في ما كبر من مساحة الأرض، وشاء الألمان أن يكون نصيبهم من العلم قدر نصيب الشيطان غزارة... وكان عز وجلّ يمنح كلا من هاته الأمم متمنّاها إلى أن انتهى الدور إلى أهل البلقان فسألهم عمّا يتمنّون عليه، قالوا: أمهلنا اللّهم ريثما نتفق على أمر نتقدم به إليك ففعل ثم عاودهم ثانية بلسان رسول من لدنه فأجابوا قائلين: مُدّنا اللهمّ بأجل طويل يتسنّى لنا إبّانه التخابر بشأن ما نطلب وهم إلى الآن يتشاورون.

إن من نظر إلى هذه الحكاية وتمعّن بعين البصير الناقد في أمور أهل البلقان رأى أنهم مع ما دال عليهم من الزمان وشئونه لا يقفون عند أمر ولا يثبتون على حال إلاّ أنه بحمد الله قد ظهر في هذه السنين المتأخرة أنهّم نظروا إلى شئونهم وهي لما بها وعرفوا كيف مداواتهم رغمًا عما بين أهل البلغار والصرب من الغيرة وما ينجم عن أمور كريت من التوهمات التي تكدر صفاء سياسة اليونان فقد كان رجال السرب قبل المؤتمر البرليني ينظرون إلى الأتراك حاسبين أنهم هم أعداؤهم الألدّاء وكان

أهل الجبل الأسوَد لا يذكورن المسلم إلاّ وفي صدرهم نار تتأجّجُ غيظًا وحنقًا وكان البلغاريون ينظرون إليهم نظرة تشف عمّا يخالجهم من الضغينة والحقد، أمّا الآن فقد تغيّر كل ذلك عندما تذكر أهل الصرب أن قد مرّت عليهم خمسة قرون متوالية وهم تحت ولاية الأتراك ولم يروا في بحر تلك المدة ما يمس معتقدهم أو مذهبهم أو حرّيتهم المدنيّة أو شيئًا من أشيائهم، وقد ثبت لهم بالاختبار أن التركي إنما هو محب للوطن عفيف الذيل مستقيم المشرب حافظ للعهد وقد كانوا ينظرون إليه أيّام توليه عليهم كعدّو عاد، أمّا الآن فقد شاهدوا فيه جاراً ودوداً وصديقًا مخلصًا وقد عرفوا تمام المعرفة أن بقاء حرّيتهم موقوف على بقاء سلطان الأتراك في الأستانة فإذا فُقدَ هذا هلكت تلك، وهذا القول يعم كلّ الأقسام البلقانية غير محصور في واحد منَها ويثبت ذلك ما يجيء في الجرائد الصربيّة من تحببها إلى الأتراك وتشببها بأيّامهم الغابرة، وإذا نظرنا إلى الجبل الأسود أيام كان أهله تحت الرعاية العثمانية رأيناهم إذ ذاك يتعوّذون بالله من الأتراك ويرجمونهم بكل عيب ومظنة، فبعد إبرام المؤتمر البرليني بمدة توجه أمير الجبل الأسود نيقيطا إلى زيارة الأستانة محييًا جنود الأتراك على بسالتهم شاكراً من همّة ودراية جلالة السلطان حتي إنه تطرق إلى عرض رئاسة التحالف البلقاني على جلالته عندما يحين وقت الإذن بانعقاد هذا التحالف. فهلاّ في ذلك دليل على تقدير هذا الأمير سلامة طوية الأتراك حق قدرها. ومن تطلع إلى بلغاريا رأى أن روسيا قد بذلت ما في الوسع لتشق هذه الولاية والروملي عن حماية تركيا فبعد أن تسنّى لها ذلك حسبت أن عملها هذا يوجب لها حق السيادة على بلغاريا. ولأمر عريق في الغرابة أن نرى قومًا سعوا في تخليص قوم من يد عدوّهم كما زعموا فنزعوا ثمة إلى استرقاق ذلك القوم وجعله تحت نير مشيئتهم ولهذا السبب نرى بلغاريا مجدة في تخليص حريتها من مخالب الروس.

إنما إذا رأينا بلغاريا حتى الآن لا تزال في استقلالها عن روسيا فليس هذا بناتج عن مدافعة التحالف الثلاثي أو إنجلترا عنها بل هو ناتج عن دراية وهمّة السلطان عبد الحميد الثاني الناظر بعين الرأفة والعدل إلى هؤلاء القوم وقد علم أهل البلقان قاطبة أنّ في دوام عرشه وسلطانه دوام حرّيتهم وهو الناظر إلى تأييد استقلالهم

وتثبيت راحتهم وما نسب إليه وإلى رجاله من الظلم والاعتساف إنما كان اختلاقًا وتزويرًا إذ قد تأكد بعد الاختيار الآن أنّ غايته تعميم السلام وتوطيد الحرّية في ولايات البلقان. أما الآن وقد باشرت ولايات البلقان تأليف تحالفها وأخذت تخوض في جمع شتيتها وضمّ قُواتها إلى بعضها فقد مدّ هذا السلطان إليها يد العون والمساعدة وغاية مراده وجُلّ سياسته مبني على تحرير البلقان ولو كره المخالفون، والمستقبل يشف عمّا يطويه الحاضر بعون الله ومن حسب أنّ عدم مجاهرة تركيا الآن في استهجان أعمال روسيا برهان على تهاونها عن البلقان كان وحرمة الحق جاهلاً ما يحف بتركيا من المصاعب، وغير عالم أنّ التحالف الثلاثي مع ما هو عليه من القوّة لا يجسر على مفاتحة روسيا بهذا الشأن إلاّ بما يشف عن تساؤل محض دون تهويل وترهيب.

«عن القسم الإنجليزي بتصرف، بقلم شادوميل مجاكوفتش».

* * *

أرمينيا وعاصمتاها الروحيتان

(بقلم الفاضل العالم المستر ثيودور بينت)

الأرمن قوم تقادم عليهم العهد ودالت بهم الأيام فألجئوا إلى الترحال في طلب الكسب فأصبحوا وفي كل أرض منهم نفر. أما بلادهم فلكثرة ما انتابها من التقلب وما أصابها من شقاق أيام تملك ملوك بيزنطية وسلاطين تركيا وغيرهم عليها لم يعد في حيّز الجغرافي إمكان وضع حدّ لها ولجيل الأرمن الآن بلدان يدعي كل واحد منهما بالأولية على الآخر في الحقوق الدينية، وإن بطاركته متسلسلون تَوًّا من الأرمن الأول منذ سالف أيامهم. وهذان البلدان هما صيص في تركيا وكانت قديمًا عاصمة أرمينيا الصغرى القائمة شمال شرقي سهل سلوقيا، حيث أقام ملوك الدولة الروبينية إلى أواخر القرن الرابع عشر، أما البلد الآخر فهو مدعو اتشميازين. وهناك دير بناه القديس جريجوريوس المنوّر على مقربة من آني إحدى مقاطعات روسيا، وبين بطريركي هذين المحلّين نفار وشقاق كلّ منهما يدعي بالأولية والأصالة ويرجم الآخر بالحرمان واللعنات وقد زار هذين المكانين أحد السياح الإنجليز وذكر مسهبًا ما رآه في القسم الإنجليزي من هذه المجلة، نأتي على خلاصته إفادة!

قال: كانت زيارة صيص من قبل محفوفة بالمخاطر من جرّاء ملاقاة قاطعي الطُرق العائثين بتلك الديار أما الآن وقد قطع دابرهم فلم يعد في وجه الزائر غير صدمات المناخ فيمكن معالجة ذلك بالذهاب إليها في فصل الربيع وهو أعدل الفصول هواء. أما صيص الحالية فهي بقية مدينة كانت فيما مرّ من الأيام ذات ثروة وبهاء لم يبق منها غير آثار مدثورة، وهناك القلعة المدعوّة قلعة الحيّة المعروفة بلغة البلاد «ايلاد قالع» وفيها يمر نهرْ جيحون ونهر آموس وغيرهما، أما مُلوك تلك الرقعة فينتسبون

إلى روبين، وكان سبب تملكه مساعدته الصليبين على المرور إلى أنطاكية في طريق هي أقرب مما لو ساروا في غيرها ونودي بخلفه لاون ملكًا بأمر البابا والإمبراطور ومرّ على هذه العائلة ثلاثة قرون وهي تطلَب إلى ملك أوروپا المساعدة وفي الوقت نفسه تمدّ كثيرين بالقلاع والأماكن الحصينة، وفي عام ١٢١٥ بنى الملك لاون شارعًا في طرسوس وأقام كنيسة وحمامات وفرنًا وغرَس بستانًا وجعل كلّ ذلك وقفًا على مدينة چنوى، إلاّ أنّه بانقضاء الوقائع الصليبيّة تزعزع ركن ملوك أرمينيا وتهدم وكان آخر من ملك عليهم لاون السابع هجر مملكته وذهب إلى فرنسا وبقي فيها إلى أن مات في باريس وله هناك قبر تحج إليه أرمن تلك المدينة في كل عام .

وعادات القوم في صيص لا تزال تشف عن بساطة الأول ملبسًا ومسلكًا ولهم في كلّ أسبوع يوم سوق تتزاحم الأقدام فيه للبيع والشراء ولم يبق لديهم من لغتهم لاستغراقهم في الجهالة غير شكل حروفها أما ألفاظها فتَركيّة ولهم أسماء يشتقونها غريبة في معناها فمنها : «توفنكيان» ومعناه ابن البندقية : «وشيطانيان» أي ابن الشيطان : «وذنانيان» أي ابن السماء وقس على ذلك . أما بطريرك هذا المكان فمقامه في مرعش وقلمّا تراه رعيتّه إلاّ عند تجواله في جمع الدراهم ناقلاً معه ذخيرة يزعم أنها تحوي ذراع القديس جريجوريَوس المنوّر ولهذا السبب يلقب هذا البطريرك بحافظ الذراع المقدسة . والكنيسة هناك مزينة بالصور والرسوم القديمة والآجرّ الأخضر وفيها كرسي البطريرك موشحة بالذهب يقوم فيها عند سيامة الأساقفة، وفي هذه الكنيسة خزانة فيها كأس فضية مذهبة فيها زيت الميرون ويزور هذه الكأس كثيرون من الأرمن من كلّ فج في أجل مضروب إذ تغطس حينئذ ذراع القديس في الزيت وتداف فيه وترنم التسابيح وترش الزهور فيسخن الزيت ويجوش في الكأس على حسب زعمهم، أما رفع الغطاء عن الكأس فيكون بأن يعرض على الحضور بالمزايدة فأيّهم دفع أكثر نقودًا كان له الحق بذلك وهو بعدئذ يبيع الزيت نقطًا لمن يريد، فيربح أموالاً غزيرة . وفي جانب الكنيسة متحف البطريرك فهناك كتب مصفحة بالفضة وذخائر وكئوس فضيّة عديد عددها وإلى جانب الكنيسة غرفة يقيم فيها المعدَّون للدخول بدرجة الرهبانية مدّة أربعين يومًا منقطعين عن مرأى العالم والطعام على زعم من قال . وقد أشاد البطريرك هناك

مدرسة يتردد إليها الطلبة مجانًا فنعم العمل . والاكليروس عندهم قسمان : القسم الأول وهو الأعلى موقوف على التبتّل ، والآخر ومنه خوارنة القُرى مطلق لهم أمر الزواج فيكسبون معاشهم بالصلوات عن نفس الموتى وتبريك البيوت وإخراج الشياطين ودفع الحشرات مستعملين ما عنَّ لهم من الخزعبلات في طلب الرزق .

قال صاحب الرسالة دُعيت يومًا إلى مشاهدة عاداتهم في طرق الخطبة وهي لديهم كثيرة الأهمية ؛ إذ يجتمع المدعوّون في بيت الشاب على ليلتين متواليتين ويأخذون يتساءلون عن سبب استدعائهم متجاهلين ويقام في الوسط كرسي معدّ للخطيبة إلى أن تقدم في الليلة الثالثة فيقّدم لها راغبها هدية هي عربون عقد الإنفاق ، ومن عوائدهم في الجبال في الأعراس أن يذهب العروس ورجاله والمشاعل في أيديهم إلى بيت العروسة لإحضارها ، ففي عودتهم يقف اثنان ذكر وأنثى عن جانبي العروسين مدعيَين أنهمّا هما العروسان مقلدين حركات الأصيليين ، ومن عادتهم قبل عقد الزواج أن يصعدوا بالعروس إلى السطح ويعروه من أثوابه ويغسلوه على مرأى من كل عين ولا يبالون بالخجل من هذا الأمر إذ كثيراً ما تشاهد النساء عُراة يغتسلن في الأنهار والمارَّة ينظرون إليهنّ . أمّا المرأة فلا يسوغ لها مجالسة الناس ومحادثتهم إلى أن تنقضي السنة على زمن اقترانها فيسوغ لها بعدئذ بعلها حلّ عقدة لسانها . ومساكنهم صغيرة قذرة ولما كان الحرّ والذباب من أشدّ عذاباتهم فيلجأون إلى النوم في أيّام الصيف في خيم يبنونها طابقين ، الطابق الأعلى للرجل وامرأته وبنيه والأسفل لدوابّه ومواشيه ، أما أيام البطالة عندهم فكثيرة لكثرة القديسين وأعيادهم ، ومما يخلق بالذكر من عاداتهم أيضًا أنهّم في عيد الفصح يقيمون الصلاة ويخضعون لتمثال من الشمع شكله شكل المسيح مصلوبًا .
وهم طبعًا قسمان أحذقهم وأذكاهم رجال الجبال ، ولا تزال الحريّة نموذجهم وغايتهم ، أما قاطنو القرى فهم في غاية من الذّل ونفاد الهمة لما تولاهم من قسوة الذين تملكوهم تباعًا غير أنهم أجمع قادرون على الاتجار والتفنن في ضروب المكسب إذا توفرت لديهم الوسائل فمنهم قوم في الأستانة وغير محلات كلهم سائرون في طريق النجاح والتقدم . ولوعرة مكانهم وقلة المكسب فيه تهيج ببعض

أشقيائهم عواطف السلب والنهب وقد نشأ بينهم كثيرون من قاطعي الطرق وأشهرهم بربيك كان انضمّ إليه عدد من الأهلين سوّلت لهم أنفسهم الخروج عن طاعة الدولة العثمانية إلاّ أنه لم يطل الأمر حتى حدث ما وَفّق بين رئيس عصاباتهم وحاكم تلك البلاد بعد مناوشات إلى أن طوت الأيّام قوّتهم واقتدارهم.

أمّا اتشميازين فبلد قاطنوها قوم محببون إلى إمبراطور روسيا يرتعون في ظلّ حمايته والتمدن بينهم ناشر أطنابه خلعوا عنهم الاسترقاق وانضمّوا في سلك الحرّية والمساواة إلاّ أنّه لا تزال لديهم من الاعتقادات القديمة والتقاليد ما لا يمحوه كرور الأيام وتوالى السنين، ففي بلدهم وقف فلك نوح بعد الطوفان وهم ينتسبون إلى أحد حفداء يافث بن نوح، قالوا إنه كان زايد في بناء برج بابل ويدعون أن النصرانية أول ما بُشّر بها في أرمينيا وقد ذكر موسى الخوريني أحد مؤرخيهم تفصيل الكتاب الذي أرسله الملك الأبجر إلى المسيح وجوابه عليه وقدم أرمينيا تداوس الرسول وشفى الملك المذكور من برصه وتبعه برتلماوس ويهوذا الرسولان يبشّران فيها إلى أن قضيا نحبهما. أما جريجوريوس المنوّر فهو ذو شأن خطير لديهم فقد خطّوا على جدران كنائسهم قصة حياته والحوادث التي جرت له. قيل إنه سليل أسرة كريمة تركها وهرب إلى كبد وكية ثم عاد إلى بلاده مبشّرًا عندما رأى توغل الأهلين في عبادة الأوثان فقبض عليه ابن عمه وهو الملك حينئذ وطرحه في العذابات الهائلة فلجأ إلى جبّ في أسفل جبل آراراط وقامت بخدمته هناك امرأة عجوز ثم انقلب ابن عم هذا القديس ورجال حاشيته خنازير بريّة بإرادة الرّب لنظرهم خبثًا إلى ابنتين جميلتين، إلاّ أن القديس تضرّع إلى الله من أجلهم فعادوا أناسًا يتكلّمون وأقام تذكارًا لهذا الحادث صوم خمسة أيام حفظه الأرمن حتى اليوم شديد الحفظ، وقيل إن هذا القديّس رأى الروح القدس مرة متهافتًا من السماء فبنيت كنيسة في المكان الذي رآه فيه. وفي أرمينيا قرية تدعى مرندة قيل إنها سُمّيت باسم امرأة نوح المقبورة فيها وهي قرية كثيرة المياه ينبت فيها العناب ويكثر ثمره.

ووراء نهر الأراكسيس مدينة تدعى نشطوان ـ أي مدينة نوح ـ زعموا أن نوحًا بناها وسكنها قبل الطوفان وبعده وهي في مركز من الأرض جميل غزير المياه حسن

التربة كثير الأشجار، يقول الأرمن إن هناك جنة عدن، ولما توفي نوح رحمة الله عليه قبر فيها وهناك قبره (وله قبر آخر في سوريا في قرية تدعى الكرك جنب زحلة) وهو على شكل غرفة مقبية مرتفعة على عمود واحد يدعمها من وسطها وأمام هذا العمود مذبح يحرق الزوار البخور عليه وهناك كثير من المدافن مكتوب ومرسوم على كل منها حرفة واسم الشخص المدفون فيها وفي تلك الناحية مغائر كثيرة كانت مأوى الأرمن في أيام مذلتهم، أما الآن وقد أثروا فبنوا الدور وهجروا تلك المغائر فغدت مقطنًا لفقراء الأعجام.

أما جبال آراراط فهي خير ما توجه إليه البصائر ثبتت في الأرض أوتادًا وعممها الثلج ومن حولها يشاهد شتيت بقايا المدن وآثار الديار وهي قائمة بين روسيا وتركيا والعجم، ولسان الكل قائل برسو سفينة نوح عليها بعد الطوفان وعلى مقربة منها مدينة تدعى أريوان كرومها كثيرة. قيل إن نوحًا أكل من عنبها وأكثر فسكر! أما هذه المدينة فهي مجتمع الأضداد ترى فيها المآذن والجوامع والكنائس والأبنية القديمة الرثة والحديثة الحسنة، كل ذلك دلالة على خمولها الأول ونهوضها من مذلة الفقر بعد أن انتقلت من أيدي الفرس إلى أيدي الروس فأصبح أهلها يضارعون أهل أوروبا في مبادئهم وعوائدهم ومما يشاهد هناك قلاع الفرس أيام عظمتهم وهناك صخر شاهق كان المجرمون يُطرحون من أعلاه إلى هاوية عمقها نيف ومائة قدم.

ومن أريوان إلى مسكن البطريرك مسافة اثني عشر ميلاً، وهناك كنيسة شفيعها القديس وبسيما الشهيد يتألب إليها كثير من الراغبين في الانخراط في سلك الرهبانية يقضون مدة أربعين يومًا صائمين على حسب ما شاهدنا في صيص تتلى عليهم التعاليم اللازمة توطئة لفحص يؤدونه قبل قبولهم في الدرجة الكهنوتية، أما اتشميازين نفسها فهي مجمع ثروة الأرمن وقوتهم وفيها متحف يحوي كنوزهم من كتب وذخائر دالة على سالف أيامهم ومجدهم وفي الدير مدرسة زاهرة جمعت كل ما تتطلبه ندوات العلم من كتب وغيرها وفي منتصف الدير كنيسة القديسة مرين مبنية في النقطة التي رأى فيها جريجوريوس الروح القدس منسكبًا عليه وإلى جانب هذه الكنيسة بقية بناء متهدم قيل إنه من عهد الكنيسة التي بناها الملك يترِيداتس ابن

عم جريجوريوس بعد خلعه جسم الخنزير وعودته إنسانًا! وقبة الكنيسة منقسمة إلى اثني عشر قسمًا على كل منها صورة رسول من رسل المسيح أما داخل الكنيسة فمزيّن بالنقوش والثقب الذي نزل منه الروح القدس مغطى بلوح حجري وإلى جنب الكنيسة غرفتان فيهما الذخائر والتحف مجموعة من عهد الملوك الأرمن الأولين، ومما يخلق بالذكر من هذه الذخائر قطعة حديد قيل إنها بقية من فلك نوح أعطاها أحد الملائكة إلى القديس يعقوب النصيبي الذي عالج الصعود إلى جبل آراراط مدة ثلاث سنوات متوالية فلم يتمكن منه فأعطاه الملاك هذه القطعة تذكاراً ولا يزال بطريرك تلك الناحية وبطانته يصدّقون بأنه منذ نزل نوح من جبل آراراط لم يصعد إلى قمته إنسان، وما جاء عن صعود بعض السياح إلى قمته فهو عندهم محض اختلاق. وفي هذا الدير محفوظة ذراع تداوس الرسول وذراع القديس جريجوريوس الأخرى لأن الواحدة في صيص أما رأسه فهو في إيطاليا وبقية جسمه مدفونة في أعلى الجبال. وهنا أيضًا الحربة التي طعنت بها جنب المسيح وهو على الصليب يطاف بها وببقية حديدة الفلك فيما لو أصاب المدينة مرض وبائي.

وهناك جزيرة لا تبعد كثيراً فيها ثلاثة أديار يرسل إليها الرهبان ليطهروا من خطاياهم منقطعين عن كل آنسة، ولا يسمح لغير صيادي السمك بدخول تلك الجزيرة كأنّ الحياة لم تكن إلاّ لأن الإنسان قادر على الخطأ فياللتيه.

وقد نظر قيصر روسيا إلى بطريرك تلك الناحية بعين الرضى فأهداه من الرتب أنفسها وهو عنده في مكانة عليا ومركز رفيع.

* * *

الرسالات

(بقلم الوجيه الفاضل المستر هارولد فريدرك)

وأريد بالرسالات تلك الشركات التي وقفت نفسها على الضرب في أنحاء الأرض والتجوال في فيافيها داعية إلى الدين الذي تنتمي إليه منادية بالتمدن والعمران باذلة النفس والنفيس في سبيل تهذيب وتثقيف من لا يزالون حتى الآن في ظلال التوحش وقيد الضلال، ونعم الغاية هي.

هذه هي المبادئ التي عليها نشأت هذه الرسالات والغاية التي لأجلها تألفت وإلا لما مدّت يد المساعدة إلى عضدها وتعزيزها ولما انتصرت لها الحكومات مدافعة عنها حيثما اقتضت الحال ودعا الأمر إلى الدفاع عنها، وما من منكر على تلك الرسالات في حين نشأتها ما جاءت به من الخير العميم والفائدة الجزيلة، ولا غرو فقد كان مبدؤها إذ ذاك الحب الإنساني لا أكثر، أما الآن وقد أصبحت ميدانًا تتلاعب فيه عواصف الأهواء والغايات وواسطة لبث الأميال السياسية، فقد فسدت المبادئ الصحيحة وانقلبت تلك الحسنات سيئات وبعد أن كان سلاح «المبشّر» رقة لسانه وسلامة طويته يتوكأ على عصا الحكمة مهتديًا بمصباح التقوى والحب غدا الآن والخنجر رفيقه وانقلبت عذوبة لسانه جفوة وطعنًا على مبادئ غيره تقوده عصا الشقاق والجهالة، ديدنه الدعاء إلى التحزبات السياسية والانقسامات الدولية باثا الحقد والضغينة، ولا عجب والحالة هذه إذا انقلبت المنفعة العامة إلى منافع شخصية لوقوع تلك الرسالات في أيدي مَن هُم أحقّ بأن يدعوا إلى التمدن من أن يُدعوا إليه لأنّ كلّ مبشر يدعو سامعيه إلى مشاطرة مبادئه وقتل من لايواطئه عليها والانضمام إلى طاعة دولته وحمايته، فالكاثوليكي يدعو البربري إلى الخضوع إلى كرسي رومية قاذفًا بحق البروتستانتي حاكمًا عليه بنار جهنم والبروتستانتي يوسع ذاك سبًا

وشتيمة ناسبًا إليه عبادة الأوثان والخرافات التقليدية وما شاكل من ضروب الامتهان والاحتقار، وبعد أن كان الاثنان قد خرجا ونصب أعينهما الدعاء إلى التمدن والدين باتا وجلّ ما يفعلان التشاتم والتلاكم مظهرين ما انطوى عليه لبّاهما من نار الحقد لدى قوم كان من الواجب استلفاتهم إلى ما هي حقيقة قواعد النصرانية وتمدّن أوروپا.

ها قد توالت الرسائل البرقية والأنباء تباعًا بأوغندة في إفريقيا تشير إلى مواقع هائلة بين الكاثوليك والپروتستانت، هناك انجلت عن قتل كثيرين من الفريقين فهذا وعمر الحق الطريق المؤدّي إلى التمدن والسبيل الموصل إليه، فماذا عسى يُرتأى في حوادث مثل هذه كان للقوات العسكرية والأهلين فيها يد عاملة؟ وماذا يكون ياتُرى رأي أولئك البرابرة أنفسهم في رجال انتدبوا إلى الهداية فكانوا نموذجًا للضلال؟ بل ماذا عسى يظنّ في قول الأسقف تكر الپروتستانتي عندما رجع من أوغندة في العام الماضي قصد جمع الاكتتابات المالية والقوات لطرد الكاثوليك من تلك النقطة مناديًا بوجوب إخراجهم من تلك البلاد عنوة وقسرًا؟

علم الله إذا كانت هذه هي نتيجة المعارف التي وصل إليها رجال القرن التاسع عشر فياحبذا القرون السالفة الموسومة بالتوحّش وما أحلى تذكار حوادثها وما أحوجنا إلى رُسُل يدعوننا إلى صدق السبيل، ويقولون لذاك الأسقف الخطير إن النصرانية والتمدن في غنى عن مثل مبادئه وعن رجال مثله دعاة إلى الهدى لا وحرمة الحق ليست هذه هي الغاية التي تسعى وراءَها دوَل أوروپا لأنهن في مثل هذه الحال بدلاً من إقامة حدود الله يبثثن روح الشقاق والقلق ومن الغريب أنهن كلهن مظهرات فيروا ما أبطن ولولا ذلك لما جرت هذه الحوادث التي تكدر كأس الراحة وتعوث بمبادئ العمران. وبينما نرى الحكومة البريطانية آخذة العدل والتمدن والمساواة ديدنًا لها في مستعمراتها كالهند ورأس الرجاء الصالح ومصر حتى أصبحت نموذجًا يُقتدى به ومثالاً يجري عليه، يظهر أن ممثليها في قلب إفريقيا يعمدون إلى الجفوة والقسوة ومعاذ الله أن تكون أعمالهم هذه مبنية على إرادات ذوي الأمر والنهي فإنهم أرفع من أن يتنازلوا إلى مثل هذه المستهجنات ولنا في

الأماكن التي امتدّت إليها إدارتهم أكبر برهان على مراعاتهم جانب العدل وبذلهم الوسع في توطيد الأمن مثبطين للأهلين الراحة والسلام وحيثما خفق علمهم بَشّر بالطمأنينة واستتباب الراحة .

ولا بد أنّ ما جرى في أوغندة يكون ناتجًا عن مآرب شخصيّة لا علاقة لها بالدولة لأن من العار عليهنّ معاملة البرابرة والمتوحشين بالقسوة وإثارة نار الحرب والقتال بينهم ، كل ذلك في سبيل التمدن المزعوم إذ التمدن والنصرانية في غنى عن مثل هذا الإصلاح القائم بحدّ السيف وإهراق الدماء .

النبلاء في الهند

كتب رجا الهند رسالة مؤداها البحث في الحال التي صار إليها نبلاء الهند من ضيق ذات اليد تلقاء المصاريف الفادحة التي يقتضي على كل منهم صرفها في سبيل خدمه وحشمه وليس له سوى غلة أرضه يصرف من نتاجها وبعد أن كانت أحياؤهم زاهرة بهم زاهية ، أصبح قسم منها ملكًا لأرباب المصارف والمرابين وقسم آخر باق مثقلاً بالدين رهينة أمر الدائن ، كل ذلك نتيجة الجهل لأن هؤلاء النبلاء أميون تناهى إليهم التقليد الأبوي في أن العلم إنما هو غاية يسعى ومن ورائها ذوو الفاقة والحاجة ومن كانوا أدنى منهم منزلة ، ولا يزال أرباب الدواوين وساسة الأحكام طمعًا بكسب المال وحرصًا على مراكزهم يهمسون في آذانهم أحاديث التيه ويبثون في قلوبهم نفثات الخيلاء وعنفوان الكبرياء قائلين لهم إن العلم يحط من قدرهم ويقلّل من منزلتهم إلاّ أن هذه الأراجيف باتت ضعيفة القوة لديهم عندما رأو رأى العين أن في جهلهم يزداد أمرهم فسادًا فأقاموا للعلم دورًا يتردّد إليها أبناؤهم . ولما كان صبيانهم لا يزالون قاصرين عن القيام بمهام الإدارة ومقتضيات الأحكام والدين قد أهلك أراضيهم واستنزف ثروتهم ارتأى الرجا إصلاحًا للحال وتلافيًا للخطب عرض بعض شرائع لو اتبعت أتت بما يصلح شيئًا من الأمر فقال بوجوب منع بيع أي عقار من عقارهم لوفاء دين صاحبه وعدم السماح برهنه على مال ثم إذا شاء أحد المالكين المديونين فيما لو كان غير قادر على إدارة عقاره أنه يكل إلى الحكومة في

أمره ووفاء دينه فعلى الحكومة أن تنظر في إجراء كل ما يؤول إلى مساعدة ذاك المالك ثم تخطى إلى الكلام عن الطرق التي تدعو إلى استنزاف مال النبلاء قال : بينما المالك الإنجليزي مثلاً يستدين المال على ملكه ليحرث أرضه ويحسن حالها نرى الهندي يستدين المال على أرضه ليقوم بمصاريف عرس بناته ودفن موتاه وإقاتة الكهنة البرهميين ومجازاة بنات الهوى الراقصات ومجازاة ذوي الخزعبلات والملاعب وهلم جرا ، فإذا أحجم عن البذخ والإسراف قال له مديرو أعماله وأرباب ديوانه إنه من العار التوقف عن بذل المال في سبيل الرفاهية إذ على هذه الأمور وحدها يتوقف فخره ومجده .

أهل مشونة

هم قوم لا يزالُ التوحش الإفريقي متسلطًا عليهم لتباعدهم عن عالم التمدن ورجالهم ونساؤهم كثيرو التيه مولعون بالتزين بما لديهم من أدوات الزينة والتأنق . قيل إن الرجل إذا خرج إلى زيارة بذل الجهد في سبيل التحسن فيأخذ في فرك بدنه بنوع من الثمر يدعى جوز السعدان فلا يدع رقعة من بدنه إلا ويدلكها به وكثيراً ما يستعين بجاره على الأطراف التي لا تصل إليها يده حتى يصبح براقًا لامعًا ، وإذا أصاب قطعة من التنك ضمّ أطرافها إلى بعضها ورققها بالتطريق وعلقها بجديلة شعره فتكون له من أفضل الحلي وأكثر ما يستعملون الخرز الأحمر لما بين الأحمر وسواد جلدهم من الملائمة . أما نساؤهم فشديدات الولع بالرقص والخلاعة ، ولكل قبيلة أو قرية طبل في مكان تجتمع إليه النساء فيأخذن بالدّق والرّقص وفي اليد الواحدة ضرب من الفأس يهزّزنه ويترنمن بالقصائد الحماسية ضاربات بطونهن وأثداؤهن باليد الأخرى طبقًا لبعض النغم وهنّ في كرّ وفرّ وإقبال وإدبار إلى أن يغمى على واحدة منهن تعبًا فيقفن عن الرقص حالتئذ .

الزواج في بكونلند

بكونلند مكان في إفريقيا قال أحد السائحين إليه : إذا أراد شاب التزوج من بنت

ذهب إلى بيت أبيها وأخذ من الثيران ما يظنه كافيًا لسداد ثمن العروسة، وكثيراً ما يضطر إلى إبقاء ثور أو ثورين على مقربة من المكان لأنّ الأب غالبًا طمعًا بالكسب يطلب قيمة ما صرفه على ابنته في صباها كما وأن الأم تطالب بحق الأمومية، أما العروس فلا يقدر على بيع امراته كما اشتراها بل هي متاع لا يتعامل به، فإذا وقع طلاق رجع إلى العريس قيمة ما دفع مَهراً أما الأولاد فيكونون حصّة أبوي الأم فإذا أراد أبوهم تملكهم وجب عليه مشتراهم.

حسن الرعاية

إن في بلد بامنوطو شيخًا هو كبير قبيلته يحكم في الأهلين ولا مرّد لأحكامه يدعو عموم القبيلة في كل يوم أحد إلى استماع الصلاة، وهو يقوم بالاحتفال بها منتصبا بين شجرة العدل وقبة السماء، وقد أقام الرقباء والأرصاد يأتون بأسماء من لم يحضروا الصلاة فيقتص من المجرمين. وحدث مرة أنه قاصص فرقة من عسكره تبلغ المائتين عدا لهذه الذلّة، وكان قصاصهم أن يحرثوا الأرض للمصلحة العامة فلبّوا غير مستنكفين. وهو في كل يوم يركب فرسه ويتجول في الحقول زائراً الفعلة ومتفقدا الأهراء ناظراً في كل شيء متحبّبًا إلى الجميع حاثا كلّ فرد من أفراد رعيته على الجدّ والعمل كأنه الأب الشفوق على بنيه.

* * *

عرس الشياطين وقصر الجنّ

إن في الهند قومًا يدعون بالدرديين كثيرى الخرافات والعقائد، يروون عن الشياطين قصصًا أقلها كاف لأن يظهر إلى أيّ حدّ تناهى البشر في التقاليد الوهمية، أما الشيطان فلكي يكون مخيفًا وَجب أن تكون هيئته من أقبح ما يتصور للإنسان، يزعمون أنه ذو عين واحدة مركزها في متوسط جبينه وهو عدو ابن الإنسان، روي عن أحد هؤلاء الدرديين - ومن شاء صدّق - أنه كان يصطاد في البرية فاشتد عليه الحر ونفد منه الزاد فأصبح جائعًا عطشان يتجول على غير هدى فأخذ يتطلع إلى كل النواحي ليرى شجرة يأكل ثمرها أو عشبة يمضغها أو مجرى ماء يروي أوامه، حتى أعياه البحث وأمسى عليه المساء فعالج النوم فأبت عيناه إلاّ الأرق، فشخص بباصرتيه إلى الأفق وإذا بنار مشبوبة ففرح لها قلبه واطمأن بها خاطره فأطلق ساقيه للريح في طلبها حتى قاربها فإذا هو يسمع غناء وغوغاء ومن حول النار أشباح قيام وقعود رواقص روافل فانخلع قلبه خوفًا واضطربت فرائصه وهم على التقهقر وإذا بواحد من تلك الأشباح صوّب إليه أقدامه وكان ذاهبًا في طلب الماء فلما قاربه سأله فيما إذا كان ابن إنسان فلم يسع الصيّاد إلا الإقرار فأمنه الشبح وأوعز إليه أن يلحق به ففعل، ولما أتمّ الشياطين فرحهم على وجه الأرض اقتلع أحدهم عشبة وإذا بثقب ظهر مكانها فأخذ كل من الشياطين يضمر نفسه ويضمّ أطرافه إلى عضها ويتضيق ويتصغّر إلى أن مرّوا جميعهم من ذاك الثقب فتقدّم حينئذ ذاك الشيطان إلى رفيقه الصّياد وأومأ إليه أن يتبعه ففعل مكرها، وإذا هو قد دخل غرفة كبيرة مُدّ السماط فيها وفاحت رائحة الأطعمة فأجلسه الشيطان في مكان لا يُرى فيه وقدم له من الطعام ما كفاه وبينما هو يأكل بانت لأعينه امرأة وهي أمّ العروسة - إذ كانت حفلة عرس لأحد الشياطين - وابنتها متكئة على صدرها باكية على فراقها وانتقالها من

حجرها إلى بيت زوجها، إلا أن الصياد لم يكن ليسمح له بالبقاء فأخذه الشيطان بيده وأعاده إلى وجه الأرض من نفس الثقب الذي دخل منه وكان أثناء خروجه تطلع إلى ما حواليه فوجد أنّ جبته التي يلبسها في بيته وصحون مائدة وأدوات طعامه وكثيراً من مقتنيات جيرانه قد أعدّت لمهام تلك الحفلة فانخلع قلبه حزنًا على فقدان أثاث بيته وعندما قارب باب الثقب أعطاه الشيطان ثلاثة أرغفة زادًا للطريق فأكل اثنين منها وعندما وصل بيته قصّ على أبيه حكايته وأخذت أمه الرغيف الثالث وأودعته في هري المؤونة تبركًا به لأن في زعم هؤلاء الجماعة أن الشياطين لا يؤذون أحدًا ما لم يعاملهم بسوء، وتفقد الصياد أدوات بيته وسأل جيرانه عما إذا كانوا فقدوا شيئًا من أثاثهم فإذا كل شيء في مكانه وعلى ما ترك عليه.

وعلى مقربة من مقطن الدرديين جبل شاهق يقولون إن على قمته قصراً من البلور تأوى إليه الجنّ لا يجسر أحد على اقترابه، زعموا أن صيادًا سولت له نفسه الذهاب إلى ذاك القصر ليرى ما فيه، فأخذ يصعد الجبل درجة درجة ولا مانع يصدّه حتى وصل القصر فرأى بابًا فرفسه ودخل، إذا هو في غرفة فسيحة فيحاء من البلوّر تطلّع من خلالها فرفع له بستان فسيح فيه شجرة واحدة أغصانها من اللؤلؤ وأوراقها من المرجان فخالجه شيطان الطمع أن يملأ جرابه منها فبعد أن ملأه تأهب للخروج وإذا بطائفة من الأفاعي انسابت في أثره فارتعد خوفًا وأخذ يرميها باللآلئ ليردها عنه وصار كلما رمى لؤلؤة التقطتها أفعى وسار بها إلى أن فرغ جرابه وبقيت أفعى تطارده وهو يجد السير من أمامها ولا لؤلؤة عنده حتى قارب بيته فرماها بالجراب وإذا بلؤلؤة فَرّت منه فتناولتها الأفعى ورجعت إلى قصرها أما الصيّاد فمرض مرضًا ذهب بحياته لأن الجنّ لا تسمح لأحد بالوقوف على أسرارها.

وقيل إن جنّية تعشقت صيادًا فكانا يجتمعان في كل يوم يتطارحان الغرام ويتباثان مكنونات الفؤاد، فلما كان فصل الصيف طلبت إليه أن ينكف عن زيارتها مدة سبعة أيام هي أيام يكثر حرها فإن خالف أمرها مات لا محالة، فأجاب مطيعًا إلا أنه في اليوم الرابع ثارت فيه نار الوجد ولم يكن لها مطيقًا فأخذ بندقيته وسار إلى البرية في طلب الصيد آملاً أن يرى موضوع حبّه وقاطنة لبهِ، فلما تبطن البر رأى

قطيعًا من الوحش وشاهد حبيبته تحلب واحدة منها وتستلقي اللبن في قصعة من الفضّة إلاّ أن الحلوبة أجفلت عندما رأته فرفست القصعة واندلق اللبن فاستشاطت الجنية غيظًا والتفتت إلى ما وراءها لترى ما بدا وإذا بحبيبها أمامها فاستشاطت حنقًا وتميزت غيظًا ودَعت عليه بالموت بعد أربعة أيام وهكذا كان. بلّل غيث الرحمة ثرى قتيل الغرام.

* * *

[انگریزي خط کا ترجمه]

اسلام پـر حملۂ بیجا

بخدمت سامی مدیر جریدۂ ضیاء الخافقین

تو یوسف مـعنی را در چاهِ بَلا دیدی   او را بشـهنشـاهي در مـصـر کـجـا دیدی

مهربانم سلمه

مجـهی امید قـوی هی که آنمهربان براه عنایت وکرم اپنی گران بها جـریده کی صفـحات مین اس کـمترین کی مضمـون کو جو عنوان مذکوره بالا پر مشتمل هي- جکهه عطا فرماکر- بنده کو ممنون فرما وینگی.

یون نظر آتا هی که اکثر انگـریزي سیّاح جو ممالك مشرقیه مین کچهه دنون رهکر انگلستان واپس آتی هین بسا اوقات اپنی سیر وسیاحت کا نفع اٹهانا چاهتی هین- جوکـچه اوپری اور سرسری نظر سی دیکـها بهالاهی- اوسکی کـاه کـوکـوه بناکـر- یهـان انگلستـان مین- جـهان لوگ حقیقت حال سی ناواقف- او نهین کی لائی هوئی خبرون پر بهروسا رکـهتی هین- معلم الملکوتی کاذنکا بجاتی هین- خـصوصاً جب اهل اسـلام کی رسـوم ورواج- عـادات وخـصائل طرز مـعاشـرت ودیگـر اندروني حالات پر لـکچر دیتی هین تو پهر کیا پونـهچنا هی- جوکچهـه جی مین آتا هي اناپ شناپ هانکدیتی هین- اور جب اسلام کی بابت بیان کرتی هین- تو صرف وهم کی تراشی هوئی ایرادات- اور دل سی کهزی هوئی اعتراضات کی بهر مار کردیتی هین - بهلا کوئی اون سی پونهچی که حضرت- آپ کتنی دنون- اورکس اسلامی خاندان مین قیام پذیر رهی- بهلا آپنی- قلی- نفر- اور اگوئی راه بتانی والی کی سواکس کی اندروني وبیرونی نشست وبرخاست دیکهی؟ تو تمهین پهر کیا مجاز هی که بدون

دیکھی بھالی۔آلّم غلّم۔بکدو؟ بلبی۔تیری افترا! که مسلمانون کایهه اعتقاد هی که محمد کا جنازه آسمان وزمنی که در میان معلّق هی إبلبی تیرا بهتان! که مسلمانون کی اعتقاد مین یهه مسئله داخل هي که عورتون کو روح یعنی نفس ناطقه هی نهین! ایسی اژن چهو افواهون کابُرا اثر انگلستان کی باشندون پریهه هوتا هی که وه اهل اسلام کو قابل ترحم۔بلکه لایق نفرین۔اور تهذیب کی دربار مین سزاوار صفّ نعال سمجهتی هین۔اور ان لوگوَن اژائی هوئي خبرون کوسند ٹهراکر۔نا انصافانه اهل اسلام کا خاکا اژاتی هین۔چنانچه لارذ بائیرن۔باوجود اتنی سیرو وسیاحت کی۔کهتا هی مسلمان اگر هین نهین بیوقوف تو کیون روح کی زن مین قائل نهین۔ عجیب! باین ریش وفش! اس قابلیت پریهه جهالت زیبا نهین.

تواب۔ریورنڈّ۔ای. جی. بیوان نی اسلام پرگریشیم کالج مین چار روز پی در پی ۹۔۱۰۔۱۱ اور ۱۲ فبروری گذشته کو لکچر دیتی هوئی۔جو جو غلطیان فاحش کین۔کوئي انوکهی بات نهین! اوسکی تفصیل محض طول لاطائل هی۔ مگر اونکی چند اعتراضات پیش کرنا خالی از منفعت نهین.

اعتراض اول۔لونذی۔غلام بنانی کا رواج جو عالم مین موجود هی۔اوسکی جوابد هی فزان کی ذمی هی.

کیا خوب! کانچ کی مکان مین رهکر دوسرون کو پتهر مارنا!

قرآن کی جوابدهی اوسی قسم کی هی جو تورات کی جوابدهی هی۔نهین۔نهین ۔اسلام نی تواس وحشیانه رواج کو۔جو صدیون سی ملك عرب اور اوسکی نواح مین بدرجه کمال شائع تها۔اور اوسکا دفعةً استیصال کرنا ممکن هی نه تها۔عاقلانه طور سی بصیغة امر واجب الإذعان ﴿کاتبوهم إن علمتم فیهم خیراً﴾۔یعنی او نهین آزاد کردو جب تم اونهین بهلی مانس اور اپنا کام آپ چلانی جیسا سمجهو۔بیخ وبن سي برکنده کردیا۔اس آیت مین جو شرط هی وه امر کی فرضیت کو کهٹا نهین سکتی۔جیساکه ﴿فلیس علیکم جناح أن تقصروا من الصلواة إن خفتم أن یفتنکم الذین کفروا﴾۔یعنی اسمین کچهه حرج نهین که تم چار رکعت کی عوض دوهی پڑ

هو ـ جب تمكو دّر هو كه كافر ستاوينگى ـ اب نماز قصر بدون خوف يهى سفر مين روا هى ـ مملوك كى سانهه اچهار برتاؤ كرنا اسلام كابزا تاكيدى حكم هى ـ اس سى بهتر كيا برتاؤ هو سكتا هى ـ «إخوانكم خولكم ـ جَعَلَهُم اللَّه تَحْتَ أيديكم ، فمن كان أخوه تحت يديه فليطعمْه مما يأكل وليلبسه مما يلبس» (بخارى) تمهارى غلام تمهارى بهائى هين ـ تقديرى امر سى تمهارى قبضى مين آگئى ـ هر مالك كو اپنى غلام كى ساتهه بهائى كاسا برتاؤ چاهئى ـ اپنى كهانيسى اوسكو كهلاوى اور اپنى كيزون سى اوسكى پهناوى ـ لونديون كو بى بى بنانى كى ترغيب قرآن مين موجود هي ـ في زماننا ـ غلامون كى خريد وفروخت اگر بلاد اسلام مين پائى جاوى تو اوسكا اسلام كاهى كو جوابده تهيرا ـ اندها دهنده كى دنون مين عيسائى لوگون نى بهى اسمين كوتاهى نهين كى ـ مريكا مين تو ابهى توڑى مدت كى قبل تك اسكا رواج تها .

(٢) مسلمان اپنى بى بى كو محض اپنى خوشى كيلئى بلا سبب وبدون وجه وجيه طلاق ديسكتا هى ـ ريورند پادرى كا يهه كهنا ـ اونكى لا علمى محض مسائل اسلامية سى ظاهر كرتاهى ـ ان ابغض الحلال عند الله الطلاق . يعنى خداكو سى سى زياده نا پسنديده چيز ـ طلاق هى مگر محض ضرورت كيلئى جائز ركها گياهى ـ جسنى اسلام كى دينى كتابين ديكهين هين اس مسئلى مين وه بجاى اعتراض كى تعريف وتوصيف كئى بغير نهين رهسكتا ـ جسٹس سيد امير على هائى كورٹ آف كلكته كى انگريزي تصانيف اسبار يمين نهايت عمده هين ـ انگلستان مين بهى ابهى ابهى اسبار يمين اصلاح شروع هوئى هى ـ عورتون كى حقوق اسلام مين جيسى هين وه شايد كوى دين مين نهين .

(٣) اسلام ايك سي زياده عورتين كرنا جائز ركهتا هي . پادرى صاحب كايهه اعتراض بهى كوتاه فهمى پر مبنى هى قرآن مين هي ﴿فَإِنْ خِفْتم أن لا تَعْدلوا فواحدة﴾ اگر تم انصاف سى اون كو برابر نركهه كو ـ تو ايك هي كرو ـ عدل حقيقى كا پايا جانا من قبيل محال هى ـ است بنا پر زياه عورتون كاكرنا بهى نا درست ٹهرا ـ علم أصول كا مسئله هى كه كنايه صراحت سى زياده ابلغ هى .

(٤) مسلمان لوگ رمضان مین گودن کوکھاتی پیتی ۔ مگررات کوتو طبق کی طبق صاف کرتی هین ۔ اورایسی کاری پہ جمتی هین جیسی بھوکا بنگالی ٹوٹ پڑتا ھی .

یھه بھی اونکی خام خیالی ھی ۔ مسلمانون کی هان هر چیز مین اعتدال کا بڑا خیال ھی ۔ بلکه روزه اسکا خود ثبوت ھی که وه شکم بندی نهین ۔ روزمرّه کی بول چال مین کھا جاتا ھی معده از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی ۔ رمضان المبارك ایسا مھینه ھی که اوسمین تو لچی لپنگی تك تائب ونکوکار هوجاتی هین چه جاکه پرهیزکار لوگ ۔ اونکا توایك ایك پل حسنات وعبادات وخیرات مین صرف هوتا ھی ۔ بلکه احادیث سی بنت ھي که کھانی پینی سی پرهیز کرینکا نام روزه نهین ھی ۔ بلکه صوم کی معنی ۔ هر قسم کی لغویات وسیئات سی اجتناب کرنا ھی .

(٥) مسلمان لوگشراب صرف سی ھی باز رکھی گئی هین ۔ مگر اونهین باقی اور نشی شیر مادر هین .

اس باریمین تو پادری صاحب نی چمکتی سورج پر خاك ڈالنا چاها ۔ اور اونکی جهالت کی قلعی کھل گئی ۔ کیا خمرکی معنی ۔ ما خامر العقل (عقل کو ڈھانکنی والی) نهین؟ ۔ اور کیه کل مسکر حرام کامسئله هر هو بچه تك کو معلوم نهین؟

(٦) اسلام علوم وفنون کی ترقی کا سنگ راه ھی ۔ اور فلسفه کو کفر ٹھراتا ھي .

یھه محض غلط ھی ۔ کیا اطلبوا العلم ولو کان بالصین ۔ مدرسی کی بچون کو معلوم نهین؟ ۔ کیا بوس ورتھه اسمتھه في نهین کها ته جن دنون یو رپین لوگ جهالت کی ظلمت اور تعصب کی دھندلکی مین پنهان تھی ان دنون صرف عرب لوگ ھی پانسو برس تك عالم کو نور سی مشعل لیکر راهنمائي کرته رهی ۔ وه کونسا علم وفن ھي که جسکی خازن یا موجد ومربی مسلمان لوگ نهین ھي .

وه تاری جو تھی شرق مین لمعه افکن

په تها اونکی کرنون سی تا غرب روشن

نوشتون سی هی جنکی ابتك مزّین

کتب خانه پیرس وروم ولندن

بزا غلغله جنکا تها کشورون مین

وه سوتی هین بغداد کی مقبرون مین

کیا اندلس سی اس نئی روشنی کی پو نهین پهوٹی جسنی تمام عالم کوآج چاندنا بنادیا! کیا قرطبه ـ غرناطه ـ بلنسیه ـ شبیلیه سی پهلی موج اس آزادگی کی نهین نکلی که جسنی آج باغ گیتی کو هراکردیا؟

المختصر ـ جس شخص کو علم عربی سی بهره نهین ـ مسلمانون کی ساتهه معاشرت کا موقع نهین ملا ـ اور اونکی حالات سی کامل طور پر واقف نهین ـ اوسکو هوگز مناسب نهین که اسلام کی بابت کچهه رای دی ـ یامسلمانون کی اوپر حرف گیری کری ـ مین آپکا ته دل سی شکریه کرکی امید کرتا هون که آپ اسکو درج جریده فرماکر بنده کو زیربار منت کرینگی.

آپکا نیازمند

سید عبد الحلیم الموسوی

* * *

مراسلات ضياء الخافقين

إن لائحة السير أڤلن برنغ في حالة مصر أتت بما يشف عن رضى الجمهور عنها فقد عربت ونشرت في جريدة المقطم المصرية ثم وُزِّعتْ في شكل كراس أقبل كثيرون من الأهلين على قراءته فكان من ذلك دليل على أنّ المصريين يودون حقيقة الوقوف على ما هم عليه وإليه سائرون ولما لم يكن لديهم من الموارد غير الجرائد الوطنية يفزعون إلى أخبارها فكان السواد الأعظم منهم على غير هدى من أمورهم لا يرون في تلك الجرائد غير أخبار متناقضة وأكثرها ناهج منهج الاختلاق يأتي على نشر ما يلوح له من أنه طعن في الإنجليز غير مبال صدق أم كذب، أضرّ بلاده أم نفعها، كل ذلك حبًا بغايات شخصية ومنافع إفرادية وربما كانوا هم المنتفعين بنوال بعض دريهمات ربما نالوها ممن يطيب لهم اختلاق مثل هذه الأخبار، وبئس من ضحى نفع بلاده في سبيل مصلحته الخاصة ولما رأوا أنه ما من ينظر إلى أقوالهم ويردّ عليها ظنوا أنهم صدقوا أو كادوا وصدقهم كثيرون من الأهلين متغافلين عن استطلاع الحقائق مرتضين بالظواهر فقالوا لهم إنّ في عبوسة وجه الإنجليز الدليل على احتقارهم للوطنيين وإن جلّ مرادهم الاستيلاء عى مصر واستنزاف ثروتها وامتهان ديانتها بل السعي في إفنائها، على أن الإنجليزي إذا قطب وجهه فغايته حفظ كرامة نفسه ومن حفظ كرامة نفسه حفظ كرامة سواه ومن لم يوقر نفسه لم يوقر جيرانه وإذا جدَّ وراء الكسب فلأن هذا واجب على كل إنسان على أنه قط ما عمل في سبيل إفقار سواه حبا بصالحه. وأما القول في أنه يرغب في تهديم المذهب الإسلامي فهذا محض اختلاق لا صدق فيه، ويشهد به التودد الكائن بين إنجلترا وجلالة السلطان خليفة رسول رب العالمين وأكبر شاهد على عدم تدخل إنجلترا في مسألة الأديان مسلمو الهند وما هم عليه من الأمن والطمأنينة والمساعدة من لدن الإنجليز.

ومن نظر إلى حالة مصر الآن وما كانت عليه من قبل رأى ما صارت إليه من الإصلاح بعد الاحتلال من سقاية الأراضي وإصلاح شئون الجند والمجالس والأحكام والتجارة وغير ذلك كثير، على أن الأهلين لا تزال من أمانيهم اثنتان يقولون ما زلنا لأننا لهما فالحق بين أن إنجلترا إنما غايتها من احتلال مصر منفعتها الشخصية وإلا فلماذا لا تبني دوراً للعلم وهي معوزة ليتلقى الأهلون فيها الفوائد ثم ولماذا لا يعهد بالمراتب ذات الأهمية إلى قوم وطنيين يديرون شئونها، أليس لأن إنجلترا تخاف بالأولى تقدّمنا بالمعارف وبالثانية تملكنا زمام الأعمال وإدارتها حسبما تقتضيه المصلحة الوطنية، فنجيب على هاتين المسألتين أن الأولى ضرورية ولا شك أن السير افلن بارنج ناظر إلى ذلك بعين الأهمية إنما لا يمكن التوفق إليه فجأة، أما الثانية فنقول إنه كان من الواجب تقليد الأمور الجليلة رجالاً وطنيين على أن الإنجليز غير مسئولين في ذلك بل المصريون أنفسهم ما زال الكبار منهم لا ينظرون إلى ذويهم ويرقون من كان أهلاً للترقية ولا يسع الإنجليز فعل ذلك وهم أغراب عن البلاد لا يعرفون أي الأهلين أحق بالوظائف وأولى.

* كتب إلينا من ڤيينا أن صدور مجلتنا ضياء الخافقين كان في حين انتظار جريدة تقوم بهذه الخطّة، وقد قال المكاتب إن ما ذكر فيها من المقالات السياسية قد أهاج خواطر أرباب السياسة هناك وعجبوا بها ولا عجب فإن أهل النمسا من الألى ينظرون إلى الحوادث السياسية من حيث هي وكثيرو التزلف إلى المسائل الشرقية يودون سبرها لمعرفة غثها من سمينها، ويرجون للشرق الحرية والفلاح فنتقبل شكر حضرة صاحب الرسالة عاقدين النيّة على تتبع خطتنا التي اختططناها من البحث في صحة الحوادث ونشرها وإبداء ما نعرفه نافعًا للشرق غير مراعين مصلحة خاصة.

* كثرت مظنات الجرائد وتنوّعت أفكارها في تأخر الفرمان السلطاني الآذن بتسمية صاحب السمو عبّاس باشا خديويا على مصر على أنه صدر بعد تلك الفترة وقطعت جهينة قول كل خطيب. أمّا ما دعا إلى تلك العقبة فلم يكن ناتجًا إلاّ عمّا يبين لأرباب السياسة من وراء حجاب الغيب والظنون من الأوهام والتخيلات التي يعدونها ممكنة بل قريبة الوقوع وإن لم يكن شيء من ذلك. ولا شك أن ما دعا

جلالة السلطان إلى التردد كان إمّا من هذا القبيل وإما صدر عن مشورة بعض ذوي الآراء العوجاء، على أن العهد بجلالته أنه ذو أذن لا تصغى إلى ما كان منه نفع للبلاد والعباد ودليل ذلك ترقي البلاد العثمانية في زمن خلافته إلى درجة لم تكن فيها من قبل مع ما يلوح من المصاعب التي هي عقبة في وجه الفلاح.

* ذكرنا في العدد الأول من المجلة تشكيكنا في صدق ما ينسب إلى الأتراك من الظلم والقساوة في حق الأرمن، ونزيد القراء الآن أن كل ما ذكر من هذا القبيل إنما كان اختلاقًا وإن تكن الجرائد التي ذكرته استندت في ما كتبت إلى قول مكاتبين ادعوا أنهم شهدوا كل ذلك بأعينهم، فيالله من ذوي الكذب الذين بأخبارهم هذه يفرقون بين المسيحيين والمسلمين وربّما أدت الأمور إلى وقوع مثل هذه الحوادث على مرّ الأيام على الضغناء وتمكن ذات البين.

* كثيرًا ما أشير إلى أن الحوادث الأجنبية عمومًا ما يتعلق منها بالشرق خصوصًا لما قد أغمض الإنجليزي عنه عين الحث مع ما هي عليه من الأهمية، ولا غرو إذا كانت المسائل الداخلية هي التي شغل بها قلبه وأمدت إليها أبحاثه، فهي حيثما انقلب نصب عينيه وكيفما توجه عثر بها أو بنتائجها إلا أنه من أكبر العار على الأمة إذا أغضى عن الأحوال الخارجية وحجب مجراها عن قوم لا سبيل لهم إلى معرفتها إلا إذا لقنوها ممن يدأبون في إدارتها ويبحثون في دورانها.

* ولما كانت بريطانيا من الدول الفاتحة التي امتدت صولتها وأحكامها إلى أكناف المعمورة، كان من الواجب إعطاء هذا المقام حقه وإيقاف كل من يهمه معرفة ذلك على ما يتعلق به من الأمور والخطوب. أما السبب في تغافل عامة الأمة عن الحوادث الأجنبية فليس بناتج عن جهل منهم أو عدم ميل إلى استطلاع أخبار تلك الديار التي ناخت لهم وآختهم، بل هو نتيجة سكوت لزمه ذوو الأمر والشأن في أمور هكذا مؤثرين الوقوف في المنابر والتشدق بالآراء التي لا طائل تحتها ولا منفعة وراءها فيما لو قوبلت بالصالح الناجم عن المسائل الخارجية التي قلما يذكرها ذاكر وما ذكر منها كان نزرا قليلاً وغايته مخصوصة في أماكن ليست من الأهمية إلا على الثانوي منها.

فهل ياترى في هذه الحال ما يكتفي به والشئون في كل يوم تختلف حسبما تقتضيه الأحوال الحاكمة؟! فهلا من واجبات كل وطني أن ينظر في هذه الأمور ما دامت الملايين من الذهب تصرف في كل عام على الجنود البرية والبحرية والنواب الذين يمثلون الدولة في أطباق المستعمرات وكلّ منا شريك مساهم في دفع هذه الأموال الغزيرة. إنه وحرمة الحق لمن أكبر الواجبات أن ننظر إلى هذه الحوادث بعين الناقد البصير غير مكتفين بما ينقله البرق من يوم إلى آخر من الحوادث العاجلة بل يقتضي البحث في مبادئ تلك الحوادث وكيف صارت إلى ما هي عليه وإلى ماذا يؤول أمرها.

* ها بلاد فارس قد اضطربت اضطرابًا لا مزيد عليه قام علماؤها على سلطانها وأوقدت نار الحقد على الحكومة وانتصب دعاة الدين فيها يطالبون بحقوقهم ونحن هنا لم ننظر إلى هذه الأمور إلا بعين التغاضي وقد شغلنا بحوادث خير منها عدم سماعها وإغفالها، ولا يظن رجال سياستنا أن مسألة العجم ليست ذات شأن فإن في نقض معاهدة التنباك خسارة على المساهمين في شركته وفي حلّ المعاهدة حلّ عروة من العرى المثبطة لصولة إنجلترا في الشرق. كلّ يعلم أن ظاهر هذه المسألة هو دخول شاه العجم في معاهدة مؤداها حصر تجارة التنباك في أيدي شركة محتكرة فخالف ذلك رجال الدين في بلاده وألجأوه بالتهويل والتهديد إلى نقض تلك المعاهدة ولا يخفى ما في باطن هذه العملة من غلّ يد الأجانب وتقهقر صوالحهم، فهلا يا ترى عرف رجال الحكومة قبل الدخول في هذه المعاهدة ما ينجم عنها وهي لم تكن سرية ولم يكن أساسها الرشوة بل كان للسياسة فيها يد قوية؟! ومن المعلوم ما لروسيا من الأغراض في بلاد فارس وكلها أعين شاخصة ساعية وراء واسطة للدخول في تلك البلاد، وعندما تبين لها أن الشاه في حاجة إلى الدراهم عرضت عليه قرضًا تمدّه به فتدخلت حينئذ إنجلترا ووعدته بسدّ احتياجه داعية إياه إلى التنحي عن روسيا على أنه لم يكن من الواجب التغافل إلى حد وقوع الخلل؛ لأن قطع سبب العلة خير من مداواتها وإن ثبت شفاؤها وها قد أصبح الشرق ينظر إلينا شذرا وكل يود الوقوف على ما يكون من حركاتنا هناك ومن الواجب التيقن أنه كل ما

قويت شوكة سفير إنجلترا لدى جلالة الشاه تمكنت شوكتنا في الهند وتوطدت دعائمها وفيما مضى أكبر دليل وأصدق رشيد .

* لا يمضي عام إلا ونسمع بمؤلف جديد لأحد السيّاح يقص فيه ما عرض له وما وقع تحت نظره أثناء مروره في البلاد التي صوب إليها أقدامه وقد تقرر لدى كل فرد من أفراد السياح تقريبًا أنه كلما كثرت في كتابة الأخبار الغريبة والادعاءات الكبرى وما أشبه ذلك من ضروب الخوارق، كثر إقبال القوم على كتابه ونتج له نفاق في سوق البيع غير مبال بما ينتج ثمة من الأضرار في حق الروايات صدق فيها أم لم يصدق، ومن الغريب في هذه الكتب توقد قرائح كاتبيها وسرعتهم إلى الحكم في ما يرون والقضاء في كل ما يعن لهم معالجته والبحث فيه .

نقول ذلك ولدينا كتاب حديث وضعه المستر كرزن أحد رجال الحكومة الإنجليزية في الهند جاء فيه على الكلام في بلاد العجم والأعجام وخاض في البحث في الأمور التي هي مدار الشقاق والمصاعب الحالية، وأتى على وصف بلاد فارس وما شهد فيها من الأنهار والجنائن والمدائن وذكر عوائد القوم وأميالهم وطبائعهم، كل ذلك بقلم لا يعرف كللاً يخيل للقارئ لأول وهلة أنه تناهى في الإجادة والوصف إلا أن من وقف على اعترافه تكاتب بجهله اللغة الفارسية وأن مدة إقامته في تلك البلاد لم تتجاوز ستة أشهر لا بد أن يخالجه شيطان التشكيك في صدق جوابه ولا غرو فكثرة التناقض في كتابه برهان ضعفه في آرائه لأن من كانت هذه ذخرته من العلم لم يأمن العثار، ومما يُرى أنه استند في كثير من رواياته - وهي عادة أكثر السياح - إلى ما تناقلته الألسن أو ذكره من سبقه من ذوي التجوال أو عنّ له عفوا أثناء سيل القريحة وفيض الجوارح بالانفعالات الصادرة عن رؤى جنات فارس وأنهارها .

* * *

خلاصة تاريخ القرن التاسع عشر

(تابع ما قبله وجه ٥٦)

١٨٠٤ ـ ١٨٠٦

وكان منتهى عام ١٨٠٣ على إنجلترا زمن اضطراب وقلق إذ كان وصل أهلها خبر حشد الجنود الفرنسية في بولونيا غاية غزو إنجلترا فأعملوا الفكرة في درء الشر ورفع البلاء، ودام الحال مدة عامين متواليين إلى أن أصاب العمارة الفرنسية ما شتت قوتها وفرّق مجتمعها فرأى حينئذ ناپوليون قصوره عن نيل مراده فوجه أبصاره إلى غير غزوات هي خير لهُ وأفيد لمطامعه وفي بحر السنة ١٨٠٤ توجهت أنظار الإنجليز إلى إهلاك الأسطول الفرنسي الذي كان وقتئذ في بولونيا فأنبتت لهم فكرتهم بعد بحث وجدال طويلين استعمال تلك الآلة الخرابة، وهي مبدأ التوربيل المشهور مبنية على شكل قارب طولها عشرون قدمًا وحشوها البارود معززة بالكلاليب من جهاتها حتى إذا قاربت مركبًا علقت به الكلاليب وانفجرت القنابل تشقه وتدكه دكًا وسار الأسطول الإنجليزي في بدء شهر تشرين الأول في جملة من هذه القذافات وعدد من السفن كبير معقود لواؤه للورد كيث، فلما قارب الأسطول الفرنسي تمازحت السفن بالسفن، ولجأ الإنجليز إلى ما أعدوه من آلات التخريب، إلا أنها لم تأت بالرغوب بل ذهبت أدراج الريح مشتّتة الشمل، فكان ذلك موجب لكف إنجلترا عن مصادمة فرنسا حينئذ، وبقيت العمارة الفرنسية مقيمة في بولونيا إلى أن عقد ناپوليون النية على منازلة النمسا وروسيا فتفرق شمل تلك السفن حالتئذ.

وكانت إسبانيا إبّان ذاك الوقت لا تبدي حراكًا حتى سوّلت لها النفس مؤاخاة فرنسا ضد إنجلترا فأخذت تمدّها بالدرهم وسيرت قسمًا من سفنها إلى مياه فرول

لتستقبل الأموال الواردة للفرنسيين من أمريكا فتدافع عنها؛ فأجاش ذلك غضب إنجلترا وشيعت للحال أسطولاً مؤلفًا من سبعة وعشرين مركبًا معقودة اللواء للبطل نلسن وضرب عمارتي فرنسا وإسبانيا وكانتا مؤلفتين من أربعين سفينة فهَدَّم أكثرها وَربح موقعة ترافلغار إلاّ أنه أصيب برصاصة فسقط قتيلاً والنصر والظفر يحفان به وكانت عاقبة هذه النازلة مؤدّية إلى انكفاف نابوليون عن غزو إنجلترا إذ فقد قسمًا كبيراً من سفنه وهكذا أصبحت إنجلترا ذات شوكة ومنزلة في عيني من دانت له رقاب الغرب قاطبة واهتزّ لصولته العالم أجمع.

وفي تلك السنة وقع شقاق ونزاع في داخلية إنجلترا السياسية إذ مات كبير ساستها حينئذ ولما استقرت الرئاسة بالسياسي پت استُشفَّ من خلال أعماله قوة وعزم ودراية في مهام السياسة وخصوصًا في المسألة الهندية وضمّ أيرلندا وإنجلترا معًا ضما نهائيا وكان معظم غايته الإصلاح في مجلس الأمّة وإبطال النخاسة (تجارة الرقيق) مراعيًا في كل ذلك جانب الاعتدال.

وفي عام ١٨٠٦ وقع النزاع بين الولايات المتحدة وإنجلترا بدعوى أنّ تلك تعدَّت الشرائط المبرَمة بإرسالها سفنها إلى شواطئ الدولة المعادية إنجلترا فأقامت هذه الأرصاد وأخذت تقبض على كل بحري إنجليزي في مركب أمريكي وزادت بأن أخذت تفتّش كلّ مركب معاملة إيّاه معاملة عدوّ لها فأحنق ذلك الولايات المتّحدة ووقع النزاع بين الدولتين فَولُّجَ بعد الشحناء مندوبون من قبل الطرفين لقطع النزاع وحسم الشقاق، فبعد اتفاق المندوبين معًا أبت الولايات المتحدة الخضوع لما قرَّ الرأي عليه وظلَّ الخرق غير ملتئم بين الدولتين، وفي نفس السّنة استولت إنجلترا عنوةً على رأس الرجاء الصالح وبيانوزيرس، فَسُرَّ الإنجليز لذلك إلاّ أنّه ما طال الأمر حتى أقهرت إنجلترا على ترك هذين المحلين ومما تخلق بالذكر أيضًا منازلة الإنجليز الفرنسيين في كلبرة بناءً على رجاء ملكة نابلس وتبديل شملهم مع صغر قوة الإنجليز وقلة عددهم لقاء عدد هؤلاء.

وكان نابوليون إذ ذاك يزداد قوّة ومجداً فسولت له نفسه الخروج من حيِّز الجمهورية

إلى ما هو أعلى مركزًا ومقامًا وواطأه على ذلك رجال حزبه، إلاّ أنه لم يكن موقنا بالنجاح فتجسس الأمر بإشاعة بغيته، فلما لقي أن لا معارض له وأن كثيرين غايتهم من الدنيا رضاه عمد إلى إنفاذ أمنيته وبدأ بإخفاض جناح من خاف معاكستهم له، فأمر بشنق الدوك دنكيان (١٥ من آذار ١٨٠٤) لأنه كان ذا صولة ومقام نسبي ونودي بناپوليون بعدئذ إمبراطورًا وقد توجّه بيوس السابع في كنيسة نوتردام في ثاني كانون الأول لذاك العام وصوّت القوم يدعون له بالظفر وطول البقاء.

وغزا ناپوليون هانوڤر بعد رضائه في الإغضاء عن معاهدة أميان ففتحها وتنازل عنها بعدئذ إلى بروسيا، ولما كان ذا فطنة متوقدة وعلم في دروب السياسة غريب رأى أنه لا بد له يومًا ما من مقابلة دول أوروپا الثلاث، فأعمل الفكرة فأنتجت له مراضاة بروسيا حتى يتم له فتح النمسا، وأخذ يملّق روسيا ويعيدها بالحسنى ليحفظها بعيدة إلى أن يتسنى له منازلتها بالجنود التي يحصل عليها بعد قهر أعدائه، وهكذا وفق بين مقاطعات الرين حتى أفرد النمسا وحيدة وبعد طويل نزال ألجاء إمبراطورها بعد علو منزلته إلى أن يحصر لقبه بالإمبراطور النمساوي لا غير (١٨٠٥)، وكانت أبصار ناپوليون لا تزال متجهة إلى غزو إنجلترا فيما كان يدير مهماته في بولونيا تحركت الحمية في أستراليا للثأر وقامت للحرب، وكانت روسيا قد هاجت بها عامله الحسد من قوته وعلو منزلته، فاتفقت الدولتان على سحقه فلما وصل إليه الخبر علم أن خير الأمر عاجله فعبر نهر الراين وجمع إليه الجنود واندفع الچنرال ناي أكبر قواده حينئذ لمنازلة النمساويين فقهرهم وكان في مقدمتهم القائد ماك مرأسًا على ٢٣ ألفًا فألجئوا إلى التسليم والخضوع لناپوليون (٢٠ ت ١ ـ ١٨٠٥) وظل ناپوليون يعمل في النمساويين إلى أن أهلك رجالهم وسحق قوّتهم ودوّخ مدنهم وبعد كسبه موقعة اوسترلتز وإنهاء الأمر نودي بالسلام وحصلت حينئذ معاهدة پرسبرج فَسنَّ فيها من الشرائط على النمسا ما شاء فكانت من أثقل الأحمال عليها، ودامت جنوده مثابرة في الظفر إلى أن استولى على ارمستاد (١٤ ت ١) وبعد مضي ثلاثة عشر يومًا دخل برلين فلم يرض بإبرام الصلح إلا على أظلم نمط فالتجأ ملك بروسيا إلى الفرار ومثابرة الحرب.

وبعد إخلاء الفرنسيين مصر وكَّلَ أمرها إلى محمد خسروق باشا وقد اضطّر هذا إلى الهرب بعد تخلي الإنجليز عنه بتالي هيجان وقع في الجنود لتأخر رواتبها، فانقسم أهل البلاد شطرين وقامت بينهم القيامة إلى أن تولى منصب الإدارة محمد علي وهو ارننؤوطي الاتمل سنأتي على ذكر قسم من سيرته مفصلاً إن شاء الله. وقد نودي به باشا عام ١٨٠٦ بعد أن لقي من المماليك شديد العناء والمقاومة إلاّ أنه قهرهم رغمًا عن مساعرة إنجلترا لهم وبقي زمام الإدارة في يده حوالي أربعين سنة وقد تولى منصبه من بعده رجال أسرته ولا يزالون المالكين إلى أيامنا هذه[1].

ومما يخلق بالذكر من حوادث ١٨٠٥ قيام الأمريكان لكبح جماح القرصان الإيطاليين الذين كانوا قد عاثوا في مياه البحر المتوسط فقهروهم واقتفى أثرهم في هذه الخطة الحسنة رجال أوروبا فقطعوا دابرهم وصفا البحر للعابرين فيه ذهابًا وإيابًا في أمن وطمأنينة.

وفي خلال المدة التي كرّت بين ١٨٠٢ و ١٨٠٦ استولت روسيا على قسم من أراضي فارس وساعد أسطولها مصطفى خان على دفع الجنود العثمانية عنه ودخل جنود روسيا أنزلي متقدمين إلى الرشت فدفعهم عنها قوم من غيلان وكانت أعمال إنجلترا سائرة على قدم النجاح في الهند بعد انقضاء موقعة مهراتا، إلاّ أن هلكار أحد أمراء تلك المحلّة طربت نفسه إلى الهيجان فنازل جيوش الإنجليز فرأت منه قوة وبأسًا وبينما كان متقهقرًا على عقبه خاسئًا انضمّ إليه أحد الكبار في طريقه وقاوموا صدمات الجنود الإنجليزية أشدّ مقاومة إلى أن رأى حليفه أن لا خير في الوثوق به فسلم لإنجلترا متطوعًا وما فتئ هلكار يخاصمهم إلى أن عقد بينهم وبينه الصلح في ٢٣ من تشرين أول ١٨٠٥ بعد أن تنازلوا له عن قسم من الأراضي التي كانوا قد افتتحوها.

(ستأتي البقية).

* * *

---

(١) الكلام هنا أيام كانت أسرة محمد علي في الحكم وقت كتابة هذه المقالة.

كتاب تذكار العالم الإسلامى

شموس الحقائق تشرق على النفوس كافَّة ولا تحاكيها إلاَّ القرائح الصافية عن أكدار الأهواء. إنَّ العلاَّمة (ميسمر) ذاك الموحّد الكامل قد ألَّف في معالم الديانة الإسلامية وشعائر الشريعة المحمدية كتابًا جليلاً بيَّن فيه بفصيح عباراته وبليغ معانيه حكمًا بالغة تبهر بصائر أرباب الوجدان. وتبتهج بها قلوب ذوي العرفان. ويذعن الجاحد بسمو مقامها وحُسن نظامها قسرًا عمّا فُطرت عليه من الجحود والنكران.

وأسهبت الجرائد في الثناء عليه بما يليق به ويحق له. وكانت الجرائد الإسلامية أولى بهذا وأحرى. لأن هذا الموحّد الكامل هو الذي قام وحده أمام الأمم الإفرنجية منذ عهد قديم وهو يدافع عن الديانة الإسلامية بحجج قويمة. ويعرض محاسنها الفائقة وحكمها البالغة على فلاسفة الغرب ببيانات شافية ـ (مسامرات الأستانة على ما أقوله برهان قاطع، وتذكار العالم الإسلامي لدفع ظلمات الشبه نور ساطع). ولا ريب أن آية الإيمان وسياج القرآن خليفة عصرنا الأعظم سيشكر هذا الفاضل قياما بواجب الحق وقضاء لفريضة الدفاع عن الإسلام وأهله جميعًا. وشكره على الله تعالى.

جمال الدين الحسيني الأفغاني

* * *

سياحت اصمعی

بوبر سياحتنامه در هم ده انكلتره يه وانكليزا اخلاق وعاداتنه دائر تركچه يكى بر سياحتنامه در . اسكى عثمانليلر سياحت ايدرلردى . لكن بر مانوفاتوره دنكى كبى سياحت ايدرلردي . يعنى كورد يكى شيلرى وكزديكى يرلري عود تلرنده وطند اشلرينه بيلدره صزلردى . يكى عثمانليرا ايسه بالعكس سياحتلريني كتاب صورتنده نشر ايدوب وطنداشلريني هر شيدن خبر دار ايديورلر . ايشته بو جمله دن أوله رق بوكچن صوك بهارده عثمانلي ادباسندن ومصر . حكومتي مأمولرندن «اصمعى» افندى سياحت ايچون انكلتره يه كلمشيدي . حتى «برايتون» شهرينه كلد يكى قت بزى دخى زيارت ايلمشيدي . بو ذات محترم بوكره قاهره يه عودتنده حكمل بر انكلتره سياحتنامه يى نشرينه باشلا مش . حتي برنجى جزئنى دخى هديه طرفمه كوندر مشدر . مطالعه ايلدم . طرز تحريري پك سادده وپك عاليدر . عالم مدنيته خدمت ايچون بوكبى قلم صاحبى يكى عثمانليلرك چوغا لمسنى مدنيت نامنه ايسترم كه : انسانلغه دخى خدمت ايدرلر .

چارلس ولس

* * *

الحقُّ المرُّ

«تابع ما قبله»

فإذا أجابت الإنجليز اليوم من يطلب منها الجلاء وخرجت بعساكرها فما الذي أعددناه لأنفسنا لنحفظ به هذه الحرية التي نلناها، والتي لا تنطبق صفة الإنسانية على الإنسان إلا بها. هل تحفظها لنا أيدي الذين ضرب على أيديهم حتى قبلوها؟ هل تحفظها لنا أيدي الخمسة آلاف عسكري الذين ينقصون من الجيش المصري الآن حتى يبلغ العدد المقرّر في الفرمانات؟ هل يحفظها لنا إنشاء المراكب المزخرفة أو تصليحها متابعة للسرف والتبذير أو إنشاء المراكب الحربية خلافا للفرمانات؟ كلاّ، هل تحفظ لنا ذلك يد الحاكم وإننا نعلم أن ليس من خاصية الحاكم أن يحفظ الحرّية للأهالي ويقودهم إليها وإنما غاية ما يرجى من الحاكم العادل المهذب أن لا يعاكس ولا يعارض في نوال الحرية وربما ساعد عليها؟ وقد أنعمت المقادير علينا والحمد لله بحاكم هو مثال في التهذيب والفضائل الطاهر الذيل نقي اليد من ملك الشوائب، وهذا وإن كان يساعد كثيرا على نوال الحرية لكنه لا يكفي لحفظها إلى آخر الأبد، وحفظ الشيء أصعب من نواله. فلم يبق إلا طريق واحد هو أن يحفظ المصريون حريتهم بأيديهم كما فعلته الأمم الغربية وشرحناه ويشترط لذلك تعميم التهذيب والتعليم وانتشار المبادئ الشريفة وحصول الاتحاد والاتفاق بين الأفراد وائتلاف القلوب وارتباط النفوس بعد طرح الحسد والشقاق وأسباب البغض والتنافر. وهذا الشرط بأجمعه مفقود فينا أو هو ضعيف لا يُعتد به ولا يعتمد عليه الآن. فالواجب إذن على النبهاء والمحررين من المصريين أن لا يلتفتوا إلى غير هذا الطريق وأن يصرفوا همتهم نحو بلوغ هذا المقصد بنشر المقالات الداعية إلى الاتحاد والتآلف وأن ينبهوا أفكار المصريين بكل الوسائل إلى هذه اللذة الجليلة ويذكروهم كيف أن طائفة

قليلة العدد من بينهم تيسر لها أن تسودهم مدة من الزمن وتتقدم عليهم وتدير شئونهم ببركة اتحادها وعدم تنافرها فكان المصريون متيقظين لحسدها نائمين عن بلوغ مرتبتها وسلوك الطريق التي أوصلتها لذلك، مع أن أفرادها ليسوا بأكثر استعدادا منّا ولا أرقى درجة في التهذيب من عموم المصريين.

وإلا فما دام المصريون غافلين عن سلوك هذا الطريق الذي يحفظ لهم حرّيتهم ويضمن لهم دوام الترقي في نظام الهيئة الاجتماعية فليس من مصلحتهم اليوم أن تنجلي العساكر الإنجليزية وهم بهذه الحالة ليعودوا فريسة لمثل الأحوال الماضية.

وصراخهم اليوم لطلب الجلاء لا يفيدهم شيئًا البتة لأن أمر الجلاء معلق على مجرى السياسة العمومية وسياسة الدولة العلية صاحبة الشأن مع الدول وليس ذلك بأيدي المصريين ولا يؤثر كلامهم وطعنهم في الإنجليز بشيء سوى وقوع النفرة والبغضاء بين الفريقين على غير طائل، بل اللازم في هذه الحالة أن ننتظر الحوادث ونلتفت إلى إتمام الإصلاح بإرشاد الإنجليز إلى طرقه باللين والرفق ومعاونتهم عليه. أما إذا كان المقصود من هذا الصياح رفع الإنجليز عما يتوجسه المصريون من دوام احتلالهم لهذه البلاد فهذا ليس بدافع لهم أيضا ولا مؤثر فيهم. وإنما الدواء الوحيد لدينا في كلتا الحالتين أن نكون يدًا واحدةً متحدين متعاونين في كل أمورنا نابذين لسفاسف الأمور التي يتولد منها الحقد والحسد، فإذا تم لنا هذا كان ذلك في يدنا سلاحًا نحفظ به حريتنا إن خرجت الإنجليز وندفع به أطماعها وأغراضها ونكون سدّا أمامها إن حاولت غير ما تجاهر به وأبطنت خلاف ما تظهره ورامت الاستيلاء على هذه البلاد. هذا هو الذي ينبغي علينا الالتفات إليه والنظر نحوه لا أننا نحول جميع أنظارنا نحو حركات الدول التي ليس في يدنا من أمرها شيء. أمّا ما يتفوه به بعض الناس من أن الذي يحفظ ما لدينا من الحرية بعد خروج الإنجليز هو أن تصير مصر مثل دولة البلجيك تحت رعاية الدولة فإنه أمر يفوق معلوماتنا ونلتمس منهم أن يبينوا لنا كيفية حصول ذلك بالتفصيل حتى نقتنع وننضم إلى رأيهم.

بقي ما نشكوه من تقصير الإنجليز في الإصلاح وهو إغفالها وإهمالها للرقية المستعدين منا المقيمين في الزوايا وإغضاؤها عن تعميم المعارف. أما الأمر الأول فليس عليهم فيه كبير لوم؛ لأنه تقدم أن القوم غرباء بيننا لا يعرفون أشخاصنا واستعدادنا وهم محتاجون للإرشاد في ذلك ولم يرشدهم أحد إليه ولم يقدم لهم كشفا ببيان المستعدين منا وليس في قدرتهم أن يستعرضوا الأمة المصرية فرداً فرداً ويمتحنوهم أو يسألوهم عن المستعدين فيهم، ولو حصل ذلك ما اتفق اثنان منا على واحد لما بيننا من التباغض والتحاسد.

[محمد].

* * *

اعتذار

نعتذر إلى حضرات المشتركين والقرّاء الكرام عن تأخير إصدار المجلة في حينها لدواعي اضطرارية لم يكن في اليد دفعها. فما نعهده من كرم أخلاقهم وما أتينا على نشره من المواد الجزيلة الفائدة كل ذلك يشفع لنا لديهم، أما الأجل المضروب لصدور الجريدة من إدارة الطبع فهو الخامس عشر من كل شهر تباعًا.

إعلان

محل كيلبرت وريفنكتن ـ ليمتد

سينت چونس هاوس كليركنويل ـ لندن

إننا نعلن لحضرة قراء جريدة ضياء الخافقين، بأننا نطبع كلّ ما يُراد من الكتب والأوراق في اللغات الشرقية وفي كل لغة في العالم. وإننا نجلب ونرسل إلى أي من شاء حروفًا مصبّة عربية وفارسية وهندية وغير اللغات الشرقية وكافة ما يلزم من آلات الطبع وغيره.

وإننا نطبع في محلنا طبع حَجَر وطبع نَقر ونُجلّد الكتب وغيرها في كل الأنواع ونقوم بما يلزم في كافة أمور الطبع وما أشبه ذلك.

وإن محلنا من المتشارطيّ مع سكك الحديد في كل اللوازم من هذا الباب.

والأسعار متهاودة، فكلٌّ من يرغب أن يشرفنا بأوامره نبذل جهدنا لإرضائه.

ورامت الاستيلا على هذه البلاد . هذا هو الذى ينبغى علينا الالتفات اليه والنظر نحوه لا اننا نحول جميع انظارنا نحو حركات الدول التى ليس فى يدنا من امرها شيء . اما ما يتفوه به بعض الناس من ان الذى يحفظ مالدينا من الحرية بعد خروج الانجليز هو ان تصير مصر مثل دولة البلجيك تحت رعاية الدول فانه امر يفوق معلوماتنا ونلتمس منهم ان يبينوا لنا كيفية حصول ذلك بالتفصيل حتى نقتنع وننضم الى رايهم *

بقى ما نشكوه من تقصير الانجليز فى الاصلاح وهو اغفا لها واهمالها لترقية المستعدين منا المقيمين فى الزوايا واغفا وها عن تعميم المعارف . اما الامر الاول فليس عليهم فيه كبير لوم لانه تقدم ان القوم غرباً بيننا لا يعرفون اشخاصنا واستعدادنا وهم محتاجون للارشاد فى ذلك ولم يرشدهم احد اليه ولم يقدم لهم كشفا ببيان المستعدين منا وليس فى قدرتهم ان يستعرضوا الامة المصرية فردا فردا ويمتحنوهم او يسألوهم عن المستعدين فيهم . ولو حصل ذلك ما اتفق اثنان منا على واحد لما بيننا من التباغض والتحاسد .

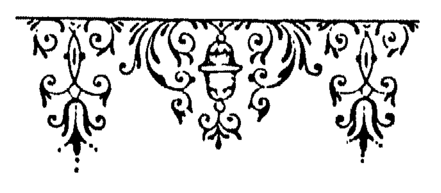
[محمد]



اعتذار

نعتذر الى حضرات المشتركين والقراء الكرام عن تاخير اصدار المجلة في حينها لدواعي اضطرارية لم يكن في اليد دفعها فما لغهدة من كرم اخلاقهم وما اتينا على نشره من المواد الجزيلة الفائدة كل ذلك يشفع لنا لديهم اما الأجل المضروب لصدور الجريدة من ادارة الطبع فهو الخامس عشر من كل شهر تباعاً *





مال کي فهرست ـ اشتها ـ شو کارڈ ـ ايبل (کاغذ کي پٹي) ـ قيمت کي فهرست ـ
وغـيره ـ وغـيره ـ

سب چيزين مذکورات انگريزي زبان مين اور ۳۰۰ ديگر زبانون مين :—

GILBERT & RIVINGTON

(LIMITED),

گلبيرٹ انڈ ريونگٹن ـ لمٹيڈ

کے بہت بڑے اور نامي مطبع مين چھاپي جاتي هين ٭

[1] ஏனெனபடி, நாம்யாவருங்கேட்கிற	1. Tamil.	[7] ケダシカミセケンヲカノ
[2] собственнымъ каждому изъ насъ природный	2. Russian.	[8] ജനിച്ചിട്ടുള്ള തിൽ നമ്മുടെ സ്വന്ത ഭാഷ
[3] [illegible]	3. Armenian.	[9] यभाषाभिः वाषा एतेषां प्रत्यम:
[4] [illegible]	4. Burmese.	[10] મારે શીતરેહ હરેક હમારા માંથી પોત
[5] మనలో దేశపుభాషలో నుండిన్ను వలకడం	5. Telugu.	[11] [illegible]
我們各人如何所聽音本	6. Chinese.	[12] در آن متولد شده ایم را ایشان می شنویم
	7. Japanese.	
	8. Malayalim	
	9. Sanskrit.	
	10. Guzerati.	
	11. Syro Chaldaic.	
	12. Persian.	

اقسام اقسام کے چھاپنے کا کام مثلاً هندوستاني اور ديگر مشرقي زبانون کا ـ معتبر کتابون کا ـ متعلق سوداگري کا ـ پارليمنٹ کا ـ اور عام رقعون کا کام يهان برابر اور اول طرح سے چلتا هے ٭

نيز هم ترجمان مجلد پتهر پر سے چھاپا کرنے والے اور مهر کن بهي هين اور علاوه ان باتون کے هندوستان کے اور ديگر ملکون کے اخبارون کيواسطے 'ايجلنٹ' هين اور پهر هم اوس نامي اخبار 'آئينهء انگريزي سوداگري اور هندوستانيء اخبار مصوره' کے مالک بهي هين ٭

چھاپے کي کل حروف اور مطبع کي تمام قسمون کي ضروريات هم غير ملکون کو روانه کرنے والے بهي هين ٭

حضرت عيسى کي دعا جو هي سو ۳۰۰ متفرق زبانون مين هم چھاپکر ديتے هين ٭

اگر کچھ مال همسے منگانا هو تو 'آرڈر' کے ساتھ روپيه بهيجنا چاهيے يا کسي کمپني کا نام دينا چاهيے جو روپيه ادا کرنے کو موجود هوگا ٭

ST. JOHN'S HOUSE, CLERKENWELL,

LONDON, ENGLAND.

سينٹ جانس هوس ـ کليرکينويل ـ لندن ـ انگلانڈ ٭

آخر صفحه لآخر عدد من المجله

الفهـــارس

الآيات، الأعلام، الأماكن

فهرس الآيات

الصفحة

فهرس الأعلام

* * *

فهرس الأماكن

رقم الإيداع ٧٠٥٥ / ٢٠٠٢

الآثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسيني
ـ الأفغاني ـ

دراسة وتحقيق وإعداد وتقديم:

سيد هادي خسروشاهي

١ ـ العروة الوثقى — بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

٢ ـ رسائل في الفلسفة والعرفان — بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

٣ـ الرسائل والمقالات — بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

٤ ـ ضياء الخافقين — بالاشتراك مع آخرين

٥ ـ تاريخ إيران وتاريخ الأفغان

٦ ـ الرسائل والوثائق (العربي والفارسي)

٧ ـ رسائل ومقالات (بالفارسية)

٨ ـ خاطرات ـ آراء وأفكار ـ — تقرير: محمد باشا المخزومي

٩ ـ التعليقات على شرح العقائد العضدية — بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده

١٠ ـ المستدركات (رسائل ومقالات لم تنشر حتى اليوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

تاريخ إجمالي إيران

وتتمة البيان في تاريخ الأفغان

والبيان في الإنجليز والأفغان

الكتاب : **تاريخ إيران وتاريخ الأفغان**

المؤلف : السيد جمال الدين الحسيني الأفغاني

إعداد وتقديم : سيد هادي خسرو شاهي

الطبعة الأولى ـ القاهرة

تاريخ النشر : ١٤٢٣هـ ـ ٢٠٠٢م



القاهرة ـ كوالالمبور ـ جاكارتا ـ لوس أنجلوس

تليفون وفاكس : ٢٥٦٥٩٣٩ ـ ٤٥٤٤٤٦٧ ـ تليفون : ٤٥١٩٦٢٨

Email : adel almoalem<shoroukıntl@Yahoo.com>

الآثار الكاملة

(٥)

السيد جمال الدين الحسيني (الأفغانى)

تاريخ إجمالى إيران وتتمة البيان في تاريخ الأفغان والبيان في الإنجليز والأفغان

إعداد وتقديم:
سيد هادي خسرو شاهي



فهرست

الموضوع	الصفحة

الموضـــــوع	الصفحة

مقدمه

یکی از مزیّت‌های سید جمال‌الدین حسینی که در واقع یکی دیگر از تخصّص‌های وی بود، «تاریخ‌شناسی» و معلومات گسترده او درباره تاریخ «ملل و نحل» جهان است. سید به دلیل مطالعات زیاد و سفرهای مکرر به کشورهای مختلف، با تاریخ آن کشورها بخوبی و از نزدیک آشنایی پیدا کرده است. و در پاره‌ای موارد، بخشی از معلومات خود را با بیان و یا قلم، در اختیار عموم قرار داده است.

برای اثبات صحت این امر، می‌توان به دو نمونه از آثار «تاریخ‌شناسی» وی در بیان «تاریخ اجمالی ایران» و شرح تحلیلی «تاریخ افغان»، اشاره کرد.

۱. تاریخ اجمالی ایران

سید «تاریخ اجمالی ایران» را فهرست‌وار بیان کرده و فرصت‌الدوله شیرازی آن را در بوشهر تقریر نموده و سپس در مقدمه «دیوان» خود به چاپ رسانده است.

متأسفانه تاکنون اغلب نویسندگان شرح حال سید و پژوهشگران آثار و مقالات وی، حتی اشاره‌ای هم به این بحث تحقیق نکرده‌اند و فقط سیدحسن تقی‌زاده در مجله «کاوه» ضمن اعتراف به «وسعت اطلاعات تاریخی» سید، به این موضوع اشاره‌ای دارد.

البته سید در این نقل «فهرست‌گونه» تاریخ ایران، مشکل اساسی و علة‌العلل گرفتاریهای مردم ایران را که استبداد است، مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد و خوشبختانه «فرصت‌الدوله» بطور تفصیل این مسئله را در مقدمه بحث اصلی خود، تحریر و تقریر می‌کند:* «... استبداد مانع از ترقی ملت است و نمی‌گذارد احدی به مدارج عالیه ارتقا جوید، استبداد ترقی را واژگون و سرنگون می‌سازد. بلکه می‌توانیم بگوییم

---

*. مقدمه مبسوط «فرصة‌الدولة» را پس از این مقدمه کوتاه، نقل کرده‌ایم.

ملت را از درجه انسانیت به حیوانیت برمی‌گرداند و از بلندی به پستی میل می‌دهد».

و: «... مستبد همیشه می‌خواهد رعیت در تاریکی جهل بماند و هرگز به نور علم منور نگردد... مستبد همواره از علم هراسان است و نمی‌خواهد در مملکتی رواج گیرد...».

و اصلاً شاید هدف سید از این بازگویی تاریخ ایران و اشاره به نام شاهان و سلسله‌ها!، بیان همین مشکل اساسی، یعنی: «استبداد» است که متأسفانه در کشور ما همه سلاطین و حاکمیت‌ها، همواره دچار آن بوده‌اند!.

بهرحال: «میرزاآقا فرصت» یا میرزا محمدنصیرالحسینی شیرازی در مدت کوتاهی که سید را در بوشهر می‌بیند، این بیانات تاریخی سید را تقریر و تحریر می‌کند و در مقدمه کتاب خود: «دیوان دبستان الفرصة» چاپ هند، بمبئ، چاپخانه مظفری، به سال ۱۳۳۳ هـ. ق، آن را منتشر می‌سازد... و سپس این دیوان در تهران نیز تجدید چاپ می‌شود و ما متن کامل مقدمه وی و بیانات سید را در این کتاب می‌آوریم.

البته باید اشاره کرد که «فرصت‌الدوله» یک شخصیت برجسته علمی و فلسفی در عصر خود بوده که از عناوین مندرج در صفحه اول دیوان وی، چاپ بمبئ به آن اشاره شده و چنین آمده است:«هو. دبستان‌الفرصة دیوان بلاغت بنیان، حسّان سحبان، نشان فلاطون، لقمان بیان، دانشمند فرزانه، فیلسوف یگانه، نحریر بصیر آقای میرزا محمدنصیر الحسینی شیرازی (فرصت‌الدوله) در دارالعلم شیراز مرقوم و در بندر معموره بمبئ در مطبع سپهر مطلع مظفری، بحلیه طبع آراسته گردید فی شهر جمادی‌الثانیة سنهٔ یکهزار و سیصد و سی‌وسه هجری علی‌ها جرها الف ثنا: ۱۳۳۳.».

۲. تتمة البیان فی تاریخ الافغان

این کتاب در سال ۱۳۱۸ هـ.ق ــ بیش از یک قرن پیش ــ بصورت کتابی مستقل در مصر چاپ شده که در روی جلد آن چنین آمده است: «اعتنی بتصحیحه و طبعه علی نفقته: علی یوسف الکریدلی صاحب و محرر جریدة العَلَم العثمانی».

در مقدمه این کتاب، کردیلی شرحی به قلم خود درباره امیر عبدالرحمن خان آورده

و او را مورد تمجید قرار داده، و سپس می‌نویسد:

«رابطه ما با مردم مسلمان افغانستان که حدود شش میلیون نفوس دارد، رابطه دینی است و همواره این ملت دارای فضائل امت محمدی بوده است، اما متأسفانه تاریخ روشنی از آن در دسترس نبود تا اینکه به یک کتاب پرارزشی در این زمینه بنام «تتمة البیان في تاریخ الافغان» برخورد نمودم که از تألیفات: **مهبط اسرار الحکمة، فیلسوف الاسلام و المسلمین، السید جمال‌الدین الافغانی الشهیر، رحمه الله رحمة واسعة**، بود... و من تصمیم گرفتم که برای خدمت به فرهنگ و علوم و نشان دادن فضائل این امت اسلامی بزرگ و برای جاودانه ساختن نام مؤلف بزرگوار ـــ أسکنه الله فرادیس الجنان بالفضل و الرحمة ـــ آن را چاپ و در اختیا عموم قرار دهم».

کریدلی در این مقدمه خود، تصریح دارد: «نسخه‌ای از کتاب سید را بدست آوردم که قبلاً یکبار به چاپ رسیده ولی نسخه‌های آن کمیاب و یا نایاب شده است.».

علاوه بر این مقدمه ناشر چاپ دوم کتاب، استاد سیدمحمد رشیدرضا که به جمع‌آوری و چاپ و نشر آثار و مقالات ـــ شیخ محمد عبده و جمال‌الدین حسینی ـــ همت گماشته بود، در شماره ۳۸ روزنامه «مصر» ـــ مورخ ۹ ینایر ۱۸۷۹ میلادی، صفحه ۳ ـــ ضمن وعده نشر مستقل کتاب سید درباره تاریخ افغان، می‌نویسد: «کتاب شامل تاریخ و احوال افغانی‌هاست و این بحث در چند بخش بدست ما رسیده که شامل یک مقدمه و چند فصل است و درواقع مجموعهٔ آن یک کتاب می‌گردد و ما هم‌اکنون، چاپ مستقل آن را آغاز نموده‌ایم و امیدواریم که بزودی در شکل زیبایی، در نزدیک به یک صد صفحه، منتشر گردد».

این خبر، بخوبی نشان می‌دهد که کتاب یکبار در زمان حیات خود سید و شاید در همان ایام اقامت وی در مصر، به چاپ رسیده و سپس نسخ آن به تدریج کمیاب شده و نسخه‌ای که به دست کریدلی رسیده، با حذف یکی دو مقاله، ـــ که در آنها سید به شدت به سیاست انگلیس در افغانستان حمله نموده است ـــ مجدداً در قاهره تجدید چاپ شده است.

خوشبختانه نسخه‌ای از چاپ اول آن، که فاقد صفحات اولیه و بخش دوم «البیان...» است، و صفحاتی از نسخهٔ خطی آن، در میان «اسناد و مدارک سید» در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران، نگهداری می‌شود. و البته نسخه‌ای که ما به دست چاپ می‌سپاریم، شامل بخش حذف شده آن ــ البیان فی الانجلیز و الافغان ــ نیز می‌باشد.

اشاره به این نکته نیز بی‌مناسبت نیست که این کتاب، توسط «محمدامین خوکیانی» به فارسی نیز ترجمه شده و تحت عنوان «تتمهٔ بیان در تاریخ افغان» در سال ۱۳۱۸ ه. ش، در کابل به چاپ رسیده است.

۳. البیان فی الانجلیز و الافغان

این بحث همانطور که اشاره شد، ظاهراً تکمله‌ای بر کتاب «تتمه البیان فی تاریخ الافغان» بوده است، اما چون نشر آن در روزنامه «مصر» ــ در تاریخ اکتبر ۱۸۷۸ م ــ در اسکندریه، و سپس ترجمه و نشر آن در لندن،[1] موجب مناقشات و تنش‌هایی گردید، ناشر دوم، از چاپ آن در آخر کتاب سید خودداری نموده است. بهمین دلیل هم مجلّه «النحله»، در همان وقت نقدی بر این مقال سید نوشت که «رد علی رد» سید، در پاسخ آن است و در نوامبر ۱۸۷۸ م، در نشریه «مصر» درج شده است.

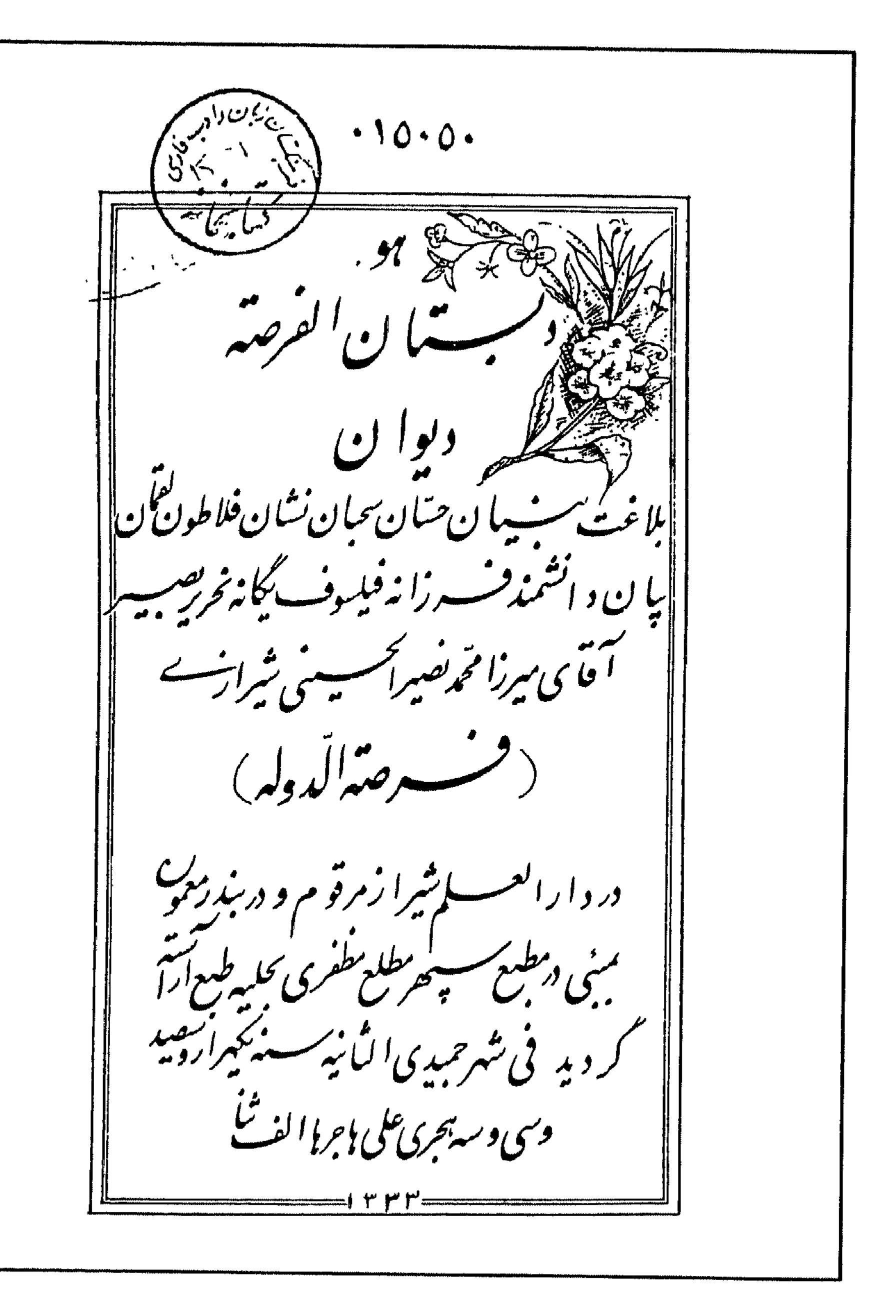
خوشبختانه در این مجموعه، کتاب: تتمه البیان و دو مقال مورد اشاره، همراه با: تاریخ اجمالی ایران، یکجا در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. امید که مورد استفاده عموم واقع گردد.

تهران ـ مهرماه ۱۳۷۹ ـ رجب ۱۴۲۱ ه

سیدهادی خسروشاهی

---

۱. مقاله را کشیش «جورج پرسی پادجر» ترجمه نموده و در نشریه: The Homeward Mail در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۸۷۸ م، در لندن چاپ شده است... متأسفانه متن اصلی ـ عربی مقاله مندرج در روزنامه «مصر» به دست نیامده و مرحوم دکتر علی شلش آن را از روی ترجمه انگلیسی، به عربی برگردانده و در کتاب «الاعمال المحهولة» چاپ لندن، آورده است.



۰۱۵۰۵۰

هو

دبستان الفرصة

دیوان

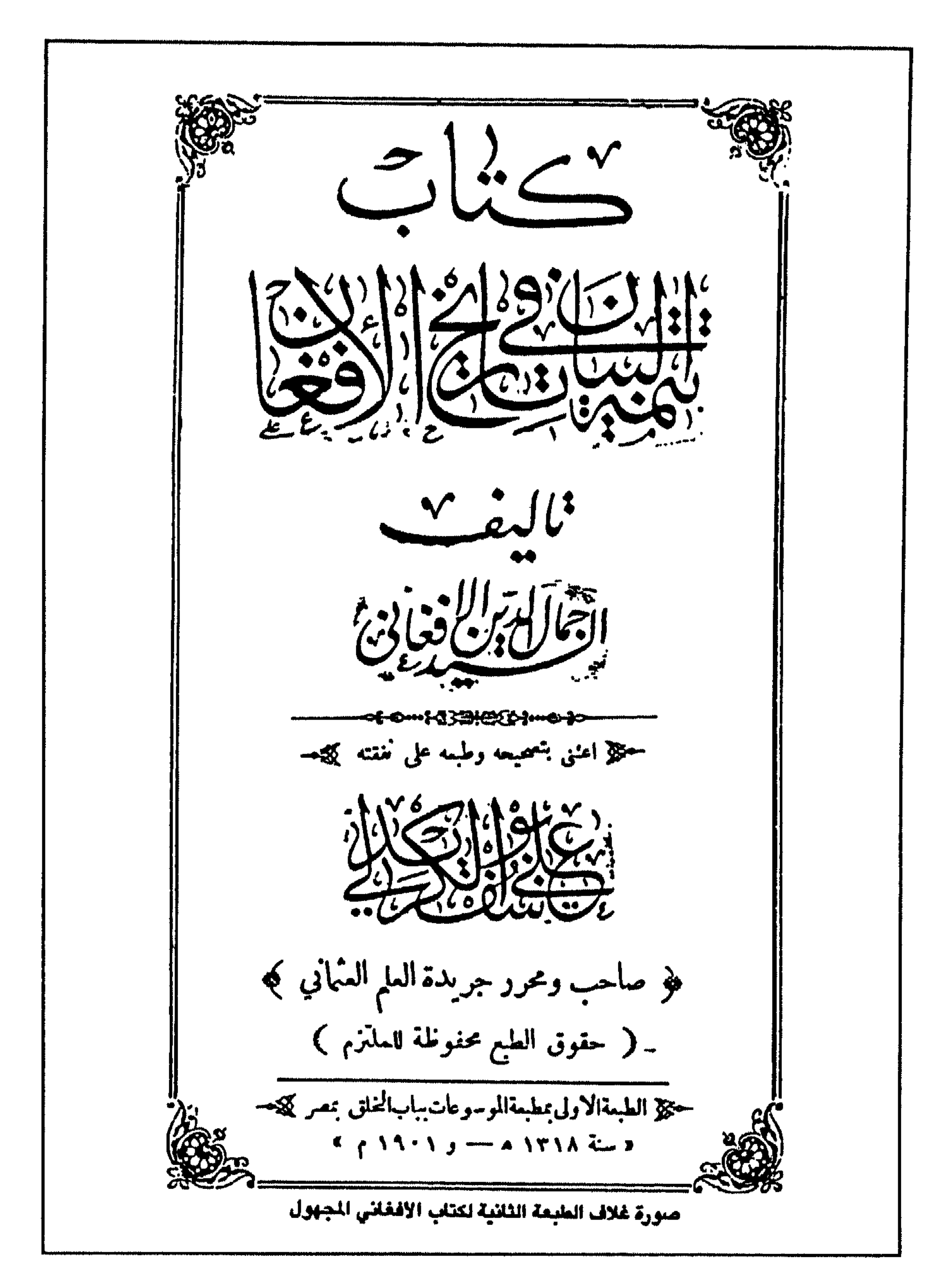
بلاغت بنیان حسان سحبان نشان فلاطون لقمان
پیان دانشمند فرزانه فیلسوف یگانه نحریر بصیر
آقای میرزا محمد نصیر الحسینی شیرازی

(فرصة الدوله)

در دار العلم شیراز مرقوم و در بندر معمور
بمبئی در مطبع سپهر مطلع مظفری بحلیه طبع آراسته
گردید فی شهر جمیدی الثانیه سنه یکهزار و سیصد
وسی و سه هجری علی هاجرها الف ثنا

۱۳۳۳

دبستان الفرصة چاپ بمبئی ۱۳۳۳ ه‍ ق



كتاب

تتمة البيان في تاريخ الأفغان

تأليف

السيد جمال الدين الأفغاني

اعتنى بتصحيحه وطبعه على نفقته

علي يوسف الكردلي

صاحب ومحرر جريدة العلم العثماني

(حقوق الطبع محفوظة للملتزم)

الطبعة الاولى بمطبعة الموسوعات بباب الخلق بمصر

« سنة ١٣١٨ هـ — و ١٩٠١ م »

صورة غلاف الطبعة الثانية لكتاب الافغاني المجهول

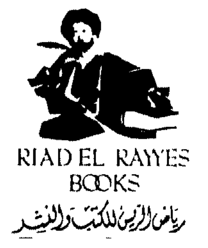
روى جلد تتمه البيان... چاپ مصر - ١٣١٨ هـ. ق

صفحه از نسخه خطی «تتمه البیان فی تاریخ الافغان» موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

سلسلة الأعمال المجهولة

جمال الدين الأفغاني

تحقيق وتقديم الدكتور علي شلش



RIAD EL RAYYES
BOOKS
رياض الريس للكتب والنشر
4, Sloane Street, London SW1X9LA

صفحه‌اول کتاب «دکتر شلش»، چاپ لندن، که شامل مقالاتی از سید است و «تتمة‌البیان فی تاریخ الافغان» نیز از روی متن چاپ قاهره، در آن آورده شده است...

فرصت الدوله شیرازی

مقدمه

چگونگی تقریر تاریخ ایران

دیدار و آشنایی با
سیدجمال‌الدین اسدآبادی

ـ چگونگی تقریرِ «تاریخ ایران» توسط: فرصت‌الدوله شیرازی ـ

... در سال یکهزار و سیصدوسه هجری که عمرم به سی و دو سال رسیده بود، به عتبات عالیات مشرف شدم... مرحوم پدرم در زمان حیات با یکی از اشراف خلطه و آمیزشی داشت که مراوده با او را گاهی فرو نمی‌گذاشت، من هم با پسر او سمت همدرسی و دوستی داشتم... از شیراز دامن برچیدم، نیمه‌شبی به سمت «کازرون» فارس حرکت کردم. در باغ‌نظر که از مشاهیر بساتین ایران است و درختهای نارنجش مشهور جهان، وارد شده بار گشاده رحل اقامت افکنده بیاسودم و تا هفته‌ئی در آن بستان خلد نشان ببودم...

در آن باغ که بودم یکی از تجار شیرازی ساکن بوشهر از خراسان آمده بدانجا می‌رفت، مرا دیده رفیق راهی جسته مرغباتی چیده که تا «بوشهر» به روم قولش را پسندیده روانه شدم و در هر منزلی که می‌رسیدم نقشه آن منزل را برداشته و جغرافی آن را می‌نوشتم که مسافرت نامه مختصری شد و من شرح این مسافرت را در کتاب «آثار عجم» مرقوم داشته‌ام.

اوقاتی که در بوشهر بودم یک‌روز وارد شدم به منزل «حاجی احمدخان» که چندی وزیر «مسقط» بود و از اعیان آنجا بلکه ایران، در صفت جود حاتم عصر خویش بود، «میرزا محمدعلی خان سدیدالسلطنه» که «عاری» تخلص دارد، فرزند اوست. شرح حال آن پدر و این پسر، در «آثار عجم» نوشته شده است.

دیدار سیدجمال‌الدین اسدآبادی

زمان ورود دیدم سیدی جلیل و ایدی نبیل عمامهٔ سبز کوچکی بر سر دارد و قبای سفید عربی در بر، عبایی روی قبا پوشیده روی صندلی نشسته و جمعی به دورش حلقه بسته سیگارت می‌کشید. پرسیدم از شخصی که این بزرگوار کیست؟ و نام مبارکش چیست؟ این تفصیل را بیان کرد:

نامش جمال‌الدین است مولدش اسدآباد همدان در سنه یک‌هزار و دویست‌وپنجاه و چهار هجری متولد شده و در افواه معروف بـه افـغانی است بـه جـهت آنکـه در افغانستان چندی وزارت کرده بود به تفصیلی که بیاید. بهر حال به هشت سالگی از خواندن و نوشتن فارغ شده پس به مدرسه «همدان» پاره‌ئی تحصیل نمود، به «اصفهان» آمده نیز محصل بوده، بهرحال مدت ده سال علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و علوم عقلیه از منطق و حکمت الهیه و طبیعیه و ریاضی و علم طب و تشریح را تماماً کامل نموده وحید دهر و فرید عصر گردیده.

پس به هیجده سالگی به هندوستان مسافرت کرد، یک سال و چند ماه ریاضی جدید را تحصیل نموده پس بسوی «حجاز» سفری کرده و سفر را به حج بیت‌الله اختتام داده پس به کابل قدم گذارده با امیر کابل مصاحب و ندیم بوده و بعد از آن به تقلبات زمان به افغانستان رفته محمد اعظم‌خان را که امیر افغانستان بود، وزیر شـده پس از فوت او سید ثانیاً به حج بیت‌الله مشرف شده و این در سنه یک‌هـزار و دویست و هشتاد و پنج بود، سپس به هندوستان معاودت کرده بعد از آن به سویس رفته و از آنجا به مصر.

چندی در مصر متوقف و حوزه درسی برپا کرده، جماعتی در مدرسش استفاضه و استفاده می‌نمودند. در آن اوان کشیشی را ملاقات کرده و با او صحبتها داشته و به دین اسلامش مشرف ساخته به واسطه اسلام آن کشیش، جماعتی از ارامنه به شرف دین اسلام مشرف شدند. در میان سایر ارامنه هیاهو برخاسته و خـودشان‌را بـه اسـلحه آراسته با مسلمانان درانداختند! مسلمانان نیز بر آنهـا تـاختند، چـندنفری مـقتول و بسیاری مجروح گردیدند خدیو مصر برای اطفاء این نایره فتنه و فساد حکم به اخراج

آن سید غیور نمود. از آنجا بـه اسـلامبول شـتافته بـا عـالی‌پاشا صـدراعـظم آشـنا شده، مشارالیه فریفته فضائل سید گردیده تمام وزراء و اعیان و اشراف را به قوه جذابه به سوی خود نموده و سمت عضویت «انجمن معارف» را دارا شده، به واسطه سـعایت بعضی که رشک می‌بردند و خطابه‌هایی که درترویج صناعات و غیرها بر منبر نطق نموده و از فصاحت مردم را مبهوت داشته بنای نمّامی را گذارده اسباب توحش سلطان شدند.

از آنجا به مصر رفته به تدریس علوم معقوله و منقوله مشغول شـده و خـواست اوضاع پلتیکی و نفوذ انگلیسها را از آنجا کم کند. انگلیسها به مدافعه برآمده سید از آنجا باز به هند و از آنجا به اروپا و فرنگستان رفته، مدتی در لندن و پاریس تـوقف داشته از علوم نظامی بهره‌ها برده و به اهالی آنجا همانها را درس فرموده پس به نجد رفته. ناصرالدین شاه ملاقات سید را با کمال رغبت تلگرافاً تقاضا نمود. از راه اصفهان به طهران رفته، شاه او را خیلی عزیز و محترم می‌داشت و وعده صدارت به او می‌داد و منزلش مجمع فضلا و علما بود. شاه کم‌کم به سوء تفاهم از او کراهت پیدا نمود، سـید فهمیده به ممالک روسیه رفت در پطرزبورغ درآمد. سیاسیون آنجا به حرکت و هیجان آمده از آنجا به پاریس شتافت باز ناصرالدین‌شاه او را ملاقات کرد، به ایرانش دعوت نموده و عذر ما سلف را خواسته.. و اکنون می‌خواهد از اینجا به طهران تشریف برد شرح حالش مفصل است.

مختصر اینکه به نقد از داراخلافه طهران او را خواسته‌اند که ایران را نـظمی دهـد یعنی تمدن و سیاسی را شایع سازد و ایران را از وحشت براندازد ـــ دستخطی هم از طرف شاه ایران مجدداً در احضارش رسیده و این جناب چندین زبان می‌داند: ترکی همدانی و اسلامبولی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، افغانی، از همه بهتر عربی حجازی و پلتیک‌دان غریبی است. در این بندر به واسطه کسالت مزاج، چند روزی می‌خواهد توقف نماید. سپس از راه شیراز و اصفهان برود بدارالخلافه طهران.

این بیانات را که آن شخص نمود من بسیار فریفته شدم و به مصاحبتش شـیفته، لختی به سخنانش گوش داده دیدم چنان نطق می‌نماید که انسان متحیر می‌ماند، گفتم

سبحان الله این چه اعجوبه‌ای است؟ زمانی گذشت و مجلس کم‌کم خلوت شد صاحب منزل او را گفت که مهم شما را ایشان شاید انجام بدهند (و اشاره به من کرد):

آشنایی با سید

سید فرمود خیلی ممنون می‌شوم من عرض کردم آن مهم چیست؟ فرمود من دو کره دارم همیشه همراه خود به سفر می‌برم یکی کره زمین و دیگر کره آسمان، کره آسمان قطعهٔ از آن خراب شده قدری از خطوط و اشکالش ضایع گردیده. عرض نمودم بنده این خدمت را به جان منت پذیرم و خدمات دیگر را نیز جدیر ولی عدم اسباب مانع از انجام این کار است و اسباب خجلت از روی آن بزرگوار ـــ میزبان فرمود می‌فرستیم از بصره آنچه لازم است بیاورند و کره‌ها را از صندوق بیرون آوردند، ملاحظه کردم هر کدام تقریباً نیم ذرع قطر داشتند، از کره آسمانی پاره‌ئی از خطوط آن مثل دوایر صغیره‌اش ناچیز شده بود و از اشکال شمالیش، مانند دُبّ اکبر و اصغر نابود گردیده، نوشتم قلمی چند و قدری رنگ از هر قبیل و شیشه روغن که بکار آید طلب نمایند. فوراً تلگراف کرده خواستند بعد از دو روز با جهاز وارد شد مشغول شده آن را اصلاح کردم که هیچ معلوم نبود، و سید بزرگوار گویا مترصد بود که حین نگارش خطوط و اشکال از او سؤال خواهم کرد و به دستور او تشکیل خواهم داد، وقتی آمد و دید متعجب شده فرمود مگر تو از هیأت اطلاعی داری؟!، عرض کردم بلی، سه سال در اینکار رنج کشیده‌ام. فرمود هیأت قدیم؟!، عرض کردم بلی! فرمود افسوس که رنجهای تو تمام به هدر رفته، امروز عقلاء عالم هیأت قدیم را عاطل و باطل می‌دانند و هیأت جدید را به برهان ثابت می‌دارند.

از این سخن وحشت نمودم عرض کردم: مگر این مرمّت و اشکال روی کره به غلط شده؟ فرمود خیر، در این اشکال میان قدما و متاخرین خلافی نیست و در پارهٔ از مطالب دیگر هم اختلافی نه، عرض کردم پس در چه خلاف و اختلاف است؟ فرمود در هیأت قدیم زمین را ساکن می‌دانستند و در هیأت جدید متحرک می‌دانند به چند حرکت، حرکتی وضعیه که بدور خود حرکت می‌کند، و حرکت آیینه که به حول شمس

متحرک است و حرکت دیگر هم دارد، از این سخن برآشفتم و به تندی گفتم پس آنچه شنیده و دیده و خوانده‌ام باطل است و تمام غلط و عاطل؟!

فرمود بلی! آتش خشم در کانون دماغم مشتعل شد، در مقام پرخاش برآمدم چنانچه عادت زشت اکثر طلاب است! سیدِ بزرگوار سکوت فرموده و من یک‌مرتبه به خود آمده و حال تنبّهی برایم دست داد، نفس خود را مخاطب کرده گفتم: ای بی‌انصاف سراپا خلاف و ای بی‌کردار ناهنجار، ای ابله وحشی گول، و ای احمق نادان نامعقول، ای کسی که تمام عمر به وحشت دچار بوده و به تقلید عوام گرفتار، خود را متکلم وحده می‌دانستی، هر چه از هر کس داشتی آن را وحی منزل پنداشتی، بتو گفتند فلانی خوب است و فلانی بد، بدون اینکه خوبیهای وی را یا بدیهای دیگری را به‌پرسی و برسی قبول کردی، بر آن تمجید و بر این لعن نمودی اگر غور می‌کردی و لعن می‌نمودی بر تو گناهی نبود، چراکه اقلاً اجتهاد کرده بودی، ولی بدون فکر و بدون رویه بر آن رحمت می‌فرستی و بر این لعنت غافل از اینکه درود و رحمت از روی عدم بصیرت بدتر از لعنت است و لعنت از روی بصیرت به از رحمت، آخر تا کی باید درجهل مرکب بمانی، در جهل هم که انسان باشد خوبست جهل بسیط باشد باز بهتر از جهل مرکب خواهد بود چهار کلمه رطب و یا بسی که خواندهٔ خیال می‌کنی که علوم اولین و آخرین را دارا هستی؟ ای خاک بر سر تو و این فعل ناقصت! لختی از این گفتگوها که با نفس امارهٔ خود کردم، بس روی به آن بزرگوار کرده عرض نمودم: استدعا دارم قدری از معتقدات قائلین به حرکت ارض بیان فرمائید. فرمود: من از آنجا که تو را بالطبع دوست داشتم علاوه خدمت به من کردهٔ تو را از آن اعتقادات مطلع می‌سازم (اما به‌دو شرط) اولاً اینکه خود را بری و عاری از آنچه خوانده یا شنیدهٔ به نمایی، مثل کسی باشی که هیچ تحصیل نکرده و سراپا گوش باشی، ثانیاً مثل آدمهایی مباش که ابداً گوش بحرف طرف مقابل نمی‌دهند و تمام در فکر اینکه حرف که تمام می‌شود، خواه حق بوده یا ناحق آن را رد نمایند و تمام در خیال اینکه چطور رد آن کلام را برسانند. متصل در فکر که دلیلی و لواینکه ناصواب باشد اقامه سازند و حریف را از میدان بغیرالحق براندازند، زهی بی‌انصافی ـ خهی بی‌مروتی، که کسی دارای این حال باشد و تمام درصدد مشاجره و جدال.

بلی، وقتی حریف مقابل سخنی می‌گوید اگر به نظرش ناصحیح آمد صبر کند، سخن که تمام شد اگر بتواند به ملایمت و نرمی آن را رد کند، باز هم انصاف را از دست ندهد تا رفع اشکال شود.

استفادهٔ علمی از سید

اینها را که فرمود عرض کردم: عزم را جزم نموده‌ام که این فرمایش را اطـاعت کـنم. شروع نمود به صحبت و آنچه می‌فرمود تمام با برهان حسی و همه را درست می‌دیدم که شایبهٔ از برایم باقی نماند. عرض نمودم: همه درست و صحیح است ولی دلم می‌سوزد از اینکه آنچه در این فن تحصیل نموده‌ام یکباره باید به دوش بریزم. فرمود غم مدار مدتی که در اینجا اقامت دارم یکدوره هیأت بتو درس می‌گویم اگر چه مختصر باشد. اظهار شکرگذاری نمودم و عرض کردم مولانا اگر زمین را متحرک دانستم با افلاک جزئیه چه کنم؟ مثل فلک جوزهره و مثل و مدیر و غیرذلک که می‌گویند در ثخن افلاک کلی هستند، خدا کند که آن‌ها از میان نروند. سید خنده فرموده (خنده کلان) و فرمود چون معتقد شدی بحرکت زمین، کلفت و زحمت آن افلاک از سر شما رفع می‌شود و محتاج به آنها هرگز نیستید و اعتقاد بوجودشان دیگر پیدا نخواهید کرد (خلاصه) سیدبواسطه سوءمزاج و علتی که داشت تا چند ماه نتوانست از بوشهر حرکت فرماید و بـنده در خدمتشان بودم یکدوره هیأت جدید از کتاب انگلیسی مرا درس می‌داد و مـن بـه فارسی آن را می‌نوشتم، گذشته از هیأت مطالب دیگر نیز از آن بحر محیط و حبر بسیط استفاده می‌نمودم (که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟!) بکلی منقلبم ساخت نمی‌دانم این‌که بود و از کجا آمد و چه گفت و چه اثری در کلام مبارکش خدای تعالی نهاده بود!

شرح این هجران و این خون جگر — ایـن زمـان بگـذار تـا وقت دگـر

(از سخنان اوست).

موعظت سید

یک روز در محضرش جماعتی حاضر بودند وقتی وارد شدم باواسط سخنش رسیدم که

می‌فرمود: «علم پرتوی است از نورالهی و از آن ظاهر می‌شود حرارتی در وجود انسان همچنین غیرتی و تعصبی که نیک را از بد و بد را از نیک درمی‌یابد و هیچ وقت زیر بار ظلم و استبداد نمی‌رود، و مستبد همیشه می‌خواهد رعیت در تاریکی جهل بماند و هرگز بنور علم منور نگردد. بلی اگر کسی را عالم دید و دانست که همه چیز را می‌فهمد بلقمهٔ چند دهانش را فرو می‌بندد، مقصود ما از آن علم حکمت نظری است و مراد علم حقوق و سیاسی و مدن است که از آن علم عقلها وسیع می‌شود، مستبد همواره از این علم هراسان است و نمی‌خواهد در مملکتی رواج گیرد، ولی شخص متمدن می‌خواهد متصل علوم مذکوره و امثال آن در انتشار باشد، مستبد دایم می‌خواهد آن نور را خاموش سازد عوام کالانعام بیچاره در این میان در کشاکش‌اند و متصل ترسناک و همین عوام بسا که آلت دست و کارکن مستبدین‌اند و همین عوام که اضل از انعام خوانده شده‌اند خود به دست خود تیشه بریشهٔ خود می‌زنند و این به سبب همان ترس و خوفی است که از جهل ناشی شده سراپا تسلیم صرف‌اند، ای بسا که افتخار دارند باینکه ریسمان ستم و جور مستبد بگردن آنها باشد و به هر طرف که میل دارد بگرداند این حال معلوم است که از روی جهل ناشی می‌گردد، اگر چنانچه علم حقوق را دارا باشند ومعنی عزت‌نفس و شرف آن را بدانند و وظیفه خود را در حریت و آزادی بشناسند و به مقتضای حقوق خود عمل نمایند البته زنجیر اسیری را خواهند گسلانید و رشته عبودیت استبداد را به گردن نخواهند نهاد».

روز دیگر مردی در محضر آن جناب حاضر شده شکایت می‌نمود از اینکه در یکی از بنادر پسری داشتم خراج باغ او را دیوان هر ساله زیاده از آنچه مرسوم اوست گرفتند آن پسر به هر کس دادخواهی کرد سودی نبخشید و دادرسی ندید لذا خود را مسموم ساخت سید فرمود

«... بیچاره چه کند البته مرگ را بر زندگانی ترجیح داده، بلی همیشه بزرگان و دانشمندان زندگی با ذلت و خواری را رها کرده خود را تلف نموده‌اند، ساعتی در زیر لوای عدل به سر بردن افضل است از اینکه شخص مالک تمام روی زمین باشد و زندگانی سوء نماید، از این بدتر زندگانی چیست که مستبد ستمکار رعیت را مثل دواب

از این باب به آن باب کشد و بهر سوئی که خواهد ببرد در مأکل و مشرب آنها را اختیار ندهد، سیر کردن یا گرسنه داشتن بفرمان او باشد، بند نمودن و رها کردن نیز به صواب و صلاح او و پای بند ظلم بر آنها نهاده بر میخ استبداد بسته دارد. یا اینکه مثل پر کاهی که باد آن را به هر سوی خواهد افکند نه نظامی در زندگانی داشته باشند و نه اراده‌ئی از خود، ماحصل سخن ما این است که آفت استبداد از آفت حریق وحشتناک‌تر است، بدا به حال ملتی که مبتلا به این آفت خانه‌برانداز جان‌گداز شوند و بدبخت خردمندانی که در آن میان به دست ستیز دارند و نه پای گریز، و خوشبخت‌ترین مردم کسانی هستند که اجلشان برسد تا از آن مهلکه برهند، این است که شخص عاقل در این مهالک مرگ را بر حیاتی که بدین سختی می‌گذرد ترجیح می‌دهد...».

باز شبی جمعی در محضر آن جناب حاضر بودند هر کسی سؤالی می‌نمود و جوابی شافی می‌شنود ناگاه شخصی کاغذی برآورده ارائه داد که به من نوشته‌اند شاه معدودی از سربازانرا به واسطه دادخواهی که کرده بودند، از نرسیدن مواجب و بجهة هیاهوی ایشان، شکم‌پاره نموده یا طناب انداخته و قوه غضبش چنان بوده که مبالغی را تلف کند، و زیرش رسیده توسط کرده تا در گذشته. فرمود:

«... بدیهی است استبداد اخلاق را نخست ضعیف و سپس فاسد می‌سازد بسابجایی می‌رسد که فرزند عزیز دلبند خود را باندک خلافی چشم برمی‌کند، گمان مکنید که این استبداد فقط در سلطان چنین کارها کند بلکه در هر فردی از افراد که یافت شود دارای اخلاق فاسده می‌گردد، مثل‌اینکه آقایی نوکری دارد زشت‌رو، کاسهٔ یا کوزهٔ، آفتابهٔ یا قاقوزهٔ میشکند بچوبش بسته ناخنش را برمی‌آورد و حال اینکه شاید مستخدمی دیگر داشته باشد که مطمح نظر اوست جاردوازده شاخه‌اش را که بشکند تغیر باو نمی‌نماید! باری استبداد در شخص مستبد بسا که آن محبت و میلی را که به کسی دارد بکلی قطع می‌کند و دوستی که با رفقای خود داشت اختلال می‌پذیرد، ای بسا که راضی می‌شود دوست خود را بقتل برساند برای امر جزئی، و استبداد اکثر فکر را مختل می‌سازد و شعور را مسلوب می‌نماید تا بجایی می‌رسد که فرق میان خیر و شر و تمیز میان نیک و بد را نمی‌دهد، مقصری را که بیند اگر در حالتی خوش باشد (اگرچه آن

مقصر قاتل باشد) بفحشی که بدهد قانع شده از او می‌گذرد، و اگر سوءحالی داشته باشد (اگرچه مقصر چراغی دزدیده باشد) حکم بقتلش می‌دهد!» باز روزی دیگر به مناسبتی می‌فرمود: «... در زمان استبداد هیچگونه ترقی از برای افراد ملت و هیچ طور تربیت از برای احدی ممکن نیست، حال افراد حال درختهای طبیعی است که از تندباد تشوش آراء مستبدین بهر سوی متمایل می‌شود بسا که از تندباد غضبی از جای برکنده می‌شود و شاخهایش به دست جور و ستم جمعی خونخوار شکسته می‌گردد سهل است که هیزم‌شکن استبداد با تیشه ظلم ریشه‌اش را برمی‌کند. یا اینکه اگر احیاناً از این حوادث محفوظ و مصون بماند معلوم نیست که راست بار آید یا کج و ثمری بدهد یا نه؟ اما بخلاف، سلطنتی که قانونی دارد همان قانون به منزله باغبانی خواهد بود که درختهای طبیعی را به ترتیب عدل به راستی و خرمی نگاه می‌دارد. آبیاری و پیراستن آنها را برحسب طبایعشان متحمل شده باندک زمانی با قوت و صاحب ثمر خواهند شد».

روز دیگر شخصی آمده بود که خیال وصلتی داریم بفلان خانواده، فرمود: «وصلت خوبست و سنت سنیه پیغمبر ماست، ولی افسوس که در عهد استبداد نه وصلت بلکه کارهای دیگر مآلش خوب نخواهد بود». پس فرمود: «بدانکه تربیتی که از پدران بفرزندان می‌رسد یا علومی که معلمین به متعلمین می‌آموزند یا مثلاً مالی که متمولین بعمری اندوخته نمایند و قس علی هذا تمام در زیر پای استبداد لگدکوب خواهد شد، در مقام زن شوهری نیز چون پای قانون در مملکت نیست دست تعدی شوهر به زن یا به عکس دراز می‌شود، مملکتی که قانون ندارد هیچ ندارد».

یک روز شخصی بر سبیل تفنن خواند شعری را و پرسید که معنی این شعر چگونه است، و آن شعر این بود:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند　　　که در آفرینش زیک گوهرند

فرمود: «از سهلترین شعری سؤال می‌نمایی هر چه در این ماده سخن بگوییم توضیح واضحات کرده‌ایم آخر نمی‌بینی در هر فردی از افراد ملتی هر چه واقع شود در مجموع اثر کند، مثلاً یک فرد که دارای ترقی شود اثر آن ترقی در همه ملت ظاهر می‌شود

و بروز می‌نماید، (مثالی از برایت بزنم) هرگاه در کفه ترازویی سنگی بگذاری البته آن کفه بر کفه دیگر چربش دارد و همچنین اگر بجای آن سنگ مگسی در آن کفه بنشیند نیز می‌چربد اگرچه محسوس تو نباشد یعنی در نفس الامر* از آن مگس چربشی در آن کفه هست نهایت تو نمی‌فهمی. همچنین است اثر ترقی در هر فردی از افراد که سرایت به دیگران می‌نماید، و به عکس نیز هرگاه مثلاً در فردی نقصی پیدا شود اثرش در مجموع ظاهر می‌گردد اگرچه باز محسوس تو نیست. در اینجا مناسب است که بگوییم استبداد مانع از ترقی ملت است و نمی‌گذارد احدی به مدارج عالیه ارتقاء جوید، استبداد ترقی را واژگون و سرنگون می‌سازد، بلکه می‌توانیم بگوییم ملت را از درجه انسانیت بحیوانیت برمی‌گرداند و از بلندی به پستی میل می‌دهد، گاه باشد که استبداد جسم ملت را بی‌روح می‌کند به حسب صورت جسمی صحیح و سالم می‌نماید، اما بیجان است، معاینه مگسی که عنکبوت آن را مکیده و روح آن را برده صورتی بیجان به‌جای مانده!»

یکی از حاضرین عرض کرد حالا چه باید کرد و صلاح چیست؟ ــ فرمود: «بر خردمندانست و بر آنهایی که شعله غیرت و حمیت دارند اینکه سعی نمایند تا اشکنجهٔ استبداد بر عقول مردم فشار ندهد تا بنموی که دارد حرکت کند و ادراک علم حقوق را بنماید الان عقول شما در خمول است و هیچ حرکتی برای شما و آثار ترقی در شما نیست، اما دیگران در هر کجای عالم که ملاحظه نمایید منازلی طی نموده‌اند ولی شما خیلی عقب مانده‌اید، این فروتنی شما را در چنگ استبداد نگاه داشته و نمی‌گذارد بر اوج رفعت و مدارج عالیه برآیید، آیا شما مگر غیرت ندارید، حمیت ندارید؟! مثل اینست که بخواب سنگین رفته‌اید! اینکه شماها دارید زندگی نیست بدبختی است، این آسایش موهوم است، به تنگی معیشت ساخته‌اید و می‌گویید ما قناعت داریم، در کارها سست و تنبل شده‌اید و آن را توکل نامیده‌اید، در مهالک خود را انداخته‌اید اسمش را قضای الهی گذارده‌اید، زهی بدبختی که شماها دارید، زهی بدبختی که دچار شما شده. (باز فرمود که) خدای جهان شما را آزاد خلق فرموده خودتان خود را مقید ساخته‌اید سلسله قهر مستبدین را بدست خویش بر گردن نهاده‌اید، اگر بخواهند کوهی را بر پشت شما

بگذارند فوراً خم می‌شوید و تحمل آن بار گران‌را می‌نمایید، و اگر مثل استر بر شما بخواهند وارد شوند فوراً تسلیم می‌نمایید! سبحان الله ملاحظه نمایید که چهارپایان از عدم قیام گویا کراهت دارند و می‌خواهند راست بایستند، اما شما مثل آنها میل دارید پشت خم نموده مانند خودی را سجده برید باین فروتنی عادت و خو کرده‌اید و به حکم ستمکاران تن در داده‌اید، حالا خوبست شما ملت چندی از حال یکدیگر جستجو نمایید و در سختیها مواسات کنید و بحکم «انما المؤمنون اخوة» مساوی باشید و بکلمه واحده تمام به مساوات جمع آیید و مقداری از مال خود را در راه وطن صرف کرده دریغ ننمایید، تأسیس مدارس و تشکیل مریض‌خانه‌ها دهید، چرا که شرط انسانیت انسان اینست که نفعش به برادران دینی برسد، اگر معنی برادری عمومی را خوب بفهمید بدانچه گفتم عمل خواهید نمود».

لزوم وجود قانون

«... در حقوق میان طبقات مساوات قرار خواهید داد و هنوز شما لذت مشروطیت را نبرده و نمی‌دانید چیست، آدم کور چه می‌داند که عمارت زیبا و دلکش یا مناظر عالیه منقش چه طور است بلکه تصورش را هم نمی‌تواند بنماید، شما هم در زمین استبداد متولد شده‌اید و بدان خو نموده‌اید یعنی مثل آدم افیون‌خوار که عادت را نمی‌تواند از خود دور کند و بدین زهر ناگوار تلخ خوش دارد همین‌طور بظلم و جور مستبدین عادت و خو نموده‌اید، یک روز اگر بر سرتان نکوبند یا حرفی بد نگویند آرام ندارید، غافل از اینکه ترقی کلی میان ملت در این است که اصول سلطنت منظم باشد و سدی محکم از مشروطیت در مقابل استبداد بسته گردد و قانونی در میان ملت قرار داده شود که زمان محاکمه شاه باگدا یکسان باشند (همچنانکه در محکمه‌الهیه نیز همین‌طور است). قانون که در میان ملتی نهاده نشود مسلم است که تمام گمراه خواهند شد و همان گمراهی سبب می‌شود که از اجرای قانون نفرت پیدا کنند و التفاتی درست در آن ننمایند، ای ملت قلوب شما همه بیمار شده است از آن طرف هم قوای دولت چندین هزارساله ایران بکلی رفته و ضعف و ناتوانی سخت بر آن مستولی شده و علاجش خیلی مشکل گردیده حالا

باز هم می‌توان فکری کرد (و این فکر تمام سیاسیون است) که اصلاح ضعف و ناتوانی مذکور به تأسیس قانونی است که داده گردد و مساوات حقوقیه به تمام از هر صنف اتیان شود.

بدانید و آگاه باشید که این وزراء دزد و دغل هر چه می‌گویند از راه حیلت است تمام فریب است می‌خواهند عراده خود را راه بیندازند والا دلشان هرگز بحال ملت بیچاره نسوخته، اینها کسانی هستند که شرف از دولت و ملت هر دو برده‌اند هر چه توانسته‌اند شرف را باسبهای یراق طلا و سراهای عالی نیکوبنا نهاده‌اند...».

خلاصه، از این کلمات سید حاضرین بسیار متألم شدند و بعضی چشمشان نمناک گردید بلکه اشکشان روان، شبی دیگر شخصی از مملکت خارجه سؤال می‌نمود در جوابش تقریراتی فرمود. از جمله اینکه

و شاورهم فی الامر

«... دستورالعمل خارجه قانون است که باقتضای وقت گاهی مواد قوانین را تغییر و تبدیل می‌دهند و بطبع می‌رسانند و در میان افراد ملت توزیع می‌نمایند در این صورت هر کسی تکلیف و حد خود را می‌داند ـــ اما ایرانیان گویا قانون را مضر به حال خود می‌دانند و رجال دولت هم به مقتضای اراده و میل خود هر چه بخواهند می‌کنند و تمناهای خویش را برآورده می‌نمایند بدانید که تا دولت قانونی را مؤسس نشود محال است که این رجال بدفعال چشم از منافع خود بپوشند و تا بحکم محکم «وشاورهم فی‌الامر ـــ و امرهم شوری بینهم» از روی حقیقت دارالشورایی تأسیس ندهند کار ایران درست نمی‌شود، البته لازم است که احکام عادلانه در مساوات حقوق و حریت جاری گردد تا این ملت بیچاره در زیر لوای امنیت و آسایش بتوانند زندگانی کنند».

کلام را که آنجناب بدینجا رسانید شخصی سبیل چیده فضول، گردن کشیده گفت: جناب آقا قانون منافی با دین اسلام هست یا نه؟! سید متغیر شده فرمود

«قسم بذات پاک حضرت احدیت که وضع قانون هرگز منافی مذهب اسلام و آیین

حضرت خیرالانام نبوده و نخواهد بود بلکه بـه واسـطه اجـرای قـانون و تأسـیس دارالشوری آیین حقه اسلام را قوتی صحیح پیدا می‌شود و اهـل اسـلام بـفوائـدی مخصوصه نائل می‌گردند و در انظار اجانب ببزرگی و عظمت زندگانی می‌نمایند و از عوالم وحشت می‌رهند، بخلاف اکنون می‌بینید که تمام روی زمین از دول متمدنه اطوار و آداب دولت ایران را بوحشیگری و نادانی و بی‌دانشی نسبت می‌دهند و سایرین را به تربیت و مدنیت در شمار می‌آورند (و حال اینکه از چندین کرور اروپایی ثلث آن عالم و دانشمند هستند و باقی جاهل بلکه اکثری وحشیگری دارند)، بلی چون آنها در حفظ شرف یکدیگر متحد و معاون‌اند از این جهت به تمدن و تربیت معروف شده‌اند اما در ایران نه یکدیگر را معاونت می‌نمایند و نه شرف و ناموس هـمدیگر را مـی‌خواهـند بوحشیگری موصوف گشته‌اند به طوری که بسیاری برآنند که الان ایران وحشتش بیشتر از افریقاست باوجودی که افریقا خیلی وحشی است. پس بر دولت ایران واجب است که در حفظ خود ساعی باشد و آن را در تحت قانون در آورد والا همسایگان او هر دولتی و هر کسی که باشد به واسطه اغراضی که دارند و بجهة همچشمی با یکـدیگر ایران را بسخت‌ترین حالتی خواهند افکند و آنچه را که نمی‌خواهم بگویم خواهند کرد پس دولت ایران محتاج می‌شود به اینکه خود را در مهلکه انداز».

بنده فقیر روی به سید کرده عرض کـردم: بـاید دولت تأسـیس دارالشـورایـی (پارلمانی) بدهد و در نشر معارف و آزادی و مساوات در حقوق و بنای مدارس جدّ بلیغ و سعی منیع نماید و بدوائر دولتی و دیوانخانه‌های عدلیه نظمی داده شود و افـراد ملت را بدون توفیر و ملاحظه در حقوق دادخـواهـی نمـاید. رفـته رفـته بـه ایجـاد کارخانه‌ها و کشیدن خطوط آهن (اگر بشود از مکنت خود اهالی وطن) دین متقن حضرت خیرالانام افزوده خواهد شد». ـــ عرض کردم در ضـمن ایـن فـرمایشات فرمودید که دولت باید بنشر معارف و آزادی و چه و چه و چه بـپردازد مـقصود از آزادی چیست!؟ ـــ فرمود: «عجب سؤالی نمودی و خوب شد که پرسش کردی زیرا دانسته‌ام که از بسیاری از عوام کالانعام معنی آزادی و حریت را اینطور دانسته‌اند که باید هر کس هر کاری می‌خواهد بکند از محرمات و غیرها هر خلافی که می‌تواند بنماید و

خودسر و خودکام باشد (حاشا و کلا) من معنی آزادی را برای تو می‌گویم:

بدان که هر کس دارای ادب و شرف است او را آزاد می‌گویند یعنی آنکه متدین و متمدن و پاک‌اعتقاد باشد و از آنچه عقلاء محترز از آن هستند او نیز احتراز کند و معاونت بنی‌نوع را در اقوال و افعال مراعات نماید، این چنین آدم با شرف مؤدب‌صفت آزادی در اوست و غیر از این هر کس هر چه بگوید غلط محض و اشتباه است».

باز شبی جماعتی حاضر بودند سخن از اصالت ایران در میان بود و استفسار از آن می‌نمودند جناب سید تفصیلی بیان فرمودند که خلاصه‌اش این است که مرقوم می‌دارم، فرمود: «این اساس سلطنت ایران و زمان بروز و ظهورش بنابر آنچه تاریخ اهل اروپا و غیرهم گواهی می‌دهد و آثار قدیمه و خطوط منقوره بر احجار عمارات سلاطین شاهد بر آن است اینست که بشما می‌گویم و خوبست این فهرست را بر لوحه خاطرتان بسپارید، تاریخ جلوس هریک از سلاطین را یا طبقه آنها را نیز بشما خواهم گفت... پس فرمود:[۱]

***

... جناب سید چون توقفش در بندر بوشهر به واسطه کسالت بدرازا کشیده و هوا هم روی بگرمی نهاده بود «لذا» تصمیم شیراز فرمود که از آنجا خود را بطهران برساند پس در بوشهر یکدیگر را وداع کرده ایشان به طرف مقصود و منهم به سمت عربستان حرکت کردیم مدت مدیدی در اماکن مشرفه بسر بردم، مکرر به خدمت ذی شرافت حضرت آیةالله فی الانام حاج میرزا محمدحسن شیرازی قدس الله سره مشرف شدم مرحمتهای شایان دیدم دو قطعه نقشه از نقشه‌های اماکن مشرفه که خود برداشته بودم تقدیم کردم و در آن اوان ضمناً کاری پیش آمد یعنی از یکی از صاحبان انگلیس اشاره شد که در بغداد شرح مختصری از بعض بناهای آنجا جغرافیا مانند بنویسم و هم خودم می‌خواستم از «طاق کسری» نقشه برادرم و مساحت آنجا را مسطور دارم بهرحال مقاصد خود را انجام دادم که شرح آنها را (و این مسافرت را) در کتاب «آثار

---

۱. تقریر درس استاد دربارهٔ تاریخ احمالی ایران، توسط مرحوم فرصت به عمل آمده که چون مفصل است، متن آن بعد از این مقدمه به چاپ حواهد رسید.

عجم» بتفصیل نوشته‌ام هر کس بخواهد رجوع به آن نماید. پیش از این گفتم این مسافرت در سنه ۱۳۰۳ هجری واقع شد در حالتی که از عمرم سی و دو سال سپری شده بود. از سفر مذکور به شیراز که وطن مألوفم بود مراجعت نمودم، از حال جناب سید سؤال کردم مذکور داشتند که چندی در شیراز اقامت پس به جانب طهران روان شد.

یکی اطباء جز علم طب دارای علوم دیگر هم بود و این شخص خود را معلم اول و اول معلم و حکیم دنیا می‌دانست و بنهایت خویش را می‌ستود، از او پرسیدم سید را چه طوری دیدی؟ جواب داد ــ با قسمهای مغلظه ــ که روح ارسطو را در این شخص ــ یعنی در سید جمال‌الدین ــ دیدم که گویا حلول کرده!.

باز شنیده شد که با یکی از علماء اصول ــ یا اخبار ــ که در تشاجر ضرب‌المثل بود و دارای علمی بی‌پایان، با سید طرف شده به همان مشرب با او صحبت می‌داشته پس از انقضاء مجلس، آن عالم برخاسته که برود باهل مجلس می‌گوید و الله هذا ملا «مولی»!

طبیبی دیگر که لقب رئیسی داشت نقل کرد که روزی بدیدن سید رفتم. با خود گفتم این مرد فلسفه را خوب می‌داند و ادبیه و سیاسیه را نیز خبیر است. پس بهتر که از طب با او صحبت بدارم تا بر او غالب آیم، بنای صحبت که شد از در طب داخل شدم، دیدم کلماتی در این ماده می‌فرماید که گاهی به گوشم نرسیده بود. تمام متین و محکم استدعا نمودم که کلماترا مرقوم دارید و به من مرحمت نمایید نوشت و داد ــ در بیاضی نوشته بود نشانم داد ــ با حکمای الهی نیز در محضری که اکثر علماء آن فن حاضر بودند نطقها کرده و همه را مات و متحیر نموده بود. حکیمی در آن عرصه چشمها را گشاده و رگهای گردن را کلفت و صورت را برافروخته و صدا را مهیب کرده بود، سید بر او تحمیق می‌کند و نصیحت می‌نماید که در مباحثه اینطور حال مذموم است و به تبسم و ملایمت او را هم مذعن و هم خجل می‌سازد.

شرح حال سید را بسیاری نوشته‌اند اجمال اینکه وارد دارالخلافه شد مقدم شریف او را مغتنم داشته و دانسته جماعتی کثیر باو گرویدند پادشاه نخست زمام انتظام لشگر را بدو تفویض فرمود سید می‌گفت القاب و مناصب باید بزحمت و به پاداش خدمت و

تحصیل علم باشد نه به وراثت، و درصدد بود که بی‌هنران را که لقب و منصب عارضی داشتند معزول کند. این گفتگو اسباب وحشت برای رجال شد از آن طرف وزیر آن وقت «امین‌السلطان» بسیار وحشتناک گردید، همچنین کامران میرزا نایب‌السلطنه پسر ناصرالدین شاه اسباب گرفتاری سید شد و به تخریب کار او اقدام کرد نزد شاهش خائن قلم دادند و شاه را از وجود او ترسانیدند و قصد آزارش نمودند، سید به حضرت عبدالعظیم پناه برد اعتنا نکرده محصلین غلاظ تعیین کرده در آن مکان شریف بر او حمله آوردند.

پس از فحش و شتم و طعن و ضرب و اذیت و آزار بسیار بر استری یا حماری سوارش کرده تبعیدش نمودند.

سید چندی در بصره و بغداد بود بعد از آن رجوع به بوشهر کرده در جهازی سوار شده برای لندن، یکی از تجار شیرازی را وقت دخول به جهاز ملاقات کرده پیغام داده بود که چون به شیراز برسی سه نفر را «فرصت و فلان و بهمان» را از من سلام برسان و بگو ما را یکی از وزراء لندن که دوست قدیمی است، دعوت کرده اکنون می‌رویم به آنجا.

و بعدها شنیده شد که چون وارد به لندن می‌شود از رجال آنجا استدعا می‌نماید که روز تولّد ملکه در مجلسی که تمام اعیان و اشراف ملت حاضرند اذن دهند که سید نطق بنماید. اذن دادند نطق مفصل کرد. تمام حیران شده و حالت حزن پیدا کردند. شخصی از اهالی لندن برای خود من تعریف کرد، که جماعتی یکمرتبه گریان شدند. به هر حال نطقهای او را حسب‌الحکم نوشتند و به السنهٔ مختلف ترجمه کرده و به طبع رساندند و من ندانستم این چه نطق بود که جمعی را گریانیده؟!

وقتی از اوقات «گراهم» نامی که قونسول انگلیس در شیراز بود و با من نهایت دوستی را داشت «صاحبی»[1] از لندن آمده بود برای تحصیل علم عروض در حالتی که حکمت الهی ایرانی و منطق و معانی و بیان را خوب می‌دانست. قونسول مذکور از من خواهش کرد که هفته‌ای یک دو روز علم عروض را به او بیاموزم. در بین آموختن به

۱. در آن اوقات، بافراد انگلیسی اصطلاحاً «صاحب!» می‌گفتند و البته این کلمه در هندوستان آن روز رایج بود.

واسطهٔ اتحادی که در میان ما پیدا شده بود، یک روز گفت میل داری نطق سید جمال‌الدین را به تو ارائه بدهم؟! اظهار امتنان کردم. رساله‌ای آورد و گفت ملاحظه نما، ولی بشرطی که نه از اینجا بیرون ببری و نه با کسی از مطالب آن مذاکره کنی. قبول کردم و یک دو روز به دقت، اوقات صرف مطالعه آن نمودم منهم گریان شدم. سخنانی که رقت قلب می‌آورد و در آن نطق هر کجا اسم خود را می‌برد شیخ خطاب می‌کرد. می‌گفت من که شیخ جمال‌الدین هستم و اولاد پیغمبر چنین و چنان، باری در آن لایحه شرح حال خود را از ورود به طهران الی تبعید آن همه را بیان کرده بود.*

برگردیم به شرح حال و گزارش سید ــ سلطان عثمانی تلگرافی به لندن نمود و به سید چنین خطاب فرمود که حقیقت حیف از شما که در حوزهٔ اسلام به سر نبری. خوب است چندی در اینجا تشریف بیاوری و روزگاری با هم زندگی کنیم. سید اول امتناع از حرکت نمود. آخر به اصرار جمعی مثل «پرنس ملکم» و غیره پی سپار راه اسلامبول شد. «خلاصهٔ کلام» تمام عنان اختیار مملکت را بدو تفویض نمود. می‌توان گفت دارای صدارت عظمی بود. ماهی دویست لیره برای مخارج به او می‌داد اسب و کالسکه خودش را می‌گفت سوار شود و شام و ناهار از مطبخ خاصهٔ سلطانی برای او می‌بردند و خانهٔ بسیار عالی به او داده بودند. در آن اوقات «میرزا رضای کرمانی» که چندین سال زیر شکنجه نایب‌السلطنه بود و از فدویان سید محسوب می‌شد به اسلامبول رفته به خدمت سید مشرف گردید. صدمات و لطمات خود را برای سید نقل کرده و ظلمهایی که بر او رفته بود همه را می‌گوید. سید در جواب می‌فرماید که می‌خواستی تو هم تلافی بنمایی. «چنانکه زمان استنطاق، میرزا رضا پس از قتل ناصرالدین‌شاه همین را گفت، وقتی که از او سؤال کردند که آیا در اسلامبول که شرح حال خود را به سید جمال‌الدین گفتی ایشان چه جواب فرمودند؟ میرزا رضا گفت که فرمودند: این ظلمها که تو نقل می‌کنی به تو وارد آمده، خوب بود تلافی کنی».

سؤال از میرزا رضا کردند که با وجودی که ظلم‌کننده به شما نایب‌السلطنه بود، چرا او را نکشتی و شاه را کشتی؟!

---

*. متن این خطابه در «مجموعه اسناد و نامه‌های سیاسی ـ تاریخی سید» اخیراً چاپ شده است. مراجعه شود.

جواب داد که اگر او را می‌کشتم شاه هزار نفر را بازای او می‌کشت، با خود گفتم پس باید اصل شجر ظلم را قطع کرد نه شاخ و برگش را.

نطق‌های دیگر که میرزا رضا کرمانی کرده درحین‌استنطاق پس‌از قتل‌شاه این‌است:

«سالها بود که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری بود. آخر مگر این سید جمال‌الدین ذریهٔ رسول و مرد بزرگوار چه کرده بود که بـه آن افـتضاح او را از حـرم حـضرت عبدالعظیم کشیدند زیر جامه‌اش را پاره‌پاره کردند، آن آخوند چلاق شیرازی کـه از جانب یکی از مجتهدین شیرازی شخصی از رجال شیراز را تکفیر می‌کرد چه قابل بود که بیایند توی انبار اول خفه‌اش کنند بعد سرش را ببرند من خودم آن وقت در انبار بودم دیدم که با او چه کردند، آیا خدا به اینها راضی است؟ آیا اینها ظلم نیست؟ آیا اینها تعدی نیست؟ اگر دیده بصیرت باشد ملتفت می‌شویم که در همان نقطه که سید را کشیدند اذیت کردند در همان نقطه گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بیچاره و این یک مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ قدری پایتان را از خـاک ایـران بـیرون بگذارید در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق‌آباد و اوایل خاک روسیه هـزار هـزار رعیت بیچارهٔ ایرانی را می‌بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کثیف‌ترین کسب را از ناچاری پیش گرفته‌اند. هرچه کـناس و حـمـال و الاغـچی و مزدور در آن نقاط است همه ایرانی هستند. آخر این گله‌های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند شیرشان زیاد شود که هم به بچه‌های خود بدهند و هم شما بدوشید نه اینکه تا شیر دارند بـدوشید و وقـتی کـه نـدارنـد گـوش بـدنشان را بکـلاشید، گوسفندهای شما همه رفتند نتیجهٔ ظلم همین است که می‌بینید ظلم و تعدی از این بالاتر چه می‌شود که گوشت بدن رعیت را بکنند و بخورد جره باز شکاری خود بدهند صد هزار تومان از فلان بی‌مروت می‌گیرند قبالهٔ جان و مال و عرض و ناموس یک شهر را به دست او می‌دهند رعیت فقیر و اسیر بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور می‌کنند که یک مرد زن خود را که منحصر به فرد است از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صدصد زن بگیرند و سالی یک کرور پول که به این خونخواری و بی‌رحمی از مردم می‌گیرند

خرج «عزیزالسلطان»[1] نمایند که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حظ نفس شخصی. حالا که به حکم قضا و قدر این اتفاق بزرگ به دست من جاری شد بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شده دلها منتظرند که پادشاه حالیه «حضرت ولیعهد» چه خواهند کرد، به عدالت و رأفت جبر قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر. اگر بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدوی ایشان می‌شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند، اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش گیرند این بار کج به منزل نخواهد رسید.» «این بود مقالات میرزا رضای کرمانی».

***

. . برگردیم به ذکر حالات سید جمال‌الدین ـــ وقتی در اسلامبول بود با آن جلالت شأن یک روز سلطان او را در قصر «یلدوز» دعوت کرد در آنجا صحبت‌ها داشتند سید تعهد کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب کند سلطان آن روز صورت سید را بوسید و سید به علمای شیعهٔ کربلا و نجف و تمام بلاد ایران در مکاتبه را باز کرد و به وعده و نوید و استدلالات عقلیه بر آنها مدلل داشت که اگر ملل اسلامیه متحد بشوند تمام روی زمین نمی‌توانند به آنها دست بیابند.

در اثناء این خیالات و این اقدامات چند نفر از نزدیکان سلطان «مثل ابوالهدی و غیره» بنای مذبذبی را گذاردند و سلطان را در حق سید بدگمان کردند «مثلاً» گفتند که سید از خدیو مصر دیدن کرده و می‌خواهد او را خلیفه کند (از این قبیل سخنان) سلطان هم متوهم شد پلیسها گماشت، که مراقب سید باشند و از او رنجش حاصل نمود سید اول خواست به طور قهر برود لندن، او را استمالت کردند و نگذاردند و می‌گفت که این سلطان دیوانه است، مالیخولیا دارد والا تمام ملل اسلام را برای او مسلم می‌کردم، خلاصهٔ کلام: چیزی به سید خورانیدند که کام و دهانش مجروح شد و طبیبی را نیز سپردند که دواهای سمی گاه معالجه، بکار برد کم‌کم حنجره و فک اسفل سید فاسد شد. استخوانی از آنجا بیرون آوردند و بالاخره کشتندش.

---

۱. مقصود عزیزالسلطان مسمی به منیژه یا ملیجک! است که پسری کریه‌المنظر ولی طرف میل ناصرالدین‌شاه بود.

این بود سرگذشت سیدجمال‌الدین و او به عمر شصت و یک سال در سنهٔ ۱۳۱۶ درگذشت.

معلوم نمودیم که زمان آمدن سید به طهران ـــ بلکه ایران ـــ تخمی از مشروطه بر زمین افشاند و مردم را بیدار کرد و آنها را متنبه ساخت تا زمان سلطنت مظفرالدین شاه آن تخم بنای روییدن را گذارد و نمو کرد. جماعتی بی‌غرض درصدد آبیاری آن برآمدند که تقویت در نمو آن دهند که بلکه شاخه و بری دهد، زمره دیگر با غرض در فکر آن شدند که آب به آن نرسانند بلکه خشک شود و بی‌ثمر بماند! این قصه بماند تا به جای خود.

شیراز: ۱۳۳۳ هـ.ق

اقل‌السادات، نصیر فرصت‌الدوله شیرازی

سید جمال الدین حسینی
- اسد آبادی -

۱

تاریخ إجمالي إيران

تقرير:
فرصت الدوله شیرازی

به کوشش:
سید هادي خسروشاهي

شبی جماعتی حاضر بودند سخن از اصالت ایـران در مـیان بـود واستفسار از آن می‌نمودند، جناب سید تفصیلی بیان فرمودند، خلاصه‌اش اینست که مرقوم می‌دارم، فرمود : «أُسّ أساس سلطنت ایران وزمان بروز وظهورش بنابر آنچه تاریخ اهل اروپا وغیرهم گواهی می‌دهد وآثار قدیمه وخطوط منقوره بر احجار عمارات سلاطین، شاهد بر آن است، اینست که به شما می‌گویم وخوبست این فهرست را بر لوحه خاطرتان بسپارید، تاریخ جلوس هر یك از سلاطین را یا طبقه آنها را نیز به شما خواهم گفت ... پس فرمود :

تاریخ اجمالی ایران

استیاژ ـ آخرین سلاطین ماد بود، پانصدونود وپنج سال پیش از مسیح، وسلاطین پیش از این استیاژ را مختلف نـام بـرده‌انـد، بـعضی آنهـا را غـیر از پیشدادیان می‌دانند، برخی می‌گویند اینها همان پیشدادیان هستند، مثل کیومرث وهوشنك وغیرهما، نهایت اسماء آنها تغییر دارد وسلسله هخامنشی به سـلاطین ماد پوزش می‌نمودند. سـلسلهٔ هـخامنشی مـثل کـوروش (کـیخسرو وکـامبوز وداریوش وغیر ذلك می‌باشند) بنابراین که اطاعت این سلسله را به سلاطین ماد نسبت می‌دهند باید سلاطین ماد بعد از پیشدادیان باشند، (بهر صورت) خـیلی اختلاف در اعتقادات اهل تاریخ دیده‌ام، پاره‌ای از مورخین نـامی از ایـزدیان ویزدانیان وآبادیان وهوشیان وانـوشکان وآذریـان وآذرهـوشنگیان مـی‌برند وآنها را قبل از هبوط حضرت آدم می‌دانند وبعضی بعد از هبوط باز به اختلاف. جماعتی دیگر اسمی از مه آبادیان برده وآنها را یك طبقه از سلاطین شمرده‌اند، بعد از آن «جـیان» از آن بـه بـعد «شـائیان» بـعد از آن «یـاسانیان» از آن بـعد «گلشاهیان» واین طبقات را قبل از هبوط دانسته‌اند ودر بعضی تواریخ است که گلشاه کیومرس است وچون مردم را متفرق ساخت، یعنی از او پراکنده شدند لهذا اورا «ابو البشر» خواندند. بهر صورت حقیقت تاریخ را دانستن خیلی مشکل است بواسطهٔ اختلافاتی که در اقلام اهل تاریخ است، چه بسا تاریخی که در حین ترجمه از زبانی بزبان دیگر بر مترجم اشتباهی دست داده وچه بسیار مطالبی یا کلماتی از

قلمشان در اول وهله افتاده وچه بسا اشخاصی که لغرض بعض مطالب را ترك وبرخی را جعل نموده وبسا مورخی که متملقاً به سلطان العصر، دروغهائی نوشته باشد، چه بسیار که تاریخ نگاری به تعصب مذهبی تحریفی یا ترکی یا زیادی در نگارش داده وبسا که در ترجمه نفهمیده هزار ماه را هزار سال نوشته، یا اسم طبقه‌ئی را به شخص واحد نسبت داده، این اختلافات را که می‌گویم در اول بلا اول نوشتن تاریخ است، بعد دیگران تاریخها را از روی نگارش یکدیگر نوشته‌اند، همه مثل هم شده وما مقصودمان تاریخ نگاری نیست، می‌خواهیم فقط در ضمن، اخلاق هر سلسله از سلاطین را بیان نمائیم (علی ای حال می‌گوئیم) :

کیومرس ـ (کیومرز) مؤسس اساس شهریاری وسلطنت بوده باعث آبادی عالم گردید.

هوشنك ـ یا پسر کیومرس یا پسر زاده آن است آنرا عادل دانند وپارسیان پیغمبرش خوانند.

تهمورس ـ به آئین کسی کاری نداشت، چندی قحط در بلادش شد فرمود اغنیا به غذای شب قناعت کنند وروز را به فقیران دهند مثل اینکه روزه بگیرند.

جمشید ـ پادشاهی عادل، بسیاری از صنایع نیز در زمان او اختراع شد واینکه بعضی بکلی منکر وجود این پادشاه هستند وآنرا «رب النوع آفتاب» می‌دانند، زیرا که ابداً آثاری از آن در دنیا نیست ؟ نه سکهٔ دارد، نه بنائی. تخت جمشید هم از سلاطین دیگر است که به غلط به اسم او معروف شده، ما کار به این حرفها نداریم، می‌گویند وجودی داشته می‌گوئیم داشته ! از بود ونبود او به نقد، برای ما سودی نخواهد بود واز ضروریات مذهب ما نیست که اعتقاد به وجود یا عدم وجود او بنمائیم !

ضحاك ـ پادشاهی بود خونریز وخونخوار ـ یا پادشاهانی بودند وطبقه‌ئی ـ چون عرب بودند گیسوانی داشتند تابیده وبردوششان افتاده، آنان را

«ماردوش» می‌خواندند، بواسطه آن گیسوهای تابیده، کار به این نداریم که نوشته‌اند دو مار بر دوش او بوده ومغز سر آدمی به آنها می‌خورانیدند وچه قدر آدم کشته الی آخر، همین قدر می‌دانیم این طبقه وسلسله مردمان بدی بودند، ظالمانه ومستبدانه حرکت می‌نمودند.

فریدون ــ پادشاهی فرزانه ودانشمند ودادگر بود، قصه‌اش در تواریخ مسطور است واز تصوف ومرتاضین چله نشین وخیالات متصوفانه بدش می‌آمد، مردم را از اینکار منصرف می‌داشت واز تنبلی وترک دنیا ودرویشی منع می‌کرد.

نودر ــ دال بی نقطه ــ پسر منوچهرش دانند، جور وستم به رعیت بسیار می‌نمود ومستبد بود.

زاب وگرشاسب ــ دو شاهزاده بودند، آخرین سلاطین پیشدادیان. مدت سلطنت پیشدادیان را سه هزار سال می‌نویسند ــ پیش از این اشاره به این مطلب نمودم، باز هم می‌گوییم که جمعی از اهل تحقیق مذکور داشته‌اند که بعض از سلاطین را که می‌گویند مثلا هزار سال سلطنت کرد یا کمتر یا بیشتر، مراد یك طبقه از آنهاست. در اینصورت می‌توان گفت مقصود همین سال دوازده ماه است که هر ماهی سی روز باشد. جماعتی دیگر می‌گویند به اصطلاح قرون قدیمه یك ماه را که سی روز باشد سال می‌نامیدند، پس فلان پادشاه که گفتند پنجاه سال سلطنت کرده است به آن اصطلاح، یعنی پنجاه ماه حالیه، در این مطالب خیلی خلط مبحث شده است.

سلسلهٔ کیان

کیغباد ـ «آریاس» از فرزند زادگان منوچهر است، چهل وسه سال پادشاهی نمود ودر عهد او ایران رو به ترقي نهاد، اما نه چندان، وقوت سلطنتش هفتصد وشصت سال قبل از میلاد بود، بقولي ـ وبرخي از مورخين کيغباد را طبقه‌ای دانسته ومدت سلطنت آنها‌را نامعلوم گذارده‌اند. الله اعلم وبعد از کیغباد یا آن طبقه «توس» پادشاه شد.

توس ـ را «دژرس» می‌گفتند سلطنت او مستقل بوده، ولي به عدالت می‌گرویده وبه عرایض افراد رسیدگی می‌نموده وتأسیس قانون هم گذارد ومتجاوز از پنجاه سال سلطنت داشت.

فریبرز ـ پسر توس است آنرا «فرا ارت» می‌گفتند بعد از پدر شهر اکباتان را پایتخت نمود واین پادشاه با آسور دیلیلی که بخت النصر باشد، جنك کرد واین جنك ششصد وسی وشش سال قبل از میلاد بود وآخر کشته شد. پس از آن کیکاوس بر تخت نشست.

کیکاوس ـ اسم آن زمان اورا مختلف می‌نویسند «کی آرش»، «سیاگزار»، «کیاسکار» گویند پسر کیغباد است، بعضی پسر زاده‌اش دانند. جمعی را اعتقاد اینست یکی از نمرود هاست. در عهد او ایران به درجه عالي مرتق شد وسپاه در عهد او بسیار منظم بود. فوتش قبل از میلاد به پانصد ونود وپنجسال است.

کیخسرو ــ «سیرس»، «کورس» پانصد وشصت سال قبل از میلاد مسیح بر تخت نشست و او پسر سیاوش بوذ یا پسرزاده‌اش. شصت سال سلطنت نمود پادشاهی بزرگوار ویزدان‌پرست بود. در زمان او وسعت کلی در تمدن ایران پیدا شد وتا آسیای غربی وسطی وافریقای شمالی نفوذ پیدا کرد واین کیخسرو را کبیر می‌خواندند. بعضی نوشته‌اند که قبل از این کیخسرو کبیر، کیخسروی دیگر هم بوده، بالجمله بعد از کیخسرو کبیر کیکاوسی دیگر پادشاه شد.

کیکاوس ــ اورا «کامبوزیا» می‌گفتند. این کامبوزیا در سفرهای کیخسرو نایب السلطنه بود، چون کیخسرو درگذشت، پادشاه شد وپس از این کیکاوس مذکور چند نفر به دروغی خواستند پادشاهی نمایند.

داریوش ــ «دارا»، «اسفندیار» که او پسر گشتاسب بود، اما نه گشتاسب پسر لهراسب، واین داریوش اسفندیار لقب داشت وداماد کیخسرو کبیر بود. از آن جهت اسفندیارش می‌خواندند که چون با جمعی قرار دادند که هر کس اسبش زودتر شیهه داد، او پادشاه شود! اسب داریوش زودتر شیهه داد، او را پادشاه کردند وچون به اعتقاد آنها «اسپند» نام ملك موکل اسب است ودارا این پادشاهی را از سعادت اسب یافت، اسپند یارش خواندند واین همان اسپندیاری است که گویند روئین تن بود. بالجمله این اسفندیار «دارا» در سلطنت وبزرگواری اول پادشاهش توان گفت شرح حال خود را بر کتیبه‌های بیستون نقش بر سنگ نموده، هزارها شهر مسّخر کرده. وفاتش چهارصد وهشتاد وپنجسال قبل از میلاد بوده. شصت وپنجسال عمر نموده وسی وشش سال سلطنت. رعیت‌پرور وملت دوست بود.

لهراسب ــ «هیستاب»، «هیزتاب» برادر زاده کیکاوس است، در سلطنتش با دیگران در تواریخ تقدیم وتأخیری دارد، بهر حال بدخو، کینه جو، ظالم بوده ومستبدانه حرکت می‌نمود.

گشتاسب ــ «وشتاسپا» گویند پسر لهراسب است، قصه او که به زردشت

گرويد، معروف است. اينكه گويند پسر خود اسفنديار را به جنك رستم فرستاد، اسفنديار پسر اين گشتاسب نبود پسر گشتاسب ديگر است، به تفصيلى كه قبلا مذكور شد (بنام داريوش) خلاصه اين گشناسب بيضاء فارس را بنانهاد. گويند اخلاق خوبي نداشته.

بهمن ـ نوشته‌اند پسر اسفنديار است، ولي آنچه به تحقيق پيوسته پسر «زرير» است كه در آن وقت كزرسس يا بزرگسيس مى‌ناميدند وزرير هم پادشاه بوده وبهمن پسر كوچك اواست واورا اردشير دراز دست نيز خوانده‌اند (ارتاكزرسس) پسر بزرگ زرير گشتاسب نام داشت ودر باختر حكومت مى‌نمود، اين بود كه بهمن جاى پدر بتخت برآمد. ايران را خراب كرد، بسيارى از شاهزادگان را بكشت، بالاخره بد آدمى بود كار خوبش اين بود كه در گوارفارس بندى محكم بسته، چهل سال پادشاهى كرد.

هماى ـ دختر بهمن سى سال پادشاهى نمود. در استخر عماراتى ساخت و برخى منكر سلطنت اوهستند.

داراب ـ پسر بهمن است در سلطنت ايران استقلال يافت. اكثر پادشاهان مطيع او بودند، حتى پادشاه «يونان» و او خود را داراى ثانى خواند وداراى اكبرش نيز خوانند وپسرش را داراى اصغر ـ «چاپارخانه» وچاپارى را او اختراع كرد. جلوس او بر تخت چهار صد وبيست وسه سال قبل از ميلاد ومدت سلطنتش نوزده سال. وى پادشاهى جبّار وقتّال، نهايت بد اخلاقى را داشت.

اردشير ثانى ـ «ارزاس» پسر بزرگ داراب بود وبعد از پدر به تخت سلطنت نشست، جنگها كرد. گويند زيرك ودانا بود، پس از نود وچهار سال كه از سنش گذشت وچهل وسه سال سلطنت كرده بود، به درود جهان گفت. سيصد وشصت و يكسال قبل از ميلاد بود.

اردشير ثالث ـ «اكوس» به تخت سلطنت بر نشست. پادشاهى شق النفس و بد أفعال بوده وظلمهاى فاحش مى‌نمود وسيصد ودر سى وهشت سال

قبل از ميلاد كشته شد .

دارا ـ «داريوش» مى‌گويند پسر داراب است، ولي معلوم نيست، بهر حال خود را «داراى سيم» خواند. پادشاهى عادل وحقگذار بود. به عرايض مردم رسيدگى مى‌نمود، منازعه او با اسكندر معروف است. چهارده سال سلطنت نمود. وحشمت وثروت او را هيچ پادشاهى در ايران نداشته. گفته‌اند متجاوز از چهار صد نفر طباخ وسفره‌چى وساقى او بوده. چون زخم برداشت اسكندر به بالينش آمد وچند وصيت به اسكندر نمود. روشنك دخترش را اسكندر پس از وى به زنى گرفت واين آخر «سلسلهٔ كيان» است كه تقريباً پنجهزار ودويست سال بعد از هبوط آدم بوده‌اند ـ دارا سيصد وسى سال قبل از ميلاد ـ وپنجاه سال عمر نموده بود .

اسكندر ـ يونانى پسر فليپ مشهور به فيلقوس، بر داراى اصغر غلبه كرد. ايران را متصرف گرديد، سيزده سال پادشاهى نمود. تركستان وافغانستان را مسخر نمود. در هندوستان نيز رفته تا پنجاب را به تصرف درآورد واستخر را آتش زده خراب نمود، در زمان سلطنت اسكندر ايران خيلى خراب شد ومدتهاى مديد رو به انحطاط نهاده بود. عاقبت كار به ملوك الطوايف كشيد. بنام «اشكانيان» واسكندر در سن سى ودو سالگى تب كرد وبمرد! در شهر بابل و او را به اسكندريه بردند ودفن كردند. نهصد وچهل وپنج سال قبل از هجرت .

سلاطين سلفكيان واشكانيان

بعد از فوت اسكندر تا بيست و دو سال، ميان سرداران وأمرا جنك وخونريزى بود براى ضبط ممالك، آخر در سال نهصد وبيست وسه قبل از هجرت تقسيم شد. سلفكوس نامى ايران وشامات را متصرف گرديد، دويست وسى وهفت سال مدت دولت آنها بود.

اما اشكانيان در سال هشتصد وهفتاد و دو قبل از هجرت از طرف بلخ ظهور نمودند ودر قسمت سلفكوس هم مستولى شدند، بعضى گويند «اشك» دامغان را پايتخت نمود. از نهر فرات تا هند وبخارا را متصرف بودند وگويند قريب چهار صد سال (بعضى زياده از اين) مدت سلطنت آنها بوده. آنقدر اختلاف در تواريخ است كه شخص نمى‌داند به كدام يك اعتماد نمايد ؟ در مدت سلطنت آنها اختلاف كلى است. در پايتخت آنها نيز اختلاف حتى در اسامى آنها. هر طايفه آنها را به نامى خواند، اروپائيها به قسمى ضبط نموده‌اند ـ ايرانيها به قسمى ديگر ـ روميها بطورى ديگر، در عداد آنها هم اختلاف است، بعضى بيست وهشت نفر از اشكانيان را ضبط كرده، برخى سى وشش، موافق تاريخ اروپائيها اين است :

عدد ترتيبي	اسامی	تاریخ جلوس	مدت سلطنت
۱ـ	اشك(ارزاس)	۲٥٦ قبل از میلاد	
۲ـ	تیرداد(ارزاس)	۲٥۳	۳٦
۳ـ	اردوان(ارتیان)	۲۱۷	۲۰
٤ـ	فریباد (فریاپاتیوس)	۱۹۷	۱٥
٥ـ	فرهاد(فراهات)	۱۸۲	۹
٦ـ	مهرداد(میتریدات)	۱۷۳	۳۷
۷ـ	فرهاد(فراهات)	۱۳٦	۸
۸ـ	اردوان کبیر	۱۲٤	۳۷
۹ـ	منوچهر(مناسکیرس)	۸۷	۱۰
۱۰ـ	سینا تروکس	۷۷	۸
۱۱ـ	فراهات	این شاه به واسطه کبر سنّ پدرش (سیناتروکس) با پدر مشارکت داشت.	
۱۲ـ	میتریدات(مهرداد)	٦۹	۱٥
۱۳ـ	اُرُد(هرمزد)	٥٤	۱۷
۱٤ـ	فرهاد(فراهات)	۳۷	۳۳
۱٥ـ	وونوس(ونداد)	٦بعد از میلاد طولی نکشید او را خلع کردند وبه جای او، باردوان نامی منتقل ساختند واین انتقال ۱٥ سال بعد از میلاد بود.	
۱٦ـ	کوتارزس(گودرز)	٤٤	۷
۱۷ـ	وونوس ثانی	۱٥ طولی نکشید پسرش به جای او نشست ـدر حیات پدر ـواین پسر هم چندی سلطنت کرد ودر سال نود مسیحی مرد. گویند بعد از او پلاش ثانی هم پادشاه شد.	
۱۸ـ	باکور	۹۰	۱۷

عدد ترتیبی	اسامی	تاریخ جلوس	مدت سلطنت
١٩ـ	خسرو	١٠٧	٢٧
٢٠ـ	پلاش ثانی	١٣٤	٥٤
٢١ـ	اردوان	١٨٨	معلوم نیست
٢٢ـ	فیروز		
٢٣ـ	خسرو		
٢٤ـ	اکشداد		
٢٥ـ	پلاش سیم		
٢٦ـ	پلاش چهارم		
٢٧ـ	پلاش پنجم		
٢٨ـ	پلاش ششم		

ودو نفر دیگر بعد از او سلطنت کردند گاهی منصوب گاهی معزول که درست معلوم نیست مدت استقلال آنها، ودر بعض تواریخ از شش نفر پلاش نام می‌برند. این پلاشها نیز گاهی غالب، گاهی مغلوب، گاه منصوب، گاه معزول بودند! ممالك به یکدیگر قسمت می‌کردند وبعد از آنها، اردوانی را ذکر می‌کنند که او در سال دویست وچهارده به تخت نشست. چندی بود که اردشیر بابکان پیدا شد، در آنوقت هم این سلسله منقرض نشدند، بعض شعبه‌ها پیدا می‌شدند تا سال دویست وبیست وشش میلادی که به کلی منقرض شدند، از بس هرج ومرج در این سلسله بود، اخلاق آنها درست تمیز داده نمی‌شد. اگر چه بعضی عدالتی به خرج می‌دادند، برخی شقاوت! ومتصل در زد وخورد بودند. در دوره آنها آثار ترقی مثل پیشتر از آنها نبود، ولی حسنی که داشت سلطنت آنها مشروطه بود.

طبقه ساسانیان

اردشیر بابکان ـ در سال دویست وبیست وشش میلادی جلوس به تخت سلطنت نمود وپادشاهی را از چنگ اشکانیان بیرون آورد ودر این هنگام تا آخر ساسانیان ایران اندك ترقیش بیشتر شد. اردشیر استخر را تختگاه نمود. در روزگارش فقیر ودرویشی نبود. قرب چهارده سال شاهی کرد!

شاپور ـ پسر اردشیر جلوسش (۲٤۰) بود ووفاتش (۲۷۱) میلادی از جمله وصیتهائی که اردشیر به شاپور کرد، این بود که «فرزند، در هنگام سختی پردل باش ودر زمان آسودگی از روی عقل رفتار کن وهیچوقت عدل را از دست مده که رعایا بعد از ما، ذکر خیر ما را بنمایند وبرای ما طلب مغفرت کنند، چراکه این رعایا را خداوند عالم به ما سپرده».

هرمز ـ «هرمیسداس» یك سال شاهی کرد جلوسش (۲۷۱) فوتش (۲۷۲) «مانی» در زمان او ظهور کرد.

بهرام اول ـ سه سال شاهی نمود. جلوسش (۲۷۲) فوتش (۲۷۵). مانی را او کشت.

بهرام دویم ـ هفده سال سلطنت کرد. جلوس او(۲۷۵) وفات او(۲۹۲) اول بدکار بود، بعد دادگر شد.

بهرام سیم ـ چهار ماه شاهی نمود. جلوس او(۲۹۲) فوت او(۲۹۳) خوئی ملایم داشت.

نرسی ـ چهار سال سلطنت کرد. جلوسش (۲۹۳) وفاتش معلوم نیست، سال چهارم از شاهی استعفا داد.

هرمز ـ پسر کوچکش سه چهار سال دخالت کرد وبعضی دیگر نیز ادعا نمودند. هرج ومرجی روی داد. آخر الامر پادشاهی به او مستقل شد. استقلالش تا (۳۰۱) فوتش (۳۰۹). هشت سال پادشاه بود.

شاپور دویم ـ هفتاد سال پادشاه بود. جلوس او(۳۰۹) فوت او(۳۷۹) «ذو الاکتاف» لقب داشت. از اعراب خیلی کشت وشانه‌های آنها را سوراخ کرده ریسمان در آن می‌کشید! از این جهت به ذو الاکتاف ملقب گردید، دولت ساسانی را سربلند کرد.

اردشیر دویم ـ چهار سال پادشاه بود. جلوس (۳۷۹) فوتش (۳۸۳) بزرگان را می‌کشت.

شاپور سیم ـ پنج سال شاه بود. جلوسش (۳۸۳) وفاتش (۳۸۸) بیدادگر بود.

بهرام چهارم ـ یازده سال پادشاه بود. جلوس (۳۸۸) قتلش (۳۹۹) ظلم می‌کرد. او را کشتند. کرمانشاهان از بناهای اوست.

یزدگرد ـ پسر بهرام بود، یا برادرش. بیست سال شاه بود جلوسش (۳۹۹) فوتش (۴۱۹). خیلی ظالم وجابر بود.

بهرام گور ـ بیست سال شاهی کرد. جلوس او(۴۲۰) فقدانش (۴۴۰) این پادشاه به عیش وعشرت وطرب وشکار میل مفرطی داشت، ولی از رعیت پروری غفلت نمی‌ورزید وبسیار سیرت دوست بود.

یزدگرد دویم ـ پسر بهرام گور، هفده سال سلطنت داشت. جلوس (۴۴۰) قتلش (۴۵۷) با عزم وکفایت بوده.

هرمز سیم ـ پسر یزدگرد، دوسال پادشاهی نمود. جلوسش (۴۵۷) فوتش (۴۵۹) مردی فرزانه بود.

فيروز ـ پسر يزدگرد، ايضا بيست وچهار سال سلطنت كرد. جلوس او(٤٥٩) قتلش (٤٨٣) دادگر وعادل بوده .

بلاش ـ برادر فيروز چهار سال شاهى كرد. جلوسش (٤٨٣) فوتش (٤٨٧) ارمنستان را آزادى داد .

غباد ـ ابتدا يازده سال پادشاهى كرد. جلوس او(٤٨٧) عزلش (٤٩٨). چرا كه به دين مزدك ايمان آورد. مؤبد آن را خوش نيامد، از سلطنت معزولش كردند و برادرش جاماسب سه سال شاهى كرد .

غباد ـ به معاونت هياطله دوباره خروج كرد واز دين مزدك هم دست كشيد، دو باره به سلطنت جلوس كرد (٥٠١) وفاتش (٥٣١) دفعه ثانى سى سال شاهى نمود !

انوشيروان ـ پسر غباد چهل وهشت سال شاه بود. جلوس (٥٣١) فوتش (٥٧٩) امور دولت را به أعلى درجه رسانيد وحضرت ختمى مرتبت (ص) در عهد او متولد شدند ابو زر جمهر وزير او بود واين پادشاه قانونى در مملكت خود وضع كرده بود كه به رعاياى او ظلم وتعدى نشود وتشكيل مدرسه‌ها داد به علاوۀ عدالت سياستى بسزا داشت .

هرمز چهارم ـ يازده سال شاهى كرد. جلوس (٥٧٩) وفاتش (٥٩٠) قتّال و خونريز بود .

خسروپرويز ـ سى وهشت سال پادشاه بود. جلوس وى (٥٩٠) قتلش (٦٢٨) پادشاهى بود عياش وكامجو وخوش گذران داستان او باشيرين (سيرا) معروف است وبه كثرت گنج ومال موصوف. در اواخر سلطنت بناى بد رفتارى را با رعيت گذارد بر او شوريده نخست حبس بعد از آن او را كشتند .

شيرويه ـ چند ماهى سلطنت كرد. جلوسش (٦٢٨) ميلادى سال ششم هجرى فوتش (٧هجرى). برادران خود را كشت .

اردشير سيم ـ (اورز) ششماه شاه بوده جلوس او(سال ٧ هجرى) قتل او

همان سال «شهر آزاد» سردار او را کشت .

شهرازاد ـ چهل روز شاه شد. جلوس او وقتل او به دست لشکریان در سال هشتم هجری بود .

پوراندخت ـ خواهر شیرویه ششماه سلطنت کرد. عادلانه حرکت می‌کرده و دادگر بوده .

(سخن که بدینجا رسید سید فرمود ای وای (چه مردی بود کز زنی کم بود) ....آه، آه .)

آذرمیدخت ـ خواهر پوراندخت دختر پرویز چهار ماه پادشاهی کرد آخر کشته شد .

فرخ‌زاد ـ بسری از خسروپرویز بود، یا پسری از فیروز، یك ماه فرمانروا گردید بعد مسموم شد .

یزدگرد سیم ـ نه سال سلطنت کرد وچند بار از اعراب شکست خورد. آواره ولایات شد. آخر بدست آسیابانی مقتول گردید واین قضیة در سال ششصد و پنجاه ویك میلادی وبیست ونه هجری بود. دولت ساسانی منقرض شد در مدت سلطنت این طبقه ساسانی دولت ایران روبه ترقی نهاده بود، اما نه بطور سابق زیرا که بعض از آن سلاطین، مشغول به لهو ولعب وخوش گذرانی بودند وپارهٔ دیگر به خیالات واهیه، از قبیل پرستش ستاره یا ارباب انواع، یا جبنه سائی بر مخلوقاتی پست‌تر از آدمی افتاده بودند، از این جهت مملکتشان آنطوری که باید وشاید، ترقی نکرد ومنقرض شد وبناهای استبدادیه آنها را، سیل‌ریشه کن عظیمی که از عربستان برخاست، همه را خراب کرد. قریب پانصد سال این طبقه سلطنت نمودند .

ظهور پیغمبر اسلام

نور عدل وداد الهی از وجود مبارك حضرت نبوی (ص) بر جهانی ساطع گردید و تخمی از عدل وداد بر زمین افشاند وآن درختی شد که شاخهایش بهر سوی متفرق ومنشعب گردید ودانه‌هائی از آن، بر زمینهای متعدده افتاده وهـر کدام نیز درختی گردید وخس وخاشاکی درپای هر درختی نیز روئـید. شـاخ وبرگ وخس وخاشاك همه در هم وبرهم شد اثمار متفرقه وازهار متشتته از آنها بظهور آمد. هر کس به خیالی متمسك به شجری یا متشبث به ثمری شد. گاه عدل وداد بود، گاه ظلم و عناد. گاه حریت بود، گاه استبداد، تاریخ اموی وعباسی را البته خوانده‌اید، حاجت به تفصیل زیاد نیست واین را می‌دانیم که مؤسس اساس این دین مطهر و شرع انور، حضرت خیر البشر (ص) بودند که در سنه پـانصد وهفتاد ودو میلادی، تولد یافتند ودر سال ششصد وده که از عمر مبارکشان چهل ویکسال کمتر می‌گذشت، مبعوث پیغمبری شدند وسیزده سال بعد از آن به مدینه هجرت فرمودند. مبدء تاریخ هـجری همـان است ودر سـال یـازدهم هـجری حضرت خاتم النبیین (ص) از این دار فانی رحلت فرمودند. پس از آن بزرگوار، ابو بکر وعمر و عثمان خلافت عربستان را دارا شدند .

أبو بکر ـ پس از دوسال واندی خلافت، در سال (۱۳) هجری درگذشت. به عمر شصت وسه سالگی .

عمر ـ در زمان خلافتش شهرها را مفتوح کرد. پس از ده سال وپـنجماه

خلافت، در سنه بییست وسه هجری درگذشت، عمر او را نیز شصت وسه بعضی پنجاه وچهار گویند.

عثمان ـ پس از عمر خلافت یافت. پس از دوازده سال تقریباً خلافت، بر او هجوم آوردند و او را کشتند. یعنی بر او شوریدند در سنه سی وپنج هجری.

علی بن ابیطالب ـ امیر المؤمنین علیه السلام به حقیقت بر مسند خلافت متمکن شدند وبا معاویة جنگها نمودند که در تواریخ مسطور است. در سال چهلم هجرت حضرت را به عمر شصت وسه سالگی یا افزونتر، شهید کردند به تفصیلی که می‌دانید. پس از علی بن ابیطالب علیه السلام، امر خلافت با اولاد امجادش بود.

حسن بن علی ـ علیهما السّلام، با اوبیعت کردند. پس از ششماه آن حضرت به مصلحتی خلافت را به معاویة واگذار نمود. یعنی در سنه (٤١) هجری. بالاخره به عمر چهل وهفت سالگی او را به سمی قاتل، شهید ساختند وتاریخ خلافت به حق یك یك ائمه را تا حضرت حجت علیهم السلام، تمام در کتب تواریخ ملاحظه کرده‌اید.

سلطنت بنی امیه

معاوية بن ابي سفيان ـ جلوسش ٤١ ـ مدت ١٩ سال وسه ماه، وفاتش ٦٠ هجری ـ افعال مردوده‌اش بر همه معلوم است .

یزید بن معاویه ـ جلوس ٦٠ ـ مدت سلطنت سه سال وهشت ماه، مردنش ٦٤ هجری ذمایم اعمالش محتاج به تبیین نیست .

معاوية بن یزید ـ جلوس ٦٤ ـ مدت خلافت ٤٠ روز. پس از آن از خلافت استعفا داد وبر پدر لعن نمود .

مروان بن حکم ـ جلوس ٦٤ ـ مدت حکومت ٩ ماه ـ در سنه ٦٥ هجری کشته شد .

عبدالملك بن مروان ـ جلوس ٦٥ ـ مدت سلطنت ٢١ سا[illegible] فاتش ٨٦ هجری .

ولید بن عبدالملك ـ جلوس ٨٦ ـ مدت حکومت ٩ سال و هشت ماه ـ وفاتش ٩٦ هجری .

سلیمان بن عبدالملك ـ جلوس ٩٦ ـ مدت سلطنت ٢ سال وهشت ماه ـ وفاتش ٩٩ هجری .

عمر بن عبدالعزیز ـ جلوس ٩٩ ـ مدت خلافت ٢ سال وپنجماه ـ وفاتش ١٠١ هجری ـ از تمام خلفای بنی امیه از حیث بزرگواری امتیاز داشت .

یزید بن عبدالملك ـ جلوس ١٠١ ـ مدت سلطنت ٤ سال ويك ماه. وفاتش

۱۰۵ هجری .

هشام بن عبدالملك ـ جلوس ۱۰۵ ـ مدت خلافت ۱۹ سال وهشت ماه ـ وفاتش ۱۲۵ هجری .

ولید بن یزید ـ جلوس ۱۲۵ ـ مدت سلطنت یك سال ودو ماه، در سنه ۱۲٦ کشته شد .

یزید بن ولید ـ جلوس ۱۲٦ ـ مدت حکومت قریب شش ماه ـ وفاتش ۱۲۹ هجری .

ابراهیم بن ولید ـ جلوس ۱۲٦ ـ مدت خلافت ۲ ماه، در سنه ۱۲۷ هجری بقتل رسید .

مروان بن محمد معروف به حمار[۱] ـ جلوس ۱۲۷ ـ مدت خلافت پنجسال ویك ماه، در سنهٔ ۱۳۲ کشته وخلافت آنها ختم شد .

مدت سلطنت وخلافت بنی امیه نود ویك سال بود. سپس بنی عباس در کار آمدند، به شرح وبسطی که در تواریخ مسطور ومرقوم است. «اجمالا» :

---

۱ ـ اعراب، هر صد سال را «سنة الحمار» گویند .

سلسله بنى عباس

سفاح بن عباس ـ جلوس ۱۳۲ ـ مدت سلطنت ٤ سال ونه ماه، وفـاتش ۱۳٦ هجرى .

منصور دوانيق برادر سفاح ـ جلوس ۱۳٦ ـ مدت حكومت ۲۱ سال ونه ماه ـ وفاتش ۱۵۸ هجرى .

مهدى بن جعفر ـ جلوس ۱۵۸ ـ مدت خلافت ده سال ويك ماه. وفاتش ۱٦۹ هجرى .

هادى بن مهدى ـ جلوس ۱٦۹ ـ مدت حكومت يك سـال وسـه مـاه ـ وفاتش ۱۷۰ هجرى .

هارون الرشيد بن مهدى ـ جلوس ۱۷۰ ـ مدت سلطنت ۲۳ سال ودوماه ـ وفاتش ۱۹۳ ـ هارون الرشيد «برامكه» را استقلال داد وبـعد غـضب كـرد واز امپراطورها باج و خراج گرفت ودر عهد اوعلوم وصنايع ترويج يافت .

محمد امين بن هارون ـ جلوس ۱۹۳ ـ مدت خلافت ٤ سال ونه ماه در سنه ۱۹۸ مقتول گرديد .

مأمون الرشيد بن هارون الرشيد ـ جلوس ۱۹۸ ـ مدت سلطنت ۲۰ سال وپنج ماه ـ وفاتش ۲۱۸ ـ حضرت رضا عليه السلام را وليعهد خود نمـود وبـه ترويج علوم ميپرداخت، و او داراى عفو وكرم بود وبه علويين محبّت مـى‌نمود ! ودر زمان او بسيارى از كتب يونانى ترجمه وتوزيع شد.

معتصم بن هارون ـ جلوس ٢١٨ ـ مدت خلافت ٨ سال و٨ ماه، وفاتش ٢٢٧ هجری.

واثق بن معتصم ـ جلوس ٢٢٧ ـ مدت خلافت پنج سال ونه ماه، وفات او ٢٣٢

متوكل بن معتصم ـ جلوس ٢٣٢ مدت خلافت ١٤ سال ونه ماه ـ در سنه ٢٤٧ كشته شد.

منتصر بن متوكل ـ جلوس ٢٤٧ ـ مدت حكومت ٦ ماه ـ وفاتش ٢٤٨ هجری .

مستعين بن معتصم ـ جلوس ٢٤٨ ـ مدت سلطنت سه سال ونه ماه در سنه ٢٥٢ معزول ومقتول گرديد .

معتز بن متوكل ـ جلوس ٢٥٢ ـ مدت حكومت سه سال و٦ ماه ـ در سنه ٢٥٥ محبوس شد ومرد.

مهتدی بن واثق ـ جلوس ٢٥٥ ـ مدت خلافت يازده ماه ـ وفات ٢٥٦ هجری.

معتمد بن متوكل ـ جلوس ٢٥٦ ـ مدت خلافت ٢٣ سال ـ وفات سنه ٢٧٩ هجری.

معتضد بن موفق ـ جلوس ٢٧٩ ـ مدت خلافت ٩ سال و٩ ماه ـ وفات ٢٨٩ هجری.

مكتفی بن معتضد ـ جلوس ٢٨٩ ـ مدت خلافت ٦ سال و٧ ماه ـ وفات ٢٩٥ هجری.

مقتدر بن معتضد ـ جلوس ٢٩٥ ـ مدت خلافت ٢٤ سال ـ در سنه ٣٢٠ كشته شد.

قاهر بن معتضد ـ جلوس ٣٢٠ ـ مدت سلطنت يكسال وپنج ماه ـ در سال ٣٢٢ معزول وكورش كردند .

راضی بن مقتدر ـ جلوس ٣٢٢ ـ مدت خلافت ٦ سال و دو ماه ـ وفاتش ٣٢٩ هجری.

متقی بن مقتدر ـ جلوس ٣٢٩ ـ مدت سلطنت ٣ سال ویازده ماه ـ در سنه ٣٣٣ کور ومعزولش کردند.

مستکفی بن مکتفی ـ جلوس ٣٣٣ ـ مدت سلطنت یکسال وچهار ماه، در سال ٣٣٤ معزول وکورش کردند.

مطیع بن مقتدر ـ جلوس ٣٣٤ ـ مدت سلطنت ٢٩ سال وچهار ماه ـ در سنه ٣٦٣ منعزل گردید.

طائع بن مطیع ـ جلوس ٣٦٣ ـ مدت حکومت ١٧ سال ونه ماه ـ در سال ٣٨١ محبوس شد ودرگذشت.

قادر بن اسحق ـ جلوس ٣٨١ ـ مدت محکومت ٤١ سال وچهار ماه ـ فوتش ٤٢٢ هجری.

قائم بن قادر ـ جلوس ٤٢٢ ـ مدت خلافت ٤٤ سال و٨ ماه وفاتش ٤٦٧ هجری.

مقتدی نبیره قائم ـ جلوس ٤٦٧ ـ مدت خلافت ١٩ سال وپنج ماه وفاتش ٤٨٧ هجری.

مستظهر بن مقتدی ـ جلوس ٤٨٧ ـ مدت خلافت ٢٥ سال وسه ماه ـ وفاتش ٥١٢ هجری.

مسترشد بن مستظهر ـ جلوس ٥١٢ ـ مدت سلطنت ١٧ سال و دو ماه ـ در سال ٥٢٩ بقتل رسید.

راشد بن مسترشد ـ جلوس ٥٢٩ ـ مدت سلطنت کمتر از یکسال ـ در سنه ٥٢٩ معزول ومقتول گردید.

مقتفی بن مستظبر ـ جلوس ٥٣٠ ـ مدت خلافت ٢٤ سال ویازده ماه ـ

وفاتش ٥٥٠ هجرى.

مستنجد بن مقتفی ـ جلوس ٥٥٠ ـ مدت خلافت یازده سال ـ وفاتش ٥٦٦ هجرى.

مستضيئ بن مستنجد ـ جلوس پانصد وشصت وشش ـ مدت حکومت نه سال ـ وفاتش ٥٧٥ هجرى.

ناصر بن مستضيئ ـ جلوس ٥٧٥ ـ مدت حکومت ٤٦ سال ویازده ماه، وفاتش ٦٢٢ هجرى.

ظاهر بن ناصر ـ جلوس ٦٢٢ ـ مدت خلافت ٩ ماه ـ وفاتش ٦٢٣ هجرى.

مستنصر بن طاهر ـ جلوس ٦٢٣ ـ مدت خلافت ١٦ سال ویازده ماه ـ وفاتش ٦٤٠ هجرى.

مستعصم بن مستنصر ـ جلوس ٦٤٠ ـ مدت سلطنت پانزده سال ـ در سنه ٦٥٥ کشته شد.

تفصیل آنکه «هلاکو» بغداد را گرفت ودولت عباسیین منقرض شد. مدت خلافت وسلطنت آنها پانصد وبیست وچهار سال بود. از ابتدای سنه ١٣٢ الی ٦٥٦ هجری ـ اما اینها گاهی ذلیل ترك ودیالمه می‌شدند وگاهی استقلال پیدا می‌کردند.

سلسله صفاری وسامانی

یعقوب بن لیث سردار لشگر طاهریان ـ(که از جانب خلفاء در خراسان بودند) کارش بالا گرفت، با لشگری به خراسان وکرمان وفارس آمد وسلطنت کرد، در سنه دویست وپنجاه وسه ـمدت سلطنتش دوازده سال وسنه وفاتش در دویست و شصت وپنج اتفاق افتاد.

عمرو بن لیث ـجلوس آن (٢٦٥) قتلش (٢٨٧) مدت سلطنت او(٢٢) در بغداد . او را کشتند .

طاهر بن محمد ـ جلوسش (٢٨٧) عزلش (٢٩٥) مدت سلطنتش هشت سال ـاین سلسله منقضی شد .

سلسله سامانی

سامان نامی از اولاد «بهرام چوبینه» چوپانی می‌کرده، نواده‌های او از جانب مأمون کار گذار بودند.

اسمعیل ـ جلوسش (۲۷۹) مدت سلطنتش (۱٦) وفاتش (۲۹۵) بسیار دانشمند بود.

احمد بن اسمعیل ـ جلوس او(۲۹۵) مدت پادشاهی او(٦) سال ـ قتلش (۳۰۱) حسن اخلاق داشته.

نصر ـ جلوس سلطنتش (۳۰۱) مدت شاهی او(۳۰) وفاتش ۳۳۱ عادل بود. «رودکی» در عصر اوبود.

نوح ـ آغاز شاهی (۳۳۱) مدت سلطنت (۱۲) ـ فوت او(۳٤۳) در عراق نفوذ داشت.

عبدالملك ـ جلوس او(۳٤۳) مدت پادشاهی او(۷) ـ وفات او(۳۵۰) از اسب افتاد ومرد.

منصور ـ پادشاهی (۳۵۰) مدت سلطانی او(۱٦) ـ وفات او(۳٦٦) برادر عبدالملك است.

نوح دویم ـ جلوسش (۳٦٦) مدت سلطنتش (۲۱) ـ فوت او(۳۸۷) «دقیق» در عهد او بود.

منصور دویم ـ جلوس او(۳۸۷) مدت پادشاهیش (۲) خلع او(۳۸۹).

معزول و كورش كردند .

عبدالملك دويم ـ جلوس او(٣٨٩) مدت سلطنت او(٨ماه) ـ وفاتش (٣٨٩) «محمود غزنوی» او را شكست داد .

مدت دولت آنها يكصد سال بود، تا منقضى شد. اين سلاطين همه دادگر و عادل بودند .

سلسله آل زیار وشمگیر

این سلسله را اهل تاریخ با «دیالمه» مخلوط کرده‌اند وما می‌توانیم اینها را دیالمه هم بگوئیم که دیلمی هستند ودیالمه که بعد می‌آید، اصلا دیلمی نیستند، ولی معروف به دیلمی شده‌اند چرا که ساکن در بلاد دیلم بوده‌اند.

وقتی یکی از بزرگان طبرستان بر قومی شوریده داعیه داشت و او را ملازمی بود «مرداویج» نام ـ پسر زیار ـ به مولای خود مخالفت نمود غالب شد وبر طبرستان مستولی گردید. بعد به عراق عجم ودر اصفهان اقامت نمود.

مرداویج ـ جلوسش (٣١٦) ـ مدت سلطنت (٧) ـ قتل او٣٢٣. به دست غلام خود کشته شد.

وشمگیر ـ جلوس او(٣٢٣) ـ مدت شاهی او(٣٣) ـ وفات او(٣٥٦). با رکن الدوله جنگ داشت.

بیستون ـ جلوس او(٣٥٦) ـ مدت سلطانی او(١٠) ـ فوت او(٣٦٦). با رکن الدوله صلح نمود.

شمس المعالی قابوس ـ جلوس او(٣٦٦) ـ مدت شاهی او(٣٧) ـ فوتش (٤٠٣). عاقل وفصیح وخوش خط بود.

فلك المعالی منوچهر ـ جلوس او(٤٠٣) ـ مدت پادشاهی او(١٧) وفاتش (٤٢٠). تملق از محمود غزنوی می‌گفت.

انوشیروان ـ در سنه ٤٢٠ جلوس نمود وچون استعدادی نداشت، از جنك

سلطان مسعود غزنوی گریخت ـ وبعد دم از متابعت سلاجقه می‌زد.

کیکاوس وگیلان شاه ـ نیز ادعای سلطنت می‌داشتند، ولی سلطنت آنها چندان دوامی نداشت وقابل ذکر نیست چنان که مورخین هم حالات آنها را درست ننوشته‌اند.

سلسله آل بويه ومعروف به ديالمه

«بويه» صيادی بوده از اهل ديلم ـ گيلان ـ سه پسر داشت. علی وحسن واحمد به خدمت مرداويج (آل زيار) مذكور آمدند ومرجع كار شدند «علی» رفته رفته پادشاه وملقب به عماد الدوله گرديد وسر سلسله ديالمه شد.

عماد الدوله ـ جلوس او (٣٢٢) مدت پادشاهيش (١٦) ـ فوتش (٣٣٨) «قاهر» خليفه را مغلوب نمود.

ركن الدوله حسن ـ حكمرانی او (٣٢٣) از جانب برادر در عراق بود سی سال زدوخورد به شاهان سامانی داشت. پس از عماد الدوله استقلال يافت. پادشاهی او (٤٣) ـ فوتش (٣٦٦) عادل وكريم بود.

معز الدوله احمد ـ حكمران كرمان شد، از جانب عماد الدوله برادرش در سنه (٣٢٤) به بغداد رفت ومستكفی را خلع وكور كرد ومطيع را به جای او خليفه نمود، ولی مطيع هم آلت دست او بود. مدت سلطنت اين پادشاه (٣٢) سال بود ودر سنه (٣٥٦) درگذشت.

عز الدوله ـ جلوسش (٣٥٦) ـ مدت شاهيش (١١) ـ قتل او (٣٦٧). بسيار بی كفايت بود.

عضد الدوله ـ پسر ركن الدوله است، عماد الدوله او را در سنه (٣٣٨) وليعهد خود نمود، بغداد را تصرف كرد، عز الدوله را دستگير وبه قتل رسانيد فارس وكرمان وعراقين وغيرها همه به تصرف او بود، در عدل وداد نظير نداشت

ورعیت پرور بود. در فارس آثار بسیار دارد. «بند امیر» وآب انبار استخر را او ساخته. با امپراطور قسطنطنیه رابطه داشته. مدت سلطنت او (٣٤) سال ـ وفاتش سنه (٣٧٢). شیعی مذهب بود، مثل سایر دیالمه.

مؤید الدوله ـ جلوس او (٣٦٦) مدت سلطنتش (٦) سال ـ فوتش (٣٧٣). همراهی با عضد الدوله داشت.

فخرالدوله ـ جلوس او (٣٧٤) مدت پادشاهی او (١٤) ـ وفاتش (٣٧٨). «صاحب بن عباد» وزیر او بود وسابق هم وزیر مؤید بود. «صاحب» از وزرای عالم وفاضل بسیار بزرگ است.

شرف الدوله ـ جلوس او (٣٧٢) ـ پادشاهی او (٧) سال فوتش (٣٧٩). پس از عضد الدوله در فارس بود.

صمصام الدوله ـ در بغداد امیر بود به فارس آمد کشته شد. سنه (٣٨٨) بعد از صمصام الدوله. بهاء الدوله فارس را به تصرف درآورد «طائع» را خلع «قاهر» را خلیفه نمود فوتش (٤٠٣).

«مجد الدوله» و«سلطان الدوله» و«ابوکالنجار» و«جلال الدوله» و«ملك رحیم» و«فولاد ستون» اینها غالب در فارس بودند، ولی اکثرشان در زمان حیات یك دیگر ادعای سلطنت می‌نمودند. هر کدام در جائی. یعنی پس از عضد الدوله ابناء او باهم نفاق داشتند وطلوع سلطنت «سلطان محمود» هم شده بود. اینها در «خسف» بودند که اکثر آنها را دستگیر می‌کرد. بالجمله ایران در تحت تصرف «غزنویها» درآمد.

سلسله غزنویها

ناصر الدین سبکتکین ـ جلوس او (٣٦٦) ـ مدت سلطنت او (١٩) سال ـ فوت او (٣٨٧). تا هند هم رفت.

اسمعیل ـ پسر او جلوسش (٣٨٧) مدت شاهیش (٧ماه). فوتش (معلوم نیست).

محمود ـ پسر بزرگ ناصر الدین است، نگذارد که اسمعیل زندگانی کند خود بر تخت سلطنت نشست وهمانوقت هم «منصور بن نوح سامانی» در خراسان بر سریر سلطنت جلوس نمود. محمود آخر بر او غالب گردید. القادر باللّٰه خلعتی برایش فرستاد «یمین الدوله»اش لقب داد در هندوستان فتوحاتی کرد، خیلی از هند را گرفت ترویج علم ونظم را می‌نمود. «قصه فردوسی» با او معروف است. جلوس او (٣٨٧) مدت پادشاهی او (٤١) وفاتش (٤٢١). پسر کوچك خود «محمد» را به جای خود گذاشت.

محمد ـ جلوسش (٤٢١) مدت شاهیش (٨ماه) «مسعود» که برادر بزرگتر بود او را گرفته کور کرد وخود پادشاه شد! ناگاه «سلاجقه» بر خراسان استیلا یافتند، مسعود به هند گریخت. محمد را دوباره پادشاه کردند (٤٣٢). هجري . احمد پسر محمد مسعود را کشت (٤٣٢). محمد سه ماه دیگر سلطنت کرد «مودود بن مسعود» او را کشت (٤٣٢).

مودود ـ جلوس او (٤٣٢) ایران را از دست داد چون که تاب حرب با

سلاجقه را نداشت در هندوستان نفوذی پیدا کرد، وفاتش (٤٤١) هجری بـود. پس از مودود جمعی دیگر بودند، چونکه در ایران دستی نداشـتند وبـا سـلاجقه معاصر ودر جنگ بودند وکاری از پیش نمی‌بردند. مثل «علی» و«عبدالرشـید» و«فرخ‌زاد» و«ابراهـیم» و«مسـعود» و«ارسـلان» و«بهـرامشـاه» و«خـسـرو» و«خسرو ملك» که آخر همه بود. فوتش (٥٨٣).

بهرامشاه مذکور قدری با اسم ورسم تر بوده کتاب «کلیله ودمنه» و«مخزن الاسرار نظامی» بنام او نوشته شده جلوس او (٥١٢) بود ومدت سلطنت او (٣٥) فوتش (٥٤٧). اما اینرا هم بگویم که غزنویها سلاطین اوائل آنها خیلی بر جلالت وشأن ایران افزودند وآنرا ترقی دادند وتا هند را مسخر نمودند ومی‌توان گفت که «سلجوقیان» بـیشتر ایـران را تـرقی داده ودر عـلوم وصـنایع . در ایـن دوره سلجوقیها بر اکثر روی زمین فائق بودند.

سلسله سلجوقيان

«سلاجقه» از قبيله ترك بوده‌اند. در زمان سلطان محمود غزنوى در خراسان اقامت داشتند. پس از فوت محمود به حركت آمدند. سلطان مسعود هم نتوانست حريف آنها بشود.

طغرل بيك ـ جلوس او (٤٣٢) مدت سلطنتش (۲۳) فوتش (٤٥٥). با عقل وكريم بود.

الب ارسلان ـ برادر زاده طغرل بيك جلوس او (٤٥٥) پاشاهى او (۱۰) سال ـ قتل او (٤٦٥) «خواجه نظام الملك» وزير او بود.

ملكشاه ـ پسر الب ارسلان جلوس (٤٦٥) پادشاهى او (۲۰) سال فوت او (٤٨٥) از اين جلال‌الدين ملكشاه مذكور، بنياد كاروانسراها و مدارس عاليه وابنيه خيريه بسيار باشد. فضلا را محترم مى‌داشت. «تاريخ ملكشاهى در تقويم» به اسم اوست «امير معزى» شاعر در عصر او بود و«خواجه نظام الملك» را در عصر او كشتند.

بركيارق بن ملكشاه ـ جلوس او (٤٨٥) ـ مدت سلطنت او (۱۳) سال. وفات او (٤٩٨).

محمد بن ملكشاه ـ جلوسش (٤٩٨) ـ مدت پادشاهيش (۱۳) سال فوتش (٥١١)، هجرى است.

محمود ـ پسر محمد خواست سلطنت نمايد «سنجر» عمّ او او را مقهور نمود،

پسران دیگر محمد نیز مخذول[1] شدند.

سلطان سنجر بن ملکشاه ـ جلوس او (٥١١) مدت پادشاهی او (٤١) سال فوتش (٥٥٢). فتوحات بسیار نمود آخر از ترکان «غز» شکست خورد واسیر شد وفرار کرد. «انوری» و«ادیب صابر» و«عبدالواسع» در عصر او بودند «محمود» پسر دیگر «محمد» با سلاطین دیگر که «طغرل ثانی» و«مسعود» و«ملکشاه ثانی» و«محمد ثانی» و«سلیمان» و«ارسلان ثانی» و«طغرل ثالث» باشد، دعوی سلطنت داشتند. وجلوس این طغرل در (٥٧١) بود وفوتش (٥٩٠). تمام این هشت نفر، مدت قلیلی سلطنت کردند ومتصل در زد وخورد بودند. هرج ومرج غریبی بود وخلفا این سلجوقیان را به بغداد راه ندادند وغالب آنها به عدل واحسان ودانش موصوف بودند. پیش از این گفتیم که ایران را خیلی ترقی دادند، واز سلجوقیان دو طبقه دیگر بودند، طبقهٔ در «کرمان» وطبقهٔ در «روم» سلطنت می‌کردند.

---

١ ـ لغت عربی است، بمعنی سرافکنده وبی نصیب (کسیکه از یاری کردن باو خودداری کنند) ـ جمع آن «مخاذیل» است.

سلسله خوارزمشاهیان

«قطب الدین» ابتدا از جانب سلطان سنجر حاکم خوارزم بود، آخر «خوارزمشاه» لقب یافت وسلطنت مآب شد. جلوس او (٤٩١) فوتش (٥٢١) گویند خیلی دانشمند بود.

آتسز ـ جلوس او (٥٢١) وفات او (٥٥١) در میان او وسنجر مکرر جنگ می‌شد، «رشید وطواط» مداح او بوده وآتسز پسر قطب الدین محمد است.

ایل ارسلان ـ جلوس او (٥٥٢) ـ وفات (٥٦٨) این پسر اتسز مذکور است.

سلطانشاه ـ جلوس او (٥٦٨) فوتش (٥٨٩) بابرادر خود «علاءالدین تکش» نزاعها کرد.

علاء الدین ـ جلوسش (٥٨٩) ـ وفاتش (٥٩٦). خوارزم را صاحب شد وبرادرش خراسان را.

سلطان محمد ـ جلوس (٥٩٦) وفات (٦١٧) ترکستان وهند را مسخر کرد، آخر مغلوب چنگیز شد.

سلطان رکن الدین ـ وسلطان غیاث الدین ـ وسلطان جلال الدین هر سه پسران سلطان محمد هستند، آنکه قابل ذکر است «جلال الدین» است که جلوس او (٦١٧) بود فقدان او (٦٢٨). جلال الدین مکرر چنگیز را شکست داده آخر مغلوب شد به هند رفت، آنجا فتوحات نمود. باز بـه ایـران مـراجـعت کـرد. عـراق وآذربـایجان را وگرجستان را مسخر نمود، آنگاه به باده پیمائی دست زده «مغول» بر او تاختند، گریخت وناپدید شد! صد وچهل سال این طبقه پادشاه بودند تا منقرض شدند.

سلسله اسماعيليه

در اخر سلطنت جلال الدين ملكشاه سلجوقى، ايـن طـايفه پـيدا شـدند «حسن صباح» كه به توسط خواجه نظام الملك در خدمت ملكشاه بود، بسيار جاه طلب ومزوّر بود ومروج مذهب اسمعيليه ـ كه تا حضرت صادق را اطاعت دارند ـ مردم را به اين مذهب دعوت مى‌كرد. جمعى را دور خود جمع نمود. پس از ملكشاه كار حسن واتباعش قوت گرفت. حسن دو پسر خود را به جهت تمرد از او در دين، مقتول ساخت وزهد وورعى به خود مى‌بست! براى فـريب مـردم! سلاجقه مى‌خواستند آنها را قلع وقمع نمايند، نتوانستند تا وقتى «هلاكو» آمد، آنها را منقرض نمود اين بازى از سنه ٤٨٣ الى ٦٥٥ هجرى ادامه داشت.

كيابزرك اميد ـ جلوس او ((٥١٨) فوت او (٥٣٢) جانشين اولى حسن صباح بود. محمد پسر او جلوسش (٥٣٢) وفاتش (٥٥٧) هجرى.

حسن بن محمد، ومحمد بن حسن، وجلال الدين، وعلاءالدين، وخورشاه، كه جلوس «خورشاه» در سنه (٦٥٣) بود فوتش (٦٥٥) اينها هم منقرض شدند.

سلسله اتابکان

سلاطین سلجوقی اولاد خود را به امراء می‌سپردند برای تربیت، وآن امرا را «اتابك» می‌خواندند، یعنی «پدربزرك» واین اتابکان در کار حکومت بودند و به پادشاهی رسیدند. طایفه‌ئی در آذربایجان، وطایفه‌ئی در فارس، طایفه‌ئی هم در لرستان که مطیع «مغولها» بودند.

(اتابکان آذربایجان) ٦ نفرند، هفتاد سال سلطنت داشتند:

ایلدگز ـ محمد ـ قزل ارسلان ـ ابو بکر ـ قتلغ ـ مظفر الدین ـ آخر همه بود که در سنه (٦٢٢) وفات نمود. قزل ارسلان مذکور ممدوح «ظهیر فاریابی» و«خاقانی» است. اتابکان فارس یا سلغری ـ «سلغر» در خدمت سلاجقه بود وحاکم فارس، کار سلجوقیان که اختلال به مزد. یکی از اولاد سلغر بر فارس استیلا یافت وپادشاه شد (نه نفرند) سلطنت آنها صدوبیست سال بوده وتمام عادل وپرهیزکار. به آبادی وعمارات می‌پرداختند.

سنقر ـ جلوس او (٥٤٣) وفاتش (٥٥٦) این اول سلسله است که در فارس استیلا داشت.

مظفر الدین زنگی بن مودود ـ جلوس (٥٥٦) فوتش (٥٧١) شجاع وسخی بوده است.

تکله ـ جلوس او (٥٧١) وفات او «٥٩٠» وتکله اولش مضموم است.

طغرل ـ جلوس وی (٥٩٠) فوتش (٥٩٩٠) طغرل بکسر حرف سیم است

ومعرب تغرل.

سعد زنگی ـ جلوس او (۵۹۹) فوتش (٦٢٨) سعد بن زنگی به اصفهان و ری رفته وبا سلطان محمد خوارزمشاه جدال کرده، بناهای او در فارس وغیره بسیار است.

ابو بکر بن سعد ـ جلوس (٦٢٨) وفات او (٦٥٨) این پادشاه بسیاری از جزایر وسواحل وبحرین را تصرف وضمیمهٔ ممالك خود نمود وبا چنگیزخان وهلاکوخان خصوصیت واظهار خاشعیت وفروتنی داشت. بالجمله «شیخ سعدی»[1] در عصر این پسر وآن پدر، که ابو بکر وسعد باشد، بود. در عدل وداد نظیر نداشتند. در تمام فارس بناهای عالی دارند.

محمد بن سعد بن ابو بکر ـ جلوسش (٦٥٨) وفاتش (٦٦٠).

محمد شاه ـ جلوس (٦٦١) وفات (٦٦١).

سلجوقشاه ـ جلوس (٦٦١) فوتش (٦٦٣). اینها در آخر مقهور هلاکو شدند.

---

۱ ـ سعدی شیرازی در مقدمهٔ کتاب «گلستان» خود «ذکر محامد پادشاه اسلام اتابك ابو بکر بن سعد غفرالله له» به این معنی اشارت کرده است.

استیلای مغول (چنگیزیان)

طایفه چند صحرا نشین، در نواحی شرق آسیا سکـونت داشـتند بـه اسم «مغول» و«تاتار». گاهی به اطراف حرکت کرده اسباب انقلاب می‌شدند. حتی در اروپا می‌رفتند و به روم آشوب می‌کردند. «چنگیز» یکی از خـانزاده‌هـای مغول بوده صاحب ریاست شد وبسیاری را مطیع خود نمود.

چنگیز ـ جلوس او (٥٩٩) فوتش (٦٢٤) هجری بود واین پادشاه چین وترکستان را گرفت خاکش با خاك «سلطان محمد خوارزمشاه» پیوسته شد وبا هم عهد مودت بستند خوارزمشاه بعض از تجار مـغول را کشت. چـنگیزخـان رسولی به سوی او فرستاد و از او شکایت وگله کرد، خوارزمشاه رسول را هم کشت چنگیز متغیر شده رو به ایران نهاد. در سنه (٦١٥) خوارزمشاه فرار کرد. لشگر مغول اول «بخارا» را گرفته شهر را آتش زدند. به خراسان روِ آورده بلخ وهرات ومرو ونیشابور را خراب کردند وچندین کرور را کشتند. این فتنه آتشی بود که دودش دیده‌ها را خیره کرده بود وبه کلی بازار علم وادب کاسد، صنایع وهنرها همه فاسد شد. بعضی نوشته‌اند چهارده میلیون که بیست وهشت کـرور باشد، از نفوس به قتل رسانیدند ـ وهر کروری در ایران پانصد هزار است ـ که پنج «لك» هندی باشد.

(در اینجا شخصی از سید سوال نمود که «کرور هند» فرقی با «کرور ایران» دارد؟، فرمود بلی، کرور هندی بیست کرور ایران است که یکصد «لك» باشد).

بعد سيد ادامه داد:

چنگيز خان که در سال ششصد وبيست وچهار وفات کرد، ممالك بسيار به دست سه پسر ويك نوه او افتاد وآنها بر ممالك پدر افزودند. از «اسلامبول» تا پايتخت چين واز فارس تا سيبری را متصرف شدند.

اما سه پسر «جغتای» و«اکتای» و«تولی» نام داشتند اما نوه او «باتو» نام که پسر «جوجی» بود وجوجی پسر چنگيز در حيات چنگيز مرده بود، آنهم برای شاهی دست وپا ميزد.

اکتایٰ قاآن ـ از همه کوچکتر بود وبر همه برتری وریاست داشت جلوسش «٦٢٦» وفاتش «٦٣٩» وتولی خان نيز ايران مدار شد ودر سنه «٦٢٨» تولی وفات نمود. دو پسر از او ماند «منکو قاآن» و«هلاکوخان».

منکوقاآن ـ برياست مغول برقرار شد در سنه (٦٤٨) وهلاکو را به ايران فرستاد. وفات منکوقاآن «٦٥٥» هجری.

هلاکو ـ جلوسش «٦٥١» ولی از جانب برادر، مدت حکومتش ١٢ سال ووفاتش در «٦٦٣» واقع شد «مراغه» دار الحکومه او بود. قلاع «اسمعيليه» را خراب کرد. «خواجه نصير الدين طوسی» نديم او بود. به بغداد رفته خليفه «مستعصم» راکشت وقتل عام کرد «موصل وشام» را هم گرفت.

آباقاخان ـ پسر هلاکو، جلوسش «٦٦٣» سال فوتش «٦٨٠».

نيکودار، ديگر ارغون خان، که «قاضی بيضاوی» صاحب تفسير معروف، معاصر او بوده، در «٦٨٣» جلوس کرده ودر «٦٩٠» وفات يافت.

«کيخاتو» و«بايدوخان» و«غازان خان» پسران ونوادههای آباقاخان هستند وسلطنت داشتند. «ميرزا عبدالله وصاف» تاريخ را برای غازان خان شروع نموده است.

الجايتو (محمد خدا بنده) ـ معروف است شيعی مذهب بوده. شهر «سلطانيه» از بناهای اوست. وپايتخت او همانجا بوده. جلوس او (٧٠٣)، مدت سلطنتش ١٣

فوتش «۷۱٦». «گنبد سلطانیه» بنای اوست.

«سلطان ابوسعید» و«ارپاخان» نیز سلطنت کردند وارپا خان کشته شد. این آخر پادشاه چنگیزیان بود. پس از وی پادشاهی با اقتدار نبود وهر روز کسی پادشاه می‌شد.

از جمله اشخاصی که ادعای سلطنت نمودند، دو نفر امیر بودند. هر دو «شیخ حسن» نام. «شیخ حسن ایلکانی» و«شیخ حسن چوپانی». مدتی با هم زدوخورد داشتند. از اولی خواجه حافظ نام برده[۱].

شیخ ایلکانی در سنه «۷۵۷» وفات نمود. پسر او «سلطان اویس» به سلطنت رسید. یعنی در سنه مذکور. وپس از بیست سال، در سنه «۷۷٦» درگذشت.

شیخ چوپانی ـ در سنهٔ «۷٤٤» به فشردن خصیه! به درود جهان گفت.

وطایفه دیگر از اینجو به اسم امیر شاه محمود در کرمان وعراق وفارس سلطنتی داشته‌اند.

امیر شاه محمود ـ در سنهٔ «۷۳٤» بوده. پس از ارتحال او هرج ومرج غریبی دست داد. ابو سعید بهادر خان، که از سلسلهٔ چنگیز خان بود آنهم از جهان درگذشت. بر اغتشاش ایران افزود.

امیر مسعود ـ ارشد اولاد شاه محمود اینجوروی توجه به شیراز نهاد و به سلطنت مستقل شد.

امیر شیخ ابو اسحق ـ پسر کوچکتر شاه محمود نیز پادشاهی کرد. در حدود سنه ۷٤۸ کرمان وفارس وعراق را مسخر داشت، ولی آخر الامر از دست آل مظفر فراری شد ودر حدود «۷۵۸» مقتول گردید.

---

۱ ـ اشاره به این غزل خواجه است:

احمد الله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان وشهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی...

سلسلهٔ آل مظفر

این طایفه در فارس وکرمان وغیرهما، استقلالی بهم رسانیدند، چرا که سلطنت چنگیزیان مختل شده بود.

امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ـ جلوسش (٧٤١) وفاتش (٧٦٥) با شیخ ابو اسحق جنگها کرد.

شاه شجاع ـ جلوسش (٧٦٠) فوتش (٧٨٦) ـ خواجه حافظ نامش را برده وکلمه «حیف از شاه شجاع» تاریخ اوست.

شاه محمود ـ جلوس پادشاهی او در سال «٧٦٠» وفوتش «٧٧٦». این هم زد وخورد نموده.

سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ـ جلوس او به پادشاهی «٧٨٦» وفات او «٧٩٠» هجری بوده.

«شاه منصور» و«سلطان احمد» و«شاه یحیی اینها نیز سلطنتی نموده‌اند وشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع بود، در سنه «٥ ٧» وفات نمود وعاقبت به واسطه امیر تیمور این سلسله هم منقرض شد.

سلسله گورکانیها (تیموریان)

امیر تیمور ـ در بلاد ترکستان حکومت داشت کم کم جنبشی کرده در سال «۷۷۱» هجری نام پادشاهی بر خود نهاد. بنای تسخیر بلاد را گذارد. خوارزم و ترکستان را مسخر نموده به ایران آمد. تمام ایران وعراق عرب وآسیای صغیر وکردستان وگرجستان را متصرف گردید. روسیه را نیز غارت کرد. تا مسکو هم رفت. هندوستان را هم قدری گرفت. شام ومصر را ایضاً به تصرف درآورد. در «۸۰۷» به واسطه اکثار در عرق مریض شد ووفات نمود وایران در عصر این پادشاه خراب شد، زیرا که حکمت وادب وعلم به کلی از میان رفت. ولی علوم قشریه ترقی کرد. این پادشاه هرجا را می‌گرفت، خراب می‌کرد وبسیار خونخوار بود.

شاهرخ ـ پسر امیر تیمور جلوس او «۸۰۷» مدت پادشاهی او «۴۳» وفاتش «۸۵۰». بر همه تیموریها غالب شد وبه عکس پدرش جنگی به کسی نکرد، مگر باطاغیان مفسد وخرابیهای پدر را آباد نمود وملت را دوست می‌داشت ورعایا را نوازش می‌کرد. کریم وبا دانش بود. خط ثلث را پس از یاقوت احدی مثل او ننوشته در شیراز خطوطش بر احجار هنوز باقی است وگوهر شاد دختر شاهرخ میرزا، مسجدی را در مشهد مقدس ساخته ومعروف‌است[1].

---

۱ ـ مسجد گوهر شاد در مشهد، از نفیس ترین وباشکوه ترین بناهای اسلامی است که به همت گوهرشاد آغا، ←

الغ بيك ـ پسر شاهرخ جلوسش «۸۵۰» مدت سلطنتش «۳» قتل او «۸۵۳» بسيار فاضل بود مخصوص رياضى را خوب مى‌دانست. زيجى كه به سته معروف است (در سمرقند) جمعى با او مخالف بودند. پسرش را اغوا كردند تا پدر را مقتول ساخت وبعد آن پسر را كه عبداللطيف بود اتباع او كشتند، قصاص پدر را ديد.

بابر ـ وسلطان ابوسعيد ـ وسلطان حسين ميرزا ـ وبديع الزمان ميرزا ـ از محمد خان شيبانى شكست خورده، در سنه «۹۲۰» وفات كرد.

چند نفر ديگر هم در اين ازمنه قليل سلطنتى نمودند. مثل «امير حسن بيك» و«سلطان خليل» و«يعقوب بيك» وغيرهم كه از تراكمه«آق قوينلو» بوده‌اند. قبل از صفويه در صفحات آذربايجان وغيره.

مخفى نماناد كه در بعضى از ازمنه مذكوره، بسيارى از علوم وصنايع وتمدن ايران ما به اقاليم ديگر پى‌سپار شد ورفت به جاهاى ديگر، قرار گرفت وآنجا تكميل شده مردمان جز ايرانيها همه بيدار شدند وايرانيها به خواب رفتند، اما پس از تيمورى‌ها كم كم ايران رو به ترقى نهاد.

زوجه شاهرخ بن تيمور بين سالهاى ۸۱۰ ـ ۸۲۰ هجرى قمرى بنيان گرديده وگوهر شاد آغا، املاك ومستغلات فراوانى از اموال خويش وقف بر آن نمود. طول مسجد ۵۷ متر وعرض آن ۵۲ متر ودارای چهار ايوان در چهار جبهه است. كاشى‌هاى معرق آن بسيار گرانبهاست. پر از اره‌ها ومناره‌ها ودور گنبد آن با خطوط بى‌نظير كوفى ونسخ وثلث، آيات آسمانى واسماء الله ونام ائمه اطهار نوشته شده وزيباتر ونفيس تر از همه، خط بايسنقر بن شاهرخ بن امير تيمور (۸۲۱ هجرى) نيز در آنها نمايانست.

سلسله صفویه

تأسیس ایـن دولت از «شاه اسمعیل» است از اولاد واحـفاد «شـیخ صـفی الدین» اردبیلی که از بزرگان اهل تصوف بوده، پدر شاه اسمعیل «سلطان حیدر» در نزاع با «شیروانشاه» کشته شد.

شاه اسمعیل ـ پسر وی که رشید بود، با مریدان به طلب خون پـدر رفت وشیروانشاه را در سنهٔ «۹۰۶» مغلوب نمود وآذربایجان را تسخیر کرد. در تبریز به سلطنت قرار گرفت، در سنه «۹۰۸» بر تمام عراق عجم مستولی گردید. فارس و اصفهان را نیز متصرف شد. بغداد نـیز گـرفت . خـراسـان را بـه دست آورد ویکدفعه از سلطان عثمانی شکست خورد، ولی باز تدارك نمود واو را شکست داد ودر ترویج مذهب اثنی عشریه که نهایت تعصب را داشت، بسیار کوشید. مدت سلطنت او «۲٤» وفاتش «۹۳۰» هجری بوده.

شاه طهماسب ـ پسر او، جلوسش «۹۳۰» مدت سـلطنت «٥٤» فـوتش «۹۸٤» قزوین را پای تخت نمود. دست اندازیهای ازبکان را به خراسان دفع نمود، با «سلطان سلیمان عثمانی» پس از جنك صلح نمود. شیروان وگرجستان را تسخیر کرد.

شاه اسماعیل ثانی ـ پسر شاه طهماسب جلوس او «۹۸٤» مدت پادشاهی «یکسال ونیم» فوت او «۹۸٥» شاهزادگان صفوی را بی جرم وگناه می‌کشت وبه سبب افراط در مسکرات، هلاك شد.

شاه محمد برادر اسمعیل ثانی ـ جلوس او «۹۸۵» مدت سلطنت او «۱۰» وفات او «۱۰۰۳». این شاه بی کفایت بود، مملکت را دچار اغتشاش کرد. عباس میرزا که «شاه عباس بزرگ» باشد، از خراسان به قزوین آمد، سلطنت را دررپود. شاه محمد بر کنار رفت. یعنی شاه محمد در سنه «۹۹۵» به دست خود تاج برسر پسر گذارد!

شاه عباس ـ جلوس او «۹۹٦» مطابق عدد «ظل اللّٰه» ! مدت سلطنتش «٤۲» وفاتش «۱۰۳۸» هجری مطابق عدد «ظل حق». این پادشاه اصفهان را پایتخت قرارداد واعظم سلاطین صفویه است. فرنگیها او را «شاه عباس کبیر» می‌گویند ونظیر داریوش او را می‌دانند وتالی انوشیروان. در سنه «۱۰۱٤» به عثمانی شکست فاحشی داد. جزیره هرمز را قرنی بود که پرتغالیها گرفته مرکز تجارت قرار داده بودند، شاه عباس آن جزیره را به گرفت وانگلیسها در این موقع با او همراهی کردند، پس بندری که در مقابل جزیره هرمز است، در ساحل لار ساخت که الان «بندر عباس» خوانده می‌شود.

باری، نمی‌گذاشت احدی تعدی به رعایای او بنماید. در مذهب تشیع این هم تعصبی به کمال داشت.

باری پای پیاده از اصفهان به زیارت «مشهد مقدس» رفت وبا دول فرنك رابطه پیدا کرد. با اینحال وعقیدت ودادگری ! عجب می‌نماید که صفی میرزای پسرش را کشت ودو پسر دیگرش را نابینا نمود ! خلاصه در اصفهان عمارت «چهل ستون» و«مسجد شاه» و«میدان نقش جهان» و«عالی قاپو» و«مسجد شیخ لطف اللّٰه» و«چهار بازار» و«پل خواجو» ودیگر بناها، همه از اوست کاروانسراهای بی‌حد وحساب در راهای ساخته که اکثر دیده‌اید. اروپائیها می‌گویند شاه عباس کبیر به مملکت خود از حیث علم وفضل وصنعت وتجارت، بسیار خیر رسانید.

شاه صفی ـ نواده شاه عباس، جلوس او «۱۰۳۸» مدت سلطنتش «۱٤»

وفاتش «۱۰۵۲» افعال واعمال قبیح داشت. جمعی از شاه زادگان خانواده خود را بکشت وبغداد را از دست داد.

شاه عباس ثانی ـ ابتدا مردم را از خوردن شراب منع می‌نمود، بعد واعظ غیر متعظ شد. جلوس این پادشاه «۱۰۵۲» مدت سلطنت او «۲٦» وفات او «۱۰۷۸» هجری بود.

شاه سلیمان ـ جلوس او ۱۰۷۸ مدت پادشاهی او بیست وهشت، فوتش در ۱۱۰٦ واقع شد. این پادشاه ابداً لایق سلطنت نبود. معلوماتی در او دیده نشد. در زمانش «تراکمه» غارتها کردند.

شاه سلطان حسین ـ پسر ارشد شاه سلیمان بود در سفاهت این پادشاه محل تردید نیست، جلوس این شاه ابله ۱۱۰٦ مدت سلطنت او ۲۹ قتل او ۱۱٤۰. «میرویس افغان» در زمان او به اصفهان آمد، وضع او را دید که ابلهانه حرکت می‌کند. به این طور که رجال دولت او را به صحبت علماء وفقهائی که از کار ملك بي خبر بودند، مشغول می‌داشتند که به فراغت هر هرچه می‌خواهند ببرند وبکنند! عجب این بود که پادشاه به مصاحبت صلحاء می‌پرداخت وبه نسوان هم معاشرتی ومباشرتی تام داشت، بالجمله میر ویس مذکور که سفاهت او را دید، از حال او به کسان خود اطلاع داد، پسر میرویس «محمود افغان» به اصفهان آمد. او را مغلوب ساخت. سلطان حسین به ادعیه وتعویذ[1] خواست دفع آن شر عظیم را بنماید، خدا نخواست. از این گذشته منجمین را گفته بود ساعت تعیین نمایند برای حرکت لشگر! وجلوگیری از افغان! این دست بدست کردن سفیهانه نیز اسباب بدبختی او شد.

باری، آخر الامر کار به جائی کشید که شاه خود از اصفهان بیرون آمده

---

۱ ـ پناه دادن، پناه آوردن، حفظ کردن، ودر اینجا بمعنی دعاهائی است که بر کاغذ می‌نویسند وبرگردن یا بازو می‌بندند به منظور رفع بلا وآفت ـ لغت عربی است، جمع آن «تعاویذ».

نزد محمود رفت وتاج خودرا به دست خود به او تسلیم نمود! و این واقعه در سنه ۱۱۳۵ هجری بود، آخر هم او را کشتنند.

شاه طهماسب ـ جلوس او «۱۱۴۰» مدت سلطنت او ۹ سال، وفاتش «۱۱۴۹» هجری. این پادشاه زمانی که افغان اصفهان را محاصره کرد، گریخت ورفت از امپراطور روس امداد خواست که به عوض این مدد، بسیاری از ممالك ایران را به او دهد! وعثمانی هم که در صدد این بود که مجالی بدست آورد واز ایران هرچه بتواند ببرد.

لهذا با روس همدست شده مبالغی از شهرها را بردند که در تاریخ مسطور است آخر الامر ندرقلی یا «نادرشاه»، نزد طهماسب آمد وخدمت او را خواست وخراسان را به اسم او گرفت، در آنحال محمود افغان از میان رفته بوده «اشرف» به جای او بود«ندرقلی» او را قلع وقمع نمود وشاه طهماسب را از پادشاهی خلع کرد واسم سلطنت را بر سر «عباس میرزا» پسر او که شیرخواره بود، گذارد وشاه طهماسب را هم کشتند.

شاه عباس ثالث ـ جلوس او اسماً «۱۱۴۹» مدت سلطنت او نیز اسماً بود ورسماً با ندرقلی. فوتش «۱۱۵۵». دولت وسلطنت صفویه در اینجا منقرض شد وعلت این انقراض را عقلای اهل تاریخ بدینجهت یافته‌اند که چون مغرضینی چند در مملکت بودند، همیشه برای اغراض شخصی نمی‌گذاردند حکومت آنها بر قاعده وقانون مشورت وشوری بگذرد. این بود که آخر بدست مشتی افغان گرفتار شدند. می‌گویند افغانها یك میلیون نفوس را تلف کردند واین را اول دورهٔ استبداد خوانده‌اند.

افاغنه

محمود افغان ـ پیش از این گفتیم که اصفهان را مسخر کرد، تاج وتخت را تصاحب نمود سنهٔ «۱۱۳۵» بنای خوش سلوکی را با رعیت گذارد وآخر الامر بنای بدرفتاری وظلم را نهاد. رفته رفته کار به نهب وقتل رسید جماعتی از علما وحکماء وبزرگان وشاهزادگان صفویه را بکشت ! شرح قتّالی او را همه نوشته‌اند، در اثناء آن حال مخبط گردیده دیوانه شد.

اشرف ـ پسر عم محمود، حال محمود را که دید او را تلف کرد وخود حکمران گردید . سنهٔ ۱۱۳۷ عثمانی‌ها را شکست داد وبا او مصالحه کردند و در سنهٔ ۱۱٤۲ از هیمنهٔ نادری به افغانستان گریخت ! برادر محمود به خونخواهی برادر، او را کشت وفتنهٔ افاغنه تمام شد، تسلط آنها هفت سال بود.

سلطنت نادر شاه افشار

«نادر» مسمی به «ندرقلی» پسر یکی از ترکمانان از ایلات افشار بود، به واسطهٔ دلیری‌ها که داشت، یکی از ضابطین ابیوردی[1] دخترش را به او داد. فی الجمله ترقی کرده نزد «ملك محمود سیستانی» رفت ومستخدم او بود. آخر الامر بر او تسلط یافت در بعض از بلاد خراسان حکومت یافت. در سال ۱۱۳۸ نزد شاه طهماسب آمده مورد مرحمت شد وندر قلی را ملقب به لقب «طهماسب قلی» کرد. او مامور شد به جنگ ملك محمود سیستانی وتسخیر مشهد مقدس. چون کار را به انجام رسانید، شاه طهماسب تمام عنان اختیار را به دست طهماسب قلی، یا ندر قلی داد. نادر هم هرات را از افاغنه گرفت وخراسان را خیلی منظم کرد واشرف افغان را مغلوب کرد ـ بتفصیلی که سابق گفته آمد ـ وندر قلی به شیراز آمده باز اشرف را دنبال کرده شکست داد که او از این شکست گریخت ورفت که مذکور داشتیم، بعد ندرقلی به خوزستان ولرستان شتافت. اغتشاش آنجا را خوابانید وآن وقت خود حکمران مستقل مازندران وخراسان وقندهار وکرمان گردید. از جانب شاه طهماسب بعد از آن به آذربایجان رفته آنجا را از عثمانیها گرفت وگیلان را از روسها، از آن طرف طهماسب با دولت عثمانی صلحی کرده وعهدی منعقد

---

۱ ـ ابیورد نام شهری بوده در خراسان نزدیك عشق آباد، اوحد الدین محمد (انوری) شاعر ومنجم معروف معاصر سلطان سنجر سلجوقی (متوفی در حدود ۵۸۷ هجری قمری) از مردم ابیورد بوده است.

ندر قلی که شنید، متغیر شده گفت : این عقد صحیح نیست وبه اصفهان رفته پادشاه را در اردوی خود دعوت کرد، اسباب عیشی فراهم آورد ! شاه طهماسب چون سرگرم باده شد حرفهای لغو می‌زد، ندرقلی رجال را گفت آیا چنین آدمی لایق سلطنت است ؟! همه گفتند نیست ! ورأی به خلع او دادند، لهذا خلعش نموده به خراسان فرستاده محبوسش داشتند «عباس میرزا» را به جای او سلطان نمود. — این تفصیل را در پیش اشاره داشتیم —ندرقلی به بغداد رفته آنجا را نیز مسخر نمود. بعد شیروان وداغستان را گرفت وبعد گنجه وتفلیس وایروان را به تصرف در آورد . آنوقت که اینهمه خدمت به ملت ایران کرد (بطوریکه مورخین مغرب زمین، نادرشاه را ناپلئون مشرق می‌خوانند) تمام سرکردگان وبزرگان را در «صحرای مغان» از اعمال آذربایجان احضار نمود به روزی معین آنجا انجمنی تشکیل داده خطابهٔ خواند وخدمات خود را نمود وبیان کرد وگفت : حالا ایران مصفی شد، دیگر احتیاجی به من ندارید، هر کس را می‌خواهید بر خود پادشاه کنید، خواه از خانواده صفویه یا غیر آن، یك مرتبه تمام گفتند: ما تو را می‌خواهیم، امروز پادشاهی را تو لایق، اول که قبول نمی‌کرد —بطور ظاهر — بعد گفت اگر می‌خواهید من بر شما پادشاه باشم، باید حرف مرا بشنوید، این سنی بازی وشیعه‌گری را از میان بردارید، اسباب نفاق میان مسلمین فراهم نیاورید، شیعه وسنی باید باهم نزدیك شوند وشما خود را اهل سنت قرار دهید، اما در فروع دین پیرو حضرت صادق علیه السلام باشید ومذهب جعفری داشته باشید که این مذهب خامس مذاهب اربعه تسنن باشد، همه قبول کردند. آنوقت بر تخت سلطنت جلوس نمود.

نادرشاه — جلوسش (١١٤٨) هجری بود، پس به اصفهان آمده قبائل بختیاری را منقاد نموده به تسخیر افغانستان رفت وکابل را هم متصرف گردید وقندهار وبلخ را گرفت، از جیحون هم گذشت ازبکان را مقهور ساخت، پس از

آن برای هندوستان حرکت کرد. در سنه (۱۱۵۱) کشمیر وپنجاب ولاهور را در تحت اطاعت درآورد وبه دهلی درآمد ومحمد شاه هندی را مغلوب نمود. این پادشاه هند ناچار تخت وتاج را به او تسلیم کرد، ولی نادرشاه دوباره سلطنت آنجا را به خود محمد شاه بخشید. محمد شاه هم هرچه جواهر در خزینه داشت پیشکش نمود. معادل سیصد کرور تومان ایران می‌شد وبعضی بیشتر می‌گویند. مقصود نادرشاه اظهار قدرت وکسب شرافت بود که بدانند که کارهای اسکندری را می‌تواند بکند واکنون در ایران، یعنی در طهران تخت طاوس ودریای نور از جمله آن جواهرات است که به دست قاجاریه افتاده.

بعد بطرف سند آمده واز آنجا به ترکستان رفته خود را به بخارا رسانید پادشاه آنجا نیز تسلیم کرده وترکستان را نیز به او بخشید! و رود جیحون را سر حد ایران قرار دادند. پس به خوارزم رفته آنجا را تسخیر کرد. پس به قلعه کلات که مقر قدیم او بود رفت، بعد به مشهد مقدس آمد، طایفه لگزی داغستان را که خود سری می‌کردند، گوشمال داد. در مراجعت در جنگل مازندران تیری به او انداختند شست دست چپ او را برد. نسبتش را به رضاقلی میرزای پسر او دادند. او را کور کرد! در آخریها این پادشاه عاقل، ظالمی دیوانه شد. بنای خونخواری را گذارد، مردم به ستوه آمدند، با علی قلیخان برادرزاده او، همدست شده در فتح آباد خبوشان در شب، سرش را بریدند. سنه (۱۱۶۰).

علی شاه ـ علی قلیخان برادرزاده نادر بود، پس از نادر به تخت نشست وتمام اولاد نادر را کشت. یك سال بیش نگذشت که ابراهیم خان برادر علی شاه ادعای شاهی کرد، علی شاه را کور نمود. به تخت نشست. بعد از آن شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزای بن نادر به تخت جلوس نمود. او را هم سید محمد نامی از اولاد صفویه نابینا کرد. این در سنه (۱۱٦٤) هجری بود واین سید خود را به اسم «شاه سلیمان» خواند! یك نفر دیگر به اسم «شاه اسماعیل» ثالث پیدا شد. همچنین «نادر میرزا پسر شاهرخ بن رضاقلی میرزا» در خراسان چندی شاهی کرد وبعد

مفقود شد. ولی این سلطنتها دوامی نداشت ومدعیانی چند پیدا شدند. «محمد حسنخان قاجار» پسر فتحعلی خان سردارشاه طهماسب. بر ولایت مازندران وگیلان، استیلا یافت.

«آزادخان افغان» از سرکردهها نادر شاه، آذربایجان را به تصرف درآورد ـ و«کریمخان زند» و«علیمرادخان» از طایفه بختیاری ولایات جنوبی را متصرف شدند، ولی کریمخان بر علی مرادخان غلبه کرد ومقتول شد. در سنه (١١٦٧) آزادخان ومحمد حسنخان را هم شکست داده ومقتول شدند و«آغا محمد خان قاجار» را که از اولاد محمد حسنخان بود، نزد کریمخان بردند. به او بسیار مهربانی وملاطفت نمود.

سلطنت زندیه

کریمخان وکیل زند ـ اسم پادشاهی برخود نمی‌گذارد وخود را وکیل الرعایا می‌خواند، از پادشاهان بسیار خوب عادل دادگر ایران محسوب می‌شود. جلوس او (١١٦٣) ولی استقلالش بعد از غلبه بر محمد حسنخان در سنه (١١٧٢) بود وفوتش در سنه (١١٩٣) هجری. در زمان سلطنت او عموم مردم به آسایش وعشرت بودند، عمارات او در شیراز منحصر است ـ مازندران وگیلان وآذربایجان را ضمیمه عراق وفارس کرد. بصره را هم گرفت دیگر اجل او را مهلت نداد که پیشتر برود. وقتی یکی از بزرگان گفت کریمخان شاه نبود، بلکه پیغمبری بود مبعوث به بنائی از بس بناهای او محکم وتعریفی است. ابتدا قلعه شهر شیراز را از آجر پخته وگچ بنانهاد که آن را آغا محمد خان خراب نمود، سپس ارگ حرم سرای را ساخت وبعد سایر ابنیه که در شیراز است. گویند دوازده هزار عمله به ولایت محروسه خود داشت، جماعتی از اهل طرب وسرناچیان را گماشته بود که در چندین جا مشغول سازندگی باشند تا کارکنان به تردماغی! کار کنند، اگر کسی صفات واخلاق وسلوك ووضع معاش این پادشاه را بداند که چگونه بوده، او را یکی از اولیاء الله خواهد دانست. رحمة الله تعالی علی سریرته.

باری، پایتخت او شیراز بوده. شرح عدالت ومملکت داری وملت دوستی این پادشاه بزرگ، نه به طوریست که به حیّز تحریر درآید. اگر کسی تاریخ صحیح

او را ملاحظه نماید، میداند که چنین عادلی کمتر به عرصه ظهور آمده، افسوس که سلسله قاجار عناداً نگذاردند تاریخش درست نوشته شود.

ابو الفتح خان پسر کریمخان ـ ومحمد علیخان (ایضاً) ـ وزکیخان ـ وصادقخان برادران وکیل ـ وعلیمرادخان ـ وجعفرخان ـ ولطفعلی خان پسرزادهٔ برادر وکیل، بعد از وکیل، چند سالی قلیل شاهی کردند، تاجلوس آغا محمد خان قاجار، بعض عقلاء بر آنند که دولتِ زندیه، اگر چه قاعده وقانونی درست نداشته وتشکیلات علمی در آن دولت نبوده، اما طور بوده که دولت مشروطه‌اش می‌توان خواند. دو سه تاریخ از زندیه دیده شده، یکی از آنها از «میرزا صادق» نامی است که در زمان خود او نگاشته آمده.

سلسله قاجاریه

آغا محمد خان قاجار ـ کریمخان وکیل او را به عنوان گروی به شیراز برد وبه مصاحبت خود برگزید، پس از فوت کریم خان وزدوخوردهائی بـازندیه، سنه (۱۲۰۹)، مملکت مدار تمام ایران شد، مگرَ خراسان. والا تاج گذاری او در سنه ۱۲۰۰ هجری بود ودر سنه (۱۲۱۱) قلعه شوشی را متصرف شد ودر اینجا گفته بود که سه نفر از ملازمان خود را بکشد، آنها زبردستی کرده او را مـقتول ساختند! و قتل او در سنه (۱۲۱۱) هجری واقع شد. این پـادشاه بسـیار قـهّار وخونخوار بود وعادلشاه (علی نق خان) افشار او را مقطوع النسل کـرده بـود، ولدی نداشت ! لهذا برادرزادهٔ خود «فتحعلی خان» را ولیعهد قرارداد که ذکرش بیاید. وآغا محمد خان اگر چه مملکت را از اغتشاش وهرج ومرج بیرون آورد، ولی خیلی سخت گیر بود وامساك در مال داشت (سید بزرگوار که سخن بدینجا رسانید، بنده عرض کردم : میرزا محمد کلانتر قدیم شیراز شرح حال این شاه را (آغا محمد خان) در تاریخی نوشته ومن دیده‌ام، صفات او را خوب بیان کرده ؟) باز سید فرمود: زمان قتل آغا محمد خان ولیعهدش شیراز بود، خبر شد به طهران آمد، یعنی فتحعلی شاه.

فتحعلی شاه قاجار ـ جلوسش «۱۲۱۲» ودر اوایل سلطنت به دفع بعض از سرکشان پرداخته، تا پنج شش سال بعد سلطنت شوکتی به هم رسـانیده در آن اثناء نزاع ایران با روس درگرفت وروسها تجاوز از حد خود نمودند. شرح این

داستان را بسیاری مرقوم داشته‌اند، همه قسم، از روی حقیقت یا بطور اغراق یا به قصور؟ دیگر حاجت به ذکر ما نیست. ومأمور شدن «شاهزاده عباس میرزا» فرزند دویم پادشاه که ولیعهد بود به جنگ روس فرستادن، همه را مسطور نموده‌اند ونقشه‌هائی که ناپلئون اول فرانسه در تسخیر هندوستان کشیده بود، که از راه ایران عبور نماید وبدین جهت باخاقان مغفور طرح دوستی افکنده وعهد بسته بود که چه کارها کند ودر ازاء آن ایران قطع رابطه را با انگلیسها بنماید وخاقان شرایط عهد را به عمل آورده وناپلئون شرطی که کرده بود، ایالات ما وراء خزر را پس بگیرد، پس نگرفت وایران از او مأیوس شد ـ اینها را نیز تمام خوانده‌اید یا شنیده‌اید ـ همچنین پس از یأس از ناپلئون، دولت انگلیس بنای دوستی گذاردن وسفیر انگلیس واسطه مصالحه روس وایران شدن وممالکی را روس از ایران تصرف کردن ـ همه را ایضا دانسته‌اید ـ. سفری که خاقان مغفور، به خراسان رفت نیز می‌دانید وشکست عثمانیها هم گوشزد شماها شده وصلحی هم که نمودند اصغا نموده‌اید؟

* * *

واین از بدیهیات اولیه است که تیشه نفاق، ریشه کن مملکت وسلطنت است از نفاقی که بزرگان آذربایجان نمودند وروسها را در گرفتن تبریز ترغیب کردند، روسها به تبریز وارد شدند وسردار را گروهی از مردم شهر استقبال، اسباب زحمتی این گروه از مردم منافق، برای سلطنت فراهم آوردند. آخر کار به مصالحه کشید وچقدر خسارت وارد آمد وزحمات عباس میرزای ولیعهد را البته می‌دانید در ایندوره چقدر بوده ؟ آخر الامر در سنه (۱۲۴۹) به مرض کلیه در مشهد مقدس وفات یافت. خاقان مغفور، پسر ولیعهد مرحوم راه «محمد میرزا» به طور ا، ث ! باز ولیعهد نمود، بلکه نظر به خدمات پدرش او را جانشین خود قرار داد وخود پـ ا. به اصفهان آمده در آنجا رحلت نمود در سنه (۱۲۵۰). سی وهشت

سال سلطنت نمود. فرزندان این پادشاه بلاواسطه دویست وشصت نفر بودند!

محمد شاه ـ جلوسش (١٢٥٠) اول میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی را وزیر قرار داد. سال دوم «حاجی میرزا آقاسی ایروانی» که سابقا معلم شاه بود. در سنه (١٢٥٣) به سمت هرات رفته آنجا را محاصره نمود، ولی بواسطه سعایت وخصومت انگلیسها که راضی به این فتح نبودند، دست برداشته به طهران برگشت. عثمانی‌ها «محمره» را خراب کردند ودر کربلای معلی بسیاری از مردم ایران را کشتند. بعدها تعهداتی نموده عهد نامه بستند ودر زمان این پادشاه، رابطه فرنگیها با ایران زیاد تر از زمان فتحعلی شاه شد وعهدنامه‌های تجارتی نیز به خارجه بسته آمد.

این پادشاه علیل المزاج بود و«نقرس[1]» داشت، امورات! داخله را حاجی میرزا آقاسی می‌گذرانید، اما درست ربطی به عمل دیوانی وپلتیك آن نداشت، به قول دانشمندی خوب بود وزیر فلاحت بشود! در امور ملکی خبط بسیار می‌کرد، فتنه خراسان را البته خوانده‌اید ؟ به هر حال محمد شاه سنه «١٢٦٤» وفات نمود.

سلطنتش چهارده سال بود وناصر الدین میرزا پسرش، ولیعهد بود در تبریز ـ از اول جلوس آغا محمد خان تا وفات محمد شاه ـ اگر چه در اوایل اساس وبنیان سلطنت ایران روی شالوده محکم نهاده شد، ولی کم کم بواسطه بی علمی وبی مبالاتی وبی‌قانونی وعدم رعایت قواعد مملکتی، امراض صعب وسخت اعضای ایران را فراگرفت واین ایران مریض، متصل حال بحال می‌شد! . گاهی به حالت کسالت، زمانی به حال غشیه، وقتی بیهوشی، نوبتی هم مست ولا یعقل، در این اثناء یکدفعه هم شفا می‌یافت وتندرست می‌شد! در اینحالت ملت آسوده

---

١ ـ (بکسر نون و را) لغت عربی است، وآن عبارت از ورم وآماس ودرد شدیدیست که درپاوبند انگشتان واغلب در «شست» پا، بروز می‌کند!

بودند وبه راحت زندگانی می‌کردند وفارغ البال بودند ـ بقول عوام الناس که می‌گویند زمان خاقان مغفور وشاه مبرور! چقدر به مردم خوش گذشت! ـ. اما چه عرض کنم ؟ که همان راحت، عین زحمت بود، چراکه در آن اوان، آن مریض بی چاره که گفتم، هر ساعتی حالی می‌داشت، اگر چه گاهی برایش بحران بود، ولیکن قطعاتی از بدنش را می‌بریدند، از هر طرف عضوی از اعضایش مقطوع می‌شد، هر کس بصیرتی در پلتیك[1] دارد، می‌داند چه عرض کردم.

ناصرالدین شاه ـ جلوسش «١٢٦٤». «میرزا تقی خان امیر نظام اتابك اعظم» را وزیر خود قرار داده «سلطان مراد میرزا حسام السلطنه» را با قشونی به خراسان فرستاد. فتنه وآشوب آنجا را رفع نمود، در سنه «١٢٦٦» خساراتی که حاجی میرزا آقاسی وارد آورده بود وخزانه را به خرج بیهوده زیاد خالی نموده بود واختلالی در مالیات پیدا شده بود، امیر نظام جبران کرد وولایات،را منظم نمود. جور وستم را از میان برانداخت به عدل وداد گرائید. علوم وصنایع را ترویج داد. عادات زشت را از ملت دورکرد. ترغیب به صفات حسنه نمود. ایجاد روزنامه وبنای مدارس گذارد. مرحوم میرزا محمد حسین ذکاء الملك در تاریخ ایران که خود نوشته، نقل می‌کند که تاریخ قاجاریه به زبان انگلیسی که سیاحی نوشته، ترجمه‌اش این است :

«آنها که امثال قیصر وشارلمان وناپلئون را وسایلی می‌دانند که خداوند آنها را برای ارائه طریق می‌فرستد. درباره امیر نظام نمی‌دانم چه خواهند گفت که به این زودی حکم تقدیر در هلاك او صادر شد ونگذاشت مقاصد خود را انجام دهد وحال آنکه یقیناً از همان قبیل اشخاص مذکور محسوب می‌شود وملتی را آسوده وخوش بخت ومرفه می‌نمود»!.

باری بعد از سه سال صدارت، او را به حکم شاه کشتند. بعد صدارت را به

---

١ ـ politique ـ سیاست ـ فن تمشیت امور داخلی وخارجی مملکت.

میرزا آقا خان نوری دادند وآنهم معزول شد واز میان رفت. در سلطنت این شاه، حسام السلطنه سلطان مراد میرزا «هرات»[۱] را تسخیر کرد. انگلیسها که راضی نبودند، قشون به خلیج فارس فرستادند. جنگی شد. بوشهر را گرفتند. محمره را کذلك. «فرخ خان امین الملك کاشی» با سفیر انگلیس عهد ومصالحه نمود که لشکر انگلیس از ایران برود وعسکر ایران از هرات، یعنی هرات را تسلیم نمایند، تا آنها از بوشهر در گذردند.

دیگر در عهد این شاه وقایع ترکمان‌ها بود که به ایران تاخت وتاز می‌نمودند ومردم را اسیر کرده می‌بردند. «حمزه میرزای حشمت الدوله» باوزارت «میرزا محمد قوام الدوله» مأمور شدند به دفع شر آنها. رفتند وشکست خوردند واین نبود مگر از اثر نفاقی که در میان بزرگان وسران سپاه بود.

باری، یك چند هم «میرزا محمد خان سپهسالار» صدارت یافت. ایامی هم «حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله» صدراعظم شد. ترتیب و قاعده در مواجب ومستمریها نهاد تعدی حکام وولات را رفع نمود ورشوه را منسوخ ساخت وشاه را به فرنگستان برد تا به رأی العین، اساس عدل وداد را به بیند بلکه متنبه شود وآسایش عباد را مؤسس گردد. در ۱۲۹۰ شاه به فرنك رفت ودر مراجعت وزرای سوء منافق ورجال حیله باز ناموافق، که دانستند این وزیر شاه را برای چه به فرنك برده واز ترس اینکه مبادا شاه را ترغیب نماید به تشکیل قانونی ودست ایشان از دغل بازی بریده شود، پای فشرده واسباب عزل حاجی وزیر را فراهم آوردند ـ باردیگر کارش قوت پیدا کرد وبه ترغیب او سفر دیگری به فرنك رفت وفتنه شیخ عبیدالله را که شنیدید، همین حاجی میرزا حسینخان رفته وآتش فتنه را خاموش ساخت. بعد از آن وزیر مذکور، میرزا یوسف آشتیانی

---

۱ ـ از شهرهای معتبر خراسان قدیم وکانون نشر تمدن بوده واکنون جزو خاك کشورافغانستان، یعنی همسایه شرقی ایران، در کنار «هریرود» واقع شده. اکنون جمعیت آن در حدود هشتاد هزار نفر است.

«مستوفی الممالك» وزیر شد. در سنه «۱۳۰۱» نیك ذاتی وحسن عقیدت او بر همه
واضح است، ولی افسوس که اکثر اوقـات خـود را صرف درویـشهای بـوقی!
می‌کرد وبه صحبت مرشد ومریدی وکیمیاگری، دل خوش داشت!

اوضاع قاجار

بعدها وزارت به «میرزا علی اصغر خان[۱]» رسید که الان صدر اعظم است! و از کارهای او کماً وکیفاً اطلاع دارید والان که سنه ۱۳۰۳ هجری است، این پادشاه مانند انگشتری در دست اوست. هرچه بگوید بشنود، هرچه بخواهد بکند! اما حال خود شاه، آنچه از روی تحقیق دانسته‌ام، اینست که به واسطه مراوده با اروپائیان، شخصا علمی از سیاست حاصل نموده ومی‌داند که در مملکت باید قانون باشد، می‌داند که در مملکت باید پارلمان باشد، می‌داند که باید قلمها آزاد گردد، می‌داند که باید ابواب مدارس مفتوح گردد، می‌داند که اداره‌جات ملتی باید دایر گردد، می‌داند که ترقی وتمدن وثروت، تمام بسته به علم است، همه را می‌داند، اما ابداً مایل نیست ونمی‌خواهد اینها را افشانماید، بلکه نمی‌خواهد آشکارا بشود نمی‌خواهد چشم وگوش مردم باز شود نمی‌خواهد احدی نام قانون بر زبان جاری کند. همینقدر میل دارد اختراعات علمیه جدیده صنایع به قدر ما یحتاج، تشکیل یابد، همین اندازه را مایل است وبس. بیش از این نمی‌خواهد ملت بیدار شوند. بلی گاهی امور ملکی را به عهده وزرائی چند موکول می‌نماید. مثل وزارت داخله، وزارت خارجه، وزارت عدلیه، وزارت مالیه،

---

۱ ـ رجوع شود به شرح زندگی فرصت، داستان روی کار آمدن مجدد میرزا علی اصغر خان وقتل او در کتاب «دبستان الفرصة».

وزارت جنك، اما كجا بكجا ؟ !

این است حال پادشاه وهمین سبب شده است برای اینکه ملت بیچاره ایران، دچار ظلم وتعدی گردیده واینهم طبیعی آنها شده، چنانکه پیش از این گفتیم، اگر وقتی دست ظلم از دامان این ملت بدبخت کوتاهی کند، بدبختانه متألم می‌شوند! چرا که به استبداد خو نموده‌اند از آنطرف همسایگان ما برقوت خود افزوده‌اند وما را ضعیف نموده‌اند. از ما کاسته وترقی خود را خواسته‌اند. با اینکه اطبائی چند حاضرند ودوا هم آماده، موقوف به اقدامی است که بی‌غرضانه بشود واین بیمار در تاب وتب وباضطراب وتعب را، به آن دوا بهبودی دهند.

عقیده من که الان نزد شما هستم، این است که تاسیس حکومت منتظمه ووضع قانون وتعمیم معارف وتشکیل مدارس دفع این علل را از این بیمار بنماید، حالا که جان در ترقوه بیمار است، علاج همین است که گفتیم، چرا که این دم واپسین است، دیگر کار از دست می‌رود باید کار کرد واز راه کار برآمد. گوش به حرف این سفیهان حکیم نما نباید نمود. فلسفه بافان را نباید اعتنا کرد، آنان را که به اسم پیشوائی ملت‌ابر مسند قضاوت نشسته‌اند ورشو ه می‌گیرند وحکم بناحق می‌کنند نباید پوزش نمود ودست بوسی کرد وعلمای حق گو وحق‌شناس را باید سپاس گفت، امروز روزی نیست که کسی گول بخورد . بساطهای طراری بکلی برچیده وفرشهای معرفت گسترده شده، علوم جدیده طلسمات عدیده را شکسته، اوهام قدیمه از میان رخت بسته.

اما چه باید کرد؟ که بسیاری از شما چنان خفته‌اید مثل اینکه مرده باشید! پنبه غفلت در گوش، خبر از هیچ جا ندارید. أی مردم بیهوش، همسایگان شماها کلاه از سر شما می‌برند، ملتفت نمی‌شوید. کدام علم بوده که از ایران نبرده ونیاموخته‌اند؟ وبه تکمیلش نپرداخته‌اند؟ بسیاری از صنایع را علمای شما، یعنی حکمای اعصار شما می‌دانستند، اگر بخواهید به شماها بگویم ومدلل بدارم واسم ببرم، ذره بین ـ دوربین ـ تلفن ونحوها، کی اختراع شد وکی اختراع آنها را کرد؟

اگر سخن بدرازا نمی‌کشید، یك یك را عرض می‌کردم. نمی‌گویم که آنها کار نکردند، خوب هم کار کردند، می‌گویم بسیاری از صنایع شما را برده تکمیل نمودند. ومی‌گویم که چرا شما خودتان تکمیل نمی‌کنید؟ مگر آنها شش انگشت دارند؟ . (ای وای ندانستم چه میگویم) شما جواب می‌توانید بدهید که بلی! رشته استبداد دست وپای ما را بسته بود که نمی‌توانستیم باینکارها بپردازیم. باری، ای مردم شما دولتی داشتید قوی ترین تمام دول، به واسطه غفلتی که ورزیدید، قوتش بدل به ضعف شد. این همان ایرانست که چشم وچراغ روی زمین بود، چه شد که اینگونه تیره وتاریك شده ـ بی علمی شما ـ بی قانونی شما آن را بدین صورت کرد ـ چه قدر بگویم خسته شدم ـ با وجود خسته شدن، باز می‌گویم. از برای اینکه به عزت وسعادت زندگانی کنید وبر مکنت وثروت وترقی وصنعت شما بیفزاید ودین مبین شما از شوائب مصون باشد، باید باسرعت هرچه تمامتر وعزمی جزم، به تمدن کار کنید وقانون صحیح که در میان دارید «قرآن» در معرض اجرا درآورید ورفع استبداد بی‌بنیاد را بنمائید از خود. والسلام . (تا اینجا کلام سید بزرگوار بود).

* * *

جناب سید چون توقفش در «بندر بوشهر» به واسطه کسالت به درازا کشیده وهوا هم روی به گرمی نهاده بود، لذا تصمیم شیراز فرمود که از آنجا خود را به طهران برساند. پس در «بوشهر» یکدیگر را وداع کرده ایشان به طرف مقصود ومنهم به سمت عربستان حرکت کردیم. مدت مدیدی در اماکن مشرفه بسر بردم. مکرر به خدمت ذیشرافت حضرت آية اللّٰه في الانام حاج میرزا محمد حسن شیرازی قدس اللّٰه سره مشرف شدم. مرحمتهای شایان دیدم، دو قطعه نقشه از نقشه‌های اماکن مشرفه که خود برداشته بودم، تقدیم کردم.

در آن اوان ضمناً کاری پیش آمد، یعنی از یکی از صاحبان انگلیس اشاره شد که در بغداد شرح مختصری از بعض بناهای آنجا، جغرافیا مانند، بنویسم وهم

خودم می‌خواستم از «طاق کسری» نقشه بردارم ومساحت آنجا را مسطور دارم. بهر حال مقاصد خود را انجام دادم که شرح آنها را (واین مسافرت را) در کتاب «آثار عجم» به تفصیل نوشته‌ام هر کس بخواهد رجوع به آن نماید.

***

پیش از این گفتم این مسافرت در سنه ۱۳۰۳ هجری واقع شد، در حالتی که از عمرم سی ودو سال سپری شده بود، از سفر مذکور به شیراز که وطن مألوفم بود، مراجعت نمودم، از حال جناب سید سؤال کردم، مذکور داشتند که چندی در شیراز اقامت پس به جانب طهران روان شد.

اقل السادات: نصیر فرصة الدولة شیرازی

شیراز : ۱۳۰۳ هـق

السيد جمال الدين الحسيني الأفغاني



تتمة البيان في تاريخ الأفغان

إعداد :

سيد هادي خسروشاهي

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمة المؤلف

لَهِجَتْ الجرائد في هذه الأيام بذكر أحوال الأمة الأفغانية المعروفة بعزّة النفس وشدّة البأس وعلو الهمة، التي لم تسمح نفوسها بأن تستظل بظل العجز، ظل المكر والحيل والخداع القاضي على المستظلين به بالذل والهوان، ولم ترض الدخول تحت حماية الحضجر المبتلي بجوع البقر والاستسقاء الذي لم يشبعه ابتلاع مائتي مليون من الناس، ولم ترْوِه مياه التمس والقنج، بل فغر فاه ليبتلع بقية العالم ويجرع مياه النيل ونهر جيَحون[1]. وقادها شرف النفس لاختيار الموت الفاضل على الحياة الدنيئة، تحت سطوة أجنبيين، وإن اقترنت برغد العيش وطيب المطعم والمشرب، فقام أميرها مستشيراً وزراءَه الذين هم على أخلاقه، فاجتمعت آراؤهم على إرغامها برد سفارتها لما عهد فيها من نقض العهود والمواثيق والتهاون برعاية الذمم، كما أرغمها آباؤهم في الأزمنة الخالية، حيث فتكوا برجالها وصرعوهم بحد سيوفهم.

---

(١) يشير المؤلف رحمه الله بقوله هذا إلى دولة إنجلترا التي لم تصل إلى ما وصلت إليه من القوة الهائلة والمكانة الرفيعة إلا بجد رجالها واجتهادهم وخدمتهم لها بكل أمانة وإخلاص وحبذا لو نهض رجال الحكومات الإسلامية الجليلة وفقهم الله جميعًا إلى ما فيه الخير والصواب من رقدة الكسل والخمول، واستيقظوا من نومهم، وخدموا أمتهم. وبلادهم، بجد واجتهاد وصدق وأمانة وإخلاص حقيقي (كما يفعل الإنجليز وغيرهم من رجال الحكومات الغربية) لتسود أمتهم ويرتفع شأن بلادهم. حقق الله الآمال ووفق أمراء الإسلام وملوكهم إلى صالح الأعمال.

(هامش ناشر الطبعة الثانية ـ نهران).

وها هي مصارعهم تشهد بذلك إلى الآن، فحدا بنا ذلك إلى ذكر مجمل أحوالها السابقة واللاحقة، وعاداتها، وأخلاقها، ونمط حكومتها وطرز بلادها. وذلك في فصول.

* * *

الفصل الأول

في اسم هذه الأمة

إن الفارسيين يسمونهم بأفغان ويعللون ذلك بأنهم حينما أسرهم (بخت نصر) كان لهم أنين وحنين، والأنين يسمى بالفارسية (أفغان)، فأطلق عليهم هذا الاسم من ذلك الوقت، وقيل: إن أفغان اسم الحفيد (شاؤول) وهو جدّ الأفغانيين، فسموا باسم جدّهم، وعوام الفرس يطلقون عليهم اسم (أوغان)، وهو قريب من الأول. والهنود يسمونهم (بتان)، وبعض قبائل الأفغانيين كالمقيمين (بقندهار) و(قزن) يسمون أنفسهم (بشتو) و (بشتان) بالباء الفارسية فيهما، وبعضهم كساكني (خورست) و(كورم) و (باجور) يسمون أنفسهم (بغتو) و(بغتان) بالباء الفارسية فيهما. ومن دقق النظر في تقارب هذه الألفاظ يعلم أنها من أصل واحد، وأن لفظ (بغتان) و (أوغان) و (بتان) محرّف عن (بغتان)، و(بغتان)، و(بشتان) يصح أن يكونا مأخوذين من (باشتان) وهي قرية من قرى (نيسابور)، أو يكونا مأخوذين من (بشت) اسم مدينة من مدن خراسان، ثم ركب مع الألف والنون الدالتين على الجمع في لغة فارس، على احتمال أنه كان لهم بهما إقامة ثم استمر الإطلاق بعد مبارحتهما. والواو في (بشتو) و(بغتو) المحرّف عنه للدلالة على النسبة كالياء في لغة العرب، وحذفت مع الجمع تخفيفًا، ويحتمل أن يكونا مأخوذين من(بشيت) اسم قرية من قرى فلسطين، على احتمال كونهم من بني إسرائيل كما سنشير إليه.

الفصل الثاني

في نسب هذه الأمة

تتألف هذه الأمة من قبائل متعددة (كغلجائي) و (عبدل) و (كاكر) و (دَربري) و (يوسف زائي) و (مهند) و (أفريدي) و (بنكش) وغيرها من القبائل التي تسمت بأسماء أماكنها (كخوستي) و (كرمي) و (باجوري). وكل قبيلة تحتوي على عمائر[١] مختلفة، فمثلاً (الغلجائي) تشتمل على (هتك) و(توخي) و(سليمان خيل) و (أورباخيل) وغيرها، و (عبدل) تتركب من (بار كزائي) و (علي كوزائي) و(علي زائي) و(باميزائي)، وكل عمارة من هذه العمائر تتضمن بطونًا، وبطونها تتضمن أفخاذًا. ولسنا الآن بصدد بيان أسماء البطون والأفخاذ وما يختص بكل منها لضيق المقام. وتجتمع هذه الفروع في أصل واحد يسمى (بشتو) أو (بشتان)، وقد اختلف أرباب التواريخ في منبت هذا الأصل. فقال بعضهم إنهم من طائفة الخزر كانوا يسكنون بسواحل بحر (كاسبتان) وفي (باب الأبواب) و(الشروانات) وكانوا يغيرون على بلاد إيران وينهبون ممالكهم. ثم نقلهم بعض الملوك إلى شرقي بلاد خراسان في زمن غير معلوم. ونسبه بعض من لا خبرة له بالتواريخ إلى الأمير (تيمور الكوركان). وضعفه ظاهر إذ الأفغانيون في أماكنهم هذه من قبل زمان تيمور بقرون. وقال بعضهم: إنهم من أولاد الضحاك الذي اشتهر عنه في (ميثولوجيا) فارس بأنه كان له سَلعتان بكتفيه يوهم أنهما ثعبانان. وقال بعضهم: إنهم من الآشوريين الكلدانيين حتى إن بعض سياح الإفرنج ادعى أنه يوجد في اللغة الأفغانية بعض من الألفاظ الكلدانية. وقال بعضهم: إن هذه الطائفة التي ملأت الجبال الواقعة بين نهر (أتك) و(خراسان) ـ أعني طائفة الأفغان ـ من نسل الأقباط

---

(١) عشائر.

المصريين الذين كانوا مع (سوزستريس) حين افتتاحه البلاد الهندية. وقال بعضهم إنهم من أسباط بني إسرائيل وإن (بخت نصر) أسكنهم بعد قتل كثير منهم في الجبال المسماة (قوهستان غور) أو (غور) فقط. وقال: إنهم سَمَّوا مسكنهم الجديد بهذا الاسم تذكاراً للوادي الكائن بأرض الشام المسمى بغور، وسموا ببغتو الذي هو محرف عن (بختو) نسبةً إلى بخت نصر. فإن الواو في الفارسية كياء النسبة في العربية، كما أشرنا إليه سالفًا. ثم تكاثر عددهم فتسلطوا على تلك الجهات. وكان بينهم وبين يهود البلاد العربية مراسلات. ولما دخلت يهود العرب في دين الإسلام بعثوا برجل منهم يسمى خالداً إلى بلاد الأفغان يدعونهم إلى الدخول في دين الإسلام، فأرسل الأفغانيون جماعة من أمرائهم. وكان فيما بينهم رجلٌ يسمى قيسًا، يتصل نسبهُ إلى أسباط بني إسرائيل بسبع وأربعين واسطة، وإلى إبراهيم بخمس وخمسين واسطة، فقدمهم خالد إلى الرسول (صلى الله عليه وسلم)، وصاروا مشمولين بعنايته. وخصّ قيسًا بعواطفه الخاصة وسماه عبد الرشيد. ولقبه بالأمير. وقال (صلى الله عليه وسلم): إنه حقيق بهذا اللقب؛ لأنه من نسل سلاطين بني إسرائيل. وهؤلاء المرسلون قد وافقوا النبي (صلى الله عليه وسلم) في فتح مكة وظهرت عليهم آثار الجلادة في تلك الواقعة. ثم رجع قيس إلى بلاده مصحوبًا برفقائه بعد أن دعا النبيّ (عليه الصلاة والسلام) له بالخير والبركة، وأصحبه أيضًا بجماعة من أهل المدينة لتأييده في ترويج أمر الإسلام وإقامة مراسم الدين الحقيقي في جبال (غور) الواقعة في خراسان. وبعد وصول قيس إلى تلك الجهات أفرغ جهده في جلب قلوب أتباعه إلى دين الإسلام. وقد نال مقصده بدخولهم جميعًا في هذا الدين. وتوفي قيس في سنة ٤٠ من الهجرة عن سبع وثمانين سنة، وخلّف ثلاثة أولاد ذكور، وذهب بعضهم إلى أن نسبه يتصل إلى شاؤول. وله جميل ذكر إلى هذا الوقت في بلاد الأفغان، حتى أن أمراءهم يجتهدون في إيصال نسبهم إليه. وللأفغانيين شجرة أنساب يعتمدونها إلى هذا العهد تؤيد هذا الأصل ـ أعني أنهم من نسل أسباط بني إسرائيل ـ إلا أنه لا يوجد أدنى مشابهة بين لسان (بشتو) وهو لسان الأفغانيين وبين اللسان العبري أصلاً.

نعم، إن اعتقادهم بكونهم من هذا الأصل مع بعد المسافة بين أراضيهم ومقر الإسرائيليين ووجود محل يسمى بـ(خيبر) في بلادهم ربما يوجب ظن البعض بصحة هذه الرواية. وقال بعضهم: إنهم طائفة من الأرامنة كانوا ساكنين في (شروان) التي كانت تسمى سابقًا (ألبان) بالباء الفارسية ويؤيد ذلك أنّ الكنائس الواقعة في (قراباغ) المتاخمة لشروان تسمى إلى هذا العهد (بقندسار) ويقال لكبير تلك الجهات (أغوانج) ومعنى أغوانج في لغتهم كبير الأغوان. وإن الأرامنة الساكنين في (كنجة) و(روان) و(نخجوان) و(كيلان) يفتخرون بهذا الاسم ـ أعني (أغوان) ويدعون الأغوانية ـ فيحتمل أن يكون لفظ أفغان محرّفًا عن أغوان أو ألبان، وأن يكون رئيس القندسار بعد انتقاله إلى مقامهم الآنيّ وإقامتهم بخطة قَنْدهار سماها بهذا الاسم ـ أعني قندسار ثم حرّف إلى قندهار ـ ويظهر من أطوارهم أنهم حين مهاجرتهم من أوطانهم الأصلية إلى مستوطناتهم الحالية كانوا متدينين بالديانة النصرانية، ثم أسلموا فيما بعد. وقد يوجد فيهم إلى الآن آثار بعض عادات جدودهم كوضعهم ما يشبه شكل الصليب على أقراص خبزهم.

قول هذا البعض وإن لم يكن خاليًا عن الصحة بالمرة، إلا أن تجويزه كون قندهار محرّفًا عن قندسار يدل على قلة بضاعته في فن التأريخ؛ لأن قندهار من المدن القديمة الشهيرة المذكورة في (مهابران) كتاب ميثولوجيا الهنود. وقال بعضهم: إن هذه الطائفة كانت موجودة بتلك الجبال من عهد قديم على امتيازها على غيرها من الطوائف حتى قال: إنّها هي التي حاربت مع إسكندر الرومي بل كانت في زمن (كشتاسب) وكانت تابعة لولاية (سجستان) تحت حكم رستم المشهور. وكانت تدفع له في كل عام عشرة جلود من جلد البقر باسم الخراج، ثم جاهرته بالعصيان، وامتنعت عن دفع هذا الخراج الجسيم، إلا أنه استظهر عليها، وأرجعها إلى طاعته. والحق أن هذه الأمة من أصل إيراني وأن لسانها مأخوذ من لسان (زندواستا) وهو اللسان الفارسي القديم، وله مشابهة تامة بالفارسية المستعملة الآن. وإن متأخري المؤرخين كفرنسيس لنورمان وغيره يؤيدون هذا الرأي.

الفصل الثالث

في ابتداء سلطنتهم

وقيام زعيم منهم بأمر الملك

نشأت هذه الأمة على الجلادة والإقدام فكانت أمة حربية لا تدين لسلطة الأجنبي عليها، حتى أنه في زمن محمود الغزنوي وچنكيز خان التتري وتيمور الكوركان، الذين تمّت لهم السلطة عليها، لم تكن تبعيتها لهم خالية من الخطر. وكذلك في عهد انقسام ممالكها بين سلاطين الهند وفارس؛ إذ كانت تتربص بملوكها الشر دائمًا وتترقب الفرص لإيقاد نار الفتنة. وقد تطاولت أيدي طائفة (الغلجائي) على معسكر محمود الغزنوي ونهبوه، وقد تسلطوا على مدينة (قزنة) زمنًا وشكلت طائفة منهم سلطنة في (دهلي) أيضًا، ولما استولى شاه عباس الكبير على بلدة (قندهار) دخلت طائفة الغلجائي و(العبدل) تحت طاعته، ثم جار عليهم الحاكم المتولي من طرفه وعاملهم بالظلم، أرسلوا من طائفة العبدل رجلاً يسمى (سدو) ليرفع الشكاية من الحاكم لحضرة الشاه. فلما وصل، وعرض الشكاية عليه تعجب الشاه من فصاحته، ولاسترضائه عزل ذلك الحاكم وولاه بدله، فأقام في منصبه بالعدالة وحسن السلوك، حتى جلب قلوب الأفغانيين إليه بحيث رأوا أنه من الواجب أن تكوّن حكومة الأفغان دائمًا من ذرية هذا الشخص. وبلغ منهم حسن الاعتقاد فيه إلى حد لو قتل أحد من ذريته أحداً منهم لا يقاصونه، ولو سلّ أحد سيفًا على أحد من نسله كان عقابه القتل. وقد تكون من نسله فصيلة تسمى (سدوزائي) ومنها أحمد شاه على ما سنبينه. وفي زمن شاه سلطان حسين الذي هو آخر سلاطين الصفوية الإيرانية، وقد جلس على كرسي الملك في سنة ١١٠٦،

حصل العصيان من قبيلة (الغلجائي) القاطنة في مدينة (قندهار) وما يليها. وكلما اجتهدت رجال دولة الشاه في قمعهم لم تزدد نيران الفتنة إلا اشتعالاً. فلما أعيتهم الحيل في أمر العصاة أرسلوا إليهم (چرچين خان الكرچي) الذي كان حاكمًا من طرف الشاه على (كرجستان) وكان قد أظهر العصيان على الشاه إلا أن دولة الشاه استظهرت عليه وقهرته. وبعد وقوعه في قبضتها لم يجد كفّارة لذنوبه سوى خلعه للدين المسيحي، ودخوله في الدين المحمدي. وكان معروفًا بحسن التدبير وقوة الحزم وثبات الجأش. وجعلوه حاكمًا على قندهار.

ولما ظن الشاه أن لسلاطين الهند التيموريين يداً في إيقاد الفتنة أرسل مع چرچين المذكور نحو عشرين ألفًا من العساكر الإيرانية وجماعة من الأبطال وذوي الدراية والدربة من أهالي كرجستان احتياطًا لكف شر المداخلات الخارجية. فلما وصل هذا الخان بعساكره إلى ضواحي قندهار خرج العصاة وأظهروا الطاعة والانقياد إلا أنه رأى من الواجب عليه إظهار القساوة ومعاملتهم بالخشونة، ليذلل بذلك نفوسهم، فلم يَرَ من عزيز إلا وأذلّه، ولا من قوي إلا وأضعفه، ولا من أمير إلا وأسره، حتى ضاقت صدور القوم عن كتم ما أودعها هذا الوالي من الضجر والغضاضة؛ فبعثوا رسلاً وسفراء إلى أصفهان كرسي دولة الشاه ليعرضوا أحوال الأهالي على مسامعه، وحين وصولهم إلى أصفهان بذلوا مجهودهم لنيل ملاقاة الشاه لعرض شكواهم. وبعد أن أعيتهم الحيل لكثرة الحجاب والمناع (الذي هو أساس الظلم في البلاد الشرقية حيث يوجب تطاول أيدي الولاة والمأمورين على حقوق الرعايا كما هو مشاهد الآن في جميع أقطار الشرق) حظوا بملاقاته مرة واحدة، وعرضوا عليه مظالمهم، وكان بمعيته بعض أحباء چرچين خان فألقى إليه: أن شكوى هؤلاء العصاة شكوى الزور والبهتان يرومون التخلص من واليهم صاحب الضبط والربط ليعودوا إلى مثل ما كانوا عليه. فلم يسمعوا من السلطان سوى العتاب فرجعوا إلى بلادهم مصحوبين بالخيبة وبثوا خبر الواقعة في أقوامهم. وكان للوالي اطلاع على هذا الأمر بواسطة رقبائه، فأضمر السوء، وأخذ ينتهز الفرص للإيقاع بمن كان له مَدخلية في هذا التظلّم، خصوصًا (ميرويس) المشهور

بجلالة النسب، ومكانة الحسب، الذي كان أميراً لقبيلة كبيرة، محافظًا على بلدة قندهار، ومعروفًا بين الناس بسعة الأخلاق، وفصاحة اللسان، ولين الجانب، وجودة القريحة. وكان ذا وقع في النفوس وتمكن في القلوب، فمد الوالي عليه يد التعدي بعد زمن وأرسله مسلسلاً إلى مدينة أصفهان، وكتب إلى أولياء الدولة أن الراحة والطمأنينة لا تستقران في البلاد إلا بحبس هذا الرجل، ومنعه من الرجوع إلى قندهار؛ لأنه مصدر الفساد ومنشأ الفتن. وقد أخطأ چرچين خان في إرسال ميرويس إلى أصفهان مع علمه بأن الأمراء الشرقيين توطنت نفوسهم على الارتشاء، وأن بلوغ المقاصد ونيل المرام موقوفان على وجود الرشوة وعدمهما على عدمها. فإنه بإرساله هذا قد مكّنه من إعطاء الرشوة لأولياء الدولة لينال منهم مرامه، فلم تمض مدة من وصول ميرويس إلى أصفهان حتى اطلع على هيئة الحكومة وضعف عقل الشاه ونفاق أركان الدولة، وأولياء الأمور. وتودد إلى كثير من أعداء چرچين خان، واستمال قلوبهم إليه، حتى ساعدته الفرصة على مقابلة الشاه فبث إليه تفاصيل ما عنده من المطالب، وتمكن بحذقه وعذوبة منطقه من استمالة قلب الشاه إليه وتوسل بالرشوة إلى جذب قلوب الأمراء والكبراء، ولم يلبث أن انتظم في سلك أولياء الأمور في دولة الشاه.

وكان يمكنه إذ ذاك الرجوع إلى قندهار إلا أنه بعد اطلاعه على ضعف دولة إيران واختلال أمورها تمكن من نفسه فكرٌ أعلى من هذا، وهو أنه يمكن أن يخلص بلاد الأفغان بتمامها ويفصل حكومتها عن حكومة الشاه، وعلم أن مثل هذا الأمر العظيم لا يصح الاستعجال فيه، فطلب من الشاه أن يرخص له في السفر للحج، فلما وصل إلى مكة المكرمة رأى من المناسب أن يأخذ بعض الفتاوى من علماء أهل السُّنة بوجوب محاربة الشيعة ليدعو بذلك قومه إلى حرب دولة الشاه التي هي دولة شيعية، ويجمع كلمتهم على ذلك. فتحصّل على بعض فتاوى بذلك، وبعد قضاء فريضة الحج رجع إلى أصفهان مُخفيًا أمره مُظهراً للشاه غاية الإخلاص.

ومن غرائب الاتفاق أن وقعت في ذلك الوقت واقعة كانت من أحسن الوسائل

لتنفيذ مقاصده، وهي أن رجلاً مجهول النسب من الأرامنة عالما ببعض الألسن الشرقية تقدمت له خدمات للدولة الروسية في الممالك العثمانية فتوسل إلى إمبراطور الروس (بطرس الأكبر) في أن يجعله سفيراً لدى الشاه؛ فَلحُسْن خدمته اقترن طلبه بالقبول فبعثه الإمبراطور إلى إيران سفيراً، وزاد في مكَافأته أن أعفى جميع الأموال التجارية المتعلقة بهذا الرجل من رسوم الجمرك، فجمع هذا السفير كثيراً من تجار الأرمن، وتوجه بهم إلى إيران، ولما قرب من حدودها شهر نفسه بأنه من أولاد سلاطين الأرمن، فاتخذ ميرويس دخول هذا السفير بهذه الكيفية أحسن وسيلة لنيل مقاصده، وذلك أنه أخذ يتكلم في المجامع والمحافل سرا وعلانيةً، بأن النصارى يريدون أن ينزعوا كرجستان وأرمنستنان من أيدي دولة الشاه، ولا بد أن يكون چرچين خان حاكم قندهار هو الواسطة الفعالة في ذلك. ولقرب عهد چرچين خان بالإسلام أخذ هذا الكلام من النفوس موقعًا، وغلب على ظن أولياء الدولة صدقه، فراموا قهر چرچين خان، إلاّ أنه لقوة عضده وتمكنه في قندهار، تخوفوا من عصيانه عليهم، فأرجعوا ميرويس إلى بلاده حتى إذا تحرك وچرچين خان للعصيان قاومه للعداوة السابقة بينهما (انظر إلى ضعف الرأي واضطراب فكر الشرقيين إلى يومنا هذا).

ولما رجع ميرويس إلى قندهار اشتد غضب چرچين خان وأراد أن يتخذ وسيلة لهلاكه فأرسل إليه يتحكم عليه في أن يبعث بابنته إلى ابنه. وإذ رأى ميرويس أن هذا الطلب على وجه قهريّ وأن إذعانه له يحط من قدره، جَمَعَ الأفغانيين وحدثهم القصة، فاغتاظوا لذلك وحثوه على المقاومة والمدافعة عن شرفه؛ فامتلأ لذلك سروراً، لكنه أمرهم بالصبر والتأني، وقال: «الأولى أن نقتل الأسد في النوم إلا أنه يلزمكم الثبات على ما أنتم عليه واعتمدوا عليّ فإني سأنتقم من العدو»، فاطمأنوا وحلفوا له بالخبز والملح والسيف والقرآن على معاضدته والقيام بطاعته وقالوا: « ومن رجع عن ذلك فزوجته طالق بالثلاث».

وكان من خادمات ميرويس المتربيات في بيته بنتٌ جميلة أرسلها إلى چرچين

خان ليتزوجها ابنه باسم أنها بنته. وأظهر غاية السرور والبشاشة وأنه غير حاقد على چرچين خان. فمحا بذلك ما في قلب چرچين، وأزال أحقاده حتى حصل عنده كمال الاعتماد عليه. وبعد زمن هيأ ميرويس مأدبة فاخرة بحديقة خارج البلد دعا إليها چرچين خان وأتباعه. وكان شراب الجميع بتلك المأدبة كأس الموت وساقيه ميرويس (هكذا لا يليق بالأمراء والسلاطين إذا غدروا بشخص أو ظلموه أو أضاعوا حقه أن يصافوه ويعتمدوا عليه خصوصًا في مهمات أمورهم. فإن الحقد والعداوة إذا قرعت قلباً قلما زايلته). ولبس ميرويس لباس چرچين خان وتبعته من الأفغان ألبسة تبعته، ودخلوا البلد بعد المغرب، وهجموا على مستحفظي القلعة على حين غفلة، ولحق بهم جماعة من الأفغانيين كان قد أعدهم كمينًا قرب المدينة وانضم إليه أيضًا سائر الأفغانيين الساكنين فيها فاستأصلوا جميع المحافظين إلاّ من فرّ، واستولوا على القلعة ونادوا: «من لم يأو جنديا من جند چرچين فهو في أمان». وكان هناك ستمائة جنديّ أرسلهم چرچين لتأديب بعض القبائل في بعض نواحي الولاية فقدموا إلى قندهار بالغنائم الوافرة بعد تلك الواقعة فقوبلوا بالمدافع والبنادق وشجعان الأفغانيين فاطلعوا على حقيقة الأمر، وقاوموا مهاجميهم، فخرج إليهم ميرويس بخمسة آلاف، وثبتت أقدامهم أمام عساكره ثلاثة أيام أظهروا فيها من الجلادة والبسالة ما استوجب الثناء عليهم، ثم انهزموا، إلاّ أنهم خلصوا أنفسهم، ونجوا إلى أرض خراسان، فأخبروا بالواقعة، فازدادت بذلك دهشة الإيرانيين من الأفغانيين.

ولما خلا جوّ قندهار من المعارضين بعث ميرويس إلى رؤساء القبائل الأفغانية، فحضروا، ثم قام فيهم خطيبًا يبين فضائل الحرّية ومزاياها، وشدائد العبودية وبلاياها، ثم قال: «إن وازرتموني واتفقتم معي، فسنخلص أعناقنا من غلّ الذلّ، وننشر أعلام العز والحرّية، ونتملص من سلطة الإيرانيين الشيعيين» ثم أبرز ما عنده من الفتاوى الحاكمة بقتال الشيعة التي سبق أخذها من علماء مكة. وأذن فيهم قائلاً: «إلاّ من رجع جانب الإيرانيين، واختار أن يكون في ربقة عبوديتهم فليقطع الأمل عن أن يساكننا في ديارنا. إذ لا يمكن له معاشرتنا ويستحيل أن ينال مودّتنا

ومصافاتنا » فوافقه جميع الأمراء . وأكدوا الموافقة بالإيمان (هكذا ، هكذا ، أولو الفضيلة والحزم ، يفدون بأرواحهم ويخاطرون بأنفسهم لتحرير أمتهم ، وتخليصها من ربقة الأسر والذلّ ، ولا يطلبون لذلك جزاءً سوى تخليد الذكر الجميل ، بخلاف أرباب النفوس الدنيئة والهمم المنحطة المنهمكين في الشهوات فإنهم يبيعون أممهم وأوطانهم للأجانب بأبخس الأثمان) .

ولما بلغ خبر اتفاق الأفغانيين كرسي دولة الشاه ، فعوضًا عن أن يرسل عسكرًا جرّارًا لتأديب العصاة وتقرير السلم ، أرسل (محمد چامي خان) لتهديد ميرويس ومن اتفق معه ، فلما وصل هذا السفير إلى قندهار أخذ يبين عظمة دولة إيران وقوتها وقدرتها التامة على تذليل من ناوأها وينذر ميرويس بسوء عاقبة عمله هذا . فأجابه ميرويس قائلاً : «هل تظن أنه لا يوجد العقل إلاّ في رؤوس المترفين وأرباب النعم ولا يوجد في أهالي جبال الأفغانستان؟ ولو أن في إمكان سلطانك قهري وغلبتي ما كان له من حاجة لإرسالك لتتكلم بهذه الكلمات التي لا طائل تحتها» ، ثم أمر بحبسه . ومع ذلك لم تنته دولة الشاه من نوم الغفلة ، حيث بعثت بسفير آخر يسمى (محمد خان) حاكم هرات بعدما بلغها حبس السفير الأول وقد كان السفير الثاني من أحباء ميرويس ومصاحبه في سفر الحج . ولما وصل إلى قندهار قال له ميرويس : « لولا سابق المحبة والصحبة لعاقبتك عقاب المذنبين . ولكن لا بدّ أن تعلم أن الرجال الأفغانيين لا يعودون إلى تحمل نير العبودية بعدما تخلصوا منه وأن الأسود التي قطعت السلاسل لا تقيد بها ، وأن السيوف المسلولة لا تغمد ، وأن ملككم سينكب ويغلب ودولتكم ستنهب وتسلب» ، ثم أمر بقيده .

ولما رأى أولياء الدولة أن لا فائدة في إرسال الرسل ، ولا مفرّ من المحاربة ، وجّهوا الأوامر لحكام خراسان أن يجيّشوا جيوشهم ، ويهجموا على الأفغانيين . وبعد انهزامات متتالية للعساكر الإيرانيين تحقق لديهم أن عساكر خراسان وحدها لا تكفي لقمع الأفغانيين ، فأعدوا جيشًا كبيرًا وجعلوا قيادته بيد (خسرو خان) ابن أخ چرچين خان الذي لم يكن في الجلادة والرشد أقل من عمه . وإنما فوّضوا قيادته إليه

ليكون حب الانتقام لعمه موجبًا لزيادة إقدامه وتحمسه (هكذا لا تفيد المماطلة والإهمال سوى الوقوع في الشقاء وعسر التخلص منه) .

فتقابل خسرو خان مع ميرويس واشتعلت نيران الحرب بينهما ، فانهزم ميرويس ، وحاصر خسرو خان مدينة قندهار فطلب محافظوها الأفغانيون من خسرو خان أن يسلموا له المدينة على شرط أن يؤمنهم على حياتهم فلم يرض بهذا الشرط ، فلما علموا أن لا مفرّ من الموت أخذوا أهبة الدفاع ، وكانوا كل يوم يهاجمون محاصريهم ، وميرويس بعد جمع عساكره المتفرقة شرع في الهجوم عليهم من الخارج ، حتى نفدت ذخائر خسرو خان فاضطر لترك المحاصرة والاشتغال بمدافعة ميرويس ، إلى أن قتل . ولم ينجُ من عساكره الإيرانية التي كان مقدارها خمسة وعشرين ألفًا سوى خمسمائة شخص (تلك عاقبة العُجب والغرور) .

ثم أرسل الشاه جيشًا آخر يقوده (محمد رستم خان) فانهزم أيضًا وتمت السلطة لميرويس على ولاية قندهار بلا مزاحم ولا مخاصم . ثم توفي ميرويس عن ولدين لا يزيد سن أكبرهما على ثماني عشرة سنة . ولهذا اختار الأفغانيون أن يخلفه في الحكومة أخوه (مير عبد الله) وكان لهذا الخليفة ميلٌ للصلح مع سلطنة إيران ، إلاّ أن آراء الأفغانيين كانت لا تساعده على هذا الميل ، بل عارضوه ، وقالوا : « إن لم تستطع أن تحذو حذوَ أخيك في المهاجمة فلا أقل من أن تهمل في أمر المصالحة » . ومع ذلك لم يسمع مقالتهم ، بل تشاور مع بعض أصحابه ، واستقر الرأي بينهم على أن يرسلوا معتمدين إلى دولة الشاه لعقد المصالحة بشروط ثلاثة : الأول أن تعفى ولاية قندهار من الخراج السلطاني ، الثاني أن لا يكون للدولة عساكر في تلك الولاية ، والثالث أن تكون الإمارة وراثة في ذرية مير عبد الله المذكور .

فلما اطلع على ذلك الأمراء من الأفغانيين اشتد غيظهم منه وانحرفت قلوبهم عنه وحقد أكبر ولدي ميرويس المسمى (محمود) الذي كان يظهر من ناصيته علائم النجابة والشهامة على عمه حيث تعدّى على حقه ؛ فاتفق مع أربعين شخصًا من الأفغانيين ، ودخل بيته على حين غفلة ، وذبحه ، وباطلاع الأفغانيين على ذلك ، أقاموه حاكمًا على أنفسهم ولقبوه بشاه قندهار .

وفي تلك الأوقات بعينها قام (إزاد خان العبدالي) من الأفغانيين واستولى على مدينة هرات ورفع لواء الاستقلال، واتفق مع بعض طوائف الأزبك على نهب بلاد خراسان الداخلة تحت حكومة إيران. فبعثت حكومة الشاه بثلاثين ألفًا من العساكر تحت إمرة (صفي قلي خان) لتأديب إزاد خان فاستقبلهم بجيوشه، واقتتلوا من أول النهار إلى زوال الشمس. ولهول الواقعة اختلط الأمر على طُبجية[١] الإيرانيين فلم يميزوا بين جيوش الأفغان وجيوشهم فأخذوا يطلقون المدافع على عساكرهم الخيالة، فظنت جيوش إيران أن هذه خدعة حربية؛ إذ كانوا يعلمون أن الأفغانيين لا توجد عندهم المدافع فانفصلت العساكر بعضهم عن بعض، فاتخذ الأفغانيون ذلك فرصة للهجوم فهجموا، وشتتوا شمل العساكر الإيرانية، وبدّدوها وقتل صفي قلي خان مع ابنه وثمانية آلاف من العساكر الإيرانية، وتركوا جميع الأثاثات والأدوات العسكرية، وعشرين مدفعًا وتمت بذلك السلطة لأزاد خان في ولاية هرات، واستقرّت بها الحكومة البدالية، كما استقرت الحكومة الغلجائية في مدينة قندهار.

وفي أثناء هذه الفتن هجم الأكراد السنيون للنهب والإغارة على بلاد إيران، وتوغلوا فيها حتى وصلوا إلى جدران أصفهان كرسي المملكة. وثارت أعراب مسقط، واستولت علي جزائر خليج فارس، وعلى الفُرَض[٢] الواقعة بساحل ذاك الخليج. فلما رأى محمود شاه قندهار اختلال أحوال السلطنة الإيرانية وضعف عقول أمرائها وتفرّق كلمتهم وتمكن النفاق من قلوبهم (كما هو الواقع الآن في أمراء الشرق) طمع في سلطنة الشاه، وساق عساكره لحربه من طريق (كرمان) مع عدم وجود المياه والكلأ بذلك الطريق. فلما وصل إلى كرمان، ولم يكن أهلها على استعداد حيث هاجمهم على غفلة منهم، سلموا له المدينة بدون حرب ولا منازعة. وحصل من عساكره أن أطالوا يد الظلم على الأهالي كما هو عادة المتغلبين من الأمم الشرقية بل الغربية. ثم صدر الأمر من شاه إيران إلى (لطف علي خان) الذي كان واليًا في بندر عباس بمحاربة الأفغانيين وطردهم، فتوجه إليهم، ونازلهم. فلم تكن

---

(١) طبجية أو طوبجية: ضاربو المدافع.

(١) فرض ـ بضم الفاء وفتح الراء ـ جمع فرض: مشرب الماء من النهر أو البحر.

إلاّ واقعة واحدة طرد فيها الأفغانيين من كرمان، بحيث لم يستطيعوا الوقوف في نقطة من النقط حتى رجعوا إلى قندهار، إلاّ أن أهالي كرمان صاروا كالمستجير من الرمضاء بالنار، حيث نالهم من يد عساكر الشاه ما أوقع الاشتباه عندهم: (هل مصائب تغلب الأفغانيين أشدّ وأفظع أو مصائب مساعدة دولتهم؟).

ولما علم لطف علي خان أن مير محمود سيعود كرة ثانية شرع في حشد العساكر وجمع الذخائر، وأخذ أهبة الاحتياط في (شيراز). ولدواع اقتضاها الحال إما لعدم الانتظام أو حكم الزمان قد نشأ عن هذا وقوع الظلم بالرعية؛ إذ كانوا يصادرونهم في أموالهم، ويسخرون دوابهم في الأعمال اللازمة وغير ذلك. فاتخذ أعداء لطف علي خان هذا الاختلال وسيلة للسعي في عزله، فسعوا لدى الشاه فعزله عن رئاسة العساكر، فتفرقوا، وذهبوا من حيث جاءوا. (انظر إلى الأدنياء الأخسّاء خائني الوطن والأمة، كيف أنهم لبعض أغراض شخصية وعداوات جزئية، وللتشفي من شخص واحد، قد تسببوا في تفريق العساكر التي كانت وقاية للأمة وحفاظًا للوطن، وترتب على تفريقهم ما ترتب كما سنبينه).

وفي تلك الأوقات قد أغار العبدالية من الأفغانيين على غالب بلاد خراسان حتى كادوا يفتحون مدينة (مشهد) وهي طوس القديمة. وفي أثناء هذه الفتن والقلاقل وقعت زلزلة شديدة في مدينة (تبريز) وأصبح ثمانون ألفًا من الناس تحت التراب، وحصل في الجوّ تكاثف حتى حجب ضياء الشمس، فكانت لا تُرى إلاّ كنقطة من نحاس أحمر، فوقع في أوهام العامة أن هذه آثار الغضب الإلهي، ومقدمات نزول البلاء السماوي. وأخذوا يتحيلون لدفع القضاء بطرد الفاجرات وإزالة كثير من المنكرات، والمشايخ كانوا يطوفون في الأزقة ويدعون الناس للاستغفار، والمنجمون قد حكموا حكمًا باتا أنّ هذا علامة لخراب أصفهان؛ فوقعت العقول في وحشة، والنفوس في حيرة، وضعفت القلوب، وتدانت لهم حتى كانت هذه الأمة الكبيرة واقفة على قدم الاستعداد للموت، وانقطعت آمالها من الحياة والنجاة. (تفطن وانظر إلى مضار الاعتقادات الخرافية، وما ينشأ عنها من ضعف النفس وسقوط الهمة وارتباط الأيدي عن العمل).

وفي سنة ١١٣٥ من الهجرة عاد مير محمود كرة ثانية من طريق كچستان إلى كرمان مع خمسة وعشرين ألفًا من عساكر الأفغان والبلوچ[1] واستولى على كرمان بدون تعب إلا القلعة التي هي مقر الحكومة فإنه لم يتمكن من أخذها وتركها لمحافظيها على أن يأخذ منهم ألفين وخمسمائة تومان (كل تومان يساوي نصف جنيه إنجليزي). وقد أيقن الأهالي، وتجسم في مخيلتهم، أن محمودًا هذا هو غضب الله النازل على دولة إيران الموجب لخراب أصفهان، كما أخبر به العلماء والمنجمون. ثم عطف محمود عنانه إلى مدينة (يزد) يريد افتتاحها، فلم يقدر، فتركها، وتوجه على خط مستقيم إلى مدينة أصفهان كرسي مملكة الشاه، فلما صار على مقربة من أصفهان أرسل إليه الشاه رسولين يرجوانه في كفّ يد الإغارة والعودة إلى بلاده في نظير أن يعطيه خمسة عشر ألف تومان. فكانت هذه الرسالة دليلاً عند محمود على استيلاء الضعف على الإيرانيين وتمكن الرعب من قلوبهم فلم يعبأ بهما وذهب إلى (كلتاد) «قرية على فرسخين من أصفهان» وعسكر عندها، وحفر حول عساكره خندقًا لعلمه بأن ستقع هناك محاربة بينه وبين عساكر الشاه. والتحق بعساكر محمود كثير من المجوس الذين على دين (زرتشت)[2] رجاء أن تسلط محمود يكون سببًا لتخليصهم من جور الشيعة. ولتسلط الوهم على الشاه جمع الأمراء والوزراء يشاورهم في الأمر فقال محمد قلي خان الذي كان وزيراً: «إن الأفغانيين وإن كان لهم جلادة وثبات في الميدان إلاّ أن ليس لهم قدرة على فتح القلاع، فالرأي أن نجعل عساكرنا في قلاع أصفهان وندافع عنها فإذا عجزوا عن فتحها تركوها ورجعوا إلى بلادهم كما فعلوا في كرمان ويزد». واستحسن الشاه هذا الرأي، فقام والي عربستان (خان أهواز) وتكلم بالحمية والحماسة قائلاً: «هذه غاية الجبن والضعف، كيف نرضى أن محمودًا يحاصر مدينة أصفهان بشرذمة قليلة من الأفغانيين وهي كرسي دولة شاه إيران؟! الرأي أن نبرز إليهم ونحاربهم حيث هم معسكرون». فتحرك عرق حمية الشاه، وبعث بخمسين ألفًا مع عشرين مدفعًا لملاقاة محمود. ولما تلاقىَ الجمعان عند قرية كلتاد رتب كلّ ميمنته، وميسرته،

---

(١) البلوچ أو البلوش نسبة إلى بلوشستان.

(١) زرتشت هو نفسه زرادشت نبي الفرس القديم.

وقلبه، وركب محمود على فيل وأخذ يدور حول عساكره ويجول فيما بينهم ويذكرهم بالفخر والمجد اللذين اكتسبوهما في الحروب السابقة، ويقول: «إن غلبتم عدوكم فمدينة أصفهان جزاء أتعابكم، وإن انهزمتم فلا مفرّ من الموت لبعد الشقة بينكم وبين بلادكم، فتتجرعون سمّ الأجل بالذّل والفضيحة». (وكان بين معسكرهم ومدينة قندهار خمسون مرحلة مع انقطاع المواصلات بينهم وبين هذه المدينة وقتئذ).

ولم يكن عند الأفغانيين مدافع، ولكن كان معهم مائة زنبورك (وهو شيء يشبه المدفع يحمل على الجمل ويطلق وهو فوقه) فأناخ الأفغانيون جمال الزنبورك وراء معسكرهم، ثم ابتدأ الإيرانيون بالقتال فهجمت ميسرتهم على ميسرة الأفغانيين، فتقهقر الأفغانيون منكسرين فغنمت منهم بعض الغنائم. ثم هجمت ميمنة الإيرانيين فتقهقرت ميمنة الأفغانيين، بخدعة حربية، فأغارت خيالة الإيران على عسكرهم. فلما دخلت الخيالة في المعسكر انشق عسكر الأفغان إلى فرقتين، وأطلق الزنبورك على الخيالة، فتساقطوا تساقط ورق الشجر في فصل الخريف. وهجم وقتئذ (أمان الله خان) الأفغاني على مؤخرة العساكر الإيرانيين فقتل الطبجية، وأخذ المدافع، وأمر بإطلاقها على عساكر الشاه. فلم يمض إلاّ قليل زمن، حتى انهزموا وتفرقوا، وتركوا جميع لوازمهم غنيمة للأفغانيين. فلما وصل خبر الهزيمة إلى أصفهان اهتزت له القلوب، واضطرب الشاه، وجمع وزراءه للاستشارة، وقال: «إن من الرأي أن نترك أصفهان، ونأخذ الخزينة معنا ونشتغل بجمع العساكر الشاهانية، ثم نهاجم الأفغانيين من خلفهم ونستأصلهم».

فقبل هذا الرأي عند محمد قلي خان الوزير، ولم يقبله والي عربستان المذكور لأمر سنشير إليه. وقال: «لا يليق بالسلطان أن يترك كرسي مملكته لهزيمة واحدة فإن هذا آية الضعف، وموجب لنفرة قلوب الأهالي منه». فأخذوا في تهيئة لوازم الدفاع والاستعداد للمحاصرة. وكان محمود وقتئذ متردداً في أمره حتى جاءه

بواسطة جواسيسه (أتباع والي عربستان) خبر استيلاء الرعب على قلوب الإيرانيين. فاطمأن وساق عسكره إلى (فرح آباد) واستولى عليها بلا محاربة لعدم وجود العسكر فيها. وبعد استيلائه عليها توجه للهجوم على محلة (جلغا) مسكن الأرامنة في أصفهان فاستولى عليها أيضًا؛ ونشأ عن استيلائه خسارة جسيمة لساكنيها.

ثم هجم على برج من أبراج مدينة أصفهان فدفع عنه بقوة البنادق والمدافع فتقهقر ووقع في نفسه أن هذا التقهقر ربما يوجب زوال الرعب من قلوب أهالي المدينة فيصعب الأمر في فتحها. فهجم في اليوم الثاني مع الأبطال الأفغانيين على بعض الاستحكامات، وأظهروا جلادة وشدة، حتى كادت المدينة تفتح لولا مقاومة أحمد أغا أحد أغاوات الحريم؛ فإنه قاوم ببسالة، وجبر الأفغانيين على التقهقر، فوقع الرعب في قلب محمود، وأرسل يطلب المصالحة، على شرط أن تكون حكومة قندهار وكرمان وخراسان وراثة في ذريته، وأن يزوجه السلطان بابنته، ويعطيه خمسين ألف تومان، ولكن لم تقبل هذه المطالب عند الشاه.

ولما سمع والي عربستان بذلك أرسل سرا إلى محمود رسولا يلومه على طلب المصالحة، ويوصيه بالثبات، ويعده بالظفر. وقال في رسالته: «إنني منكم مذهبًا فاثبتوا ولا تخافوا». ولما أحاط محمود علمًا بفحوى الرسالة انتعش مرة ثانية، ودبر تدابير أخرى، وهي أن يخرب القرى والقصبات التي هي حول أصفهان ويجمع الذخائر منها لعساكره ويحرق ما بقي. وقد فعل، ففرّ أهالي القرى إلى المدينة لعدم وجود الأقوات عندهم. وكان الأمراء لجهلهم بحقيقة الحال يقبلونهم بكل مسرة لظنهم أنهم يزيدون في عدد المدافعين. ولم يخافوا من حصول القحط في المدينة لأنها لم تكن محصورة إلاّ من جهة واحدة، ثم هجم الأفغانيون من الجهة الأخرى، واستولوا على أحد الاستحكامات فيها، وكان محافظو هذا الاستحكام من الكرج المنهمكين في شرب الخمر. ثم تجاوز الأفغانيون من قنطرة كانت هناك، واستولوا على بعض نواحي المدينة، وفي ذلك الوقت سمع

الأفغانيون بقدوم قوم إيرانيين ببعض ذخائر إلى المدينة فعارضوهم وانتهبوها منهم، وقبل أن يصلوا إلى معسكرهم خرج إليهم قوم من قرية صغيرة يقال لها (أصفهانك) واسترجعوها منهم، وأسروا عم محمود وأخاه وابن عمه، وقتلوهم. وكان الشاه أمر بعدم قتلهم لطلب محمود ذلك منه إلاّ أن أمره لم يصل إلاّ بعد القتل فقتل محمود جميع من عنده من الأسراء الإيرانيين عندما سمع بذلك، وأخذ يتشبث بإتمام لوازم الحصار، وقطع طرق المواصلات. وفي تلك الحالة ألحّ بعض أولياء الدولة على الشاه أن يسلم إليه قيادة المدافعين، وتكفل بدفع الأفغانيين وطردهم من ضواحي أصفهان إلاّ أن والي عربستان (خان أهواز) منع الشاه من هذا بتمويهات وتدليسات ألقاها إليه.

ولما طالت مدة المحاصرة أخذت الأسعار ترتفع شيئًا فشيئًا، وظهرت علائم القحط في المدينة، ولم يجد الشاه وسيلة سوى أن أرسل ولده (شاه طهماسب) ولي العهد سرا إلى سائر البلاد الإيرانية، ليدعو الناس إلى حرب الأفغانيين وتخليص كرسي المملكة من أيديهم. فلم يتمكن من جمع كلمة الأهالي على القيام بتخليص أبيه، وكان كل يوم يشتدّ الكرب على أهل المدينة ويذهبون إلى الشاه ويلحون عليه في أن يخرج معهم للمحاربة، كي يخلصوا أنفسهم من غائلة الجوع والقحط، وخصوصًا حينما سمعوا أنه سيرد إليهم ذخيرة، فإنهم اجتمعوا حول السراي السلطاني، ونادوا على الشاه بالخروج إلى الحرب خوفًا من أن تقع هذه الذخيرة في أيدي الأفغانيين ويموت أهل البلد جوعًا، فأرسل إليهم الشاه يعدهم بالجواب في غد. فلم ينصرفوا، وأدمنوا على الطلب، حتى أطلق عليهم بعض مستخدمي الحرم البنادق ليرهبهم. فانزجرت نفوس الأهالي من هذا العمل، وتكدّرت خواطرهم، وكادوا أن يهجموا على السراي لولا خروج أحمد أغا السابق الذكر إليهم وإرضائه لهم. وبعد انصرافهم جمع جماعة من أبطال العساكر وهجم بهم على الأفغانيين، واشتدّت حملته عليهم حتى استخلص بعض الاستحكامات من أيديهم، إلاّ أن عساكر العرب الذين كانوا تحت إمرة والي عربستان (خان أهواز) تقهقروا تعمداً، فغضب أحمد أغا لذلك، وأمر بإطلاق البنادق على الفرقة العربية من عساكره.

فلما وقع النزاع بين العساكر، واشتغل بعضهم ببعض هجم الأفغانيون، وهزموهم، فذهب أحمد أغا إلى الشاه، وقال له: «إن خان أهواز هو الذي أوْجب انهزامنا في جميع المواقع، لاتحاده مع محمود في المذهب. ولولا وجوده في معسكرنا لدفعنا الأفغانيين وهزمناهم من أول وقعة». ولكن خان أهواز ألقى إلى الشاه ما زيّن له عزل أحمد أغا عن رئاسة المحافظين للقلعة فعزله فتناول السم ومات. وبموت أحمد أغا فرح الأفغانيون جدا ووقع الاضطراب والوجل في أهالي أصفهان، فاضطر الشاه لأن يرسل رسولاً إلى محمود يطلب منه المصالحة على الشروط السابقة، فأجاب محمود «بأن الشاه لا يملك الآن شيئًا حتى يعطيني إياه بل جميع ما في قبضته قد أصبح تحت يدي».

وفي أثناء هذه الواقعة تحرّك الملك محمود حاكم سجستان بعشرة آلاف جندي لتخليص أصفهان. ولما بلغ هذا الخبر أهالي أصفهان قويت قلوبهم، وتعلقوا بحبل الرجاء. وعند شعور مير محمود الأفغاني بذلك أرسل إليه «أن ارجع عن عزيمتك هذه، ولك بلاد خراسان وسجستان تحكمها أنت وذريتك على سبيل الاستقلال». فصارت هذه الرشوة عَمىً في بصر مروءته، فعاد للاستيلاء على الممالك التي وعده بها محمود، وانقطع الرجاء بعد ذلك من مدينة أصفهان وسدت طرق النجاة على أهلها وازداد الغلاء شيئًا فشيئًا، حتى وقع القحط، وأخذ الناس في أكل الحيوانات غير مأكولة اللحم، كالبغال والحمير ثم القطط والكلاب ثم الموتى من الآدميين. ثم كان الناس يموتون في الطرق والأزقة من الجوع وامتلأ نهر (زاينده رود) من جثث الموتى حتى تغيرت مياهه، ولم يكن يستطيع أحد أن يشرب منه. فلما بلغ الحال إلى هذا الحدّ وذلك في حادي وعشرين أكتوبر سنة ١٧٢٢ عيسوية[1] المقارنة لسنة ١١٥٣ هجرية خرج شاه سلطان حسين من الحرم لابسًا لباس الحداد مع جميع أمرائه وأخذ يدور في أزقة أصفهان، وهو يبكي من المصائب التي نزلت في أيام دولته على العباد والبلاد ويقول: «إن كل ذلك من خيانة الناصحين وعدم ديانة المشيرين». ويبين للناس أنه يريد أن يتنازل عن الملك والتاج للأفغانيين. ولما شاهد

---

(١) عيسوية: ميلادية.

الناس منه ذلك نسوا مصائبهم ومصائبه، وأجروا سيل الدموع من أعينهم. (هذا جزاء الغفلة وعدم التيقظ والانهماك في الشهوات واستخدام المخالفين في الجنس والمقاصد في المصالح المهمة خصوصًا في زمن الحرب). وفي اليوم الثاني رقموا قرار التسليم وختم عليه جميع الأمراء والكبراء.

وفي الثالث والعشرين من الشهر المذكور خرج شاه سلطان حسين مع جميع العظماء وثلاثمائة من خيالة إيران وذهبوا إلى محمود في فرح آباد، فلما دخلوا عليه في قصرها لم يتحرك من مجلسه إلى أن وصلوا وسط الديوان. ثم إن الشاه خلع ريشة الملك عن رأسه وقال لمحمود: «يا ابني إن الله تعالى لم يرد أن أكون على كرسي إيران أزيد مما كنته وأنت الآن أحق به»، فأجابه محمود: «إن الله يعطي الملك من يشاء وينزعه ممن يشاء». فغرز الريشة في عمامته، ثم تصافيا وزوجه الشاه ببنته في ذلك المجلس. وفي اليوم الثاني دخل محمود مدينة أصفهان، وأجرى السلام العام، فقابله الشاه وجميع الأمراء وسلموا عليه بالسلطنة. ولما استولى محمود على كرسي أصفهان اجتهد في تخليص الناس من جهد البلاء والقحط الذي حاق بهم، وفي جبر الخواطر المنكسرة؛ فمال الناس إليه وأبقى كل ذي منصب على منصبه، إلاّ أنه جعل على كل واحد رجلاً أفغانيا ليتمرن الأفغانيون على الأعمال الدولية[١] ويحصل له الاطمئنان والثقة بالأعمال. وعاقب بالقتل كل من خان الشاه ودلّس عليه في الحرب إلاّ والي عربستان (خان أهواز) فإنه سلب جميع أمواله، وفضحه أشنع فضيحة ولم يقتله، كأنه عاهده على إبقاء روحه.

ثم أرسل أمان الله خان بستة آلاف جندي لفتح مدينة قزوين فسار إليها، وفي أثناء الطريق فتح مدينة (قاشان) و(قم) ودخل بعد ذلك مدينة قزوين بلا معارض ولا ممانع، إلاّ أن أهل قزوين كانوا أولي بأس وقوة ونفوس تأبى الضيم خصوصًا من مخالفهم في المذهب. فلما رأوا بعض تعد من الأفغانيين، تجمعوا، وهجموا على الأفغانيين من الأطراف. وعند وصولهم إلى أمام القلعة التي بها الحاكم خرج أمان الله خان لتسكين الثورة فجرح، وانتهى الأمر بغلبة الأهالي، وطرد الأفغانيين

---

(١) يقصد أعمال إدارة الدولة.

بعد قتل ألف شخص منهم وذلك في سنة ١١٣٦ . وفي أثناء سير الأفغانيين المنهزمين انفصل أشرف ابن عم محمود عن أمان الله خان بثلاثمائة أفغاني ، وأخذ طريق قندهار . وبعد واقعة قزوين قام أهالي خنسار وسائر البلدان وعملوا بالأفغانيين مثل ما عمل أهل قزوين . واجتمع جميع الأفغانيين في أصفهان، ولما رأى مير محمود ذلك غلب عليه الجبن والخوف ، وتوهم أن أهالي أصفهان ربما يفعلون معه مثل ما فعل غيرهم بقومه فَتَحَيَّل لقتل جميع المستخدمين في الحكومة من الأمراء وبقايا العساكر المحافظين للقلاع والعساكر الذين بمعية شاه سلطان حسين ، وطرد جميع الرجال من المدينة ، حتى صارت مدينة أصفهان خرابًا يبابًا . ولما رأى أن سلطنته لا يصح قصرها على البنيان جلب إليها بعضًا من الأكراد السنيين كانوا مقيمين في (درجزين) . ولما اجتمع الأكراد وجاءه إمدادٌ من جهة قندهار وجه بعض العساكر لفتح (چلبايكان) و(خنسار) و(قاشان) ففتحوا . وأرسل نصر الله المجوسيّ الذي لحق به في كرمان لفتح مدينة شيراز وسائر المدن الواقعة على سواحل خليج فارس ، ففتح جميع تلك البلاد إلا شيراز فإنه جرح في محاصرتها ومات بذلك الجرح فأحيلت قيادة العساكر على (زبردست خان) الأفغاني . وبعد محاصرة مات الناس فيها من الجوع فتح البلد عنوة ودخلها ، وأمر بقتل جميع من كان محتكرًا للأقوات في المدينة حتى أنه أتى ببعض المحتكرين وعلقه في مخزن بره[1] إلى أن مات جوعًا . ولما فتحت شيراز تجدّد لمحمود عزمٌ ونشأت فيه قوة فجمع ثلاثين ألفًا وتوجه بها إلى جانب (كوه كيلويه) الواقعة على نحو ثلاث درجات في جنوب أصفهان فتعرّضت له القبائل الحالة بطريقه إلى تلك البلاد ، وأخذوا ينهبون عساكره ويفتكون . واتفق أن وقع الموت في جيوشه لاختلاف الهواء ورداءة المناخ ؛ فانفعلت لذلك نفسه ، ورجع إلى أصفهان خائبًا ، ودخلها ليلاً . وكذلك وقعت له هزيمة عظمى في مدينة (كز) قتل فيها من عساكره جمعٌ كثيرٌ فتسبب عن هذه الحوادث نفور قلوب الأفغانيين منه ، فأجبروه على إرجاع أشرف من قندهار وجعله وليّ العهد . ثم غلب الوسواس على مير محمود فطلب العزلة والاشتغال

---

(١) بره : قمحه .

بالرياضة، وتصفية الباطن، والاستمداد من عالم الغيب. (وهذه عادة الشرقيين عند وقوعهم في الارتباكات لخطيئاتهم يعدلون عن الأسباب الظاهرة التي أعدّها الله لنيل الغايات إلى الاستمداد من الأسرار الباطنية، بترك اللحوم والانزواء والانعزال، وهي عادة هندية وثنية فشت بين المسلمين في القرن الثاني عشر من الهجرة).

ولما رجع من عالم الغيب الظاهر، وخرج من الخلوة إلى الجلوس ازداد فيه الوسواس وسوء الظن، حتى إنه لخبر لا أصل له أمر بقتل تسعة وثلاثين من أولاد السلاطين الصفوية. وما زال به الوسواس حتى أورثه خبلاً وجنونًا. وقال (مُلاً على حزين) إنه بلغ به الجنون إلى درجة أن كان ينهش لحم نفسه بأسنانه. وفي أثناء جنونه سمع الأفغانيون بحركة شاه طهماسب وتهيئه للإغارة فاضطروا أن يُجلسوا أشرف على كرسي السلطنة في حياة محمود. فأبى قبول السلطنة ما لم يقتلوا محمودًا قصاصًا، لأنه هو الذي قتل أباه مير عبد الله، فقطعوا رأس محمود في سنة ١١٣٨ من الهجرة، وقدّموها إليه، فقبل السلطنة وأخذ بزمامها. وكان موت محمود عن سبع وعشرين سنة، وكانت مدة سلطنته ثلاث سنين.

ثم إن أشرف أخذَ يستقبح أعمال محمود التي صدرت منه في آخر عمره، ويبث التشنيع عليها في الملأ العام. ولتطييب نفوس الأهالي، واستمالة قلوبهم، أخذ تاج الملك ووضعه على رجل شاه سلطان حسين وألحّ عليه في لبسه، فلم يرض الشاه بذلك، ورفَع التاج بيَده، ووضعه على رأس أشرف وقال: «إني اخترت العزلة على العزة» وزوجه ببنته الثانية. ثم أراد أشرف أن يخدع شاه طهماسب فكاتبه يدعوه للملاقاة مبينًا له «أنه قد وقع الهرج في بلاد إيران، وتطاولت إليها يد الأعداء والأجنبيين فلنجتمع لنصلح ذات بيننا ونتعاضد على دفع العدو من البلاد». وإذْ علم بذلك بعض الأمراء الإيرانيين الذين كانوا في خدمة أشرف كتبوا إلى طهماسب محذِّرين إياه من الاجتماع والاعتماد على قول أشرف. ولما استشعر أشرف بهذا أمَرَ بقتل بقية الأمراء الإيرانيين الذين تخلصوا من سيف مير محمود متعللاً بأنهم يراسلون عدوّه. وقبل موت مير محمود بقليل كان سلطان العثمانيين قد عقد

معاهدة مع إمبراطور روسيا (بطرس الأكبر) على تقسيم الممالك الإيرانية التي لم تدخل في حوزة الأفغانيين، وطرد الأفغانيين من البلاد التي حازوها، وتسليمها ليد طهماسب إن وافق على هذه المعاهدة. ولما أخذ أشرف بزمام السلطنة أرسل سفيراً إلى قسطنطينية فتفاوض مع علمائها في هذا الشأن وقال: «لا يليق بالسلطان أن يعاهد ملكًا نصرانيا على اقتلاع ملك مسلم سنّي». فوافقه العلماء على ذلك إلاّ أن الوزراء حاجُّوا العلماء وحجوهم حيث قالوا: «إن السلطان العثماني هو أمير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين، وظلّ الله في الأرضين. ومن لم يكن له مطيعًا لأمره، ولم يخطب باسمه، ولم يعط الخراج، فهو عدوّ للدين، والجهاد فيه أفضل من الجهاد في النصارى». فسكت العلماء لهذا البرهان الناشئ عن هوى الأنفس، ورجع السفير خائبًا. وصدر الأمر لأحمد باشا الذي كان متسلطًا على (مراغة) و(قزوين) بسَوق العساكر إلى أصفهان. ولما سمع أشرف بذلك أمر بحرق القرى. وجمع عساكره واستقبل العساكر العثمانية فتلاقى أولا مع ألفين من مقدمة جيوشهم على بعد خمسة عشر فرسخًا من أصفهان، فقتلهم عن آخرهم، فوقع الرّعب في قلوب الأتراك لهذا الخبر. وأمر أحمد باشا بتوقيف العسكر وحفر الخنادق حولهم. أما أشرف فقد بعث بأناس سرا ليسعوا في قلوب الأكراد على ولائه وليذيعوا في المعسكر العثماني أن هذه الحرب مضادة للدين الحنيفي، وبعث بآخرين من العلماء جهراً إلى أحمد باشا ليستميلوا فؤاده إلى السلم ويبينوا له أن الصلح خيرٌ. فلم يسمع مقالتهم، بل أمر بسوق العساكر، وكانت ستين ألفًا يصحبها سبعون مدفعًا. ولم يكن مع أشرف سوى عشرين ألفًا يصحبها أربعون (زنبوركًا). فلما تلاقى العسكران انهزم العثمانيون شر هزيمة بعد أن قتل منهم عشرة آلاف، وتركوا جميع أسلابهم وأدواتهم، وفرّ أحمد باشا إلى (كرمان شاهان). وخوفًا من أن يتعقبه أشرف لم يقم فيه بل ذهب إلى بغداد، فاتخذ أشرف من ذلك فرصةً لا ستمالة أفئدة العثمانيين، فكتب إلى أحمد باشا: «إننى لا أحب التصرف في أموال المسلمين فأرسل أمينًا من طرفك يستلم جميع ما تركتم سوى الآلات الحربية». وأطلق أسراء العثمانيين فأوجب ذلك اشتهاره عند العثمانيين بحسن السيرة،

فالتزموا أن يصالحوه على أن يعترفوا له بكونه شاه إيران، وأن يعترف هو من سلطان قلبه بكون السلطان العثماني هو ظل الله في الأرضيين.

وإثر ذلك وقعت عدة مشكلات، أحدها كون أخي[(١)] محمود نزع إلى الاستقلال في قندهار فتسبب عنه الشقاق في طائفة الغلجائي، وانقطاع المدد عن الشاه أشرف. وثانيها كون الملك محمود السجستاني سمى نفسه شاهًا، وتغلب على غالب ممالك خراسان. وثالثها كون نادر المعروف بالشجاعة والعزم والشهامة قد انضم إلى الشاه طهماسب وصار أميرًا على عساكره في مدينة (استر آباد). وفي خلال هذه المشكلات سار شاه أشرف لفتح مدينة (يزد) فوفق لفتحها. وأرسل سفيرًا بعد ذلك إلى الدولة العثمانية فقابله رجالها بكل تبجيل وتعظيم، فعدّ ذلك شاه أشرف فاتحة الإقبال. ولكن لم يطل زمن سروره، حتى بلغه أن نادرًا جيَّش جيشًا من طرف طهماسب لاستخلاص مشهد وهرات من أيدي الأفغانيين العبدالية. فكان من الأمر أن تم له ذلك، استخلصهما واستفحل أمره في تلك البلاد، فاضطرب لذلك شاه أشرف، وأخذ يحشد العساكر، فجمع ثلاثين ألفًا، وسار بهم إلى بلاد خراسان، وتلاقى مع عساكر نادر بقرب دامغان، فهاجمها مرات متعددة، إلاّ أن عساكره لم تقدر على مقاومة عساكر نادر فانهزم ورجع إلى أصفهان، وأمر بجمع الأفغانيين، وعسكر في شمال المدينة بقرب (مودجه خوار) وحفر خنادق وأقام استحكامات، فتوجه إليه نادر وكان في كل نقطة من سيره يزيد عساكره من الإيرانيين إلى أن وصل إلى معسكر أشرف فوجده في غاية المناعة، ومع ذلك أمر بالهجوم عليه وأظهر الأفغانيون غاية الجلادة والثبات. ولكن لما كانت عساكر العدوِّ أكثر عددًا، وأوفر عدَدًا، ظفرت بهم، وقتل من أبطال الأفغان أربعة آلاف، وتقهقروا إلى أصفهان. وعلموا علم اليقين أن لا مقام بها فباتوا ليلتهم يتأهبون للرحيل، وقبل طلوع الشمس خرجوا من المدينة سالكين طريق شيران. ويقال إن أشرف قبل خروجه من المدينة أرسل شاه سلطان حسين السيئ البخت إلى وادي العدم. وبعد أشهر ساق نادر الجيش بأمر طهماسب إلى شيراز، تلاقى هناك

---

(١) يقصد شقيق محمود.

مع الأفغانيين المنكسري الخاطر، المجتمعين حول اصطخر. وبعد محاربة هينة تفرّقوا وتقهقر أشرف إلى مدينة شيراز، ولما علم أن لا خلاص له خرج مع مائتي خيَّال قاصداً مدينة قندهار. وتفرّقت جموع الأفغانيين مع أمرائهم وكان عددهم يبلغ عشرين ألفًا. وفي مسيرهم إلى بلادهم كانوا يكابدون المشاق من قلة الزاد ومعارضة الإيرانيين وسائر القبائل لهم بالقتل والنهب، حتى تلف غالبهم، ولم ينجُ إلى بلادهم إلاّ القليل.

وأما شاه أشرف فكان يقاتل مع القبائل إلى أن وصل إلى بلوچستان، فقابله أهلها بالقتل والسلب حتى لم يبق معه إلاّ شخصان. ثم تلاقى معه ابن عبد الله خان بلوچ، وعرفه، فقتله وبعث برأسه مع قطعة من الماس كانت معه إلى شاه طهماسب، وكان ذلك في سنة ١١٤٢. وكان أشرف طيب السريرة، حسن السيرة، واسع الأخلاق، حميد الأوصاف عند الأفغانيين، وكان الإيرانيون أيضًا يفضلونه على محمود. وقد طالت سلطنة الأفغانيين في إيران سبع سنين، وقُتل فيها من الإيرانيين بمحارباتهم مليونان من النفوس. وبعدما نال نادر السلطنة الإيرانية، ونزعها من أيدي الصوفية، جهز ثمانين ألفًا لفتح قندهار، ولما وصل إليها وجدها منيعة، لوقوعها إذ ذاك في إبط جبل يقال له (كوه قيطول) وكان محيطًا بها على هيئة نصف دائرة، وكان في الجهة التي لم يحطها الجبل أبراج منيعة، فارتأى نادر أن يبني مدينة بجانبها ليتمكن من الحصار. وبعد أن حاصرها سنة كاملة ولم يفز بالافتتاح لوفور الذخيرة عند الأفغانيين أخذ سبيل المهاجمة، واستولى على بعض الأبراج، بعد كرَّات عديدة، ووضع عليها الأهوان[1] والمدافع، وسلّطها على المدينة فتماطرت الكلل عليها؛ فلم يجد أهل المدينة سبيلاً للسلامة سوى التسليم، ففتحوا الأبواب، ودخلت عساكر نادر في المدينة. ولم يحدث من دخولهم أدنى ضرر بالأهالي، لأن نادراً كان قد أعلن العفو عن الأفغانيين، تقريراً لما التزمه عند نيل السلطنة من دفع الرّفض، وتقرير الترضي عن الصحابة. فإنه عندما طلب منه الإيرانيون أن يكون هو السلطان والشاه أبى ذلك وقال: «لا أقبل

---

(١) الأهوان، جمع هاوُن، تقال للمدافع.

السلطنة حتى ترفضوا الرّفض وتتراضوا عن الصحابة»، فأظهروا له الرضا وواثقوه على ذلك فقبل تاج الملك. ثم كاتب الدولة العثمانية «بأن الإيرانيين قد عدلوا عن سب الصحابة واطمأنوا للترضي عنهم. ولكن المذهب الجعفري من المذاهب المعتبرة عند أهل السنة فنؤمل أن تأذن الدولة بإقامة إمام للجعفريين في مكة المكرمة كما لسائر المذاهب» فامتنع شيخ الإسلام عن ذلك، وأغرى الدولة بعدم القبول.

وقد بقي الأفغانيون تحت سلطة الإيرانيين من زمن موت شاه أشرف إلى موت نادر شاه. ولما مات نادر شاه في سنة ١١٦١ قام أحمد خان العبدالي السدوزاي الذي كان في معسكر نادر شاه مع جموع من الأفغانيين والأزبك، وهاجم الإيرانيين ونازلهم منازلة عنيفة ثم انعطف بغاية السرعة إلى قندهار واستولى عليها ووضع يده على الأموال الخراجية التي كانت تحمل من كابل وبلاد السند إلى نادر شاه عند مرورها بقندهار. وبذلك قوي اقتداره فادعى الاستقلال، ولقب نفسه شاه أفغان، وسمى القبيلة العبدالية (دراني). ثم وجّه عساكره إلى هرات ومشهد وسجستان، وغيرها من بلاد خراسان، وافتتح الجميع. وكان في مكنته أن يفتح جميع بلاد إيران في ذلك الوقت. غير أنه رأى اشمئزاز نفوس الأهالي من الأفغانيين لما سبق لهم من الإساءات إليهم، وأن تغيير المذهب الذي حدث فيهم بواسطة نادر شاه لم يكن متمكنًا منهم. فعلم أن افتتاح تلك البلاد لا يعود بعظيم فائدة، واشتغل أولاً بتدبير داخليته، واكتفى بتخليص أمته وترك بعضًا من بلاد خراسان لابن نادر شاه، قيامًا بواجب حق أبيه عليه وتكفل له بحفظه. ثم لما رسخت قدمه في الملك ودان له جميع الأفغانيين ساق عساكره ست مرات إلى الأقطار الهندية، ونال الظفر في كل مرة خصوصًا في الواقعة التي وقعت بصحراء بني بتان (بالباء الفارسية فيهما) الواقعة بقرب مدينة دهلي. وكانت تلك الواقعة مع المراتيين من عبدة الأوثان الذين أعجزوا أعاظم السلاطين التيمورية في الهند؛ إذ كانوا يرومون نزع السلطة من أيدي المسلمين. وعساكرهم في تلك الواقعة كانت ثمانين ألفًا وعساكر أحمد شاه كانت ستين ألفًا نصفها من الأفغان، ولم يكن اعتماد أحمد شاه إلاّ عليهم، فهزم بهم عساكر المراتيين شر هزيمة، ونكّل بهم تنكيلاً، حتى

صارت هذه الواقعة سدّا لسبيل فتوحاتهم، وانتشر له بهذه الواقعة أحسن ذكر بالبلاد الهندية، وكان ذلك مؤيدًا له في فتوحاته الهندية فافتتح بلادًا كثيرة كبنجاب وكشمير وسند وما يتاخمها من البلدان، ثم فتح بلوچستان ومكران وبلخ وغيرها، وخضع له بعَد ذلك سائر الأمراء الكبراء الذين كانوا على مقربة من بلاده، وصار بتدبيره وحكمته متسلطًا على مملكة عظيمة. وكان رجال مملكته من الغنى والثروة بمكان، إلاّ أن مالية الحكومة كانت فقيرة، فإن خراج أقطار كابل وقندهار قد وهبه لأمراء القبائل الأفغانية، ولم يكن يطلب منهم على ذلك عوضًا سوى الطاعة والانتظَام في سلك العسكرية.

وكان هذا السلطان العظيم الشأن من قبيلة (السدوزاي) على ما تقدم، وهي القبيلة التي كان الأفغانيون يجلّونها، وينظرون إليها بعين الاعتقاد. وكان مع ذلك شجاعًا ذا عزم وحزم، وتدبير محكم، وسداد رأي، وعلم وحكمة، وسعة أخلاق، وطيب نَفْس، وعدل وإنصاف، ورحمة بالضعفاء، وعناية بشأن الرعية وإصلاحها. ومن أجل ذلك تمكنت محبته من قلوب رعاياه عمومًا مع اختلاف في الأجناس والمشارب، ومن قلوب الأفغانيين خصوصًا، حتى إنهم كانوا يعتقدونه من المقرّبين إلى الله، ويعدونه أبًا لعموم الأفغانيين، ومن ثم لقبوه ببابا وهو إلى الآن يُعرف عندهم بهذا اللقب، إذ يدعونه أحمد شاه بابا. استقرّ عرش ملكه وسلطنته على دعائم الثبات والتمكن، ولكن لما كانت العلة الحقيقية لثبات الملك والسلطنة هي حكمته وتدبيره، ولم يكن في عقبه من يكون على مثل حاله وقعت المملكة بعد موته في ارتباك واضطراب. وكانت وفاته سنة ١١٨٥ وقيل سنة ١١٨٧ بعدما قضى من العمر خمسين سنة.

وكان وقتئذ ولده تيمور في مدينة (هرات) فلما سمع خبر الوفاة جمع العلماء والرؤساء وقواد العساكر وخاطبهم قائلاً: «إن أبي وهو في حال حياته قد جعلني وليّ عهده، غير أن وزيره أغراه وهو في الاحتضار بخلعي من ولاية العهد، وتولية أخي سليمان، بدلاً عني. وهو الآن تُضرب له طبول السلطنة في قندهار، وقد وضع يده على خزانة والدي، وعظمت بذلك قوّته، واشتدّ بأسه، فهل فيكم من

يؤازرني على استرداد حقي المغتصب؟». فصرخوا خافضين له جناح الخضوع، وقالوا بأجمعهم: «إن السواد الأعظم معك وكلنا بين يديك وعلى أهبة لتنفيذ أغراضك». ثم اجتمعوا في مزار «خواجة عبد الله الأنصاري» وقام الشيخ يحيى العالم المشهور إذ ذاك، وقلده سيف السلطنة. وخضع له جميع الأفغانيين، واستعان بهم على أخيه حتى ظفر به وسجنه في قفص، ولبث في السجن زمن سلطنة تيمور إلى أن مات فيه. وكانت وفاته سنة ١٢٣٣. ثم قتل وزير أبيه الذي كان قد سعى في خلعه. ثم ساق الجيش إلى هندستان وكشمير ولاهور وألجأ من نبذ طاعة الأفغانيين إلى الدخول في طاعتهم. وبعد ذلك ببضع سنين قلد ولده الثاني (محمود) ولاية هرات، ونقل كرسي السلطنة من قندهار إلى كابل، وجعل المتصرّف فيها ولده الثالث (زمان) وقد كان هذا الولد على جانب عظيم من مكارم الأخلاق. واتفق في تلك الأيام أن شاه مراد بك أمير بخارى أغار على مدينة مرو فدمرها، وأسر جميع أهلها، وكانوا على مذهب الشيعة، فاستغاثوا بتيمور شاه فهمّ لاستنقاذهم. ولكن حال بينه وبين ذلك (فيض الله) أحد القضاة حيث أفتى بأنه لا يجوز لسنيّ أن يسعى في خلاص شيعيّ. (فاعتبروا يا أولى الألباب). وتوفي تيمور بكابل ليلة الثامن من شوال سنة ١٢٠٧ وماتت راحة الأفغانيين بموته. وكان حسن السيرة، لين العريكة، محبا للسلم. ومن أجل ذلك قد نبذ طاعته بعض أمراء البلدان. وكان له من النساء ثلاثمائة من الحلائل، ليس فيهن أفغانية، وخلف اثنين وثلاثين ولداً.

ولما سمع همايون، وهو في قندهار، خبر وفاة والده، قام في قومه برسم السلطنة، وحشد الجنود، وتوجه بها إلى كابل، ليستولي عليها. فبلغ ذلك أخاه زمان فخرج لمقابلته بجيش جرّار فتلاقيا، واحتدم القتال بينهما في (كلات الغلجاي). غير أن همايون لم يثبت أمام أخيه، بل فرّ إلى هرات، والتجأ بأخيه الآخر محمود، والتمس منه أن يعينه على زمان فلم يجبه. ولما آيس منه ترك هرات، وسلك طريق قندهار، واتخذ له مقاماً بين المدينتين. فاتفق أن قافلة كانت تأتي من قندهار إلى هرات فاعترضها همايون وقتل رجالها، وسلب أموالها،

واستعان بها على حشد جيش، ليعاود قتال أخيه زمان. فبلغ ذلك حيدر ابن زمان، فخرج لصدّه، فلم يقوَ عليه، بل انهزم. ودخل همايون مدينة قندهار، وعامل أهلها بالخشونة، وعذّب تجارها، ونهب أموالهم، وَجَيَّش بها الجيوش. ولما سمع بذلك زمان شاه ساق جيشه نحو قندهار، وأخذ في الحملة على همايون. وكانت الدائرة عليه، فَفرَّ إلى (ملتان) وقاومه واليها حتى هزمه، وقتل ولده، وأخذه أسيراً، وبعث به إلى زمان شاه فأمر بسَمْل عينيه. وبالجملة فإن زمان شاه بمعونة القاضي فيض الله وباينده خان، وبمساعدة البخت، قد خلص له الملك بعد أبيه، واتخذ رحمة الله خان وزيراً له، مع أن الأمراء نصحوه بعدم توليته هذا المنصب، فلم يسمع نصائحهم، ولزم من إقامته فيه فسادٌ على ما نبينه. وقد نفذت سلطة زمان شاهن في البلاد التي كانت تحت سلطة آبائه، كسند، وكشمير، وملتان، وديرة، وشكار بود، وبلخ، ثم سار بنفسه إلى قندهار، وفي أثناء ذلك قام أخوه محمود في هرات، وادعى الاستقلال، وحشد العساكر، وسيرّها نحو قندهار. فلما أحسّ بذلك زمان شاه خرج منها، وتوجه لمقابلته، فتلاقيا بين كرشك وزمين داود. فطلب زمان شاه أولاً المصالحة من أخيه محمود، فأبى اتكالاً على قوته، فاشتعلت نيران الوغى بين العسكرين، وانجلت بهزيمة محمود، ففرّ إلى هرات، ووقع كثيرٌ من أمرائه في الأسر، وخزينته في قبضة عساكر أخيه. وبعد هذه الواقعة وقعت المصالحة بينهما على شرط أن تكون هرات وفره تحت إمرة محمود، وأن تقرأ الخطبة، وتضرب السكة فيهما باسم شاه زمان، ثم توجه الشاه إلى كابل، ومن كابل إلى لاهور، وتسلط عليها وعلى الممالك القريبة منها. وعادت تلك النصرات على عساكره بالثروة والغنى.

وبينما هو في نواحي لاهور إذ بلغه أن محموداً نقض المعاهدة، ويريد فتح قندهار، فأسرع بالرجوع إليها، ومنها توجه إلى هرات، فلما سمع بذلك محمود جمع عساكره، وخرج من هرات لمقابلته إلاّ أنه بلغه أن الأمراء الذين تركهم في مدينة هرات قد أثاروا الفتنة فيها، ونزعوا لتسليمها بغْضًا في وزيره لكوْنه شيعيا فاضطر للرجوع. ولما دخل المدينة قام عليه (قلج خان) الذي كان رئيس أويمق

(طائفة من الترك) مع فرقة من عساكره، وأظهروا العصيان، فأرسل وزيره الشيعيّ ليستميلهم، فحبسوه وأبَوْا إلاّ العدوان. وفي هذه الحالة سمع أن قيصر ابن شاه زمان قرب من المدينة، فلم يجد محيصًا من الهرب فخرج مع ابنه كامران وفرّ إلى بلاد العجم، والتجأ إلى فتح علي شاه جد هذا الشاه الموجود الآن[1]. فدخل قيصر مدينة هرات بلا ممانع، ثم حلّ بها شاه زمان أبوه، وجعله واليًا فيها. وبعد مدة رجع محمود إلى نواحي هرات، وجمع بعضًا من العساكر لفتحها، إلاّ أنه لم ينجح، بل انهزم. وحيث لم تطب نفسه بالرجوع إلى فتح علي شاه ذهب إلى أمير بخارى (شاه مراد) وبعد أن لبث عنده ثمانية أشهر استأذن منه في الذهاب إلى خوارزم ثم توجه من خوارزم قاصدًا فتح علي شاه سلطان إيران مرة ثانية. وبعدما قضى مدة من الزمن عنده استعان به على تجهيز جيش جرّار وساقه إلى قندهار فدخلها بدون ممانعة، ثم اتصل به فيها فتح محمد خان بن بابنده خان، وساق معه الجيوش إلى كابل، فلما سمع بذلك شاه زمان خرج لملاقاتهما. ولما التقى الجمعان وقعت بينهما حرب هائلة، أريقت فيها دماء غزيرة من الطرفين، وانتهت بهزيمة شاه زمان، ووقوعه أسيرًا بيد أخيه شاه محمود، فأمر بسمل عينيه، وقبض على وزيره رحمة الله خان الخائن، الذي قد كان لطمعه في السلطنة أغرى شاه زمان بقتل جميع الأمراء، وفيهم بابنده خان أبو فتح محمد خان الذي اتصل بمحمود، فأمر محمود بتجريد هذا الوزير الشرير من ثيابه وإلباسه ثوبًا من حصير، وإشهاره في المدينة على حمار، ثم بقتله بعد ذلك.

ولما لم يقوَ قيصر بن شاهِ زمان على مقاومة عمه، ترك مدينة هرات لفيروز الدين شقيق محمود، والتجأ إلى شاه إيران فتمت السلطة لمحمود وتسلط على كرسي كابل. ولما كان محمود يميل إلى مذهب الشيعة نفرت منه قلوب السنيين فتحرّك عرق حميتهم وثاروا عليه ثم خذله الشيعيون أيضًا، وأجْمعَ أمر الجميع على إعناته فألقوا القبض عليه، وحبسوه في (بالاحصار) وأخرجوا شاه زمان الأعمى من الحبس ليحكم فيهم إلى أن يصل إليهم شاه شجاع. وبعد خمسة أيام قدم شاه

---

(١) أي جد ناصر الدين شاه والد جلالة مظفر الدين شاه إيران الحالي. (هامش ناشر الطبعة الثانية).

شجاع من البنجاب، فأخرجوا محمودًا من السجن، وقدّموه إلى شاه زمان ليقتص منه، فعفا عنه رحمة به، وأمر بردّه ليحبس في بالاحصار. وبعد زمن قليل توجه شاه شجاع بجيش جرّار إلى كشمير لتأديب واليها عطا محمد خان بن شير محمد خان، حيث بلغه عصيانه. فلما وصل إلى مدينة مظفر آباد بقرب كشمير، وافاه سفير من قبل عطا محمد ليعتذر للملك عن عصيانه، ويعرض عليه طاعة سيده وعبوديته له فرجع شاه شجاع بعدما وثق من معاهده. وبينما هو في الطريق إذ بلغه أن محمودًا ومن كان معه من الأمراء في الحبس ذبحوا حرس القلعة، وفرُّوا، والتحقوا بفتح خان، الذي كان مسجونًا في قندهار وتخلص من سجنها، واتصل بكامران بن محمود وهو وقتئذ في نواحي الأراضي الأفغانية، وأنه قد وقع لذلك اضطرابٌ شديد في مدينة كابلٍ. فلما ورد شاه شجاع المدينة وشاهد القلق المستولي على أهاليها تأسف بذلك أسفًا عظيمًا. وبعد اجتماع محمود وابنه وفتح خان ذهبوا إلى هرات ليستعينوا بالأمير فيروز الدين السابق ذكره، والي تلك المدينة، فقابلهم بكل احترام، وقدّم إليهم هدايا وألبسة فاخرة، إلاّ أنه لم يأذن لهم بدخول المدينة، وأبى مساعدتهم. وأبدى لهم عن ذلك أعذارًا فانقلبوا راجعين. وفي أثناء رجوعهم صادفوا قافلة آتية من هرات إلى قندهار وأخرى من قندهار إلى هرات فأجمعوا أمرهم على أن يقطعوا سبيل هاتين القافلتين، ويسلبوهما، وقد فعلوا. وبعد أن تمت لهم الغنيمة جهزوا أربعة آلاف خَيّال لفتح قندهار. فلما اقتربوا منها برز إليهم واليها عالم خان بعساكره. وكانت مقتلة عنيفة انتهت بأسر عالم خان. وبعد مدة يسيرة افتتحوا المدينة، واستولوا عليها. ثم بعد مضي زمن جهزوا مائة ألف، وساروا بها لمحاربة شاه شجاع فالتقى الجمعان في قزنة، وبعد ملحمة مهولة تقهقر شاه شجاع، وفرّ إلى كابل. وحيث لم يكن على ثقة من الأهالي، ولم يركن إليهم فبارح المدينة متوجهًا إلى بيشاور، بعد أن ترك فيها الأمير حَيْدَر ابن شاه زمان. وبذلك تمّ الظفر لمحمود فدخل، واستولى على عرش الملك، وأبدى لرعيته علائم الشفقة والرحمة، وقلد فتح خان منصب الوزارة، وفوَّض إليه مهام أعمال السلطنة، وأطلق له التصرف ونصب ابنه كامران واليًا على قندهار. ثم إن فتح خان

أقام جميع إخوته ولاة في الممالك الأفغانية. وفي خلال تلك الوقائع قتل كامران قيصر الذي أسلفنا خبر هربه إلى إيران. وكان عَوده لما سمع أن عمه شاه شجاع صار سلطانًا. وبعد مدة طرد شاه شجاع من بيشاور فراسل عطا محمد والي كشمير يطلب منه أن يمدّه بالدنانير والدراهم. فأجابه عطا محمد «بأنك إن بعثت ما لديك من الجواهر رهنًا أرسلت إليك ثلاثين لَك روبية» (كل لَك منها يساوي عشرة آلاف جنيه) ولم يكن عند الشاه من الجواهر سوى جوهرة كبيرة تسمى (درباي نور) أي بحر النور فقدّمها لعطا محمد فأرسل إليه خمسة عشر لكًا. ووعده بإرسال الباقي. فجهز شاه شجاع جيشًا، ورجع به إلى بيشاور ليسير منها إلى مدينة كابل. فلما بلغ محمودًا خبره أخرج شاه زمان من السجن وخاطبه قائلاً له: «إن المملكة قد حاق بها الضرر، وآلت إلى الخراب، وأريقت دماء المسلمين هدرًا. فهلموا بنا نستبدل الشقاق بالاتفاق، ونشتغل فيما يعود على المملكة بحسن العاقبة وعليّ أن أقوم بجميع واجباتكم وإنزال كل واحد منكم منزلة لائقة به، وأطلق جميع الأمراء المحبوسين من قيودهم وعليكم أن تراعوا مكانتي نظرًا لكوني ابنًا بكرًا لأبينا».

ولما سمع شاه زمان هذا الخطاب بعث يخبر به أخاه شاه شجاع. فلما وصل إليه الكتاب اتخذه وسيلة لتهديد عطا محمد إذ كتب إليه: «إن لم تعني بالمال والرجال لأتفق مع أخي على قلع أساسك». فاهتم لذلك عطا محمد، وجهز خمسة آلاف وسار بها إلى بيشاور. ففرح لذلك شاه شجاع ظنا منه أن عطا محمد قادمٌ لإمداده. ولكنه أضمر غدرًا، وفاجأ الشاه بتلك المدينة، وقبض عليه، وأخذه أسيرًا في قفص إلى كشمير، واجتهد في تحصينها، وكاتب حكومة الإنجليز في الهند للاتفاق معه على أن يجهز جيشًا لحرب رنجيت سنك الوثني[1] الذي اغتصب في أثناء تلك المناوشات الأهلية بعض البانجاب من بلاد الأفغانيين، وتخليص البلاد التي استولى

---

(١) هو من أتباع بابا نانك الذي نبغ في الزمن الأخير بين عبدة الأوثان، ووضع كتابًا منتخبًا من مؤلف جارويد الكتاب السماويّ المقدس مسميا إيّاه «كريت». وهذا الإنسان قد جوّز أكل اللحوم خلافًا لغيره من عبدة الأوثان، ونهى عن وضع الأصنام بمعابدهم، مشيرًا إلى وجوب الاعتياض عنها بكتابه المذكور. (اهـ. المؤلف).

عليها، وتركها بقبضة الإنجليز بشرط أن تعضده إن قصده محمود بسوء. فوقعت المكاتبة بيد جواسيس رنچيت سنك وقدّموها له فبعث بها إلى محمود طالبًا منه أن يتحد معه في الهجوم على عطا محمد فجهز كل منهما جيشًا وفاجآه فأخذاه أسيراً. إلاّ أن محموداً قد عفا عنه، وخلص شاه شجاع من الأسر، أقام فتح خان الوزير أخاه عظيم خان واليًا على كشمير. واستصحب رنچيت سنك شاه شجاعًا، وذهبا إلى مدينة لاهور.

ثم بعد مضي سنتين شرهت نفس رنچيت سنك للاستيلاء على كشمير، فجهز ثمانين ألفًا من عبدة الأوثان البابانكيين، وسار بها إلى تلك المدينة. ولم يكن عند عظيم خان سوى عشرة آلاف من المسلمين، فكمن بهم حتى دخل الجيش الوثني الوادي، فأحدقت بهم العساكر الكامنة من الجهات الأربع، وأوقعوا بهم قتلاً وأسراً. فكان عدد من قتل وأسر أربعين ألفًا وفرّ باقي العساكر إلى بلادهم، ناجين بأنفسهم من العناء والمشقة، فانفعل لذلك رنچيت سنك، وكتب يستعطف محموداً ويعتذر إليه مما فعل قائلاً: «إن الذي أغراه على ما فعل إنما هو شاه شجاع». ولما استشعر بذلك الشاه همّ بمفارقة لاهور فطمع رنچيت سنك في مجوهراته، فأبى أن يسلمها إليه على وجه الملكية بل أعطاه إياها على سبيل الأمانة. وكان من جملتها درباي نور (وأظن أنها هي التي أصبحت الآن درّة تاج بريطانيا). ثم فرّ ليلاً والتجأ إلى الحكومة الإنجليزية، فتأسف رنچيت سنك لذلك، وكتب إليه يستميله إلى الرجوع. فلم يطب به نفسًا، فردّ عليه مجوهراته. وأما الإنجليز فإنهم عدُّوا التجاء الشاه إليهم من أسباب حظهم فأكرموا وفده.

وفي تلك الأوقات تحركت عزيمة شاه زمان الأعمى، الذي كان موقراً عند العلماء والأمراء للسفر إلى بلخ قاصداً زيارة قبر هناك مشهور بأنه قبر سيدنا علي (رضي الله عنه) فبلغها، وسافر منها إلى بخارى، فقابله أميرها «مير حيدر» بالتعظيم والإجلال، وتزوج بابنة الشاه. ثم سافر من بخارى إلى طهران، فأكرمه فتح علي شاه مزيد الإكرام، وزوّده. ثم شخص إلى بغداد، وكان واليها إذ ذاك داود باشا المشهور، ومنها قصد الحج، فمات في الأقطار الحجازية.

وفي خلال تلك الحوادث سنة ١٢٢٢ من الهجرة أزمع حاجي فيروز الدين الذي كان واليًا في هرات من طرف أخيه محمود أن يفتح خراسان معتمدًا على همة (صوفي الإسلام) البخاري الذي هو من الصوفية الجهرية، وقد كان ترك بلاده خوفًا من «بيك بان الأزبك» وكان أيضًا يزعم أن الوحي ينزل عليه وأنه يقدر على خرق العادات طامعًا أن يرتقي بأنفاسه الباطنية إلى عرش السلطنة. فجهز خمسين ألفًا من قبائل هرات وقندهار واندخود وكندز وميمنة وفارياب، وسار بها إلى قلعة شكيبان. فلما أحسَّ بذلك نائب خراسان محمد خان فاجار جهز جيشًا لمقابلته، فلما تقابل الجيشان على بُعد سبعة فراسخ من هرات اشتعلت نيران الحرب بينهما، حتى فني كثير من الحزبين، وقتل صوفي الإسلام المذكور، وكان في قلب المعسكر داخل هودج مزركش ومحاطًا بثلاثمائة وستة وستين من خُلَّص أتباعه بعدما قتلوا جميعًا. فعند ذلك تقهقرت عساكر فيروز الدين إلى هرات. وأما عساكر محمد خان، فقد أحرقوا جثة صوفي الإسلام، وأرسلوا جلدة رأسه بعد سلخها، وحشوها تبنًا إلى فتح علي شاه. (هذا جزاء من أوقع الفتنة بين طائفتين من المسلمين حتى سفك بعضهم دم بعض، حيث غرّهم وأوهمهم بمشيخته وتمويهاته وادعائه الكاذب أنه ممن ينتهي إليهم زمام التصرّف في عالم الكائنات، بما ينطوي عليه من القوة الإلهية والأسرار الربانية).

وبعد انهزام فيروز الدين اضطر إلى أن يرسل إلى الشاه هدايا فاخرة، استمالةً لقلبه واتقاءً لضرره، بكف عساكره عنه. وقد تعهد أيضًا أن يقدم إلى سدّة الشاه كل سنة جزءًا وافرًا من الخراج. وكان فيروز بعد هذه المصالحة مع الإيرانيين بين إقدام وإحجام، ومحاربة ومصالحة، وتسنن وتشيع، إلى أن اشتدّت المنافسة بينه وبين حسن علي ميرزا بن فتح علي شاه والي خراسان. وخاف من إغارته على بلاده فأرسل سفيرًا إلى أخيه شاه محمود يستمد منه، فعدّ محمود ذلك وسيلة للاستيلاء على مدينة هرات فأرسل وزيره فتح محمد خان بجيش جرّار. ولما وصل إلى المدينة استوحش منه فيروز ولم يسمح بدخوله فيها بل أمره أن يتوجه

لأخذ غوريان من يد الإيرانيين، إلاّ أن فتح محمد خان كان مأموراً من طرف سيده بدخول مدينة هرات فلم يَرَ بدّاً من إعمال الحيلة لأخذها، فأرسل إلى فيروز يطلب منه القدوم إلى المعسكر ليستشيره. فلما خرج إليه قبض عليه وأرسله مع أهله أسيراً إلى قندهار ودخل المدينة وأقام بها، وجهز أخاه كهندل خان لتسخير غوريان، ونشر مكاتيب في بلاد خراسان يدعو بها رؤساء القبائل للاتحاد معه على محاربة الإيرانيين.

ولما سمع بذلك حسن علي ميرزا أرسل جيشًا لمحافظة تلك البلدة. ولما حصل التقاوم بين المدافعين والمهاجمين جهز فتح خان جيشًا كبيراً من أهالي قندهار وهرات وبلوچستان وسجستان وقبائل جمشيدي وهزاره وفيروز كوهي، وسار به مصحوبًا بالمدافع والزنبورك لتسخيرها وسائر بلاد خراسان الباقية تحت سلطة الإيرانيين. وعند وصوله إلى كوسيه بلغه أن حسن علي ميرزا وصل بعساكره إلى «كافر قلعة» لمقاومته. وكان بينهما إذ ذاك فرسخان. فأرسل إليه سفيراً يطلب منه تسليم غوريان، ويهدّده بالحرب قائلاً: «من ذا الذي يدري عاقبة الحرب أهي لك أو عليك؟ وربما أوقعك كبرك واشمئزازك الناشئان عن رؤيتك نفسك ابن سلطان في أمر يوجب تزلزل سلطنة أبيك»، فأجاب حسن علي ميرزا على لسان سفيره «بأن سيدّك محموداً المتربي بنعمة الشاه لا يليق به أن يتكلم بمثل هذا الكلام، فضلاً عن خائنٍ مثلك قد حارب ساداته السدوزائية».

فلما رجع السفير خائبًا ساق فتح خان عساكره إلى كافر قلعة، ووقعت بين العسكرين محاربة مهولة، قُتل فيها جمٌّ غفيرٌ من الفريقين، حتى إذا كاد أن ينهزم العساكر الإيرانيون أصيب فتح خان برصاصة في فمه، فتقهقر إلى هرات، فاضطرب شاه محمود وولده كامران اللذان كانا وقتئذ في المدينة. فأرسل ملاّ شمس مفتي هرات وخان ملا خان (أي شيخ الإسلام) إلى فتح علي شاه ليخبراه أن هذه الجراءة من فتح خان، ولم تكن بعلم من محمود، وليستعطفا قلبه إليه. ولما اطلع الشاه على فحوى السفارة خاطب السفراء قائلاً: «إني لا أرضى من شاه

محمود إلاّ أن يبعث إليّ فتح خان أو يسمل عينيه». ولما أحاط كمران بذلك علمًا حمله الجبن وضعف النفس وقلة العقل على سمل عيني هذا البطل الشجاع الذي أقعد أباه على كرسي السلطنة وحبسه مع أخيه «شيردل خان» وفرّ (دل خان) أخوه الثاني من هرات إلى قرية «نادر علي» وتحزّب مع جماعة من الغلجائي على كامران ليخلص أخويه. وعند سماع كامران هذا التَحزُّب أمر بإطلاقهما، جبنًا منه وضعفًا.

ولما شاع خبر سمل عيني فتح خان ووصل إلى مسامع أخيه الثالث الشديد البأس «عظيم خان» والي كشمير، أرسل اثنين من إخوته، وهما «دوست محمد خان» و«يار محمد خان» إلى بيشاور لطلب شاه زاده أيوب أخي محمود ليقلداه السلطنة، وقعد فعلا، ونـاديا باسمه، ودخلا في حدود «جلال آباد» وهجم دوست محمد خان على كابل، وافتتحها، وأرسل أيضًا أخاه محمد زمام خان لطلب شاه شجاع الذي كان مقيمًا في البلاد الهندية التي كانت تحت سلطة الإنجليز. فجاء شاه شجاع المذكور وحارب «سمندر خان» والي دره وغلبه. وبالجملة فقد قام إخوة فتح خان الذين يبلغ عددهم عشرين رجلاً، واتحد كل واحد منهم بواحد من أبناء تيمور شاه الذين يبلغ عددهم اثنين وثلاثين رجلاً، وداروا بهم في البلاد الأفغانية شرقًا وغربًا، وقلعوا أساس ملك محمود ولم يبق في يده سوى قندهار وهرات، ثم انتزعوا الملك من أبناء تيمور، واستقل كل واحد في ولاية من ولايات أفغانستان، كل ذلك أخذًا بثأر عيني أخيهم.

ثم بعد زمن قليل استولوا على قندهار ونزعوها من يد محمود أيضًا فانحصرت سلطة محمود على هرات ونواحيها. وفي سنة ١٢٤١ ساء ظن محمود بابنه وتفرّس منه العصيان وخاف منه أن يقبض عليه فخرج من هرات، وجمع بعضًا من قبائل «فره» وتوجه لمحاربته، فاضطر ابنه للالتجاء بحسن علي ميرزا، والاستغاثة به، فأغاثه فغلب أباه وهزمه. وأعدّ كامران ـ أي الابن المذكور ـ بعد هذه الواقعة مأدبة فاخرة في هرات دَعَا إليها حسن علي ميرزا وسلمه مفاتيح خزائنه.

وفي أثناء هذه الفتن استفحل أمر رنچيت سنك الوثني الذي سبق ذكره حتى استولى على ولاية كشمير على غيبة من محمد عظيم خان واليها، حيث ذهب إلى كابل لزيارة أخيه دوست محمد خان. وفي سنة ١٢٤٥ أرسل كامران سفيراً إلى الشاه ليستعين به على أبيه محمود ثانيًا، فصادف وصول السفير إلى إيران وفاة أبيه بمرض الوباء. وتلاقى هذا السفير مع فيروز الدين الذي ذكرنا أنه حبس في قندهار، وكان قد هرب منها إلى إيران في فتنة فتح خان، فاتفق معه على خلع كامران وإجلاسه على كرسي هرات، وأغراه بأن يستعين بالشاه على ذلك. وبعدما أبرما أمرهما، وجهزا بعضًا من الجيوش، وقفلا إلى هرات، وقعت في أثناء الطريق منازعة بين خدم فيروز وبعض الإيرانيين فخرج لمساعدة خدمه فقتله الإيرانيون على غير علم منهم.

وفي سنة ١٢٤٨ عزم عباس ميرزا على أن يفتح هرات فأرسل ابنه محمد ميرزا مع عسكر جرّار إليها. ووقعت محاربات شديدة آلت إلى محاصرتها. وكان سفير الإنجليز (مستر كميل) وقتئذ قد سعى سعيًا بليغًا لمنع هذه المحاربة، ولكن خاب مسعاه. وبينما كان محمد ميرزا محاصراً لتلك المدينة إذ بلغه موت أبيه، فرأى من المصلحة أن يطلب المصالحة مع كامران، فوقع هذا الطلب عند كامران موقع القبول، وحوّل أمر المصالحة على وزيره (يار محمد) الذي كان إذ ذاك محبوسًا عند الإيرانيين في مشهد. فعقدت المصالحة على أن تضرب السكة في هرات باسم فتح علي شاه، وأن يدفع له كامران في كل سنة خمسة عشر ألف تومان.

ولما علم الإنجليز أن دخول الممالك الأفغانية في حوزة الإيرانيين يستعقب زوال سلطتهم في الهند جهزوا شاه شجاع، وأيدوه بعساكر من لدنهم، وأوعزوا إلى رنچيت سنك الوثني وأمير السند «مير غلام علي خان» بتأييد شاه شجاع فَلَبيا دعوتهم، وإن لم يكونا تحت سلطتهم، فأيداه وعزّزاه بالعساكر، حتى تمّ له من العساكر نحو ثلاثين ألفًا وتقدم بهم إلى قندهار من طريق بنجاب، فقابله كهندل خان وإخوته وقاتلوه، فهزموه شر هزيمة، وفرّ إلى هرات، واستنجد ابن أخيه

كامران، فأبى. وبعد معاناة مشاق كثيرة وصل إلى بلوچ ومنها إلى الهند. (والحاصل أن شره تيمور شاه وانهماكه في الشهوات، وحرصه على اللذات، وكثرة أولاده من أمهات مختلفة، أوجب سلب الراحة، وزوال الأمنية عن الأهالي، وسفك دماء ألوف من الناس، وحرص كل من أبنائه على الملك تسبب عنه حرمان الجميع).

وفي سنة ١٢٥٠ عزم كامران على فتح سجستان. فالتجأ أميرها إلى محمد شاه ابن عباس ميرزا فاتخذ الشاه ذلك وسيلة إلى فتح هرات فجهز جيشًا وسار إليها، وحاصرها زمنًا طويلاً. وكان الأفغانيون يخرجون من الحصار، ويهاجمون عساكر الشاه ببسالة غريبة. ولما اشتدّ الأمر على كامران أرسل ابنه نادر ميرزا إلى «ميمنة» و«شبر فان» ليدعو الأزبك وهزاره، فأجابوه دعوته، وجهزوا جيشًا عظيمًا ساقوه إلي هرات لرفع الحصار عنها، ووقعت بينهم وبين عساكر الشاه محاربات كثيرة قتل فيها جمعٌ كثير من الطرفين، ثم استظهرت عساكر الشاه عليهم فاضطرب لذلك كامران. واستشار وزيره في أمره، فانحطّ رأيهما على المناداة بالحرب الدينية. فتوسلا بمُلاّ عبد الحق أحد علماء هرات العظام، فقام يوم الجمعة، وأذَّن في الناس بالجهاد الديني، فلباه أهل المدينة وسكان القرى القريبة منها. فاغتسلوا غسل الجمعة وقصوا أظافرهم، ولبسوا أكفانهم، وخرجوا يهجمون على أعدائهم، وأوقعوا بهم، وقتلوا كثيرًا من أعيان الإيرانيين إلاّ أنهم لم يقدروا على إجلائهم فرجعوا إلى البلد.

وبعد أن طال زمن الحصار توجه سفير الإنجليز (مكنيل) من طهران إلى المعسكر. وبعد أن تقابل مع الشاه، ورأى أن افتتاح المدينة قد قرب، وفي علمه أن ذلك يوجب انقياد الأفغانيين واتحادهم معه، وفيه من المضرّة بسلطتهم في الهند ما لا ينكر، قال للشاه: «دعني أدخل المدينة، وأرضي كامران بالتسليم». فأذن له الشاه ظنا منه أنه صادق فيما يدعي. فلما دخل المدينة، ولاقى كامران أخذ في تشجيعه وتثبيته، وقال: «لا يصح لك أن تسلم أصلاً وإنك إن تَثَبَّتت قدماك زمنًا ما نرسل

لك المدافع والبنادق والذخائر» وأوثقه على ذلك، ثم خرج وقال للشاه: «إنني كلما هدّدته هو وعساكره أو رغَّبتهم، لم ينجع مقالي فيهم، ولم يرهبوا لتهديدي، ولم يطمعوا لترغيبي . . .». وبعد ذلك أمر الشاه بجمع النحاس الموجود بالمعسكر، فعملوا منه مدفعًا كبيرًا هائلاً، ورفعوه على تل عال، وسلّطوه على المدينة، وأخذوا في إطلاقه فاشتد البلاء على من فيها مع شدّة القحط والغلاء، حتى أنهم أخرجوا من الضعفاء والفقراء نحو أربعة عشر ألفًا، فأرسل كامران سفيرًا لعرض التسليم. ولما استشعر بذلك سفير الإنجليز اضطرب، وأرسل إلى كامران سرًّا يطلب منه التثبت، ويعده بأنه سيرفع هذا البلاء عنه، ثم ذهب إلى الشاه وقال له: «إن بين إنجلترا ودولتكم مودّة، وإن فتح هرات يستوجب ثوران الفتنة في الهند، فأرجو منكم أن تكفوا عنه». فلم يقبل رجاءَه.

ولما سئم الشاه من طول المحاصرة، ركب جواده، وتقدم أمام العساكر، ونادى فيهم الهجوم على المدينة، فهجمت العساكر دفعة واحدة، وأطلقت المدافع عليها، فتهدّم كثير من أسوارها، وكادت تفتح، لولا أن السفير الإنجليزي تقدم إلى الشاه وقال: «إنني أتوسل إليكم أن تأذنوا لي في الذهاب إلى المدينة ثلاثة أيام حتى آتي بكامران ووزيره وأسلمهما لكم بدون سفك دماء وسلب أموال. ولمجد إنجلترا لا تردّوا رجائي هذا». فأذن له الشاه بذلك لمجد إنجلترا. ولما اتصل بكامران وشيعته أعطى لهم خمسة آلاف جنيه، وقال: «إن الحرب قد وضعت أوزارها ثلاثة أيام فأقيموا ما انهدم من الأسوار وتثبتوا إلى أن تأتي مراكبنا من خليج فارس». ولما اطلع الشاه على ذلك طرده من المعسكر. وبعد ذلك احتدّ الشاه واضطرمت نيران غضبه وأعاد الهجوم على المدينة، وحمي وطيس الحرب، وثبت الأفغانيون في المدافعة. وبلغ من أمر الإيرانيين أن كانوا يصعدون إلى رأس القلعة والأفغانيون كانوا يدافعونهم عنها وكثرت القتلى بين الطرفين.

وفي أثناء تلك الملحمة جاءت مراكب الإنجليز في خليج فارس، واستولت على جزيرة خارق. فلما بلغ الخبر مسامع الشاه، رأى من الأولى به أن يترك المحاصرة،

ويشتغل بمدافعة الإنجليز عن بلاده. وكان سائر مأموري الإنجليز مدة المحاصرة يحثون أمراء كابل وقندهار على حرب الإيرانيين ويحملون العلماء بالدراهم والدنانير على المناداة بالحرب الدينية، ولكنهم لم ينجحوا في مساعيهم. ولقد طالت مدة هذه المحاصرة عشرين شهراً، وكان ذلك سنة ١٢٥٥.

ولما علم الإنجليز من أمراء الأفغانيين الميل إلى الإيرانيين، إذ كان (دوست محمد خان) أمير كابل و (كهندل خان) والي قندهار وسائر إخوانهما الذين نالوا الملك بعد تفرّق كلمة أبناء تيمور يراسلون الشاه في خلال محاصرته لمدينة هرات، ويوادّونه، ويرسلون السفراء إليه، توجسوا من ذلك شرّاً خيفة اتفاقهم الذي يوجب تقلص ظلهم من بلاد الهند. فأخذوا إذ ذاك يترقبون فرصة لاستيلائهم على بلاد الأفغان، فلما أحسوا من الأفغانيين النفور والاشمئزاز من أمرائهم الجدد، رأوا إذ عَنَّت لهم الفرصة أن يتخذوا شاه شجاعًا واسطة يتوسلون بها إلى غرضهم من الاستيلاء على تلك البلاد. فجهزوه في جيش جرار مؤلف من جنود منتظمة وغير منتظمة تقودهم المهرة والأمراء ذوو المراتب السامية والمناصب الرفيعة من الإنجليز. فسار شاه شجاع بذلك الجيش من طريق البلوچ وسجستان إلى قندهار، وكان قد تقدم هذا الجيش رجال يدعون الأفغانيين إلى شاه شجاع، ويذكرونهم بأنه الوارث الحقيقي للملك، وهو أحق بالسلطنة، ويحثونهم على التخلص من سلطة هؤلاء المتغلبين عليهم، ولما وصل الشاه إلى قندهار رأى واليها كهندل خان أن لا طاقة له على مقاومته لقلة جيوشه وشدّة ميل أهل المدينة إلى الشاه فخرج هو وعائلته في خمسمائة من خيالته، وقصد طهران فأكرم محمد شاه مثواه وقلده ولاية (شهر بابك) من بلاد فارس.

ثم إن شاه شجاع جعل (تاو) الإنجليزي واليًا على ولاية قندهار، وبعد ذلك سار بجيشه إلى كابل، وفتح في مسيره مدينة قزنة. وبعد وصوله إلى كابل لم يجد دوست محمد خان أميرها من نفسه قوة على المقاومة، ولا اقتداراً على المصادمة

فاضطر إلى الخروج منها، وقصد بخارى ليستعين بأميرها، فلم ينجح قصده، ورأى منه عدم الاحتفال به، بل الإهانة والتحقير، فانقلب راجعًا وسلم نفسه إلى الإنجليز، فأخذوه أسيرًا، وبعثوا به إلى كلكوتا. أما شاه شجاع فقد جعل (ميجر باتنچر) من أعيان الإنجليز واليًا على كابل، ثم استولى على جلال آباد بدون منازع ولا ممانع، وبعد هذا أرسل الإنجليز (بنت چركه) في عشرين خيالاً من الإنجليز مع ثلاثمائة ألف جنيه إلى كامران ليعطيه إياها، ويدعوه إلى إجابة دعوة شاه شجاع، فقبلها وأبقى الرسول الإنجليزي ومن معه عنده، حتى أنفق ذلك المبلغ في تحصين القلاع والاستحكامات وجمع الذخائر، ثم طردهم جميعًا، وبعث إثر ذلك إلى محمد شاه يعتذر له عما فرط منه في حقه، وقبل أن يخطب، ويضرب السكة باسمه، وكان ذلك سنة ١٢٥٧. وعلى كل حال قد استتب الأمر وتوطدت السلطنة في غالب أنحاء البلاد الأفغانية لشاه شجاع، لكن صورةً، وللإنجليز معنى، حتى أيقن الإنجليز كافةً أن البلاد الأفغانية آلت إليهم، وصارت جزءًا من ممالكهم، يستحيل تملصها من أيديهم، وقد لبثوا فيها ثلاث سنين وبضع شهور.

ثم شهر جمادى الثانية سنة ١٢٥٨ أرسل شاه شجاع أشخاصًا يحصلون أموال الجباية من بعض القبائل، فأبوا دفعها، واستعصوا، وتمرّدوا ووقعت بينهما مناوشة جزئية، فلما بلغ شاه شجاعًا خبر تمرّدهم أرسل جماعة من العساكر لكبحهم وتأديبهم، فلما رأى المتمرّدون من أنفسهم عدم الاقتدار تبدّدوا في قلل الجبال[١]. وفي غرّة رجب خرج من مدينة كابل ثلاثة من خوانين (جمع خان) الغلجائي، وانضمّ إليهم جماعة من القبائل، وأخذوا في شن الغارة وقطع الطريق، ينهبون، ويسلبون، واتخذوا لهم استحكامًا في موضع على مسافة ثلاثة فراسخ من كابل، وصار الطريق منها إلى الهند مقطوعًا.

---

(١) قلل الجبال: قممها وأعاليها.

وفي أثناء ذلك اتفق أن محمد أكبر خان الذي كان بعد أسر أبيه دوست محمد خان يجوب المدن ويجول في البلاد، وَرَدَ مع جماعة من رجاله على مدينة باميان، فاجتمع به هؤلاء وانضمّ إلى الجميع أيضًا جماعة من طائفة الغلجائي الذين كانوا قد فرض لهم الإنجليز راتبًا ثم قطعه عنهم حكمدار الإنجليز في الهند ضنا وشحا، فاشتدّت الفتنة وعظم الخطب فبادر الإنجليز بإرسال (مكننكتن) و (منتس) مع جماعة من العساكر لتدارك الأمر وكف شر هذه الفتنة. ولما زايلوا كابل، وصاروا على مسيرة ثلاثة فراسخ منها خرجت عليهم شرذمة من طائفة الغلجائي، وصادروهم، وقتلوا منهم نفرًا، فوقف الجيش عن المسير، ثم لحق بهم الچنرال سيل، مع أفواج من العساكر، بقصد مبارزة محمد أكبر خان، ولكن كانوا في غاية الرهبة والخوف من إغارة الأفغانيين. وفي ليلة عشرين من رجب بعثوا يطلبون مددًا من العساكر أيضًا فوصلهم المدد وقصدوا مكمن محمد أكبر خان ووقعت بينهم وبين الأفغانيين - وفي أثناء الطريق - محاربة استمرت يومين، ولم يظفروا به. وفي خلال ذلك كان شاه شجاع قد سجن شخصًا اسمه حمزة خان الغلجائي فهاجمت خواطر الغلجائيين، وثار منهم ثلاثة آلاف، وسدوا طريق كابل من سائر أطرافها، فخرج ميچر كريفس خارج المدينة، ووقع القتال بينه وبينهم، وقتل جماعة من أكابر الإنجليز.

وفي غرّة شعبان هاج أهل المدينة وغَلَّقوا حوانيتهم، وهجموا على منزل إسكندر برنس، وفتكوا به، وصلبوه على قارعة الطريق، ثم انصبوا على خزينة الحكومة فنهبوها، وكانت الخزينة إذ ذاك تحت نظارة چانسن. ولما سمع شاه شجاع وهو في (بالاحصار) بما كان من الأمر أرسل ابنه في رجال من الجند، ومعهم مدفعان، ولكن لم يُجد ذلك في إطفاء نار الفتنة نفعًا.

ثم هجم الأفغانيون في الرابع من شعبان فاستولوا على (باغشاه) وقلعة (محمد شريف)، ووضعوا حامية لقطع المواصلة بين القلعة التي احتكر فيه الإنجليز ذخائرهم وبين استحكاماتهم، وكانت عبارة عن رصيف يبلغ ألف ذراع طولاً

وستمائة ذراع عرضًا. وعمدوا بعد ذلك إلى قلعتهم المذكورة فحاصروها، وكان بها (أنسن وارن) مع فوج من الهنود وطائفة من الحرس، لكنهم لم يستطيعوا فك حصار الأفغانيين عنها، حتى رضي الإنجليز بترك القلعة لهم، وإنما أرسلوا (كابتان سوين) مع طائفة من العساكر لاستخلاص أنسن وارن وإنقاذه من أيديهم، ولكن الأفغانيين أوقعوا بهم إيقاعًا، فقتل كابتان سوين وكثير ممن كانوا معه ورجع الباقي منهزمين إلى المعسكر. ثم أرسلوا (أنسن كارون) مع جماعةٍ أيضًا من العساكر لإنقاذه، فلاقوا ما لاقاه الجيش الأول.

ثم ذهب (كابتان بويد) عند سردار عموم العساكر وقال: «لو سلمت القلعة إلى العدو فإنه فضلاً عن أننا نخسر نحوًا من خمسين ألف جنيه قيمة ما فيها من الذخائر لم يبق لدينا من القوت ما يكفينا سوى يومين، فماذا نصنع وليس بالسهل جلب الأقوات والذخائر لبعد الشقة؟». ولما وعي السردار ما قاله له كابتان بويد أرسل إلى أنسن وارن ليثبته، ويأمره بأن يقاوم ما استطاع، وأن يحذر من تسليم القلعة، ويعده بأنه سيدركه عما قليل بالمدد. فأجابه أنسن وارن بأنه: «إذا لم يدركنا المدد هذه الليلة فلا نجاة، ولا مخلص لنا من يد العدو، إذ أخذ ينقب علينا أحد أبراج القلعة حتى اشتدّ الخوف، وتمكنت الرّهبة من قلوب رجالنا، وحتى أن بعض الحامية ألقى بنفسه من القلعة رهبةً ووجلاً، فإن لم تدركونا الليلة بتنا في قبضة عدونا». ولما وصل هذا الجواب جمع السردار رؤساء الجيش وأمراءه، وتفاوض معهم، مستمدًا من رئيسهم حيلة يتوصل بها إلى تخليص القلعة ونجاة حاميتها من بلاء العدو، فجمعوا أمرهم على إرسال المدد في ليلتهم، اعتمادًا منهم على أن الأفغانيين يجهلون وجوب الحراسة، ولزوم التيقظ والانتباه، لكن رأوا من الاحتياط أن يبثوا الجواسيس أولاً ليأتوهم بحقيقة أمرهم. فأرسلوا كابتان جان، فلم يلبث أن غدا عليهم بما آيسهم من إمكان إيصال المدد. إذ رأى الأفغانيين على يقظة يتشاورون في أمر الاستيلاء على القلعة في تلك الليلة، فأضربوا عن إرسال المدد. وعند الفجر زحف الأفغانيون على القلعة ببأسٍ وإقدامٍ شديدين، وأحرقوا بابها، فخرجت

حاميتها من الباب الآخر، وهربوا إلى معسكرهم. فاستشاط الإنجليز من ذلك غيظًا ودعتهم خشية العار ومخافة الجوع إلى أن يبعثوا بجيش إلى قلعة محمد شريف ليستولي عليها تحت قيادة ميجر. فأخذ ذلك القائد حينما شرع الجيش في المسير يروغ حينًا ويتوارى حينًا آخر. فلما رأى الإنجليز منه ذلك أجلوا مسيره. وفي الغد جهزوا جيشًا تحت قيادة (كريفتس) وسار، فاستولى على قلعة محمد شريف، وعلى نصف باغشاه، بعد حرب قتل فيها عبد الله خان. وقاتله كان كابتان اندرس، ثم داخل الأفغانيين الحماسة، وأظهروا البسالة، حتى استردُّوا ما أخذ من باغشاه وفتكوا بالإنجليز، وقتلوا منهم عددًا كثيرًا. وفي اليوم الثامن من شعبان انضمّ «قزل باشا» كابل إلى الأفغانيين، وأخذوا في ثغر قلعة محمد شريف، فغلب الخوف على الإنجليز، واستولى عليهم من الطيش والدهشة ما لا مزيد عليه. وفي خلال ذلك مرض سردار عموم العساكر الإنجليزية، فرأى الوزير المختار الإنجليزي (أي الحاكم العمومي أو القنصل) وكان اسمه «سير وليم» أن يقيم مقام هذا السردار أحدًا سواه. فاستدعى لذلك «بريك دير مشيل تان» فأجابه. وجمع من كان في بالاحصار من عساكر الإنجليز وعساكر شاه شجاع، وقادهم إلى الاستحكامات، وعند وصوله فبدلاً من أن يشجعهم ويثبت أقدامهم، قام في المعسكر وقال: «اعلموا أن لا طاقة لنا على مقاومة الأفغانيين، ولو ثبتنا لاستأصلوا آخرنا فالأجدر بنا أن ننجلي عن هذا المكان، ونلحق بجلال آباد، ونتحصن فيها»، فأجابه السردار قائلاً: «إنا لن نبرح من هاهنا، بل لا نزال ندافع عن أنفسنا ما استطعنا، فإن خروجنا ومقابلتنا الأفغانيين بالبادية ما هو إلاّ أن نلقي بأنفسنا في أفواه الأسود». فزاد اختلاف الكلمة بينهم خوفهم وضاعف وجلهم. وكان من أمر الأفغانيين في هذه الأثناء أن استولوا على المرتفعات المشرفة على المعسكر شرقًا وغربًا، وعلى برج (ريكاباش)، وأخذوا يمطرون على الإنجليز كرّات المدافع، ويصبون على رجالهم رصاص البنادق. فبادر الوزير المختار إلى استنهاض (شلتان)، وأمره في الحال بالحملة على قلعة (ريكاباش) فتأهبت العساكر، وهمت بالخروج من الجانب الشرقي، فضل (كبتان بلو) الطريق بمن قادهم، وخرج من جانب آخر. ففاجأه

الأفغانيون، فارتعدت فرائصه، ونزل به ما تمنى الموت دون لقياه، فأوقعوا به، وقتلوا من رجاله مقتلةً عظيمة. فهمّ «كولونيل مكرلان» و «ليفتنانت برت» بأفواجهما لاستنجاد (كابتان بلو) فحال الأفغانيون بينهما وبينه، ووضعوا السيف في العسكرين جميعًا. وإذ رأى شلتان هذا الهول دبت فيه الحمية، فأمر الجيش عمومًا بالحملة على الأفغانيين، فهاجموهم دفعة، فصُدّوا ثم عاودوا الهجوم، فرُدّوا، ثم استأنفوا الهجوم. وفي هذه الكرّة لم يبق منهم في قيد الحياة إلاّ (ليفتنانت برت) ورجل آخر. ولم تخسر الأفغانيون في تلك الواقعة الهائلة إلاّ ثلاثين فارسًا. ووفق الإنجليز في خلال كرّهم وفرّهم في هذه الواقعة أن استولوا على قلعتي (ريكاباش) و (ذي الفقار)، وأصابوا فيها مقداراً من الحنطة فأخذوا أن يجمعوه ويذهبوا به إلى معسكرهم، ولكن لم يلبثوا أن أقبل الليل، وهاجمهم فيه الأفغانيون وثغروا هاتين القلعتين عليهم، وتمّ استردادهما ليلاً وأجلوهم عنهما منهزمين.

وفي الثالث عشر من شعبان قامت طائفة من الأفاغنة، ووضعت ثلاثة مدافع على رابية مشرفة على المعسكر الإنجليزي من الجانب الغربي وأطلقوها عليهم. فالوزير المختار أمر (شلتان) أن يخرج إليهم (ميجار شتوين) فخرج في فريقٍ من العساكر، حتى صار على مسافة اثنتي عشرة ذراعًا من مشاة الأفغان، فوقع القتال بينهما، وثبت الأفغان يومها، وأبلوا بلاءً حسنًا. لكن لما حمي الوطيس، عاد فرسانهم، فاضطرت مشاتهم إلى الرجوع، فاستولى الإنجليز على الرابية، وكسروا عجلة أحد المدافع الثلاثة، وأخذوا الاثنين الباقيين إلى المعسكر، فارتاحت لذلك خواطر الإنجليز بعض الارتياح. وكاد أن يعاودهم بعض ما فقدوا من النشاط، لولا أن جاءهم من قبَل الچنرال (سيل) الذي كان مقيمًا في جلال آباد خبر بأن ليس في طاقته أن يمدّهمَ قبل مضيّ فصل الشتاء فقنطوا، لكن رأوا حرصًا على الحياة أن يتحيّلوا لأخذ استحكام محمد خان إذ كان هو المانع من وصول الذخائر إليهم من بالاحصار. فأقعدهم عنه (استورث) المهندس بقوله: «لا طاقة لعساكر الإنجليز على

المقاومة بعدُ» فعدلوا إلى رأي آخر، وهو أن يستولوا على قرية (بيچارو) التي كانوا يتداركون منها أقواتهم. فأرسلوا (ميچار شتوين) مع عدد وافر من العساكر، فوجد الأفغانيين قد سبقوهم إلى الاستيلاء عليها، فاقتتلوا هناك حَثيثًا، وكانت الدائرة على الإنجليز، فنكصوا على أعقابهم خائبين وقد جُرح كثير من ضباطهم.

وفي الثامن والعشرين من شعبان قدم محمد أكبر خان من باميان إلى كابل، وتواطأ مع الأفاغنة على كلمة واحدة. وفي ذلك اليوم بعينه أجمع الإنجليز رأيًا على الاستيلاء على قلعة بيچاور فأمر الوزير المختار شلتان بالمسير إليها فسار هو وميچار شتوين وميچار قارش في أفواج من العساكر حتى بلغوا محلا مشرفًا على تلك القلعة، وكان معهم مدفعٌ واحدٌ ليس غير، ولم يكن في القلعة سوى أربعين رجلاً. ثم إن شلتان ندب ميچار شتوين لطريق غير مسلوك، فأوقع بهم هناك حتى قتل منهم جماعةٌ وجُرح ميچار شتوين. وإذ رأى شلتان تلك النازلة أمر ميچار قارش ومائة من المهندسين أن يسارعوا إلى وضع استحكام يقيهم من بلاء العدو، فقبل أن يتمموا وضعه، أبصروا عشرة آلاف رجل من أهل كابل على جبل مشرف عليهم بحيث يصلهم رصاصهم. ففي الحال أمر «كولونيل أوليور» أن تتأهّب تلك العساكر، وتنتظم على شكل قلعة وتصطف الخيالة من خلفهم، ويهجم الجميع بهذا الانتظام على الأفغانيين المذكورينَ. فعاجلتهم خيالة الأفاغنة بالهجوم على ميمنتهم وحاصروا (ليفتنت واكر) وجُرح من الأفغانيين أحد عظمائهم، ثم عمموا الهجوم عليهم من ثلاثة جوانب فضايقوهم، وفتكوا بهم فتكًا ذريعًا، فطلبوا إلى الفرار سبيلاً، إذ إن خيالتهم قد جبنوا عن الهجوم حينما أمرهم به القائد، ورجعوا القهقري، فاستولىٰ الأفغانيون على مدفعهم وذخائرهم، واختاروا العود إلى البلد نظرًا لكون أحد عظمائهم المذكور أصبح جريحًا. فاختلس الإنجليز هذه الفرصة، وأسرعوا إلى الجبل، فاسترجعوا مدفعهم، وأطلقوه على ظهور الأفغانيين فانقلبوا عليهم وهاجموا مهاجمة الغيظ والحنق، فتبدّد شمل الإنجليزْ، وتفرّقوا، وولّى من بقي منهم الأدبار فردًا فردًا. وما برح الأفغانيون يطاردونهم حتى أوصلوهم

معسكرهم العمومي، ولم يصدّهم عنهم إلاّ جدران الاستحكام. ولما اشتدّ على الإنجليز الكرب، وعظم بهم الخطب جنحوا للسلم، فأرسل الوزير المختار إلى الأفغانيين رسولاً يدعوهم مستعطفًا إلى المسالمة فقالوا: «نجيبكم على شرط أن لا يلبث في بلادنا من جنس الإنجليز ولا واحد». ثم اقترحوا عليهم أيضًا أمورًا لم يجد الوزير المختار سبيلاً إلى قبولها وكبر عليه الرضاءُ بها. فقام من مجلس رسل الأفغانيين وهو يقول: «إن يوم القيامة لقريبٌ، وسيجمعنا الميعاد، ويتبين الظالم من المظلوم ويتميز الحق من الباطل». ثم بعد ذلك وقعت بينهم مناوشات استردّ الأفغانيون فيها قلعة محمد شريف في السادس من رمضان؛ فضاقت الإنجليز ذرعًا، ورأت أن لا محيص من المسالمة طوعًا أو كرهًا، فكتب الوزير المختار سجلاً ينطوي على معاهدةٍ بينه وبين الأفغان ووقع عليه هو و (شيلتان) و (دنيكتل) و(چميرنر).

وفي الحادي عشر من رمضان خرج هذا الوزير مع (كابتان لارنس) و (ترذر) و(مكنيزي) وعدد من رجاله إلى قرب جبل (سياه سنك) وعقد هناك مجلسًا مع جماعة من أكابر الأفغانيين، ثم قام فيهم خطيبًا، وقال مستميلاً عواطفهم إليه: «إنا معشر الإنجليز طالما عزّزنا الأمير دوست محمد خان، ورفعنا شأنه وأكرمنا مثواه في كل مكان» ثم أبرز السجل وعرضه على المجلس وكان مضمونه: «على الإنجليز أن تخلي قندهار وقزنة وكابل وجلال آباد وسائر البلاد الأفغانية على شرط أن يعطيها الأفغانيون رجلاً من أكابرهم رهنًا حتى تخرج من تلك البلاد بسلام، وإذا وصلت العساكر الإنجليزية إلى الهند بادروا بإرسال الأمير دوست محمد خان، وعلى الأفغانيين أن يرتبوا لشاه شجاع (لَك روبية) يأخذها سنويا أينما كان سواء أقام في أفغانستان أو خرج منها، وعلى الإنجليز أن لا تدخل عساكرهم في بلاد الأفغان إلاّ برضى أهلها».

ولما رُفع هذا السجل إلى محمد أكبر خان، فبعد الجرح والتعديل فيه، قررّ أنه يجب على الإنجليز أن تخلي سائر البلاد والقلاع في مدّة ثلاثة أيام، وهو يجري

عليهم فيها الميرة والمؤونة. فشرعت الإنجليز على عجل بنقل العساكر من بالاحصار وإخلاء القلاع، مع ذلّ ومسكنة لا مزيد عليها، على أن محمد أكبر خان لم يوف بوعده متعللاً بأنه لا تطيب نفسه بإجراء المؤونة عليهم ما لم يخلوا القلاع بالمرة.

وفي الثامن عشر من رمضان نزل الثلج عليهم فتضاعفت مصيبتهم فاضطروا لإخلاء قزنة، واستحضار عساكرهم.

وفي العشرين منه عقد الوزير المختار مجلسًا مع الأفغانيين لحسم الأمر، فطلبوا منه أن يعطيهم نصف ما مع العساكر الإنجليزية من المدافع والجبخانة، فدان لطلبهم رغمًا، ورضي به عجزًا، بل زاده أنه سلمهم (كابتان كيلي) و(كابتان ابري) رهنًا على وفائه بما طلب منه.

وفي الثاني والعشرين منه جاء (مستر اسكنير) الذي كان أسيرًا عند محمد أكبر خان إلى الوزير المختار، وأخبره أن محمد أكبر خان يبتغي منه أمرًا عسيرًا فارتبك وانعقد لسانه ثم قال: «وهو أنه يريد أن تسير إليه ووجوه ضباط العساكر ليفصم معكم الأمر مرّه واحدة». فلما وعي ما سمع لم يجد بدا من الطاعة لكنه خشي عاقبة الغدر، فنادي في العساكر بالتأهب والاستعداد خارج الاستحكام ثم سار هو ورؤساء العساكر إلى تلّ، حيث ينتظرون قدوم محمد أكبر خان، فلمْ يلبث أن حضر مع بعض من خوانين الأفغان وأخذ يفاوض الوزير المختار. وكل من الخوانين كان يفاوض رئيسًا ممن معه من ضباط العساكر، ثم أخذت خيالة الأفغان تتوارد عليهم فرادى فرادى، ومثنى مثنى، وعما قليل صرح محمد أكبر خان على قومه بأن يبطش كلّ منهم بمن يفاوضه ففعلوا. أما الوزير المختار فقد قطعت يده وجرّ وهو يستجير ويستغيث ويصيح: «واويلاه واغوثاه». ثم جزّوا رأسه وطافوا به في أزقة كابل وصلبوا (تروار) على قارعة طريقها. وأما (لفتننت ابري) وهو الذي روى خبر هذه الواقعة وأبان فيما كتب سخافة عقول الإنجليز وجبن قلوب أمرائها وضعف آرائهم فقد وقع أسيرًا في يد محيي الدين الأفغاني ثم هو مثّله بين يدي محمد أكبر، فنظر إليه بعين يتقاطر منها الغضب وخاطبه بقوله: «أكنتم طامعين أيها الإنجليز في

بلادنا؟ أرأيتم ما حلّ بكم جزاءً عقابًا؟ لكني عفوت عنك فليس لي بقتلك حاجة» .
ثم وكل أمر حفظه إلى مُلاًّ مؤمن .

ثم إن (ميجر بتنجر) الذي خلف الوزير المختار المسمى (سير وليم) همّ بافتتاح أمر الصلح ثانيًا مع الأفغانيين فقالوا : «نجيبك على شروط : ، الأول أن تترك العساكر لنا مدافعهم ولا يبقى لهم سوى ستة ، الثاني أن تسلم لنا الأموال والأدوات والأثقال المتعلقة بالخزينة ، الثالث أن تعطينا جماعة من كبراء الإنجليز بأولادهم وزوجاتهم رهنًا ، الرابع أن توفي بما كان الوزير المختار وعدنا به من إعطائنا أربعة عشر لكا من الروبية» ، فلما سمع هذه الشروط ورأى أن المقام مقام لا تروج فيه الحيل الثعلبية التي تعوّدها الإنجليز ، بل هو مقام الطعن والضرب ، ومجال السيف والرُّمح ، لم يجد له محيصًا من قبولها ، وإن كانت شاقة ولا ترضى بها نفس حرّة . نعم ، إن الجنرال (الفستون) أراد أن يظهر الشمم والحماسة ، فانتفخ انتفاخ الهرّة ، لكن انتفاخه لم يؤثر في دم الإنجليز من الحرارة أثرًا ، بل تواطأ أمراء العساكر في التاسع والعشرين من رمضان على إعطاء (كابتان درمند) و (كابتان وانسن) و(كابتان واربرتن) و (كابتان دب) مع نسائهم وأولادهم رهنًا ، ثم جعلوا المجروحين في منزل أحد الأفغانيين ، وتركوا معهم بعض الأطباء ، وسلموا الأفغانيين خمسة من المدافع السلطانية .

وفي اليوم السادس من شوّال تجهزوا للرحيل ، وساروا بتسعة مدافع واثني عشر ألف جمل تحملهم رجالاً ونساءً وأطفالاً ، وفي خلفهم العساكر المشاة يسيرون على أرجلهم ، فوصلوا إلى نهر يلزمهم اجتيازه ، وليس عليه سوى قنطرة ، فبعد أهوال وأوحال وموت كثير منهم اجتازوه ، وقطعوا مسافة ما إلى أن وصلوا إلى (بكران) . على أن الأفغانيين لم يتركوهم وبلاءهم ، بل اقتفوا أثرهم كالذئاب الجائعة ينهبونهم ويسلبونهم حتى أخذوا منهم مدفعًا آخر ، وقدّموه إلى محمد أكبر خان . ثم إن محمد أكبر خان عاد ، وشرط عليهم أن يسلموه ستة أشخاص أيضًا من كبرائهم ، فأجابوه وعاهدوه على أن لا يطلقوا بندقية واحدة ، ولا يشهروا سلاحًا على أفغاني

بشرط أن لا يتعرّضوا إليهم بالإيذاء ولا إلى أقواتهم بالنهب والسلب، ووصلوا بعد زمن قصير مصحوبين بهذه الذلة والمسكنة إلى (بث خاك).

وفي اليوم الثامن من شوّال أعاد الأفغانيون إطلاق الرصاص عليهم فهمّ (ميجر شتوين) بأن يدافع فلم يقوَ. ثم طلب محمد أكبر خان منهم جماعة أخرى رهنًا فوق مَن أخذهم فسلموا، حتى سلموا، ووصلوا إلى الطريق الموصل إلى (خورد كابل)، وهو عبارة عن شعب يمتدّ بضعة أميال طولاً، والمسلك الذي يجب اجتيازه هناك واقع في سفح جبلٍ يكتنفه من أحد جانبيه نهرٌ ينحط عنه بستين ذراعًا وقمة الجبل من الجانب الآخر. فأدركهم هناك الأفغانيون وحاصروهم وأخذوا منهم مدفعًا ولم يصلوا إلى قرية خورد كابل، حتى قتلوا منهم ثلاثة آلاف شخص وسلبوا جلّ ذخائرهم.

وفي اليوم التاسع من شوّال الذي كانت الأحياء فيه تحسد الأموات، جاءهم وهم يريدون الرحيل خبر من عند محمد أكبر خان وهو أنه التزم صيانة النساء والأطفال والجرحى فداخلهم بعض الاطمئنان من هذا الخبر.

وفي اليوم العاشر منه فاجأهم الأفغانيون وهم علي أهبة المسير، وأحاطوا بهم فسدّوا عليهم المسالك، ووضعوا فيهم السيف. ولم تستطع الإنجليز حراكًا بل كانت عساكرهم الهندية تلقي بأسلحتها وتطلب الفرار، ولكن لا تجد سبيلاً ولا منفذًا من دائرة المنايا، ولم ينته بهم السير إلى (قبر جبار) إلاّ وقد استأصلهم السيف وسلبت أمتعتهم وأموالهم وذخائرهم، ولم يبق مع من بقي منهم سوى مدفع واحد، وقد غص معبر (هفت كتل) بجثث القتلى.

وبالجملة فقد قتل من عساكرهم المنتظمة خاصة من يوم خروجهم إلى يوم وصولهم إلى (كترسنك) اثنا عشر ألفًا. أما عدد من قتل من العساكر غير المنتظمة فعلمه عند الله. وفي ليلة بلوغهم إلى (كترسنك) أسرت جماعة منهم، وسلب المدفع الذي كان باقيًا معهم.

وفي اليوم الحادي عشر منه خرجوا من (كترسنك) إلى (جكدلي) فوصلوها وقت العصر. وإذ ذاك قاموا على تلّ، واصطفوا عليه وأظهروا الجلادة إرهابًا للأفغانيين؛ فغضب من ذلك الأفغانيون، وأشرفوا على مرتفعات هناك، وأطلقوا عليهم المدافع والبنادق. ثم إن محمد أكبر خان طلب (اسكينز) وقال له: «لا بدّ لكم أن تعطوني أيضًا شيلتان وجان سن رهنًا». وفي أثناء المكالمة أطلقت على اسكينز رصاصة من حيث لا يعلم فمات. فلما رأى الإنجليز ذلك بادروا بالمسير قاصدين (جلال آباد) فابتدرهم الأفغانيون بالسيوف من سائر الأطراف، وكان عدد القتلى في هذا الموقع أكثر مما هو في (خورد كابل).

وفي صبيحة الثالث عشر من شوّال رأى الأفغانيون أن قد قلّ عدد رجال الإنجليز، فطافوا بهم فقتلوا بعضًا، وأسروا بعضًا آخر، ولم ينجُ من يد الأفغان إلاّ (دكتر بريدون) ففرّ، ولحق بجلال آباد، وأخبر رأسًا الإنجليز بالواقعة. (كأن الأفغانيين علموا أن لوث حيل المحتال، ودرن مكره، وأوساخ خداعه لا يطهرها إلاّ دمه المهراق، وأن عين الطامعين لا يملؤها إلاّ تراب القبور، فأراقوا دماء الإنجليز، وجعلوا شعاب جبالهم قبوراً لقتلاهم، وأذاقوهم مرارة نقض العهود).

وعاد محمد أكبر خان بالأسراء من الضباط والنساء والأطفال والجرحى إلى كابل. وهذا ما انتهى إليه حال جيش كابل الإنجليزي، وأما الجيش الإنجليزي الذي كان في مدينة قزنة، فقد أصيب به الجيش الأول فهلك بعض من الجوع والبرد، وقتل بعض بحدّ سيف الأفغانيين، وأسر الباقي، ومكثوا في الأسر شهوراً. ثم أرسلوا إلى كابل، فاستقبلهم محمد أكبر خان وأكرم مثواهم واجتمعوا هناك بميچر بتنچر، وبعد هذه الواقعة ردّ محمد أكبر خان للضباط سيوفهم ومنحهم بعضًا من الدنانير، وكان يتعطف على النساء، ويتلطف بالأولاد. ثم اتفق أنه قتل (شجاع الدولة خان الباركزاي) شاه شجاعًا، فحصل الهرج والمرج بين الأفغانيين وتحزّبوا أحزابًا، وتفرّقت كلمتهم، وتنازعوا الملك، وتقاسمه أمراؤهم. فعسكر محمد أكبر خان خارج المدينة وانضمّ إليه (فتى چنك) ابن شاه شجاع.

وفي أثناء هذه الفتن قدم الجيش الإنجليزي الذي كان متحصنًا زمن الشتاء في قندهار، إلى كابل، وانضمّ إليه بعض من المدد، ووقع بينه وبين محمد أكبر خان بعض مناوشات، وآل الأمر بعدها إلى المسالمة، وأطلق سبيل أسرى الإنجليز وتعهد الچنرال (بولوك) بإرسال الأمير دوست محمد خان وعائلته إلى أفغان. ولما رأت العساكر الإنجليزية تفرّق كلمة الأفغانيين وتشتتهم وعدم وجود من يضارعهم في المقاومة والمغالبة تطاولوا على البلاد وأحرقوا «جهارته» (السوق الشهيرة الموجودة من عهد أورنك زيب التيموري سلطان الهند وكانت من أبدع الأبنية. وفيها عقود متتالية، يبلغ طولها ستمائة قدم، وعرضها ثلاثين قدمًا. وكان على جدرانها النقوش المزخرفة والتصاوير الأنيقة، وقد علّق الأفغانيون فيها جثة الوزير المختار سير وليم)، وزحفوا على قرية استالف، وقتلوا من بها من الرجال والنساء صغيرًا وكبيرًا صحيحًا وجريحًا، واعتصم محمد أكبر خان وأهل مدينة كابل بالجبال وقتئذ. ولما انتقمت العساكر الإنجليزية من الأفغانيين على زعمهم، قفلوا إلى الهند مسرعين فرارًا مما عساه أن ينزل بهم. (وبالجملة فإن طمع الشاه شجاع في السلطنة قد ساقه إلى البحث عن حتفه بظلفه، وإن حرص إنجلترا على تملك بلاد الأفغان وشغفها بها أوجب أن تكون مساكنها فيها قبور أجسامها، وإن صيانة الأفغانيين لجرحى الإنجليز ونسائهم وأولادهم، وإن قتل الإنجليز لنساء قرية استالف وأولادها ومرضاها قد أبان للعالم السجايا الشريفة غير المكتسبة التي لم يدنسها طول المكث في الجبال والأودية والطبائع الخسيسة التي لم تهذّبها العلوم والمعارف ولم يطهرها زلال التربية).

ثم أطلقت الإنجليز الأمير دوست محمد خان من الأسر، فرجع إلى كابل، واستولى عليها وعلى جلال آباد وما يجاورها من البلاد. وأما كهندل خان أخو دوست محمد خان الذي بيّنا سابقًا أنه قد التجأ مع إخوته إلى شاه إيران فإنه لما سمع أن العساكر الإنجليزية قد أخلت مدينة قندهار، جهز جيشًا صغيرًا بإعانة الشاه، وسار به إلى قندهار، وبعد مناوشات يسيرة وقعت بينه وبين بعض من السدوزائية

دخلها، وتمّ نفوذه في أقطارها. وقد وقع بينه وبين الأمير دوست محمد خان محاربات كانت الغلبة فيها للأمير وساق أيضًا عساكره إلى هرات ولكن رجع خائبًا.

وبعد بضع سنين من إمارة الأمير هجم رنجيت سنك بعساكره على مدينة بيشاور، وكانت الحرب بينهما سجالاً، ولما كان زمن المحاربة وقُتل من الطرفين عددٌ كثيرٌ، ورأت الإنجليز أن دخول بيشاور التي هي مفتاح بنجاب تحت سلطة الأفغانيين يوجب استفحال أمر الأمير ويورث الخلل في الممالك الهندية الإنجليزية أسرعت إلى المصالحة بينهما على شرط أن تكون تلك المدينة بيد رنجيت سنك الوثني. فكأن أمة الإنجليز بفعلها هذا لم تقصد سد طرق الخلل عن بلادها فقط، بل أرادت أن تهيئ سبل استيلائها عليها علمًا منها بأن الإمارة السيكية التي شكلها رنجيت سنك واهية الأساس. وقد تمّ لها ما أرادت حيث استولت عليها بعد المصالحة بزمن يسير. وإثر هذه الوقائع اتفق موت كهندل خان المذكور، ووقعت المنازعة بين إخواته وأبنائه في الملك وآل الأمر إلى المقاتلة وسفك الدماء، ووقع الهرج والمرج في المدينة، فاتفقوا جميعًا على جعل دوست محمد خان حكمًا بينهم. فسار بعسكره إلى قندهار حين بلغه ذلك، واستولى عليها، وعين لكل من المحكمين مرتبًا شهريا، سدا لشرههم، وكفا لشرّهم. وتمت له بذلك السلطة في غالب البلاد الأفغانية. وكان قد أرسل ابنه (محمد أكرم) إلى الأقطار البلخية التي نبذ أهلها طاعة الأفغانيين عند استيلاء الإنجليز على البلاد، واستقلوا بأمرهم فأدخلهم تحت الطاعة. ولم يبق تحت سلطة غيره من المدن الأفغانية الأصيلة إلاّ مدينة هرات التي بيّنا سابقًا كونها في قبضة كامران ذلك البطل الذي قاوم العساكر الإيرانيين بغاية الثبات والحزم عشرين شهراً مع قلة عَدده وعِدده. ثم غلبت عليه الشهوة، واستولى عليه الهوى، وانهمك في السكر حتى نفرَت منه قلوب الناس، ولعب به وزيره (يار محمد خان البامي زائي) وخنقه في قرية خارج المدينة، واستولى على الملك، وانقرض بموت هذا سلطة العائلة السدوزّائية من البلاد الأفغانية. (وبالجملة، فإن ما اكتسبه أحمد شاه السدوزائي من الممالك الواسعة

والسلطة التامة بسبب الشجاعة والتدبير والعدالة والاقتصاد في المعيشة قد أضاعه أبناؤه وأحفاده، بالجبن والسفه والجور والترف والانهماك في الشهوات). وكان هذا الوزير على الدوام يرسل إلى شاه إيران ويحتمي بحمايته صيانة لبلاده من سلطة سائر الأمراء الأفغانيين. وخلفه بعد موته ابنه (صيد محمد خان) بإعانة الشاه. وكان هذا الخَلَف سفيهًا سيئ الخلق قسيّ القلب ظالما جائرًا. فامتلأت قلوب الأهالي منه غيظًا، وأثاروا الفتنة عليه فطلبوا (شاه زاده يوسف السدوزائي) الذي كان وقتئذ في مدينة مشهد، والتمسوا من الشاه أن يجهزه، ويرسله ففعل، ودخل مدينة هرات بجيش من الإيرانيين بلا ممانع وأهلك صيد محمد خان.

ثم وقع في هرات بعض من الفتن فاغتنم ناصر الدين شاه فرصة الاستيلاء عليها، فأرسل جيشًا جرارًا سنة ١٢٧٤ تحت رئاسة سلطان مراد ميرزا إليها، وبعد محاصرتها أيامًا تمّ له فتحها. ودخل قطر هرات تحت حكم إيران، فاستشاطت الإنجليز من هذا الفتح غيظًا علمًا منها أن مدينة هرات مفتاح الأقطار الهندية، وبابها فأرسلت مراكبها بدون مهلة إلى خليج فارس، واستولت على بندر (أبو شهر) وجزيرة(خارق) وبلدة(محمده) إرهابًا للشاه، وسدا للخلل المزمع وقوعه، وتسكينًا للثورة التي فشت في الهند عندما شاع فيها توجه العساكر الإيرانية نحو البلاد الأفغانية. بعد مضي سنة من هذه الواقعة وقعت المصالحة بينهما وتركت الإنجليز الفرض الإيرانية على شرط أن يخصص الشاه رجلاً أفغانيا ليكون حاكمًا على هرات، ويسحب عساكره منها. فعين الشاه سلطان أحمد خان ابن عم الأمير وصهره واليًا على هرات باستصواب الإنجليز، وشرط عليه أن يضرب السكة ويقرأ الخطبة باسمه. ومع ذلك ما سكن روع الإنجليز بل أغرت الأمير دوست محمد خان بعد بضع سنين بأخذ مدينة هرات، وتعهدت بأن تعطي له ولمن يخلفه مرتبًا معلومًا سنويا كافيًا لتجنيد العساكر، وتحصين القلاع لتكون الإمارة الأفغانية سدا منيعًا بين الهند وبين الممالك الروسية في آسيا الوسطى وإيران. فجنّد الأمير جيشًا وسار به إلى هرات، وحاصرها زمنًا طويلاً، وكانت عساكر الطرفين بين مهاجمة ومدافعة. وقد اتفق موت سلطان أحمد داخل القلعة، وبعد موته

بزمن يسير مات الأمير أيضًا في معسكره. ثم أمر رؤساء العساكر المحاصرين بالهجوم. وبعد هجمات متعدّدة سنة ١٢٨٠ فتحت عنوة وكان الأمير دوست محمد خان هذا عاقلاً ذا دهاء لين العريكة غير مائل إلى الظلم والجور. وقد استمال بحسن سلوكه قلوب إخوته حتى خضعوا له مع أن منهم من كان أكبر سنا وأسس بحكمته وتدبيره ملكًا. وكان له أبناء متعدّدة، وقد جعل أرشدهم وأعقلهم محمد أكبر خان الذي خلص البلاد الأفغانية من مخالب طمع الإنجليز وليّ العهد. وحيث توفي في زمن حياته ولى شقيقه شير علي خان تلك الرتبة. (ولقد راعى الأمير حقوق محمد أكبر الذي له منة عليه خصوصًا، وعلى الأفغانيين عمومًا، بإيثار شقيقه. غير أنه لم يراع حقوق سائر الناس، ولم يلاحظ ما يترتب على ذلك من المضار، فإن بعض إخوة شير علي خان كانوا أكبر منه سنا فلم يرضوا بالخضوع له فأثاروا الفتن ولزم منه إراقة الدماء وخراب البلاد ونهب الأموال). وقد جعل على كل ولاية من ولايات الأفغان واحدًا من أبنائه. (ولقد أخطأ الأمير خطأ آخر بتولية أولاده على البلاد، لأن البلاد الأفغانية ليست بلادًا قانونية، فكأنه بفعله هذا قد مكنهم من الفتن والعصيان).

ولما توفي الأمير حين محاصرته لهرات كما ذكرنا كان في المعسكر من أبنائه شير علي خان وليّ العهد ومحمد أمين ومحمد أسلم خان. وكان لشير علي وزير خائن يسمى محمد رفيق من طائفة الغلجائي قد أشار عليه بالقبض على إخوته قائلاً: « لا تتمّ لك السلطة ما داموا ولاة مطلقي التصرّف خصوصًا الذين هم أكبر منك سنا ». فشاع هذا الخبر وبلغ مسامع من كان منهم في المعسكر، فهرب كل منهم ليلاً وبادر إلى البلاد التي كان واليًا عليها في زمن أبيه.

وأما شير علي خان فبعدما علم بهروبهم عجل في تنظيم مدينة هرات، وجعل ابنه محمد يعقوب خان واليًا عليها، وأخذ طريق بلخ من دون أن يتعرّض للبلاد التي استولى عليها إخوته الذين هربوا من المعسكر، أو يظهر لهم غضبًا، قصد أن يخدع أخاه الأكبر محمد أفضل خان، الذي كان ذا وجاهة عند الناس، وكانت قوته العسكرية أشدّ من سائر الإخوة ويقبض عليه. فلما وصل إلى حدود بلخ

أرسل رقيمًا[١] يذكر فيه مخاطبًا إياه : « إنك أنت الأخ الأكبر فيجب عليك أن تجتهد في إصلاح البلاد ورفع الفساد وجمع كلمة الإخوة ، وأما أنا فأتعهد أن لا أنبذ أمرك وأن لا أخالف نصائحك وأن لا أخرج من ربقة طاعتك» . ولما اطلع محمد أفضل على مضمون ذلك الرقيم انخدع وسار بنفسه إليه فلما تمكن من شير علي قبض عليه وهرب ابنه عبد الرحمن خان وقتئذ إلى بخارى . ودخلت ولاية بلخ تحت قبضته فجعل أحد إخوته المسمى بفيض محمّد خان واليًا عليها ورجع إلى كابل . ثم جند عسكرًا وأرسله إلى كرُم تحت رئاسة وزيره محمد رفيق لمحاربة محمد أعظم فانهزم محمد أعظم شقيق محمد أفضل من أول واقعة ، وفرّ إلى الهند .

وبعد أن فرغ من أمرهما جعل ابنه إبراهيم خان الضعيف الرأي حاكمًا على مدينة كابل وذهب بنفسه إلى قندهار لكي يقبض على شقيقه محمد أمين خان . وعند وصوله إلى كرات الغلجائي استقبله هناك شقيقه بعساكره فوقعت مناضلة بينهما قُتل فيها ابنه محمد علي وشقيقه محمد أمين المذكور . وإثر هذه الواقعة استولت الوساوس على شير علي ، وغلبت عليه الهموم والغموم ، فترك أشغال الحكومة وإدارة العساكر ، وانزوى في مدينة قندهار . ولما بلغ مسامع عبد الرحمن خان تغير حاله ، وانزواؤه تحرّك من بخارى إلى البلاد البلخية واستولى عليها بعد مناوشات جريئة بإعانة فيض محمد خان . وكان محمد أعظم خان المذكور الذي ترك البلاد الهندية لسوء معاملة الإنجليز قد انضمّ إلى عبد الرحمن في بلخ فاستفحل أمرهما وجمعا جيشًا جرّارًا ، وزحفا به إلى مدينة كابل . وقبل الوصول إليها وقعت محاربة بين عساكرهما وعساكر إبراهيم خان ابن شير علي خان في (باج كاه) فانهزمت عساكره ، فترك كابل خوفًا وجبنًا وفرّ إلى قندهار . وكان وقتئذ وزير شير علي خان «محمد رفيق خان» في كابل فخرج يستقبلهما بغاية البشاشة فدخلوا المدينة آمنين مستبشرين . ثم أرسل سرية إلى جلال آباد فافتتحوها ، ولما اشتدّ الخطب ، وعظم الأمر تنبه شير علي خان من نوم الغفلة ، وأفاق من غشية الحزن ، فجند جيوشه ، وسار بها إلى كابل . وعندما اجتاز قزنة قابله محمد أعظم

(١) الرقيم : الخطاب .

وعبد الرحمن بعسكر جرّار في شيخ آباد، فاشتعلت نيران الحرب بينهما، وكـ الغلبة لمحمد أعظم فانهزم شير علي ورجع إلى قندهار، ودخل محمد أعظم مدينة قزنة. وكان شقيقة محمد أفضل المشار إليه سابقًا محبوسًا فيها فأطلقه وسلم عليه هو وجميع العساكر بالإمارة. ولما تمت هذه الغلبة، وقفلوا إلى كابل رأى محمد رفيق خان يسعى في إثارة الفتن وإلقاء الشقاق بين الخوانين والأمراء فأمر بخنقه جزاءً لفتنته السابقة وخيانته لسيده، وتركه له، وسعيه في الفساد أخيراً.

ثم جمع محمد أعظم عساكره، وسار بها إلى قندهار، فتلاقى مع الأمير شير علي خان في كلات الغلجائي فتصادم الجيشان، وتقاتلا، وأظهر شير علي خان في تلك الواقعة غاية البسالة والشجاعة. غير أن قوة قلبه ما استوجبت ثبات أقدام عساكره الذين غلب عليهم الجبن والخوف بسبب الانهزامات المتتالية، فاضطر إلى ترك قندهار والذهاب إلى هرات. وبعد بضعة أشهر ذهب بفرقة من الخيالة إلى بلخ. وجمع كثيراً من مقاتلي الأزبك والأفغانيين وزحف إلى كابل من طريق قوهستان الوعرة مصحوبًا بفيض محمد خان فقابله عبد الرحمن خان في «بنج شير» فتقاتل الجيشان فقُتل فيض محمد خان. (كأن إقباله وإدباره ووفاقه ونفاقه كانت دواعي الموت وسكراته). وانهزم شير علي تاركًا مدافعه فوق الجبال، وأسرع إلى بلخ، ومنها إلى هرات، علمًا منه بأن عبد الرحمن سيتبعه بعساكره وقنع بها. وتوفي إثر هذه الواقعة محمد أفضل خان في كابل، وكان رجلاً محبا للعلم والعلماء كارهًا للظلم والجور فخلفه شقيقه محمد أعظم خان.

وبعد أن استقرّ على منصة الإمارة أرسل ابن أخيه المتوفي عبد الرحمن خان إلى بلخ وجعله واليًا عليها وعزّزه بإسماعيل خان بن محمد أمين خان المقتول ليقدر على إطفاء الفتن التي حصلت هناك بين الأزبك والأفغانيين، ونصب ابنه محمد سرور خان واليًا على قندهار، وجعل ابنه الآخر المسمى بعبد العزيز خان الذي كان عمره إذ ذاك ستة عشر عامًا رئيسًا على العساكر الموجودة فيها. وهذا الرئيس الشاب قد ساقه الغرور وحب الظهور إلى جمع العساكر وسَوْقها إلى هرات من

دون علم أبيه. وعند وصوله إلى قرية كرشك صادمه محمد يعقوب خان بن شير علي بعساكره، فهجم الشاب الرئيس دفعة واحدة بمائتين من المشاه على قلب عسكر الخصم واستولى على مدفع، وجلس عليه بعد أن قتل طبجيته. فلما نظر جيش محمد يعقوب عدم وصول المدد له أحاطوا به، وأخذوه أسيرًا فتشتتت عساكره وانهزمت كما هي عادة الشرقيين عند فقد رئيسهم. فأسرع محمد يعقوب بعساكره إلى مدينة قندهار واستولى عليها بحيث لم يجد من يُدافع عنها، فقوي قلب شير علي خان لهذه الغلبة، وجدّ فيه العزم والإرادة، وقصد تلك المدينة بخيالة «الجمشيدي» و« فيروز كوهي» وجمع منها العساكر المتفرّقة وأسرع مع ابنه إلى كابل، فتقابل مع محمد أعظم خان في وادي مكر على بُعد ستة فراسخ من قزنة، وأنشأ كلٌّ من العسكرين استحكامات وحفروا خنادق. وكان محمد أعظم عند سماعه بزحف شير علي قد أرسل إلى بلخ يطلب إسماعيل خان الخائن علمًا منه بأنه الخصم الألدّ لشير علي، لأنه قتل أباه وأهانه غاية الإهانة. فجاء بعسكر بلخ، وتوقف في قوهستان إلى أن تقابل العسكران في مكر، فهجم على مدينة كابل وفتحها ونادى فيها باسم شير علي خان ظنا منه بأنه سيجعله مكان أبيه واليًا على قندهار. وعند وصول هذا الخبر إلى عساكر محمد أعظم غلب اليأس عليهم، وحصل فيهم الفتور، وتفرّقت كلمتهم وتشتتت آراؤهم، لأنهم قد رأوا أنفسهم بين عسكرين، وعلموا أنه لا يمكن وصول الزاد إليهم. فعلم محمد أعظم أنه لا يجوز الاعتماد على هؤلاء العساكر الذين غلب عليهم الجبن، واستولى عليهم الفتور والخوف، خصوصا لما رأى جراءة خَيّالة الجميشيدي وهجومهم على أطراف المعسكر على الدوام؛ ففرّ إلى بلخ واجتمع بابن أخيه عبد الرحمن. ودخل شير علي خان مدينة كابل بعد أن فارقها زمانًا طويلاً، واستقبله أهلها بكل بشاشة وسرور، لأنه كان محبوبًا لدى الناس لسماحة أخلاقه وعدم ميله إلى الظلمً بالطبع. ثم إن محمد أعظم وعبد الرحمن بذلا غاية الجهد في جمع العساكر من الأزبك والأفغان، وذهبا إلى قزنة عن طريق هزاره فبارزهما شير علي. وبعد مقاتلاتٍ شديدة انهزمت عساكر محمد أعظم وعبد الرحمن، وهربا إلى مدينة

مشهد من بلاد إيران . وانفصل عبد الرحمن من عمه في تلك المدينة وذهب إلى بخارى وأقام بمدينة سمرقند وهو الآن بها . وتوفي محمد أعظم بمدينة نيسابور حين ذهابه إلى طهران ، وكان عاقلاً مدبراً محبا للعدل ، ولكن أحوجته الضرورات والحوادث الكونية إلى الجور والظلم . وأما إيثاره ولده الشاب الذي كان في الحقيقة سببًا لخيبته ، وزوال ملكه بجعله إياه رئيسًا لجيوش قندهار ، فقد كان لعدم اعتماده على سرداري الأفغان وخوانينهم ، لأنه قد تمكن منهم سوء الأخلاق بحيث إنهم ما كانوا يعدّون الخيانة رذيلة ، ولا يستنكفون من ارتكاب العار ، لأن غالبهم في خلال هذه الفتن قد انتمى لكلٍّ من الحزبين المتحاربين أزيد من عشرين مرّة ، وكان متمذهبًا بمذهب الصوفية القائلين بوحدة الوجود . وبالجملة لما تمت السلطة في سنة ١٢٨٥ للأمير شير علي خان بلا منازع ، ولا ممانع ، ذهب إلى مدينة أنبالة إجابة لدعوة الحكومة الإنجليزية ، فأيدت إنجلترا معاهدته العرقوبية السابقة التي وقعت بينها وبين أبيه دوست محمد خان بمواثيق أخرى هي في الحقيقة عبارة عن تمويهات ومخاتلات . ولما رجع نفى إسماعيل خان الخائن وإخوته إلى الهند ، ثم خلع ابنه البطل محمد يعقوب خان من ولاية العهد وجعل أخاه عبد الله خان وليّ عهده مع صغر سنه محبةً لأمه . (ولبئست الشهوة التي تعمي البصائر وتضلّ العقول عن الرشاد) . وأما محمد يعقوب خان فقد ذهب إلى هرات وأظهر العصيان بها ولكن لم تمتدّ مدّة هذا العصيان فإنه مع غلبته على عساكر أبيه لبى دعوته حينما دعاه إلى كابل ، والأمير بدلاً عن أن يجامله أودعه الحبس . ومع هذا كله لم ينل الأمير بغيته ، لأن الموت قد أسرع بوليّ عهده الجديد . وفي سنة ١٢٩٥ غلبت الوساوس والأوهام على رجال الإنجليز حينما رأوا وفود السفارة الروسية على الأمير فجهزوا سفارةً مؤلفة من عدّة مهندسين وألف خيّال وأرسلوها إلى الإمارة الأفغانية فأبى الأمير إلاّ منعها لقطعهم المرتّب الذي تعهدوا بدفعه كل شهر من مدة سنين بلا سبب ؛ فاستشاطت الإنجليز غيظًا وساقت العساكر إلى البلاد الأفغانية ظُلمًا وجوراً .

* * *

الفصل الرابع

في بيان الشعوب المختلفة الساكنة في الأقطار المعبر عنها باسم أفغانستان وأخلاقهم وعاداتهم ومذاهبهم وفي إيضاح كيفية الحكومة في تلك البلاد

إن أعظم الشعوب المستوطنة لتلك الأقطار وأكثرها عدا هو الجنس الأفغاني، ومقرّه جنوب البلاد والشرق الجنوبي منها، والخُلُق الغالب في هذا الجنس هو الحقد والضغينة والتشوق للانتقام، واقتحام المحاربات، والتهورّ في المخاصمات والمنازعات لأدنى الأسباب، وإنَّ صورهم الظاهرة تحكي عن خليقتهم هذه، وتنبئ عنها. فإن وجوههم على الدوام عابسة وقلما يوجد بينهم البشوش، وإن كان يظهر في بعض معاملاتهم الحلم والتؤدة، وكذلك خشونة لغتهم، وغلظ أصواتهم، يدلان على هذه الخليقة، وعلى الفظاظة وغلظ الطباع. ولهم ميلٌ عظيمٌ للنهب والسلب، وشنّ الغارات، وإثارة الفتن. وبما ارتكز في طباعهم من الشجاعة والإقدام والميل الطبيعي إلى المحاربة أرشدتهم الطبيعة من قرون إلى ترتيب نظامهم العسكري على هيئة تقرب من النظام الموجود في هذه الأزمانً، وذلك أنهم كانوا يصفون الصفوف، ويحكمون ترتيبها ويقيمون الضباط أرباب الرتب العالية وأرباب الرتب الدنية. وعند سَوق الجيوش للمحاربة كانت الضباط تتقدم العساكر لتقودهم، حتى إذا اشتعلت نيران الحرب تأخرت الضباط وتقدّمتهم العساكر للنزال والصدام، واشتغلت الضباط بالأوامر والنواهي، والنظر فيما يجب إجراؤه من الإقدام والإحجام، والتيامن والتياسر، والسير والتوقف، وغير ذلك. وكان من

عاداتهم أنه إذا ولّى أحد العساكر فراراً حكموا عليه بالقتل، ومن ذلك ما وقع في واقعة أصفهان، وهو أن ضابطًا همّ بقتل أحد العساكر عندما رآه متقهقراً، فأراه العسكري يده اليمنى مقطوعة تخلصًا من العقاب القانوني، فعافاه الضابط من القتل، إلاّ أنه لم يخلص من عتابه، ولم يرضه هربه وتقهقره، بل أرجعه إلى المعسكر قائلاً: «يا مخنث، ألم تكن يدك اليسرى موجودة فإن قُطعت أيضًا فعندك أسنان تنهش بها أعداءك، فاذهب، وقاتل الأعداء إلى آخر رمق في حياتك».

ومن وظائف الضباط زيادة عن الأوامر والنواهي المتعلقة بترتيب العساكر وحفظ نظامهم، تفقُّد من يموت من العساكر في الميدان ليأتوا به من ساحة القتال ويدفنوه كي لا تقع جثته تحت إهانة أيدي الأعداء، إلاّ مَن قُتل منهزمًا فإنهم لا يجوّزون دفنه أصلاً. وللأفراد العساكر الأفغانية من الطاعة والانقياد لرؤسائهم ما لا يوجد في عساكر ملك من ملوك البلاد المتمدنة، حتى إنهم عند تفرقّهم في البادية، وتشتتهم بحيث لا يكون فردٌ منهم مع الآخر لو سمعوا نداء مناد يدعوهم إلى ضابط أو رئيس من رؤسائهم، لهُرعوا مهرولين جميعًا لإجابته، والاجتماع حيث يأمرهم، ولو نالوا طعامًا في المخمصة لتركوه ملبين داعيهم. ولحسن طاعتهم إذا فتحوا بلداً، وأمرهم أمراؤهم بعدم التعرّض لأهاليها، لا يقع منهم أدنى شيء يخلّ بالراحة، حتى لو مرَّت عليهم النساء مكللات بأكاليل الذهب لا يلتفتون إلَيهنّ. واتفق أنه وقع النزاع في أصفهان بين طائفتين من الأفغانيين في أول جلوس أشرف على كرسي السلطنة، وعظم الخلاف بينهما حتى اقتتلتا فقفل أرباب الحوانيت حوانيتهم خوفًا من حصول الهرج والمرج، فجاء الأمر من أشرف بفتح الحوانيت مُعلنًا: «إن مَن يصيبه خسارة فأنا الكفيل بتعويضها». وامتدّ القتال في المدينة أيامًا ولم يحصل أدنى ضرر للأهالي من المقاتلين، ولجميع رجالهم تدرّب تام في الطعن بالرّماح والضرب بالسيوف، ولهم خفة ونشاط في ركوب الخيل، وفي الأزمنة الأخيرة صارت لهم الدربة في إطلاق الرصاص أيضًا. ومن زمن الأمير دوست محمد خان شرعوا في ترتيب العسكرية على النظامات الجديدة، وقد برعوا فيها عملاً لا علمًا، وبلغ عدد عساكرهم المنتظمة ستين ألفًا.

وإن كثيراً منهم وإن كانوا قد مالوا إلى الإقامة في المدن والقرى كأهالي قندهار وقزنة وجلال آباد وغيرها، إلاّ أنهم كبقية إخوانهم الذين لم يزالوا في الخشونة حيث لم يأخذوا جانب الترف والرّفاهية، بل يسلكون في تعيشهم طرق التخشن والتقشف، ويقنعون من اللذات بالسير حتى إنهم يأكلون الضأن بجلده، فإنهم بعد ما يذبحونه يحرقون صوفه ثم يجففونه ويدّخرونه للأكل. ولا يتناولون الأطعمة بالملاعق، ولا يضعون أواني الطعام على الخوان، بل يأكلون على الأرض بأيديهم. وليس لهم عناية بتنظيف ألبستهم وأبدانهم، ولا يهتمون بنظافة مساكنهم وحجراتهم، وتطهير مدنهم من الأوساخ. ولذلك ترى المدن المسكونة بالكثير منهم لا تخلو من الأوساخ والقاذورات، وكثيراً ما تكون جيف الحيوانات في معسكرهم، ولا يعتنون بإبعادها من بينهم. وغالب الجبليّين، وأهل القرى منهم، إذا أكل لا يغسل يديه بل يمسحها في لحيته أو مداسه. وبعض منهم إذا لبس لباساً جديداً يلطخ بعضه بالسمن خصوصاً عاتقيه إظهاراً لتأصله في الغنى وعدم مبالاته بالجديد، وإراءة لسمنه. وجميعهم سواءٌ كانوا من سكان الأخبية أو البوادي يلبسون من الألبسة خشنها. فأرباب البادية يصنعون ثيابهم من نوع اللباد على هيئة غريبة بكمين طويلين يشبهان خرطوم الفيل، يصلان إلى الأرض. ويسمى عندهم « كوسي». ولهم أيضاً ثوب آخر من هذا النوع يصل إلى الفخدين بكمين قصيرين يسمى « صدرية ». وهؤلاء قلما يبدلون ثيابهم قبل البلاء. وسكان المدن يصنعون ثيابهم من الجوخ الغليظ المعروف عندهم ببركر، فيتخذون منه جُبباً ضيقة الأكمام قصيرتها ويَتَقبَّون بأقبية من القماش الملوَّن المعروف بالشيت، وثيابهم في زمن الشتاء من جلود الحمل، يبالغون في دبغها، حتى تصير في اللين والنعومة كالحرير، ويصبغونها بلون أصفر بهي، ويرقشونها بطراز الحريم، ثم يُفَصِّلون منها جبباً يتخذها العَمَالَة[1] ، قصيرة تنتهي إلى الرّكبتين بكمين إلى المرفق وتسمى (بوستين جه) وأرباب الصنائع والأواسط من الناس يتخذونها طويلة تبلغ الكعبين، كسائر ألبستهم بكمين طويلين، وتسمى بوستين. وقد يتخذ الأمراء من شيلان

---

(١) العملة ـ بفتح العين والميم واللام: الفعلة أو العمال.

الكشمير جبباً ومن السمور والسنجاب فراءً (كرك) . وغالب الأفغانيين يَعْتَمُّون بعمامة زرقاء . وأما السردارون والعظماء فغالبًا يعتمون بشيلان الكشمير ألوانًا . وسكان البلاد الحارّة يحتذون النعال ، ويتخذون صدريات ويلبسون أقمصة تنتهي إلى نصف الساق واسعة الأكمام . وغالبهم يتحزم بأحزمة عريضة تشغل ما تحت الصدر إلى الفخذية . وغالب القبائل لا يحلقون رؤوسهم ، وبعضهم يتخذون ضفيرة طويلة من شعورهم . وأما نساؤهم فإنهنّ يلبسن ألبسة طويلة ، ويتمنطقنَ بمناطق تقرب من الثدي حتى يُرى بارزًا . وغالب نساء القبائل الساكنة في الجبال يقطعن شعور أذناب الخيول ويَصلنها بشعورهنَّ . ونساء قبيلة الغلجائي يحبكن شعور نواصيهنَّ ، ويشكلنها بشكل قرص ، ثم يسدلنه على الجبهة ، فيمتدّ إلى الصدغين في العرض ، ويستر الأنف طولاً ، كأنّما هو برقع مستدير ، ويعلّقنَ في آذانهنَّ خلقات غليظة ثقيلة من الفضة والحديد والنحاس والبلّور .

وأمراء الأفغان لا يجلسون على المنصات والكراسي ، بل يفرشون مجالسهم بالأنماط والنمارق الفارسية ، وليس لهم من الأبهة والعظمة ما لغيرهم من الأمراء ، ولا يستنكفون من تناول الطعام مع خدمهم والأصاغر من الناس .

والجبليون منهم ، وأهل البادية ، يحترفون رعي المواشي والأنعام ، ويتعيشون منها ، وقليل من الزراعة ، وقلما يوجد منهم التاجر إلاّ في قبيلة « لوهاتي» من الجبليين ، فإن غالب هذه القبيلة من التجار ، ونشاطهم في التجارة على نمط غريب إذ يبلغون بأمتعتهم محمولة على الجمال إلى قُرب الصين وبلاد سيبريا ، ويجيئون بها إلى بلاد الأناضول ، ويطوفون الأقطار الهندية . وهذه القبيلة تمتاز عن سائر القبائل بألبستها ؛ فإن عمائمهم ذات زوايا أربع متقابلة ، وأقبيتهم تُشبه أقبية الأرناؤد وسكان أذربيجان ، بأنها ضيقة الأعالي ، واسعة الذيول ، كثيرة التكاميش من الوسط .

وأما سكان المدن والقرى فيشتغلون بالزراعة وغرس الأشجار وإنشاء البساتين والرياض ، وقلّما يوجد فيهم أرباب الصناعة كالحدادة والنجارة والحياكة وما

يشبهها، ولا يشتغل منهم بالتجارة غالبًا إلاّ أهالي قندهار، فإن لهم حرصًا على التجارة، وغالب تجارتهم من طلبة العلم.

وليس للأفغانيين دراية كافية بكيفية إدارة الحكومة، وضبط الدفاتر، وما يشبه ذلك؛ ولهذا تجد جميع هذه الأمور بأيدي طائفة «قزل باش» الذين هم بقايا عساكر نادر شاه. ولا يجوّزون بيع الأسراء، وإن كانوا غير مسلمين، ويكرمون الغرباء، وأبناء السبيل، ويستقبحون غالبًا السرقة، وإن كانوا يتفاخرون بالنهب والغارة، وغير خاف أن الفرق بين السرقة والنهب هو الفرق بين القوة والضعف. والمنكرات التي هي نتائج الترف والترفه قليلة الوجود فيهم لتمكن أخلاق البداوة منهم، ولا يخلو غالبهم من خلّة الطمع لتسلط الفقر عليهم. وإن نساء الأفغانيين الساكنات في المدن يسترنَ وجوههنَّ بخلاف نساء القرى والبوادي، فإنهن مكشوفات الوجوه، ويختلطن مع الرجال، وتأخذ كل منهنَّ يد رجل، ويرقصن في الأفراح على هيئة دائرة. وتارةً يرقص الرجال منفردين على هذه الهيئة في الأعياد والأفراح. ويسمى هذا الرقص لديهم(عتن).

ومن عادة سكان القرى والبوادي من الأفغانيين في أفراحهم أن يدعو والد العروس أقاربه وأحبابه وجيرانه في نهار الزفاف، ويعرض عليهم الثياب التي عليه عادةً أن يعدها للعروس وزوجها، ثم يستدعي الزوج في هذا الحفل، ويلبسه على ملأ الحاضرين ما أعدَّ له بعد قراءة الفاتحة. والنسوة يفعلن ذلك بالعروس، ثم يزفونها إلى محل بعلها، مصحوبة بالأغاني والطبول. وعند وصولها واستقرارها في الحجلة التي أعدت لها، تأتي الفتيات بأنواع الفواكه والنقّل، وينثرنَ على رأس العروس، ويأخذ المدعوّون والمدعوّات في التفكه بالفواكه والتنقل بها. وتلبث العروس عاكفة في محل زوجها لاتظهر في الناس أيامًا. فإذا مضت تلك الأيام أتت إليها بنات محلّتها يعزفن بالدفوف، وعلى رأس كل منهنَّ جرّة، ويأخذنها ومعها جرّة مثلهن، ويذهبنَ جميعًا على هذه الهيئة مغنيات عازفات إلى أن يصلن نهرًا أو عين ماء. فيملأن تلك الجرات، ويرجعن كذلك، وللعروس بعد ذلك ترك العزلة ومعاشرة الناس. وتختص قبيلة (منكل) و(داوور) دون القبائل بكون أبوي

العروسين يجب عليهما الرقص في العرس. ولهاتين القبيلتين عادة غريبة، وهي أن شُبَّانهم في أيام المواسم والأعياد يحلقون أحد حاجبيهم وأحد جانبي شاربهم من خلاف، ويكحلون عينًا بالسواد وعينًا بالحمرة، ومن له لحية منهم يحلق جانبًا منها ويترك الآخر، ويقضون أيام عادتهم هذه باللعب بالسيوف، حتى يُخيل للناظر أنهم يحاولون الفتك ببعضهم. وأبناء هاتين القبيلتين ممن يستفزهم حسن الصورة ويشغفهم الجمال أينما تجلّي، بل هم يتنافسون في إظهار صدق المحبة وخلوصها، بتقديم الذبائح، حتى تغالى بعضهم بتقديم أبيه ذبيحة.

ومن عادة قبيلة (ختك) أن نساءها في المأتم يصبغن وجوههن ويعفرنها ويثبن لاطمات صائحات ويخمشن وجوههن بأظافرهن. ومن عادة جميع الأفغانيين إطعام المعزّين ثلاثة أيام إلاّ أنهم يختلفون عادة في مَن يقوم بنفقة الأطعمة، ففي غالب القبائل يقوم بها صاحب المأتم، وفي بعضها يقوم بها جيرانه وأهالي القرى القريبة منه، أما هو فلا يصنع شيئًا.

ومن أهالي القرى من يعلّم الأولاد الذكور الرقص ويلبسهم ثيابًا تشبه فساتين نساء الإفرنج، ويجعل عليها شراريب من جميع أطرافها، لأجل الرقص في الأفراح. وإذا وُلد لأهل القرى والبوادي منهم مولود تصعد القابلة ولو في نصف الليل على سطح البيت، أو على محل مرتفع، وتنادي بأعلى الصوت ثلاث مرات إخبارًا بالمولود، وتأدية لشكر هذه النعمة لله.

وجميع الأفغانيين سنيّون متمذهبون بمذهب أبي حنيفة، لا يتساهلون رجالاً ونساءً، وحضريين وبدويين، في الصلاة والصوم سوى طائفة (نوري) فإنهم متوغلون في التشيُّع، ولهم محاربات شديدة مع جيرانهم السنيين، ولا يبالون بالصلاة والصوم، وإنما يهتمون بأمر مأتم الحسين (رضي الله عنه) في العشر الأول من محرّم ويضربون ظهورهم وأكتافهم بالسلاسل مكشوفة، ويوجد في بعض قبائل (كاكر) بقايا من الطريقة المزدكية، وإن كانوا على دين الإسلام.

ومزدك هذا كان رجلاً في زمن (قباذ) من أكاسرة فارس، وقد ادعى النبوة،

وتبعه قباذ وأربعون ألفًا من الفارسيين . وكان من أصول دينه الاشتراك في الأموال والنساء . وكان يعلل ذلك بأن المنازعات والمقاتلات لا تحصل إلاّ لأجلهما فلو حصل الاشتراك فيها لارتفع الشقاق واستتبت الرّاحة . ولما مات قباذ وجلس ابنه أنوشروان المعروف بالعادل على منصة الملك ، احتال لإبادة هذه الشريعة المبتدعة . فطلب الشارع ، وقابله بالبشر والبشاشة ، وأظهر له رضاه وقال له : « إني قد اخترت هذه الشريعة البديعة ، واستحسنتها ، ولكن لا أقدر أن أتظاهر بها خوفًا ووجلاً ما لم أر الذين اتبعوك ، وأعلم أن فيهم كفاءة لدفع شر المنكرين » . فعرض الشارع أتباعه عليه في محل أعدّه أنوشروان لذلك ، فصار الجميع طعمة للسيوف . وما هرب منهم إلاّ ثلاثة أشخاص منهم زوجة مزدك . ولم يصدر عنه هذا الفعل إلاّ بمشورة وزيره بزر جمهر ، حيث قال له : « إن هذا الشارع لا يريد بشريعته هذه إلاّ استئصال السلطنة عن وجه الأرض ، لأن السلطنة لا تكون إلاّ بالمال والنسب ، فإذا تأسس الاشتراك في الأموال والنساء فلا سلطنة » . وقال خواجة (نظام الملك) في تأريخه : إن الإباحيين الموجودين في إيران من أتباع مزدك ، وقد توارثوا هذه الطريقة عن الذين نجوا من حدّ سيف أنوشروان . وكذلك يُرى في أهالي خست وكرم بعض عادات الخوارج والنواصب فإنهم يصوّرون هيكلاً في غرّة محرم ، ويدفنونه ، ثم إنهم يخرجونه في يوم عاشورا ، ويكسرون عنقه متهللين مستبشرين . وهؤلاء يستقبحون الختان أيضًا .

والأفغانيون مع شدّة تعصبهم للدين ، والمذهب ، والجنس ، لا يعارضون غيرهم في حقوقهم ، ولا يتحاشون عن أن يروا شيعيا ، أو غير مسلم ، يقيم مراسم دينه ، ولا يمنعون المستحقين منهم من نيل المراتب العالية في حكومتهم ، فإنك ترى أرباب المناصب في البلاد الأفغانية من الشيعيين (القزل باش) . وكل أفغاني يزعم أنه أشرف الناس لكونه أفغانيا ، ولو كان فقيراً ، وأنه لا يوجد الإيمان الكامل والإسلام الخالص إلاّ في جنس الأفغان والعرب . وكل قبيلة إذا أرادت أن تبرم أمرًا فلا بد أن يجتمع أمراؤها للمشورة ، وتسمى هذه الجمعية عندهم بجركه . وإذا قتل أحد من قبيلة أحدًا من قبيلة أخرى فكل فرد من أفراد قبيلة المقتول يرى أنه من

الواجب عليه أن يجتهد لأخذ الثأر بقتل رجل من قبيلة القاتل، ولا يقتنعون بقصاص الحاكم، ولا يتجاوزون عن ذلك، ولو مضت عليه أعوام إلاّ أن يستجير بهم القاتل، وهكذا تكون الحال إذا قتل أحدٌ من عائلة أحداً من أخرى.

والأفغانيون يحمون الدخيل، ويعينون الملتجئ إليهم بدمائهم وأموالهم. وأهل الحضارة والبداوة منهم يتسلحون غالبًا بسيوف صغيرة تسمى «سيلاوة» و«نورة» وبخناجر مستقيمة، وبآلات نارية كالبنادق، والطبنجات، وغالب بنادق أهل الجبال بالفتيل. ولا تنقطع المحارَبَات بين القبائل والعائلات، وقد وقع كثيراً أن الابن قتل أباه، والأخ قتل أخاه، ولا ينعقد الصلح بين القبيلتين المتحاربتين إلاّ بالمصاهرة. وغالب سكان الجبال والأدوية لا ينقادون للأمير إلاّ بقوة جبرية، وينتهزون الفرصة دائمًا لرفع الضرائب الأميرية عن عواتقهم.

ومن القبائل مَن يقتات بالذرة، ومنهم من يقتات بالدخن، ومنهم من يقتات بالشعير، ومنهم من يقتات بالبر. وغالب أدمهم الأقط واللحم، وفي زمن الشتاء يصنعون منهما طبيخًا، ويخبزون خبزهم غالبًا بالصباح، وفي الأسفار يخبزونه بمصبأ محماة يضعونها في قطعة من الخمير، ويملأونها ناراً حتى تستوي ويسمون هذا الخبز «كاك». وقلما يوجد البصل عند بعض القبائل كقبيلة «يوسف زائي» و«أچيك زائي» فتجدهم إذا رأوا أجنبيا يتملقون ويتذللون له قائلين: «عندنا مريض فنرجوك أن تتفضل عليه ببصلة عسى أن يكون شفاؤه فيها». وإن قبيلة أچيك زائي كثيراً ما يتعرَّضون للقوافل إرادة النهب، ويسدّون طريقها، ويقابلونها بالأسلحة النارية والآلات الحادّة، فإذا لم يمكنهم الغلبة عليها صالحوها بأقة أو أقتين من البصل. واتفق أن محمد أعظم خان بعدما ترك البلاد الهندية وفد على قبيلة يوسف زائي، ونزل في خيمة خانها فقام الخان مسرعًا وعلى وجهه لوائح الفرح وإذا به قدّم للأمير بصلة.

وكل الأفغانيين يعتقدون بقبور الأولياء، ويذهبون لزيارتها، ويذبحون الذبائح لديها. وبعضهم تغالى في اعتقاده بها، حتى إن رجلاً من قبيلة الأفزيدي المشهورة بالسلب والنهب لقي شخصًا فأراد أن يسلبه. فاستجار بالله وبالرسول، فلم يتركه

ثم استجار بتربة شيخ يسمى «منلايار محمد» فاضطرب ذلك الرجل خوفًا وقال: «جلّ جلاله أوقعتني في الكفر». وترك سبيله. وغالب القبائل وسكان الأودية والقرى يميلون إلى اللعب والطرب. وفي الأزمنة الخالية عن الشغل يجتمعون على هيئة دائرة ويرقصون الرقص الموصوف سابقًا، ويلعبون بالخيل والسيوف. وساكنو الجبال الباردة منهم «كخست» و «كرم» أغلبهم أبيض اللون، والساكنون في البلاد الحارّة كقندهار وجلال آباد سمر الألوان.

ومن العوائد الدينية الجارية عندهم أنه إذا مات أحد منهم يخرجون دراهم ودنانير من ماله يعطونها للفقراء والمساكين من العلماء باسم إسقاط الصلاة. ومن أهل القرى والمدن من له شغفٌ عظيم بتعلم العلوم كالصرف والنحو، والمعاني والبيان، والفقه والأصول، والتفسير والحديث، والمنطق والفلسفة، والهيئة والهندسة، والحساب. ويتعلم بعض منهم العلوم الطبية، وبعض من أهل القرى يكتفون بتعلم الفقه بدون استحصال العلوم العربية، والعامة يتكلفون بأرزاق الطلبة مدة الطلب بطيب نفس فيخصص كل واحد قسمًا لطلبة العلم مما هيأه لغذائه أو عشائه ثم يطوف بعض صغار الطلبة على الدور لجمع ما أعدّ لهم. وأهل بعض الجهات لا يجوّزون تناول ما خصص للطالبين إذا غفل الموكل بالجمع عن أخذه. وللعلماء في تلك البلاد شأنٌ عظيمٌ وسلطةٌ تامةٌ ونفوذ كلمة بين الأهالي، بحيث يخشاهم الكبراء والعظماء والأمراء حيث إن قلوب العوام في قبضتهم. ولهم أن يثيروا الشعب على أي أمير أو كبير متى شاءوا. والكثير منهم يستنكف من ملاقاة الأمراء ويتنزه عن قبول هداياهم وإن كان يقبل هدايا غيرهم من الناس. ويستكبر عن زيارة رجال الحكومة حتى إن أمير البلد لو زار أحدهم لا يرى من نفسه أن يتنازل لمقابلة زيارته بزيارة مثلها. وبسبب سلطتهم هذه قد يصدر عنهم أعمال مضرّة يأباها الشرع والعقل. إذ يحكمون بكفر بعض الأشخاص أو بفسقه إذا رأوا منه ما يخالف أهواءَهم، بل قد يكفر بعضهم بعضًا حبًا للانفراد بالرئاسة، خصوصًا في هذه الأزمان الأخيرة بعدما انتشر مذهب الوهابية في الهند فإن من كان أنفذ سلطة إذا رأى نجاحًا لمن هو دونه يحكم بأنه وهابي، حتى يسيء إلى اسمه. ويُلزمون الحاكم

بإجراء العقوبات الفظيعة على من حكموا عليه، ومن ذلك ما وقع في قندهار، وهو أن أحد كبار العلماء حكم بكفر الشيعة فثارت عليهم قلوب الأهالي، وقامت الحرب بينهم، وسفك فيها عزيز الدماء، ونُهبت البيوت والدكاكين. وكذلك ما وقع في كابل وهو أن بعض علمائها حكم بكفر الشيعة، ووقعت بسببه حرب امتدّت أشهرًا بين السنيين والشيعة (القزل باش). والبعض منهم يتسم بسمة الطريقة، ويتوسد وسادة الإرشاد، وهؤلاء يتخذون مساكن، ورباطات للزائرين وغيرهم، ويقدّمون لهم الأطعمة في أوقاتها. ووجاهتهم ونفوذ كلمتهم، وسعة نفقاتهم، بحسب ما يأخذونه من الذين يلوذون بهم باسم الهدايا والنذور. ومنهم من يتمكن بحسن سلوكه وظاهر صلاحه من قلوب العامة، ويحصل له الكلمة العليا والنفوذ التام، ويقصده ألوف من الناس من كل فج، فيقدّم لهم الموائد مدّة إقامتهم لديه، ولا يخلو رباطه في جميع الأوقات من مئات من الأطعمة والأشربة والألبسة. ومنهم من يتفرّد بالحكم في بعض أضلاع البلاد الأفغانية، ويتمتع بضلعه، ويحامي عن حوزته، ويدفع من يهاجمه من جيرانه، ويهجم في بعض الأوقات عليهم محتجا في كل ذلك بالأدلة الدينية. ومن هولاء عبد الغفور المشهور (بأخند صوات) الذي كان متسلطًا على (صوات) و(بنير)، وكان معقدًا في جميع البلاد الأفغانية على العموم بل وفي بلاد الهند وبخارى، وكان فقيهًا، زهدًا، متقشفًا، مخشوشنًا في معيشته، يتعيش من الذرة والدخن الجبليين، وألبان معز لا ترعى إلاّ أعشابًا جبلية، وكان عنده على الدوام عدد وافر من المريدين، وكثيرًا ما شنّ الغارة على الإنجليز، وانتصر عليهم، وكان ينشر في البلاد منشورات يدعو بها أهلها إلى الجهاد فيجتمع إليه ألوف من الناس. وكان يؤيده ويساعده على هذا جماعة من الوهابية من الهنود أصحاب السيد أحمد الوهابي الذين هاجروا من الأقطار الهندية خوفًا من المسلمين السنيين وتوطنوا في صوات وبنير.

وهذا الشيخ «آخند صوات» كان إذا وفد إليه الزائرون وأبناء السبيل يقرّبهم على حسب أحوالهم، وما منحهم الله في بلادهم من جاه وثروة أو ضعة وفقر. وكان

يقدّم إلى الأمير ما يليق به، وإلى الفقير الرائب والبصل والخبز اليابس وكان إذا سمع أن شيخًا قد ارتفع صيته في البلاد، أو جلس مجلس الإرشاد بادر بالحكم عليه بالتوهب، حتى تنفر منه القلوب، وتنزل درجته من اعتبار العامة. وقد قتل بعض المشايخ بسبب حكمه هذا، وأشهر بعضهم على أشنع هيئة وأقبح صورة.

وجميع علماء الأفغان يحرمون شرب التبغ بجميع أنواعه كعلماء بخارى، ولكنهم لا يتعرّضون لمنع العامة عنه إلاّ «أخند صوات» فإنه يرسل من لدنه الرسل والمبعوثين إلى البلاد الأفغانية ليمنعوا الناس من شرب الدخان، ويكسروا الشُّبُقات والنارجيلات إذا ظفروا بها، ويحرمون أكل ذبيحة الشيعيين، مع أنهم يحللون أكل ذبائح اليهود والنصارى، زاعمين أن الشيعة قد ارتدّوا؛ والمرتد لا تؤكل ذبيحته بخلاف أهل الكتاب. وجميعهم يحمل على عاتقه حرامًا غليظًا أو رقيقًا على حسب الفصول لأجل الصلاة، بل ذلك عادة غالب الأفغانيين. وجميعهم يظهرون التعصب للدين، ويبدون الغيرة على الأحكام الشرعية والاعتقادات، إلاّ من كان منهم على منصة الإرشاد فإنه قد يوجد فيهم التساهل في الأمور الدينية، ولطلبة العلم لما يرون من احترام العامة لهم بعض تعدٍّ على الناس حتى إن طلاب (نكنهار) يتحزّبون، ويتسلحون بالقرابينات، ويهجمون على أهل القرى، إذا رأوا أدنى إهانة منهم لأحدهم، ولا ينتهون عن التطاول، إلاّ أن يقدّم الأهالي كفارة عما فرطوا في جانبهم. وكثير من طلاب تلك النواحي لا يبالون بالصلاة والصوم، ولهم احتفالات في بعض أيام السنة يدعون إليها من الطلبة وغيرهم ما يزيد على ألف شخص، ويلزمون أهل القرى بتهيئة مأدبة فاخرة، ثم يأتون بأمرد جميل، ويلبسونه برقعًا وأساور، ويجلسونه على كرسي ويلقبونه السلطان فيكون له الحكم مدّة هذا الاحتفال يأمر بضرب من يشاء ويغرم من يشاء. وحينما يريدون الانفضاض يجيء المسمى بالوزير منهم بين يدي المجعول سلطانًا، ويقول له: «إن الجند قد تمردوا على السلطان نظرًا لانقطاع الراتب عنهم». فيسفر ذلك الأمرد عن وجهه، ويضع جانبًا من النشوق في راحته، ويبسطها، فيتوارد أهل الاحتفال عليه، وكلّ يتناول شيئًا من

هذا النشوق، وبهذا ينفضّ الملعب. واللغة الأفغانية في غاية الخشونة، وحروفها الهجائية أكثر عددًا من حروف اللغة الفارسية، وأحسن من يتكلم بها أهل مدينة قندهار، وتوجد مؤلفات قليلة بهذه اللغة نظمًا ونثرًا.

ومن الشعوب الموجودة في البلاد الأفغانية شعب يقال له (تاچيك) ومنه غالب سكان مدينة هرات وضواحيها، ومدينة كابل والقرى الواقعة بينها وبين بلخ، وكذلك أهل مدينة قزنة وبعض القرى المجاورة لها، ولقمان وقصبة لقمان، وبعض قرى قندهار، ومنه أيضًا غالب سكان المدن البلخية. وهذا الشعب ذو جدّ واجتهاد وله حرص على تعاطي الحرف والصنائع كالحياكة والنجارة والحدادة والبناء، وغيرها، وعلى معرفة فن الزراعة وتربية الأشجار والكروم، وله عناية بالتجارة والساكنون منه في قوهستان كابل قد طبعوا على الشر والفساد وحب القتال وسفك الدماء، فترى الحرب قائمة فيما بينهم أبدًا لا تخلو منها قرية مع أخرى، ولا بيت مع آخر؛ ومن ثم تجد رجالهم غالبًا قد اتخذوا لهم بروجًا يقيمون بها بأسلحتهم خوفًا من الغارات.

وبالجملة إن هذا الشعب أحسن حالاً من الأفغانيين؛ فإنه أدري منهم بالإدارة المنزلية، وأنظم في زيه وملبسه، ويمتاز عنهم بمراعاة النظافة، بل يفوقهم درايةً وإدراكًا، وفهمًا وذكاءً. غير أنه قلّما يوجد فيه عالم أو مَن يميل إلى تحصيل العلوم على خلاف الأفغانيين. ومما اشتهر به سكان القرى من هذا الشعب إصابة المرمى. فهيهات أن تخطئ رصاصة أحدهم الغرض. ولهم صنف من طوال الخناجر يتقلدونها. وجلّ هذا الشعب سني على مذهب أبي حنيفة، ولا يوجد في هذا الشعب عصبية كما لا يوجد فيه أمراء. وغالبهم بيض الوجوه، ويعتمون بعمامة الأفغانيين نوعًا.

ومن الشعوب أيضًا شعب (هزاره) ويسكن هذا الشعب في الجبال الواقعة في شمال قزنة الممتدّة إلى شمال هرات، وأصله من الجنس المغولي كما يؤخذ من

سيماهم، فإن بعيونهم ضيقًا مع ميل لحاظها نحو الرأس، ولحاهم غالبًا ليست إلاّ بعض شعرات نابتة في أذقانهم. وبالجملة فإن تركيب وجوههم تركيب وجوه الصينيين والتتر الأصليين. وقد قال بعض المؤرخين إن هذه القبيلة من بقايا عسكر چنكيز خان، بل ادعى أنها كانت منذ ثلاثمائة سنة تتكلم اللغة المغولية. لكن مَن وقف على تمكنها من اللغة الفارسية، وعدم مزجها إياها بشيء من اللغة المغولية، مع مجاورتها للتركمان، وجنس الأزبك من الترك، يجزم بأنها استوطنت مواطنها هذه من قبل چنكيز خان بمدد مديدة. وهذه القبيلة لم تزل على الخشونة والتوحش، عريقة في البداوة إلى الغاية، على أنها تحسن صنع صنف من الجوخ يقال له (برك) وهو أجود أصنافه، وقلّما يصنع نظيره في أوروپا. وجميعها ما عدا عمارة جمشيدي يلبسون قباءً مشقوقًا يتمنطقون عليه، لكن إذا كان القباء من برك فيجعلون أكمامه إلى المرفق، ومنها إلى الزند، ويتخذونها من أقمشة أخرى كالحرير وغيره. وفي فصل الشتاء يتخذون قلنسوة من القماش، وأما نساؤهم فيعتممن دائمًا، ويلبسنَ كالرجال قباء على الشكل المار ذكره. وأما الجمشيدي فلباسهم يشبه لباس مجاوريهم من التركمان والأويمق، وهو جبة تضرب إلى الكعبين ضيقة الأكمام قصيرتهما، وقلنسوة من الفراء تسمى (باباق) بالباء الفارسية. وهذه العمارة معروفة بالفروسية ومطبوعة على النهب والسلب وشنّ الغارة كجيرانها ومشهورة بالشجاعة والإقدام، وإصابة الغرض في المرمى كسائر أخواتها من قبيلة هزاره.

وهذه القبيلة على مذهب الشيعة إلاّ فصيلة «شيخ علي» و «الجمشيدي»، لكنها ليست على شيء من هذا المذهب إلاّ بغض الخلفاء، ومحبة علي، وإقامة مأتمه في عاشوراء، بضرب السلاسل على الصدور والظهور. ولا يتقي آحاد هذه القبيلة إظهار مذهبهم، مع أن التقية من واجبات مذهب الشيعة، حتى لو سئل أحدهم عن مذهبه لقال بغلوّ بدون مبالاة، «إني عبد علي»، ولهم زيادة اعتصام بمذهبهم هذا.

ومما يحسن سرده هنا أن سنيا عرض التسنن على جارية منهم كانت عنده فأبت

فعزّرها وزجرها وألح عليها، فاستشاطت غيظًا، وقالت: «أهون عليّ أن أكون كلبة ولا أكون سنية». ومن شأنهم أنهم يلقنون أمواتهم إثر دفنهم بكلمات معناها: «إذا جاءك ناكر ومنكر فلا تخف فإن مولاك عليا سيحضر عندك ويطردهما عنك». ومن عاداتهم أن أهل الميت يشق كلّ منهم قلنسوته بعد دفنه ويتركها على قبره. وقلّما يوجد عند هذه القبيلة نقود، وغالب معاملاتهم بالمقايضة، وتأخذ منهم الحكومة بدل النقود على حسب حال كل شخص عددًا مخصوصًا من صنف المعز، فإن تأخر أحدهم في أداء الضرائب حتى تراكمت عليه وعجز عن أدائها يُقدم بنته بدلاً، فيتخذها العامل أو الحاكم كجارية. وأغلبهم يستعمل أطعمتهم بلا ملح لندرة وجوده، ويعظمون الشرفاء (أي أولاد علي بن أبي طالب رضي الله عنه) غاية التعظيم. ويتميز الشريف عندهم عن غيره بالأنفة والعظمة وعدم التحية عند قدومه على مجلس من المجالس واستعمال الشتائم في مخاطبته للعامة. ويعللون هذا بأن الشرفاء سلاطين، فلا ينبغي لهم أن يعاملوا الناس إلاّ بهذه الطريقة.

ومن العادات الغريبة عندهم أنه إذا حصلت منازعة بين امرأتين تقيم كل منهما نائبة عنها من النسوة أمام الأخرى، فتبتدئ إحداهما بالشتم محركة يديها ورجليها، وحاجبيها بحركات مختلفة فتجيبها الأخرى بشتم أفظع على ذلك النحو من الحركات، وهكذا تتناوبان الشتائم حتى تأتي إحداهما بشتم يبلغ الغاية في الفظاعة بحيث لا تقدر الأخرى أن تأتي بمثله فتنفصل الدعوى، وتكون الدائرة على التي صارت نائبتها عاجزة عن المقابلة. فإن انقضى النهار، وما حصلت الغلبة لإحداهما تأتي كل واحدة منهما بقفَّة تكفأها قائلة «الميعاد غدًا». ومن الشعوب قبيلتا أزبك وتركمان، وهما من أصل تتري يتكلمون الآن باللغة التركية. والقبيلة الأولى تسكن في أقطار بلخ، والثانية في الأراضي الواقعة بين مدينتي ميمنة وهرات، وكلهم سنيون على مذهب أبي حنيفة. وإن الأزبكيين (الذين ينسبون إلى أحد حفدة چنكيز خان) يشتغلون غالبًا بالحرث، وتربية الكروم والأشجار، واقتناء المواشي، ويعتمون بعمائم صغيرة يسدلون عذبتها على آذانهم، ويلبسون جُبَبًا من

الحرير وغيره، مبطنة بقماش غليظ، وشيء من القطن، وتحاكي الحفة الصغيرة. وبعضهم يلبس ثلاثًا أو أربعًا من هذه الجبب بعضها فوق بعض. ولهم حذق في الفروسية والطعن بالرماح. وإذا ذهب أحد منهم لزيارة آخر يرفع يديه إلى السماء، ويقرأ سورة الفاتحة، وبعد ذلك يقدّم له المزور قطعة خبز فيأخذها ويقبلها بكل احترام، ويضعها في جيبه. ولهم رغبة تامة في شرب الشاي ولا يستنكفون من أكل لحم الفَرَس، ويوجد فيهم بعض من العلماء.

وأما التركمان فيلبسون جببًا من البرك، ويضعون على رؤوسهم قلنسوة من الفراء تسمى (باباق) بالباء الفارسية كما ذكرنا، ولهم اهتمام تام بتربية الخيول، وخيولهم متولدة من الخيول العربية التي جلبها نادر شاه من نجد. وغالب هذه القبيلة المتوحشة المتبربرة يتعيشون من السلب والنهب ويغيرون على بلاد إيران وأطراف هرات، ويأسرون الرجال والنساء، ويبيعونهم باسم العبيد والإماء، مستدلين بأن أسراءَهم من الشيعيين يجوز بيعهم لخروجهم عن الديانة الإسلامية. وكثيرًا ما يأسرون أشخاصًا من السنيين، ويجبرونهم بالضرب والكي على أن يعترفوا أمام الناس بالتشيع، كي لا يمتنع أتقياء بخارى عن شرائهم. واتفق أن بعضًا منهم أسر عالمًا من علماء أهل السنة من نواحي هرات، فكبله بالسلاسل خوف الهرب. ومع ذلك كان إذا حضر وقت الصلاة أطلقه ليؤمَّ الجماعة، وكان بعد تمام الصلاة يقيده ثانيًا. ولما رأى العالم منه ذلك قال له: «أنت تعلم أني رجل سني، فبأي وجه تجوّز أسري وتحلل بيعي؟». فأجابه بقوله: «إنك لست بأشرف من القرآن الكريم، فكما يجوز لي هبة القرآن كذلك يجوز لي أيضًا هبتك، وأما البيع فحاشا». وبالجملة إن هاتين القبيلتين موصوفتان بالظلم والشر خصوصًا الأخيرة، غير أن عددها قليل في البلاد الأفغانية.

ومن الطوائف الموجودة في البلاد الأفغانية طائفة الشرفاء (أولاد علي بن أبي طالب رضي الله عنه) ويلقبون في تلك البلاد بالسيد. وبعض من هذه الطائفة يسكن في «بشنك» من نواحي قندهار، وبعض منها يسكن في ولاية «كنر» الواقعة

قرب جلال آباد. ولم يخل شرفاء كنر من الكبراء والعظماء من عهد «بابرشاه» إلى يومنا هذا. وللأفغانيين عمومًا مزيد اعتقاد بهذه الطائفة. وأما عاداتهم وملابسهم فتماثل عادات الأفغانيين وأخلاقهم وملابسهم.

ومن سكان بلاد الأفغان أيضًا طائفة «قزل باش» وهو لفظ تركي، ومعناه أحمر الرأس. وقد لقب بهذا اللقب جميع العساكر الصفوية الشيعيين، لأنهم كانوا يعتمون ـ بأمر السلاطين الصفوية ـ بعمائم حمراء، وجلُّها يسكن في كابل، والباقي منها يستوطن في قزنة وقندهار، وأصل هذه الطائفة من البلاد الإيرانية وقد أتى بهم نادر شاه إلى هذه البلاد. ولهم حذق في الآداب والصنائع والأعمال الديوانية؛ ومن أجل هذا ترى أن المتوظفين في الإدارة الملكية الأفغانية منهم. وغالب الأمراء يختارونهم لتربية أولادهم، ولتعليمهم الأدب والشعر. ويمتازون بالذكاء والفطنة والنظافة عن بقية سكان البلاد الأفغانية، ويتصفون بالشجاعة والإقدام. وكلهم على مذهب الشيعة، يقيمون مآتم للحسين بن علي بن أبي طالب في الأيام الأول من شهر محرم.

ويوجد في جنوب قندهار قرب «بشنك» بعض من طائفة البلوچ، وهذه الطائفة من أصل فارسي، ومن عاداتهم أنهم يرسلون شعورهم ويدهنونها ويحتذون بالنعال، ويضعون نجاد سيوفهم حمائل على عواتقهم. وهم موصوفون بالقوة، ومشهورون بالسرقة والغارة، ومعروفون بالكرم، ولا يعرفون من الإسلام إلاّ اسم الله تعالى، واسم محمد صلى الله عليه وسلم. وبعضهم يعرفون عليًا رضي الله عنه، وإذا قيل لأحد منهم: «يأيها البلوچي هل تصوم؟». يجيب قائلاً: «إني ما سرقت معز النبي صلى الله عليه وسلم بل إن خالنا (أي أميرنا) قد سرقها فمنعه النبي (عليه الصلاة والسلام) من الأكل ثلاثين يومًا، زجرًا». وهكذا إذا سئل عن الصلاة يقول: «إن الخان هو الذي يصلي». وإذا لَقي أحدٌ منهم أحدًا سواء كان منهم أو أجنبيا عنهم يبتدره بالسؤال عن الخان ثم يحييه بتحيات متتالية تستغرق زمانًا، ويختمها بقوله. «وبالجملة فهذه الطائفة في غاية الجهل والتوحش والتبرر

وغلظة القلب حتى إن فصيلة منها تسمى (مرى) تغير على القوافل، وتأبى إلاّ قتل رجالها زعمًا منها أن الأموال لا تحل ما دام أربابها في قيد الحياة».

ويوجد في البلاد الأفغانية كثير من عبدة الأوثان الهنديين، ولهم بها معابد تسمى «درمسال» ولهم خارج مدينة كابل محرقة يحرقون فيها جثث أمواتهم على مقتضى ديانتهم. وغالبًا يحفظون رمادها ويرسلونه إلى نهر القنج، وجلهم على مذهب بابانانك الذي أشرنا إليه سابقًا ويشتغلون غالبًا بالتجارة والصيرفة ويجتنبون غاية الاجتناب مس غير المتدين بدينهم، ويتحاشون عن تعاطي طعامه وشرابه.

وأما كيفية حكومة الأفغانيين: فالحكومة الأفغانية حكومة استبدادية مطلقة، ولكن لها نوع مشابهة بالحكومة الشوروية[1] لأنها لا يمكن إبرام أمر مهم فيها إلاّ بمشاورة رؤساء القبائل. وهي مؤلفة من أمير، وهو سلطان البلاد، ووزير، وهو بمنزلة الصدر الأعظم، و«مستوفي الممالك»، وهو بمثابة ناظر المالية والداخلية معًا في سائر الحكومات، و«خازندار» وهو الذي يناط به حفظ النقود الأميرية، و«إيشيك أغاسي باشي» وهو الذي ترفع إليه عرائض المشتكين ويفصل الدعاوي بين المتخاصمين بأمر الأمير، وولاة. وغالب هؤلاء الولاة من العائلة السلطانية ويلقبون بالسردار، وچنرالات وهم رؤساء العساكر. وبعض هؤلاء من السردارين، وكتوالين وهم الشحنة، (أي ضباط البلد). ويوجد في كل بلد مستوف نائب عن «مستوفي الممالك» وهو لضرب الضرائب وجمع الأموال الأميرية، ومأمورون، وجباة.

وأمير الأفغان ليس له أبهة ملوك الشرقيين وجلالتهم، بل يجلس في ديوان الحكومة المسمى عندهم «دربار» على النمارق الفارسية، مع أعيان الحكومة، ولا يتميز عنهم إلاّ بمتكأ يوضع بجانبه، ولا يمنع الحاجب والبواب أحدًا من الدخول عليه حتى أسافل الناس. ولكل واحد من أهالي البلدان أن يرفع شكواه إليه مكلمًا إياه مشافهة، رافعًا صوته بدون خجلٍ ولا مبالاة. وهكذا سائر الولاة مع الرعية في

---

(١) هكذا في الأصل، والصواب الشورية.

الولايات. نعم، إنه يقف أمام الأمير كثير من الخدم متسلحين بالسيوف والخناجر مهيئين لإجراء الأوامر والنواهي، ويركب في محفة تحملها أعناق الرجال تارةً وفي هودج محمول على الأفيال أخرى. ويجلس مع الأمير في ديوان الحكومة (خان منلا) وهو قاضي القضاة لفصل الدعاوي الشرعية، ويجلس أيضًا مع كل والٍ قاضٍ. ولا يجوز للأمير ولا لأحد من الولاة أن يتداخل في الأمور الشرعية. ولا يوجدُ للحكومة الأفغانية قانون سياسي، وإنما الحل والعقد، وفصل القضايا، وتعيين الجزاء، وتحديد العقاب، وضرب الجزية(أي الجزاء النقدي)، والحبس، والضرب، والطرد، موكول برأي الأمير. وسائر الولاة يفعلون على حسب ما يتراءى لهم (ولا شك أن هذه الطريقة لا تخلو من الغدر والظلم في كثير من الأحيان) غير أن العقاب بالمثل، وقطع اليد والرجل، قلّما يقع في تلك البلاد. وأما القتل سياسة فلا يقدم عليه الأمير جهاراً إلاّ إذا اتفقت معه آراء كبراء قبيلة مَن أراد الأمير قتله خوف الفساد وخشية التعصب وإثارة الفتنة. نعم، إن الأمير كثيراً ما يفعل بعظماء عائلته أفعالاً شنيعة كالقتل والسمل، وغيرهما من الفظائع لعدم من يقوم بنصرهم، ويأخذ بثأرهم. وكثيراً ما يصادر الأمير أموال الوزراء إذا غضب عليهم، أو أحسّ منهم بسوء. وهكذا يفعل الولاة من العائلة السلطانية مع المستخدمين في الولايات للسبب عينه، ولا ينجو أرباب الغنى من التجار والزرّاع من هذه البلية. وللأمير أن يتصرف في الخزينة الأميرية كتصرفه في مطلق ماله كيفما شاء. وليس لأحد حق المنع والرّدع بل لا يخطر ببال شخص ما أن الأموال الأميرية ليست من ممتلكات شخص الأمير، وأنه لا يجوز لأمير ما أن يتصرف فيها إلاّ بالمقدار الذي يجوّزه القانون، وترضى به الأمة.

ولعدم معرفة الحكومة الأفغانية بواجباتها وعدم وجود قانون يجبرها على موجبات الإصلاح تراها غير مهتمة بتأمين السبيل وإصلاح الطرق ومنع قطاع الطرق وحفظ القوافل ووقاية السابلة. حتى إن القافلة إذا أرادت أن تذهب من بلد إلى بلد فلا يمكنها ما لم تكن مؤلفة من مائتين متسلحين بالسيوف والبنادق، كأنهم

جيوش حربية مستعدون للطعن والنزال، لا للبيع والشراء؛ ولأجل هذا قلت التجارة في تلك البلاد وصار سوقها كاسدًا. ويوجد في بعض البلاد الأفغانية محتسب لدفع الموبقات وإن الحكومة الأفغانية تشبه أن تكون حكومة عسكرية لأن جميع أرباب المناصب الملكية والعلمية وكل المستخدمين من الوزير إلى الكاتب المسمى عندهم «ميرزا» ومن قاضي القضاة إلى أدنى نائبه تقيد أسماؤهم في الدفاتر العسكرية، وتكون مرتباتهم الشهرية على حسب ما يوجبون عليهم إحضاره في المحاربة من الفرسان للمقاتلة والمناضلة: مثلاً يقرِّر لقاضي القضاة مرتب مائة خيال، فيجب عليه أن يحضر في جميع المحاربات مصحوبًا بما فرض عليه من الفرسان متسلحين بأسلحتهم. وإن الحكومة تلزم مشايخ القرى والقصبات بجمع عساكر النظام من أرباب العقارات والضياع، فيقدم المشايخ رجالاً على حسب ما يتراءى لهم من غير قانون ولا ضرب قرعة. وليس لمدة العسكرية حد معين، وإذا كان العسكري تحت السلاح فراتبه الشهري ست روبيات، بلا تعيينات يومية. وقد يحصل التأخير في أدائه. ولها أن تجمع في أوقات المحاربة من سكان البوادي، وأهل القرى على حسب كثرتهم وقلتهم مشاة تسمى عندهم «خاصه دار» وفرسانًا تسمى «أوبره سوار» (بالباء الفارسية) وهي التي تقوم بمؤونتهم مدة المحاربة، وغالب هؤلاء الفرسان من الجمشيدي والأزبك. والإمارة الأفغانية وراثية، ولكن لا يشترط أن يكون الوارث أكبر أولاد الأمير فله أن يجعل من يشاء من أولاده ولي عهده. ومع ذلك لا تخلو الإمارة الأفغانية من التقلقل لشدة حرص الطامعين، وكثرة شره المفسدين، الذين لا يألون جهدًا في السعي للتغلب عليها. ولا توجد معاهدة دولية بين هذه الإمارة وسائر الحكومات وإنما تقرر بعضًا من الشروط بينها وبين الحكومة الهندية الإنجليزية في الزمان السابق.

والأموال الأميرية في تلك البلاد قسمان: قسم يؤخذ من أرباب الزراعة وأصحاب البساتين ومقتني المواشي. وهذا القسم يشبه أن يكون زكاة شرعية، وقسم يؤخذ من أرباب الدكاكين والصنائع، ومن كل ذكر من طائفة الغلجائي يكون عمره خمس عشرة سنة (ضربت على كل ذكر من طائفة الغلجائي روبية جزية

عليهم وإذلالاً لهم تؤخذ منه كل سنة منذ انتقلت السلطنة منهم إلى العبدل قبيلة الأمير الحالي) ومن أرباب الجنايات جريمة، ومن البضائع الواردة إلى البلاد الأفغانية باسم «الجمرك» والرسم الذي يؤخذ بهذا الاسم لا يتقيد بحدود البلاد، بل يؤخذ في كل مدينة وقصبة. ولما كان سكان الجبال غالب الأوقات في حال التمرد والعصيان، فلا يمكن استحصال الأموال منهم إلاّ بالقوة الجبرية وإرسال الكتائب من العسكرين. ولتوالي الفتن في البلاد الأفغانية واستمرار عصيان القبائل فلا يمكن بيان المعدل الحقيقي للأمول الأميرية، ويظن أنها لا تزيد عن مليون ونصف من الجنيهات، ولا تنقص عن مليون وربع. وهذا المبلغ يصرف في مرتبات العائلة السلطانية. واللغة الرسمية عند الحكومة هي اللغة الفارسية. ومن عادات الأمراء الأفغانيين أن يخرجوا يوم عيدي الأضحى والفطر في موكب عظيم للصلاة خارج البلد، وبعد أدائها تضرب المدافع والبنادق ويتسابق أمامهم الفرسان على الخيول الجياد، ثم بعد عودهم يجلسون في الديوان وتمد الموائد وترد عليهم الناس أفواجًا للمعايدة.

* * *

خاتمة الكتاب

في ذكر أحوال البلاد الأفغانية إجمالاً
من حيث الأهوية والأبنية والمزارع
والصناعة والتجارة والمعادن

إن البلاد الأفغانية، لاختلاف أبعادها عن خط الاستواء، ووجود الجبال العالية والأودية المنخفضة فيها، تختلف أهويتها حرارة وبرودة على حسب المواقع، وتتغير بتغير الفصول والأزمان، ولكنها جيدة للصحة لخلوها من العفونة والفساد، وقلّما تقع فيها الأمراض الناشئة عن فساد الهواء كالأمراض الوبائية. وبيوت المدن والقرى طبقة واحدة مبنية غالبًا باللَّبن، خالية عن الزخرف والزينة إلا مدينة كابل، فإن جل أبنيتها بالأخشاب والأحجار وقد يوجد في بعضها حدائق وجداول وحياض، وشوارعها وأزقتها ضيقة معوجة خلا شوارع مدينة قندهار فإنها واسعة مستقيمة. والجوامع المشيدة المزخرفة التي كانت في تلك البلاد في الأزمنة السالفة صارت بسبب توالي هجمات الأعداء ودوام المحاربات خاوية على عروشها إلا القليل منها. وأما ما يوجد منها الآن فإنها خالية من الإحكام والمتانة، عديمة الزخارف والزينة، وتحيط بالمدن والقصبات أسوار عليها أبراج على الطراز القديم لا تقاوم المدافع وإنما هي سد لهجمات الفرسان. نعم، إن لكل من مدينة هرات ومدينة كابل مناعة فإن الأولى مسورة بسور محصن بأتربة تمنع تأثير أكر المدافع، والثانية محاطة بجبال عليها أبراج واستحكامات يمكن بها مدافعة العدو زمنًا طويلاً.

وأراضي الأفغان قابلة لأنواع المزروعات ترويها أنهر ونهيرات، ولكن لكثرة الفتن وعدم مهارة الأهالي في فنون الزراعة وإحكام الجسور، وحفر الترع، وبناء القناطر، تكون غالب الأراضي معطلة وتذهب الأنهر في الأودية والأراضي المرملة بلا انتفاع يعتدُّ به. ومع ذلك فالأهالي يزرعون البُرَّ والشعير، والأرز والذرة، والدخن والباقلة، والحمص والبقول، والخضراوات، وغيرها مما يقوم به معيشتهم، ولا يهملون زرع قليل من القطن والتنباك والأفيون والحشيشة للتجارة، ويسعون بقدر طاقتهم في غرس الأشجار وتربيتها، كالكرم والخوخ، والمشمش والكمثري، والتفاح والسفرجل، والرمان والجوز، واللوز والعناب، والفستق والتوت وغيرها. وأهالي هرات يربون دود القز، ويزرع في جلال آباد قصب السكر، ويوجد في بعض الجبال الأفغانية كثير من الصنوبر والمصطكي والفستق البري والجميز، وكل الفواكه الموجودة في تلك البلاد في غاية الجودة.

والصنائع في تلك البلاد قليلة جدا، وهي ما ورثوه عن آبائهم من غير اهتمام بإجادته وإتقانه. فمنها نسيج الأقمشة الحريرية، وعمل صنف من الكشمير غير الملون المسمى عندهم «بتو» بالباء الفارسية والفراء «الكرك» من جلود الحمل في مدينة كابل، ومنها عمل الأبسطة الملونة الجيدة في هرات، ومنها الجوخ المسمى ببرك كما أشرنا إليه سابقًا في قبيلة هزاره، ويوجد في كابل وقندهار معامل صغيرة لاصطناع المدافع والبنادق والسيوف.

ومعاملات بلاد الأفغان التجارية لم تكن غالبًا إلا بينها وبين الهند وبخارى وإيران، فالصادر منها إلى الهند هو الصوف والقطن والفواكه والنقل بأنواعه تحمل على ظهور الإبل، وإلي إيران البرك والفراء وصنف من النعال وشيلان الكشمير المجلوبة إليها مَن بلاد كشمير و«عنبر سر»، ويجلب إليها من بخارى والهند الجوخ وأقمشة الكتان والقطن والشاي والسكر والزجاج والخزف الصيني والقرطاس والفولاذ والحديد والنحاس والزئبق ودود القز والعقاقير، وغير ذلك، ومن إيران الأقمشة والأسلحة. ويوجد فيها معادن كثيرة ولكن الأهالي غير قادرين على

استخراجها والانتفاع بها، ومنها معادن الذهب في قندهار، ومعدن الحديد في بلاد «خست وكرم»، ومعدن الياقوت في كابل، ومعدن الحديد والكبريت، والياقوت، واللازورد في بدخشان، وغير هذه توجد معادن كثيرة معطلة. وهذا ما أردنا بيانه في كيفية سلطنة الأفغانيين ووضع بلادهم وطرق تعيشهم وسرد قبائلهم والله ولي التوفيق.

* * *

السيد جمال الدين الحسيني الأفغاني



البيان في الإنجليز والأفغان

إعداد:

سيد هادي خسروشاهي

البيان في الإنجليز والأفغان

إن الأمة المؤلفة من أفراد يختلفون في المشارب، وتربطهم روابط الاجتماع والجنس، وتلحمهم وحدة اللغة والأصل والموطن، ويطيعون شريعة واحدة لا تفرق بين الكبير والصغير، وتحكمهم سياسة واحدة وحكومة واحدة ـ هذه الأمة تكون رمزا لسعادة الفرد الواحد، الذي يتألف هو نفسه من عناصر عدة تجمع بينها قوة الجذب المشترك، كما يتألف من أعضاء شتى مختلفة الأشكال في بنيتها العامة، توحد بينها قوة روح محركة واحدة.

وسعادة الاثنين (الأمة والفرد) تنشأ من حركات الجسم ككل، وهي التعبير الظاهر عن الروح الكامنة التي تنشط الإنسان، وتحركه نحو التماسك والتروي واليقظة والحزم، وتحثه على اكتساب العلوم والمعارف، وتوجهه نحو الصنائع والاختراع، وتنقذه من الكوارث، وتحميه من محن الدهر ومن تلك الحركات الجبرية التي لا تتحكم فيها إرادته أو اختياره، مثل الحركات البدنية التي تنشط بارتفاع الأمم وسقوطها، وتشكل السلسلة التي لا نهاية لها، وهي سلسلة تربط ما يقع اليوم بالعلة الأبدية.

والعجز عن تحقيق السعادة، أو فقدان السعادة بعد تحقيقها، بسبب الأمة أو الفرد، يكون نتيجة إهمال ذلك المحرك المتصف بالكمال والمتصل بالحركات المجمعة التي أشرنا إليها، أو نتيجة إهمال ذلك المحرك المتصف بالكمال والمتصل بالحركات المجمعة التي أشرنا إليها، أو نتيجة عدم الاهتمام بأي جزء من هذه الحركات. ولكن إذا حدث أن نتج العجز عن تحقيق السعادة ـ مع ما يترتب عليه من مضاعفات ـ من غياب أي جزء، فإن الإنسان لا يكون، عندئذ، مسئولا، لأن الأمر يتعدى نطاق تحكمه ومجال إرادته. ومن ثمة، فإن الذي يخسر السعادة، في مثل هذه الحالة،

ليس من القبيح أن يلام أو ينتقد، ولا هو يملك مبررا عادلا للندم أو تأنيب الضمير. ولكن إذا نشأ ذلك العجز من داخل مجال إرادته فإن الخاسر يستحق الاستنكار والتقريع، ويجب أن يبدي أسفه على إهماله لما كان داخل نطاق تصرفه.

هذا المعيار الفلسفي الذي يشير إلى تلك القوانين الفطرية للطبيعة يصلح مقياسا لقياس ظروف الأمم وأحوالها في السعادة والشقاء، وكذلك يصلح مقياسا لكيل الثناء والمديح، أو التقريع والانتقاد، لماضي الأمم وحاضرها ومستقبلها.

ماضي الإنجليز

وبناء على هذا سوف نستخدم ذلك المعيار في استعراض تاريخ الشعب الإنجليزي العظيم، الذي يصمم الآن على خوض حرب مع أفغانستان، حتى يمكن أن نكتشف أسباب سعادته[1] الماضية، ونستطيع أن نحكم على استمراره أو ركوده في المستقبل فنقول:

لقد بعث الخطيب المشهور شيشيرون خطابا إلى أحد الفاتحين (الرومان) لإنجلترا رجاه فيه ألا يرسل أسيرا إلى روما، لأن الإنجليز جنس أميّ غير متعلم، لا يعرفون الخلق المهذب، ولا يقبلون على اكتساب المعارف، ولا سيما الهندسة والموسيقى. وقد درج النورمانديون أيضًا، حين احتلوا الجزيرة (الإنجليزية)، على تكبيل أعناق أهلها بالأغلال، لأنهم أدركوا انحطاطهم وتخلفهم. ومع ذلك فقد لاحظ هؤلاء الأهالي ما أحرزه جيرانهم من تقدم في العلوم والمعارف، وما استمدوه منها من مزايا، وما تحقق لهم ـ نتيجة ذلك ـ من مرتبة عالية، فتأثروا، ونشطوا، إلى حد أن مزاجهم كله أصابه التغير، واعتراه ظمأ عارم لتحصيل العلوم. واتجه هذا الظمأ أول ما اتجه إلى الصنائع أساسًا، ثم تطور فأصبح تجاريا، سرعان ما اتسعت معاملاتهم ـ بسببه ـ اتساعا هائلا. وقد ساعدت على ذلك القوة القاهرة للظروف، مما ترتب عليه في النهاية تتويج جهودهم بالنجاح الكامل.

---

(١) استخدم المترجم الإنجليزي كلمة « رخاء » prosperity بمعنى « سعادة » الذي يقصده الأفغاني، ولكننا نميل إلى المعنى الأخير؛ لأنه تكرر بعد ذلك ـ كما سنرى ـ في كتابات الأفغاني في تلك الفترة، ومع ذلك فالسعادة عند الأفغاني هي الرخاء أيضا.

ولما اشتد ساعدهم، وبلغوا أوجهم، ووقفوا بقوة على أقدامهم، راحوا يتأملون في أحوال جيرانهم، الإسبان والبرتغاليين والهولنديين والفرنسيين، الذين فتحوا مختلف البلاد والأصقاع، واكتشفوا الجزر، وأسسوا المستعمرات، وأرسلوا أيضًا بعثات إلى جميع أركان المعمورة، وأطلقوا السفن في المحيطات الشاسعة شرقًا وغربًا. ثم قادهم هذا التأمل إلى العزم على التنافس والتباري مع أولئك الجيران. ومع ذلك كان عليهم أن يتغلبوا على عقبة كبيرة، وهي قلة الرجال. ولعلاج ذلك اتخذوا سياسة قوامها «التغرير والتلبيس، ونصب فخ المواربة وشرك المخاتلة»[1]، وبهذه السياسة حققوا أهدافهم، وتفوقوا على سائر الأمم الأخرى، إلى حد أن المتأمل في جلافة تحولهم، وبرود جبلّتهم، قد يتساءل: كيف تأتّي لهم تحقيق النجاح بهذه الوسائل الماكرة، والثبات علَى نجاحهم، وحماية وضعهم عن طريقها؟

غير أنهم استغلوا هذه الوسائل كسلاح يهاجمون به الأمم والممالك، وأثبت السلاح في أيديهم مضاءه في إثارة الفتن في مختلف الإمارات، وتقليب الواحدة على الأخرى، وخلق المنازعات بين الحكام ورعاياهم.

وعلى أساس هذا المبدأ سلكوا، حين طمعوا في محطة في البحر الأبيض المتوسط،[2] ورغبوا في سلخها من الممتلكات العثمانية، كي يؤسسوا بها مستعمرة. كما أرسلوا الرسل إلى المرحوم الشاه عباس شاه إيران، كي يحرضوه على حكومة البلاد، ويغروه على التحالف معهم في إذلالها. وعلى هذا النحو نجدهم، حين وضعوا أقدامهم على سواحل الهند، مهد البشرية وينبوع التشريع، يحرضون النوّابين والراجوات[3] الهنود ضد عاهلهم تيمور، ويغرونهم على التمرد عليه والاستقلال عنه. ثم أخذوا يعينون هذا على ذاك، ويؤلبون الآباء على

---

(١) هذا نص عبارة الأفغاني في العربية كما ظهر في رده على ما أثارته مقالته من نقاش.

(٢) يقصد قبرص التي استولى عليها الإنجليز من السلطان العثماني في ذلك العام، ١٨٧٨م.

(٢) نوّاب: لقب يطلق على نائب الأمير أو الحاكم. وأصله عربي دخل الأوردية بمعنى نائب وراجا: لقب يطلق على الأمير.

أولادهم، والوزراء على الأمراء، حتى حققوا غرضهم بتأسيس حكمهم فوق جميع راجوات الهند.

كذلك كان الإنجليز هم أيضا الذين وحّدوا أوروپا بأسرها ضد بونابرت[١] حين بدءوا يخشون على أنفسهم منه، وأدركوا أنه أنشأ علاقات ودية مع تيبو سلطان عاهل مدراس، بل إنهم عقدوا معاهدة مع فتح علي شاه، عاهل فارس، تقضي بأن يرسل قوات إلى خراسان عندما قرر تيمور شاه الأفغاني أن يزحف بجيش إلى الهند. كذلك سعوا إلى مساعدة شاه شجاع[٢]، السلطان الأفغاني المخلوع، عندما سمعوا أن الروسي فيكوفيتش[٣] قد جاء إلى أفغانستان، كي يدعو الأمير دوست محمد خان لعقد معاهدة مع شاه فارس. وفي تلك المناسبة سَيّروا جيشهم إلى داخل البلاد، تحت قيادة شاه شجاع، ونجحوا في خلع دوست محمد خان، وإحلاله محله. كما اتصلوا بالفرنسيين كي يعاونوهم في معاركهم مع روسيا، عندما أدركوا أن الروس يطمعون في القسطنطينية (الأستانة)، وهم يعرفون جيدا أن روسيا إذا نجحت في تحقيق ذلك الهدف فسوف يُقطع طريقهم إلى الهند عبر إفريقيا عاجلا أو آجلا. وقد أغرى الفرنسيون على الانضمام إليهم في حرب القرم[٤]، ولكن خسائر الإنجليز في الرجال والمال لم تصل إلى عُشر ما خسره الفرنسيون. وكانوا هم أيضًا الذين أغروا الأمير دوست محمد خان على الاستيلاء على (مدينة) هرات، مفتاح الهند، وكان يحكمها وقتذاك أحد أقرباء شاه إيران، وذلك خوفا منهم أن تعقد روسيا معاهدة مع فارس.

والخلاصة: إن من يرجع إلى تاريخ الماضي يقتنع، لا محالة، بأن الإنجليز لم يكفوا قيد شَعرة عن اتباع ذات السياسة الثابتة في تحقيق غاياتهم في الشرق

(١) نابوليون بونابرت (١٧٦٩ ـ ١٨٢١) جنرال فرنسا ثم إمبراطورها. ويعرف باسم نابوليون الأول.

(٢) ملك أفغانستان الذي تعاون مع الإنجليز وخضع لهم.

(٣) صحة اسمه: فيتكيفتش، وقد أرسلته حكومة القيصر الروسي لبحث تحسين العلاقات بين بلاده وأفغانستان. ولكن زيارته هذه تسببت في التدخل الإنجليزي العسكري في أفغانستان عام ١٨٣٩.

(٤) أعلنتها فرنسا وإنجلترا على روسيا عام ١٨٥٤ واستمرت نحو عام.

والغرب، وفي العالم القديم والحديث. وبالسير على هذا المنوال نجحوا في كل مكان، وراحوا يستولون على الأمم، ويضمون الأراضي، ويوسعون بذلك نفوذهم، إلى حدّ أن ممتلكاتهم تشكل منطقة تصل إلى ما يساوي محيط الكرة الأرضية. ولو ألقى متفرج نظرة عجلى على نجاح هذه الإستراتيجية، وعلى جماعة المتعلمين والإداريين البارزين، وعلى عدد هؤلاء القوم ومصادر ثروتهم، لمال إلى الشك في إمكان اهتزاز أسس مملكة عظيمة كهذه، أو فرار أقل قطعة من الأرض وقعت تحت سيطرتهم. ولكن إذا راجع المتأمل حكمه، ودقق قليلا في الموضوع، لاكتشف أن السياسة الإنجليزية تقوم على أساس هَشّ، وأن قبضتها ضعيفة، وأن القوة الناشئة منها لها ذات الخصائص، وبالرغم من أنها تبدو ـ لقصير النظر ـ ضاربة في أعماق التاريخ.

ومع ذلك، يجب أن نضع في ذهننا، أن هذا الضعف وغياب التماسك لا ينشآن من أي حاجة إلى العقلاء والحصفاء بين أولئك القوم، فهم يتحركون من خطأ مُستهجن كامن في طبيعتهم، ألا وهو الأنانية التي تعد فيهم من الدرجة الثالثة؛ وذلك لأن حب الذات له ثلاث درجات مختلفة:

الأولى: حين يحب الشخص نفسه ويحب الغير أيضا، بغير دافع المصلحة، وهذه صفة الإنسان الكامل. والأخرى: هي حب الذات وحب الغير، إذا كان في هؤلاء الغير منفعة، دون إضرار بهم، وهذه صفة الإنسان المتوسط الفضائل. والأخيرة: هي حب الذات وتحقيق المكاسب حتى على حساب الإضرار بالعالم كله، وهذه أدنى أشكال تلك الصفة. ومع أن الذي تكون فيه هذه الدرجة الدنيا يُظهر حبه لذاته، فهو في الحقيقة عدو لنفسه، لأن أنانيته تؤدي به إلى مسالك خطرة، وتلحق به كثيرا من الشرور؛ وذلك لأن من يتميز بهذا الغرور لا يكف عن الاستخفاف بحقوق الغير، ولا يحرص إلاّ على خدمة غاياته. فالغرور يعميه أولا عن الصواب، وبذلك يمنعه من التمييز بين الشر والخير. ثانيًا يُغْري مَنْ على شاكلته بمعارضته، لأن العقل البشري مفطور على كراهية الذين لا يحترمون حقوقه. ثم هو يؤدي به أخيرا إلى الطمع فيما يملكه الغير، والتخطيط لحرمانهم مما يملكون، فيُحْدِث ـ بالطبع ـ العداء والنزاع.

ولا جدال في أن الشعب الإنجليزي العظيم مصبوب في هذا القالب.

أنانية الجنس الإنجليزي

البرهان التالي يقوم على استخدام المنطق، من المعلول إلى العلة، ويصلح دليلاً لأولئك الذين يبحثون عن العلم. ويجدر بالسائل أن يعتني بملاحظة النتائج التي ترتبت على الأنانية المفرطة عند الإنجليز.

وسوف نتنقل الآن إلى بيان بعض هذه النتائج.

أولاً - سنضرب المثال بالأمريكيين الذين ثاروا على الإنجليز، فمع أنهم يشتركون معهم في اللغة والدين، نراهم يظهرون لهم عداوة صريحة، ولا يرجون شيئا أفضل من أن يروا مملكتهم في حكم الزوال. وليس من السهل إدراك مثل هذا المشهد الرهيب إلاّ بإرجاعه إلى حب الذات المفرط الذي شرحناه، لأننا نرى أن وحدة شعبين في اللغة والعقيدة رباط أقوى من أي رباط آخر بين البشر.

ثانيا - منذ نحو عشرين عامًا اتحد شعب الهند - سنيين وشيعيين ووثنيين - وتآمروا على الإطاحة بالاستعباد الإنجليزي، وكان أهل السنة بقيادة فيروز شاه، والشيعة بقيادة باجس قدر وأمه البيجوم صاحب، والوثنيون بقيادة نانا راو صاحب. وقد ثار هولاء على الإنجليز، وقتلوا وذبحوا الكثيرين منهم، إلى حد أن حكمهم للبلاد أوشك على السقوط. وما زال الشعور بالعداوة والبغضاء قائما، وقد تحققا بدرجة عالية إلى حد أنه لا يوجد هندي لا يصلي من أجل زحف الروس إلى حدود الهند، ولا ينتظر اقترابهم متلهفا، حتى يتمكنوا من تخليصهم من السيطرة الإنجليزية.

ونعود فنقول إن من الواضح أن هؤلاء القوم، الإنجليز، إذا لم يكونوا قد وطّنوا أنفسهم على الانفراد بالمنافع التي عند الغير، وانحطوا بأنفسهم إلى أخذ ما ليس لهم، لما أمكن ظهور مثل هذا التحالف بين شيع تعتنق آراء شديدة التعارض، وهي شيع كان يمكن، في ظروف غير هذه، أن تفرح الواحدة بالشرب من دم الأخرى.

مقارنة بين الإنجليز والأمم الأخرى

ما أبعد المسافة بين هذه السياسة وسياسة الروس الذين يعدهم الإنجليز متخلفين بلا حدود، وجماعة من المتوحشين والهمج! فحكومة هؤلاء (الروس) لم تحتل بلدًا إسلاميا واحدًا، ولا تحكمت في قبيلة من قبائله، مثل داغستان، أو قازان، أو القوقاز، أو القرغز، أو طشقند، أو قوقند، أو سمرقند، أو جزخ، أو بني قورفان، أو قَرقُول، أو خيوة، أو عرانجي، حيث لم تنجح في اجتذاب حب الناس، ولكنها قامت بترقية الكثيرين منهم إلى المناصب العالية، واختارت من بينهم قُوادًا وضباطًا للجيش. أما في الهند فلا تجد أحدًا رُقّي إلى مثل هذه المناصب، ولا إلى وظائف أقل منها، ناهيك عن ضخامة عدد الناس، وتحكم السلطة البريطانية فيهم. ومن ثمة فأنت، في البلاد المختلفة التي عددناها، لا تلقى أحدًا ساخطا، ولا أحدًا شاكر للحكم الروسي، بل لن تجد فارسيا واحدًا لا يميل إلى الروس، ويثني عليهم أكثر من الإنجليز، مع أن الروس ارتكبوا أعمالاً شريرة في حق الفرس، في الماضي، حين استولوا على جانب كبير من أراضيهم، في حين لم يرتكب الإنجليز شيئًا من ذلك، بل إن الصحف الإنجليزية تقول إن الفرس هم الذين هيّجوا الأفغان على الإنجليز.

بل ما أبعد الفرق بين سياسة الإنجليز وسياسة الفرنسيين في الجزائر! فأهل ذلك البلد أكثر رضا وسعادة - بغير حدود - من أهل الهند. وكيف لا يصح ذلك إذا تأملنا في اختلاف الطريقة التي يعامَلون بها؟ لقد دعوا هذا العام (الفرنسيون) مشايخهم إلى المعرض[1] وعند وصولهم قدّم لهم كبار مسئولي الدولة ألوانا بهيجة من الترفيه، وأجلسوهم جميعًا حسب رتبهم ومكانتهم. وأظهروا لهم أيضًا ألوانا أخرى من الاهتمام، فرطّبوا قلوبهم. ثم طلبوا منهم بعد ذلك أن يرسلوا ممثلين لهم في الجمعية الوطنية (البرلمان)، حتى يساهموا في تحقيق المزايا التي تحقق لجنسهم.

والحق أن الأمة الفرنسية قد كسبت قلوب الشرقيين باعتدالها في صفة الأنانية،

---

(١) معرض باريس الدولي.

وحبها العام للخير والبر، وبذلك يحق للشرقيين أن يحبوها في المقابل. والحق أن تلك الأمة لم تنفك تظهر عواطفها الكريمة في جميع أنحاء الشرق.

انظر إلى مصر التي يتخذها الإنجليز طريقا إلى الهند، هل تجد فيها أي مؤسسة نافعة، وأي آثار تدل على حب الحرية المنزه عن الهوى من أصل إنجليزي؟ كلا، فمهما كان وجود مثل هذه الدلائل فإنما تشير إلى الفرنسيين. ولن تجد في مصر مدرسة واحدة للمعارف أو العلوم، منذ عهد المرحوم محمد علي باشا، إلا كان مؤسسها ومنظمها وناظرها فرنسيا. فتحية إلى الأمة التي تنطق أعمالها بمدحها، والتي يشهد العالم كله على فضائلها وطهارة ثوبها الذي لم يدنسه تلوث الطمع.

الإنجليز في مؤتمر برلين

أذكر أيضا سلوك الإنجليز في مؤتمر برلين[1]، حيث عرضوا للبيع بعض أقاليم تركيا. فقد تعهدوا هناك، فضلاً عن هذا، بخرق المعاهدات، ولا سيما ما يخص منها أهل الشرق، الذين كانوا ـ وقتذاك ـ على قناعة كاملة بغدرهم. وكانوا حقا من الاقتناع بذلك، إلى حدّ أن لو جاءهم الآن صوت من السماء معلنًا صدق وعودهم، وتمسكهم بكلمتهم لما صدقوه ولا أطاعوه. غير أن هذا هو أسلوب الإنجليز الذي لا يتبدل. فهم حين يريدون نوال شيء، أو يفكرون في ضرر، يسعون إلى تحقيقه عن طريق المعاهدات، وهي مجرد أدوات التغرير والتدليس، ولا يترددون في نقضها في سبيل خدمة مصالحهم. وهذا ما فعلوه في الهند، ولا سيما مع سلطان لكنو، الذي قبضوا عليه ونقلوه إلى كلكتا.

إن السياسة الضعيفة تنشأ من العقل المضطرب، وتنبت من الشره والطمع، اللذين ينبعان بدورهما من تلك الصفة المستهجنة. ألا وهي الإفراط في الأنانية. وقد أثارت هذه الصفة أعداء الإنجليز عليهم، وجعلت أصدقاءهم يشعرون نحوهم

(١) انعقد في ذلك العام، ١٨٧٨، ونتج عنه تسوية مشكلة البلقان وضم قبرص إلى بريطانيا. وقد دعا إليه بسمارك بهدف علاج مشكلة الحرب والتمرد في الدولة العثمانية.

بالاشمئزاز. فهم ـ على سبيل المثال ـ رفضوا مذكرة أندراسي[١]، وبذلك أسخطوا عليهم النمساويين الذين وضعوا تلك المذكرة بكل ما لديهم من إخلاص، ثم تمت الموافقة عليها ـ بخط أندراسي ـ من الأباطرة الثلاثة. كما أنهم ـ أي الإنجليز ـ رفضوا مذكرة بسمارك[٢]، وهو السياسي الذي يجب على من يرفض رأيه أن يعد نفسه لرأيًا أشد وطأة بذات المعنى. وبذلك أحنقوه عليهم، ومعه جميع أحزاب ألمانيا، بل إنهم أثاروا على أنفسهم كراهية جميع الوطنيين العثمانيين، عندما منعوا جنودهم في لاميج[٣] من تنفيذ الأوامر التي تلقوها، وأغروا أمير تلك البلاد على التنكر للسلطان. وكذلك الحال حين حرضوا العثمانيين على رفض المذكرتين، ثم انضموا بعد ذلك إلى الدول الأوروبية الكبرى الأخرى عند قبولها لمذكرة الأستانة.

وقد حدث هذا نفسه عندما أوحوا للعثمانيين بأنهم سيعينونهم على أعدائهم إذا هم قاتلوا، ولكنهم تركوهم ـ وهم في أشد الحاجة إليهم ـ بعد أن قادوهم إلى الحرب التي يعرف الجميع نتائجها. وكذلك حين عارضوا معاهدة سان ستيفانوا[٤]، وجاهدوا في سبيل انعقاد مؤتمر برلين، بالرغم مما عبرت عنه جميع الصحف حين فضلت المعاهدة السابقة للعثمانيين على المؤتمر من حيث المزايا. ويمكن أن تضيف إلى هذا كله أنهم ـ أي الإنجليز أيضًا ـ كانوا السبب في مذبحة المسلمين في البوسنة والهرسك.

لقد اكتسبوا، علاوة على هذا، كراهية مرّة من جانب روسيا التي سوف تثأر لنفسها في القريب العاجل، وذلك بإصرارهم على دخول سفنهم البوسفور، وحشدهم القوات في مالطة، ومحاولتهم تجاهل معاهدة سان ستيفانو، وإعلانهم عن نيتهم للاستيلاء على ممري بولان وخيبر، واقتراحهم مَدّ سلطتهم على جزيرة

---

(١) وزير خارجية النمسا.

(٢) مستشار ألمانيا (بروسيا في ذلك الوقت) ومهندس إمبراطوريتها (١٨١٥-١٨٩٨).

(٣) أثناء الحرب بين تركيا والصرب عام ١٨٧٦.

(٤) عقدها الروس المنتصرون، عام ١٨٧٨، مع تركيا بعد هزيمتها في حربها معهم.

رام هُرْمُزْ التي تعد أقرب طريق إلي ساجستان على حدود قندهار، وقد أثاروا اشمئزاز اليونانيين أيضًا بعجزهم عن حفظ وعودهم لهم.

أما بالنسبة للفرنسيين فقد زال كل أثر للصداقة من جانبهم نحو الإنجليز:

أولاً: لأن هؤلاء حرضوهم على الدخول في حرب مع بروسيا، وغرروا بهم حين كان واجبهم أن يؤيدوهم. وثانيًا: لأنهم ـ الإنجليز ـ تخلوا عن التوسط بينهم حتى تسببوا في تضحيات جسيمة للفرنسيين كان يمكن توفيرها لو أنهم وقفوا بجانبهم، أو تفاوضوا طبقا للمعاهدة. وثالثًا: لأنهم زعموا سيادتهم على قبرص التي تعد ذات مركز مهم، كبوابة إلى سوريا وأسيا الصغرى ومصر، كما هو معروف عامة. ومن الغريب أن نقول إنهم استولوا على قبرص بحجة الدفاع عن الأراضي العثمانية في آسيا الصغرى. ولكن ألم يكونوا هم الذين تعهدوا من قبل، مع الدول الكبرى الأخرى، على سلامة الأمبراطورية العثمانية؟ لماذا إذن تراجعوا أثناء الحرب الأخيرة[1]؟ هل فسدت تلك المعاهدة الأولى حتى احتاج الأمر إلى تدعيمها بمعاهدة أخرى؟ ولماذا حددوا مسئوليتهم هذه المرة بحدود أسيا الصغرى؟ ألم يكن ذلك لأنهم تنبئوا باهتزاز ظلهم فوق الهند، فأسرعوا لضمان بديل في أرض قريبة من بريطانيا؟ إن الأراضي العثمانية في أوروبا ممنوعة عليهم، بل إنهم غير مؤهلين لمناقشة وضعها، ومن ثمة حولوا أبصارهم إلى الأقاليم الشرقية، وتعهدوا بالدفاع عنها.

وعلاوة على هذا كله، بدءوا ممارسة سياستهم الهندية في تركيا، كما جاء في تصريح منشور لقائد إنجليزي. ولكن حين رأوا أن فرنسا وإيطاليا تراقبان تحركاتهم شرعوا في إثارة الخلاف بينهما، حتى يبعدوا أنظارهما عنهم، ويظل الساحل لهم وحدهم. ثم وهبوا تونس لفرنسا، كما جاء في الأنباء، ولكن الفرنسيين من الذكاء بحيث لا تنطلي عليهم الخدعة، ومن الحرص بحيث لا يؤخذوا على غرّة. كما أنهم ـ الإنجليز ـ أشعلوا غضب الإيطاليين، أحفاد الرومان،

---

(١) يقصد الحرب بين تركيا وروسيا عام ١٨٧٧.

الذين كانت بريطانيا أشد ما يبغضون من توابعهم، بسبب احتلالهم قبرص التي كانت من قبل إحدى ممتلكات الرومان، ولا تزال آثارهم باقية فيها، وكذلك بسبب تحركاتهم الأخيرة في مصر.

نصيحة إلى الإنجليز

والآن فهذه الأمور التي صنفناها أمامكم تشكِّل عللاً كثيرة، مباشرة وغير مباشرة، تدل على سقوط السعادة، وهي بعض ثمار الأنانية الفاضحة.

لا جدال في أن هذه الصفة تحكمها الإرادة، ومن ثم فإن من تكون فيه الأنانية فيستخدمها في إيذاء الغير، إنما يكون سلوكه باعثًا على الاستهجان وموجبا للندم. ولذلك يجدر بحكماء الشعب الإنجليزي العظيم أن يتدارسوا الأمر فيما بينهم، وأن يرجعوا فورًا عن طريق الإفراط إلى طريق الاعتدال، وأن يخلصوا أنفسهم بعد ذلك من فكرة أنهم لا يخطئون في أفكارهم، وأن يكفوا عن خداع أنفسهم حول مبلغ ممتلكاتهم الشاسعة، واستمرارها المطول تحت مظلة نفوذهم.

واأسفاه! سوف يمضي وقت طويل قبل أن يصحح هؤلاء القوم سلوكهم، إلا إذا شاء الله غير ذلك. ففي اعتقادنا أن حبهم لذاتهم، وشرهَهَم، وطمعهم، في زيادة مطّردة.

هل يمكن لأحد، حقا، أن يعجز عن ملاحظة هذا الطمع عند الإنجليز في إصرارهم على الاستيلاء على الممرات الواقعة على حدود الإمارة الأفغانية، وفي تجهيزاتهم القتالية لغزوها، بحجة أنها توشك على الدخول في حلف مع روسيا، محاولين - في الوقت ذاته - إخفاء دهائهم وحيلهم التي لا تخفى على أحد، مدعين أنهم مجبورون، بالرغم من إرادتهم، حتى يتفادوا العدالة والنزاهة؟ غير أنهم انقادوا إلى هذه السبيل، بغض النظر عن عواقبها، بفعل غرورهم وسياستهم التي لا تحيد. وسوف نميط اللثام الآن عن ضعف حجتهم هذه، ونوضح بعض القضايا الممكنة لأغراضهم الراهنة، حتى نميز بين الحق والباطل والعادل والظالم.

أحداث الماضي الأفغاني

منذ نحو اثنين وعشرين عاما جمع ناصر الدين شاه جيشا، وزحف به إلى هراة[١] فاستولى عليها. وأبدت الحكومة الإنجليزية قلقها إزاء ما حدث، وخشيت على سلامة وضعها في الهند. وقد ترتب على ذلك أنها أرسلت أسطولا إلى الخليج الفارسي، وأعلنت الحرب على فارس، واحتلت جملة نقاط من أراضيها على الساحل. وبعد نحو عام تم الصلح بين البلدين، وكان من بين شروطه أن يكون حاكم هراة أفغانيا، وأن تكون حاميتها من الأفغان، بالرغم من أن الاتفاق تم على أن يظل ضرب العملة باسم الشاه، وأن يستمر ذكر اسمه في الصلاة بالمسجد. وتنفيذا لهذا الاتفاق عين السلطان محمد خان ـ صهر أمير أفغانستان وابن عمه ـ حاكما على ذلك الإقليم. ومع ذلك لم يقض هذا على مخاوف الحكومة الإنجليزية، ولا هدّأها، فكانت خطوتها التالية أن تحرض دوست محمد خان على الاستيلاء على هراة، بعد أن وعدته في حالة نجاحه بأن يتلقى منها، هو وخلفاؤه من ذات الأسرة، إعانة شهرية قدرها مائة ألف روبية. ثم جند الأمير جيشًا، وبعد قتال مطول توفاه الله، ولكن الإقليم لم يتم الاستيلاء عليه إلا بعد وفاته، واستمرت الحكومة الإنجليزية في إرسال الإعانة المذكورة، بانتظام، كل شهر. وتلا ذلك أن وقع النزاع بين أبناء الأمير الذين على قيد الحياة: محمد أفضل خان، ومحمد أعظم خان، وشير علي خان ولي العهد، وتطور النزاع في النهاية إلى فتنة، وعند ذاك أوقف الإنجليز المبلغ الموعود.

المباحثات الأخيرة مع الأمير

ومع ذلك، حين استقرت سلطة محمد أعظم خان تماما، أحس الإنجليز بميل من جانبه نحو روسيا، فدخلوا في مراسلات مع شير علي خان، ووعدوه بتجديد المنحة إليه إذا هو نجح في الوصول إلى الحكم، والتزام التوقف عن اتباع سياسة أخيه. وعندما نجح، ونشر سلطته في جميع أنحاء أفغانستان، دعوه إلى أمبالا،

---

(١) مدينة أفغانية معروفة، تكتب في العربية أحيانا بتاء مفتوحة.

ورتبوا له استقبالا حافلا، ودفعوا له ما وعدوه به، ثم استمروا في الوفاء بالتزامهم الذي فرضوه على أنفسهم، حتى أصابتهم ـ مرة أخرى ـ نوبة من الشره والطمع، بسبب تجدد خوفهم وخشيتهم اقتراب الروس من حدودهم، وهو خوف يرجع إلى وعيهم بضآلة ما في أيديهم من حب الهنود، الذين يضمرون لهم الكراهية الدفينة نتيجة ما استحلوه لأنفسهم ـ بغير وجه حق ـ من أمورهم.

ولما كانوا يجهلون الدواء الصحيح لهذا الداء، ألا وهو بذل الجهود المضنية لضمان الود عند الناس، فقد قرروا الاستيلاء على ممر خيبر، وكذلك ممر بولان، عند تخوم بلوچستان، وهي قطر كان تحت حمايةُ أفغانستان منذ عهد أحمد شاه، بل وغير هذين من ممرات على حدودهم، كي يرضوا نزعهم إلى الطمع، متخيلين ـ دون جدوى ـ أنهم بذلك يداوون داءهم العضال ويهدئون جميع مخاوفهم.

وحتى عند ذاك، حين تخيلوا خطأ أنهم يعملون تحت راية الحق وأقنعوا أنفسهم بأنهم لا ينوون أن ينحرفوا قيد خطوة عن طريق الحق، إذا بهم مرة أخرى يعودون إلى الحيلة والخديعة، فخاطبوا الأمير، بعد توقف المنحة، بما معناه: «لسنا مقتنعين بما تبديه نحونا من ود واهتمام، وحتى إذا أكدت هذا لنا فلسنا نثق في مقدرتك على الدفاع عن بلد ضد الغزاة. فإذا رغبت ـ بناء على هذا ـ في استمرار العلاقات الودية التي بيننا وبينك، وزيادة الإعانة، فلا بد أن تُسلم الممرات لنا». [هل هذه رواية أفغانية لما قامت به بعثة السير لويس بيلي L.pelly، والهدف من إحلال الحدود «العلمية» محل «الحدود العشوائية»[(١)]؟].

وكما كان المتوقع، لم يلق هذا الاقتراح استحسانا عند الأمير، فنشأت ـ بسبب ذلك ـ حالة من البرود بينه وبين الحكومة الإنجليزية. وفي ذلك الوقت حدث أن وصلت إلى أفغانستان بعثة روسية تحمل المجاملات المعتادة بين الملوك واستُقبلت

(١) ما بين القوسين للمترجم الإنجليزي. وتعبير «الحدود العلمية» Frontiers Scientific من وضع دزرائيلي (لورد بيكونسفيلد) رئيس الوزراء في ذلك الوقت. وكان يعني به توسيع حدود الأملاك الهندية إلى ما وراء مفازة خيبر حتى مدينة كابول، إذا اقتضت الضرورة. انظر النحلة ١٥ ديسمبر، ١٨٧٨، ص١٩٥.

بالحفاوة المعتادة. ولكن هذه الحادثة ضَخّمت مخاوف الحكومة الإنجليزية، فاستغلتها في شن حرب على الأمير. وأرسلت إلى الإمارة رسولاً [(١)] يحرسه ألف فارس ويصحبه مائة ضابط ومهندس، وذلك بعد أن أصبح من المعلوم أنّ الأمير لا يسره استقبال بعثة كهذه. وقد ساهمت جملة اعتبارات مهمة في توجيه سلوكه إزاء هذا الموضوع. فقد فكر في الطابع غير العادي الذي اتخذته البعثة، على خلاف المعتاد من البعثات بين الدول، حيث لا تزيد على عشرة أشخاص أو نحو ذلك، واضطر إلى منع مرورها ببلده، خشية أن تبدو مسيئة في نظر أهله، وحتى يخمد فتنة أوشكت على الاشتعال بسبب ذلك.

واتخذت الحكومة الإنجليزية ـ كعادتها وبناء على تصميمها السابق ـ رفض الأمير ذريعة لإنكار المعاهدة، وقطع العلاقات الودية، وشن الحرب، وحشد جيش على حدود أفغانستان. وفي تلك الأثناء شرعت الصحف الإنجليزية في تهديد الأمير بالطرد المهين من أراضيه.

كانت هذه حيلة الإنجليز عندما قرروا غزو أفغانستان. ونحن نهيب بجميع مُحبي العدالة، وجميع رجال السياسة، وسائر صحف أوروبا، أن تعلن ما إذا كان الأمير مضطرا لاستقباله مثل هذه البعثة مقابل خطر اشتعال فتنة في إمارته، وما إذا كان ثمة قانون أو عرف سياسي يجبره على التخلي عن جزء من أراضيه.

النتائج المحتملة للحرب

يمكن استنباط النتائج المحتملة لخطة الإنجليز الراهنة من جملة اعتبارات:

أولا ـ يعلم كل من له علم بأخلاق البشر وسجاياهم أن الأفغان جنس قوي، شجاع، حازم، غيور على شرفه، متحمس في عقيدته، عازم على عدم الخضوع لحكم أجنبي طالما أن يديه قادرتان على حمل السيف. ومن الصعب إدراك أن

(١) كان الرسول أو السفير هو جوزيف تشيمبرلين (١٨٣٦ـ ١٩١٤) السياسي الذي تحول من الأحرار إلى المحافظين، وأبو نيفيل رئيس الوزراء من ١٩٣٧ إلى ١٩٤٠.

الإنجليز يمكن أن ينسوا المذاق المرّ للنصال الأفغانية، في وقت كانوا هم فيه مسلحين بأكمل البنادق والمسدسات، ولم يكن عند الأفغان أسلحة نارية على الإطلاق. وكيف يمكن أن ينسوا ذلك حقا، والجبال التي حملت الشهادة على النزاع سبحت في دم مواطنيهم، وعجّت وديانها بعظامهم وجماجمهم؟ ماذا يدعوهم مرة أخرى إلى ذلك البلد الذي مروا فيه بتلك التجربة الشنيعة؟ تقول الصحف الإنجليزية: «لكي نؤدّب الأمير ونعاقبه»، ولكنها تقول ذلك متناسية ـ فيما يبدو ـ حقيقة أنه يملك ما يصل إلى ٦٠ ألفا من الجنود المنظمين جيدًا، المجهزين تجهيزًا كاملاً بالأسلحة النارية، فضلاً عن ٣٠ ألفا آخرين يوجد بينهم ـ كما أبلغني شخص موثوق به وصل مؤخرًا من هناك ـ ضباط ومهندسون روس.

صدقوني إن الإنجليز وضعوا أنفسهم في موضع حرج، وهم مندفعون بغير تفكير إلى دوامة من المتاعب، يصعب عليهم الخروج منها.

ثانيا ـ ينساق الإنجليز إلى الحرب دون أن يتأكدوا من أنهم لن يضطروا إلى التراجع بجيش منقوص. فما أفدح العواقب إذا حدث ذلك! سوف تشتعل نار الثورة في الهند، مثلما حدث حين اقترب جيش الشاه من هراة، لا سيما إذا أعلنها شيخ الجبال، أخوند السواطي[1]، حربًا دينية، ودعا الناس إلى الجهاد.

ثالثا ـ بعد المنافسة التي قامت بين الإنجليز والروس على صداقة الأمير، ليس من غير المحتمل أن تنتهز روسيا الفرصة، عند انفجار المعارك، تعقد حلفا سرّيا مع الأمير، وتدخل معه في معاهدة سرية، هجومية ودفاعية، يكون شاه إيران أيضًا طرفًا فيها، وتقضي بأن يساعد كل طرف الآخر على استئصال حكم الإنجليز في الهند، واقتسام أراضيها فيما بينهم. وربما خدعتهم (الإنجليز) التصريحات الرسمية للروس، التي قرروا فيها مرارًا وتكرارًا أنهم لن يمدوا سلطانهم إلى أوركانج وخيفا، وأنهم لن يقيموا تحصينات في خوارزم، في حين أنهم ـ كما ظهر فيما بعد ـ كانوا يفعلون العكس تماما. وعلاوة على ذلك، فمن المحتمل جدا أن يكون الأمير قد

(١) اسم الزعيم الأفغانستاني الديني، نسبة إلى بلدة سواط.

حقق تفاهمًا مع أولئك النوّاب والراجوات الهنود الذين لا يحرصون إلاّ على انتظار فرصة تمكنهم من قتال الإنجليز، ومسح عار العصيان الأخير هناك، عندما دُنّست معابدهم وذُبح زعماؤهم ورؤساؤهم الروحيون، وعندما قتل الإنجليز - برغم ادعائهم العدالة - ستين شخصا، شكا منهم في أن يكون كلٌّ من هؤلاء نانا راو صاحب، وحين حولوا القصر الملكي في دلهي إلى إسطبل لماشيتهم، ومخزن لمهماتهم وأدواتهم الحربية، مثلما فعلوا أيضًا مع الكلية المشهورة التي كانت مخصصة للشعراء الدينيين في لكنو.

رابعًا - ليس من غير المحتمل، فوق هذا كله، أن يقوم الأفغان - بدافع من الكراهية والحقد الخالصين - بتسليم بلادهم للروس، إذا اضطروا إلى ذلك، وعندئذ يجد الإنجليز أمامهم شيطانا لا حليفا.

خامسًا - إذا افترضنا أن ينجح الإنجليز في دخول أفغانستان أفلا يعبر الروس جبال الأوكسوس، ويحتلون بَلَخ بحجة أنها من أقاليم بخارى، وأن أهلها من الأوزبك، وأن الأفغان ضموها إلى بلادهم دون حق، وبذلك يجبرونهم على تسليمها؟ وعندئذ سوف تسقط الميمنا في أيدي الروس، ويحولونها إلى معسكر لجندهم الاحتياطي، يرسلون منه قواتهم إلى هراة وقندهار - لأنه لا يوجد أي عقبات طبيعية في ذلك الطريق - ثم يرسلون قوات من فرسان القوزاق للاستيلاء على ممرات هندكوش، ويسيطرون على باميان التي تعد مفتاح كابول.

سادسا - إذا نجح الإنجليز في الاستيلاء على أفغانستان، فإنهم إمّا أن يظلوا بها أو يضموها إلى أراضيهم، وفي الحالتين سوف يشاركون الروس في الحدود، ومن ثمة يعرضون أنفسهم إلى نزاعات وأخطار لا نهاية لها. ومن الناحية الأخرى، إذا انسحبوا من البلاد بعد إخضاع الأمير، وطيّه تحت جناحهم، فإن أي حرب تعلن عليه ستكون حربا عليهم. ولكن، إذا هم قنعوا باحتلال الممرات، تاركين الإمارة وشأنها، فسوف يكونون في هذه الحالة قد نجحوا في تحويل الأفغان - الشعب

المحارب، الذي لا يساوم على كراهيته، المصمم على القصاص والثأر - إلى أداة جاهزة في أيدي روسيا لاستخدامها كيفما شاءت - ومن ثمة تكون النتيجة إزاء الإنجليز أسوأ وأفدح مما لاقوا من قبل.

ولكن إذا اعترض معترض هنا بأن الإنجليز سيحمون أراضيهم باحتلال الممرات المؤدية إلى الهند، وبعدها لا يقعون في خوف من الروس أو الأفغان، فإننا نجيب أولا: إن الاستيلاء على الممرات لن يمنع القبائل الأفغانية التي تقطن الجبال المطلة على الهند من الإغارة المستمرة على الأراضي البريطانية. ونجيب ثانيًا: إذا رغب الروس، في ظل الظروف التي فرضناها، أن يعلنوا الحرب على الإنجليز، فسوف يتحالفون مع الأفغان، ويتجمعون في قندهار، ويزحفون من هناك إلى فوشاخ ثم قلعة ناصر دون أن يواجهوا أي اعتراض من شعب بولان، ومن هنا يتحركون نحو السند. أو قد يتخذون طريق چونداوا، أو طريق ساجستان، المؤديتين إلى قلعة ناصر، حيث لا توجد أي عقبات. وهنا لا نملك إلا أن نتساءل: ما الذي دفع الإنجليز إلى التفكير في احتلال جزيرة رام هُرمُز، بغية جعلها محطة ومخزنا لقواتهم ومهماتهم الحربية، ومنها يزحفون - عند الاحتياج - بجيش يسد الطريق المؤدية إلى الطريقين اللتين ذكرناهما نحو چونداوا وساجستان؟ إن هذا التحرك يحمل عداء صريحا نحو الشاه ويدفعه إلى التحالف مع روسيا. وفوق هذا وذاك فإنه قد لا يفيدهم، لأنه ليس من المرجح - في حالة غياب العوائق الطبيعية - أن يقدروا على مواجهة الروس والأفغان مجتمعين. بل يجب أن نضع في أذهاننا أنهم إذا استولوا على الممرات، فلا بد أن يدعوها تحت حراسة الجنود الهندوس، الذين تنكر للولاء منهم مائة ألف جندي، نتيجة سوء المعاملة من الإنجليز زمن العصيان الذي سبقت الإشارة إليه، وأداروا في وجوههم (وجوه الإنجليز) الأسلحة التي زودوهم بها لمحاربة أعدائهم.

سابعا - سوف يحرم الإنجليز أنفسهم، بإعلانهم الحرب على أفغانستان، من كل أمل في صداقتهم من جانب الحكومة العثمانية ورعاياها المسلمين. إذ كيف يتوقعون، في مثل هذه الحال، أن يرتبطوا بالصداقة مع السلطان العثماني، الذي

يبايعه المسلمون بلقب الخليفة، وهو مركز ديني، لا يستطيع صاحبه أن يداوم على عقد علاقات ودية مع أولئك الذين يشنون حربا على إمارة مسلمة، أكثر ولاء للإسلام من سواها؟ إن السلطان الآن يسعى إلى الحصول على تأييد المسلمين عامة، ولكنه سوف يفشل في ذلك لا محالة إذا هو امتنع عن الوفاء بواجبات مركزه. وكيف يستطيع الإنجليز أن يجازفوا بالاعتماد على إخلاص رعايا السلطان المسلمين، بعد أن مَرّ هولاء بتجربة مرّة معهم، فضلا عما يرونه الآن من إعدادهم لمحاربة إخوانهم المسلمين؟ إنه لمن الغرابة أن الشعب الإنجليزي يصر ـ بالرغم من كل سلوكه هذا ـ على أن يُعد نفسه مكلفا بحماية المسلمين والدفاع عنهم، في حين أن المسلمين قاسوا الأَمَرَّين على أيديهم، كما لم يقاسوه من قبل ومن بعد على أيدي الآخرين. فهم، الإنجليز، الذين حرموهم من الهند، تلك البلاد العظيمة الشاسعة، الخصيبة في منتجاتها، التي يصل سكانها إلى أكثر من مائتي مليون، منهم ٥٠ مليونا مسلمون. وهم الذين تاقوا ـ فضلاً عن ذلك ـ إلى الاستيلاء على أقاليمها الباقية، إلى حد أنهم أعدوا العدة، أخيرا، لإنشاب مخالبهم فيها. وكان من الممكن أن يفعلوا ذلك ما لم تقم مقصات العدل والنزاهة الفرنسية بتقليم هذه المخالب، وحجب مخططاتها.

أجل، إنهم يقومون بحماية المسلمين، ولكن كما يحمي القصاب حَمَلاً من الذئاب، حتى يذبح هو الحمل ويسلخه. ومن الغرابة أن ينسى المسلمون هذا كله، ويظنوا أن الروس أفظع أعدائهم، في حين أن هؤلاء لو غزوا بلاد المسلمين مائة سنة لعجزوا عن أن يستحلوا لأنفسهم هذه الغنائم التي استحلها الإنجليز.

إن ما سطّرناه حتى الآن لم ينبع من تعصب ولا من حقد، ولكنه بيان لا زخرف فيه، وشرح لحقيقة حال القضية. وفي نيتنا أن نُتبع هذه المقالة بأخرى نشرح فيها شخصية الأفغان، وعاداتهم، وأسلوب معيشتهم، وشكل حكومتهم، حسب ما يقتضيه كل من هذه الموضوعات.

رَد على رد

رد الأفغاني على رد النحلة وصاحبها.

وهذا نصه:

رأينا في جريدة النحلة فصلا لحضرة محررها الفاضل (القس لويس صابونجي) حجة الشرقيين على الغربيين، وبرهانهم عليهم، خصوصا على المتصلفين من الإنكليز الذين طالما رموا الشرقيين بالتبربر والتوحش معنونا بعنوان (مصر والإنجليز وأفغان) ذكر به أنه اطلع على مقالتنا المدرجة في بعض أعداد «مصر» السابقة المتعلقة بالإنجليز والأفغان. وأمعن فيها النظر فحكم بأن الإفراط في حب الوطن قد قادنا للتساهل مع اليراع والغلو في مواضع منها مستدلاً بأن بعض ما ذكرناه في شأن أمة الإنجليز غير منطبق على الوقائع التاريخية. ثم ذكر أنه بعدما رفع فحواها لوزارة الخارجية ترجمها حضرة الفاضل القس (جرجس باجر الفقيه) حرفا بحرف. وبعدما نشرت في جورنال (فورتنيتلي) واطلع رجال الإنجليز عى مضامينها اضطربوا وهاجوا وماجوا، وإن كتابهم لا بد أن يشمّروا عن ساعد الجد للرد على ما ذُكِرَ في تلك المقالة.

وقد رأيت من الواجب أن أعلن لحضرة القس الفاضل المحرر أنني لا أحسب أن حب الوطن بل ولا حب الذات يعدل بي عن سَنَن الحق، ويحول بيني وبين حقيقة الواقع، وأن الأمور التي بَيّنتها في أحوال الإنجليز إنما هي بنسبة الواحد إلى الألف من أعمالهم - ولي على ذلك براهين واضحة وحجج بينة أقيمها عند الاقتضاء. ومع ذلك لا أنكر على حضرته أنه عند التطبيق قد رأى مخالفة بين بعض مضامينها وبين ما أنبأ عنه بعض التواريخ، ولكن غير خاف على ذكائه أن تلك التواريخ من رَقّمَتها

أيدي حب الذات الإنجليزي بأقلام العُجب ومداد الغرور، فلا جَرمَ أنها لا تحكي الحق، ولا تنبئ عن الواقع. وكيف تطيب نفوسهم بكشف حقيقة أعمالهم، وقد علموا أن السعادة في التغرير والتلبيس، ونَصب فَخّ المواربة وشَرك المخاتلة؟!

وإني أقدم واجب الشكر لحضرة القس الفقيه، حيث عُنيَ بترجمتها لتعلم الأمة الإنجليزية أن أحوالها غير خافية على الأمم الشرقية. وأما ما ذكره من هيجانهم لدى الاطلاع عليها فقد كنا نتحققه لما كان ذلك شأن المريب إذا أحس شعور غيره بما سينطوي عليه. وأما ما سيقيمه كتّابُهم من التمويهات والمغالطات، فلا نراها إلاّ حبال السحرة وسيبتلعها عصيُّ الحق وبرهان الصدق بمقالاتٍ بل برسائل تنشر لكشف حقيقة سيرهم وتبين واقع أمرهم.

جمال الدين

الفهارس

فهرست أعلام

تاريخ إجمالي إيران

فهرست أعلام
(تاريخ إجمالي إيران)

آ

ألف

پ

ت

ج

ش

ط

ظ

ع

فهرست

تتمة البيان في تاريخ الأفغان

فهرست الأعلام

فهرست الأماكن

الآثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسيني
ـ الأفغاني ـ

دراسة وتحقيق وإعداد وتقديم :

سيد هادي خسروشاهي

١ ـ العروة الوثقى	بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
٢ ـ رسائل في الفلسفة والعرفان	بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
٣ ـ الرسائل والمقالات	بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
٤ ـ ضياء الخافقين	بالاشتراك مع آخرين
٥ ـ تاريخ إيران وتاريخ الأفغان	
٦ ـ الرسائل والوثائق (العربي والفارسي)	
٧ ـ رسائل ومقالات (بالفارسية)	
٨ ـ خاطرات ـ آراء وأفكار ـ	تقرير : محمد باشا المخزومي
٩ ـ التعليقات على شرح العقائد العضدية	بالاشتراك مع الشيخ محمد عبده
١٠ ـ المستدركات (رسائل ومقالات لم تنشر حتى اليوم)	

رقم الإيداع ٥٨٢٨ / ٢٠٠٢

مطابع دار الطباعة والنشر الإسلامية



مطابع دار الطباعة والنشر الإسلامية
العاشر من رمضان المنطقة الصناعية ب ٢ - تليفاكس . ٣٦٣٣١٤ - ٣٦٢٣١٣
مكتب القاهرة : مدينة نصر ١٢ ش ابن هانيء الأندلسي ت : ٤٠٣٨١٣٧ - تليفاكس ٤٠١٧٠٥٣


Bibliotheca Alexandrina
0350517